

نامهٔ مینوی

نامهٔ مینوی

نامهٔ مینوی

مجموعهٔ سی و هشت گفتار در ادب و فـرهنگ ایرانی
به‌پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات
مجتبی مینوی

زیر نظر

حبیب یغمائی
مدیر مجلهٔ یغما

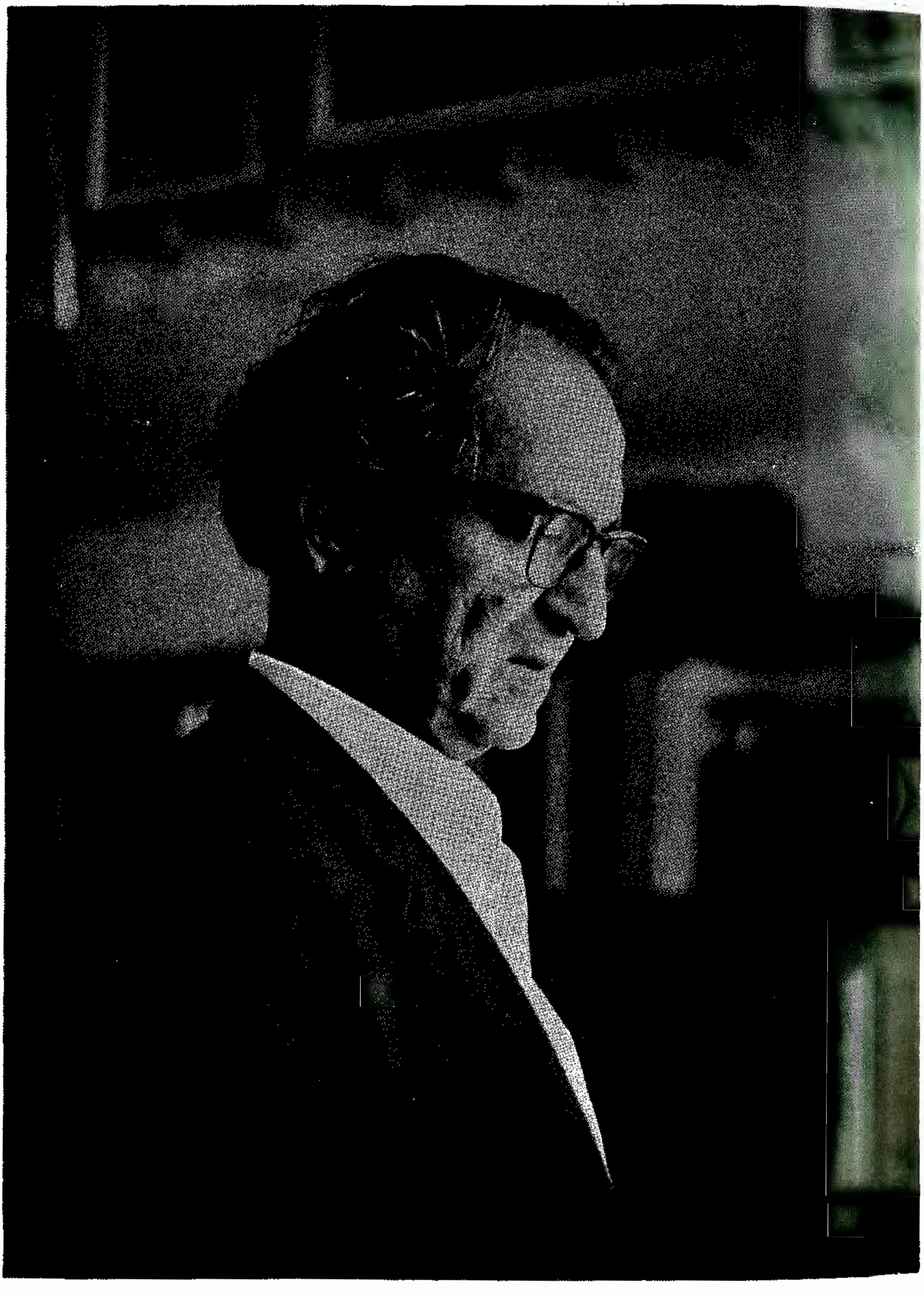
ایرج افشار
مدیر مجلهٔ راهنمای کتاب

با همکاری

محمد روشن

چاپ یك هزار نسخه ازین کتاب درچاپخانهٔ کاویان در شهر تهران
در مهرماه ۱۳۵۰ به پایان رسید .

فهرست مندرجات



بنام پاک یزدان

سالها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندریمن

استعدادی طبیعی ، کوششی دائمی ، هوشی سرشار ، فکری قوی ، تنی سالم ، نژادی اصیل، سرنوشتی آسمانی ، و بالاخره موهبتی آلهی می‌باید که وجودی خاکی منبع فیضی ابدی و برکتی جاودانی گردد . اگر در هرقرن تنی چند از این شخصیت‌ها که درفن خود به مرتبت کمال باشند درملتی پیدا شودگواهی آشکار است که آن ملت در صف اقوامی که در پیشرفت فرهنگ و هنربشری راه می‌پیمایند دارای مقامی است عالی .

امروزه درکشور ایران مجتبی مینوی از آن شخصیت‌هاست وبر این دعوی بزرگان محققان جهان که در فرهنگ اصیل ایران صاحب نظرند ، و در این رشته از معارف عمومی دنیا کارمی‌کنند، گواهانی‌اند عدل .

بیان عقیده دربحثی علمی، وقتی در اذهان جای گیرتر می‌شودکه با لطف کلام وشیوائی سخن درآمیزد ؛ وکم اندکسانی که دراین هردو

موضوع مهارت خود را بتوانند نمود . مینوی موضوعی را که طرح می‌کند هم‌استدلالش قوی‌است، وهم شیوهٔ نوشتنش‌استادانه، بااین‌معنی که طالب مستعد ، هم موضوع اصلی بحث و تحقیق را در می‌یابد و ، هم روش نگارش را می‌آموزد .

مینوی کز فنون علم و ادب اوستادی چنوبه دوران نیست
سخن او دلیل و برهان است تا نگوئی دلیل وبرهان نیست

اغراق و مجامله و مبالغه نیست اگربگوئیم مینوی در این عصر درصف علما و محققان ونویسندگان جهان مقامی یافته که موجب‌افتخار ایران و ایرانیان است .

نظرش‌صائب است ، قولش‌حجت است ، نوشته‌اش معتبراست، تحقیقش دقیق‌است ، مطلبی را تا به مآخذی‌اصیل‌نپیوندد نمی‌گوید ، و نکته‌ای را تا به‌صحت‌آن اطمینان قطعی نداشته باشد نمی‌نویسد .

درمکتوبی که مرحوم سید حسن تقی‌زاده اعلی‌الله مقامه از اروپا به‌وزارت فرهنگ فرستاده است می‌نویسد :

مشارالیه (مجتبی مینوی) که مسلماً یکی ازاشخاص فاضل و ادیب درجهٔ اول ایران است ، واز حیث عمق معلومات اسلامی و احاطه برتاریخ اسلام وایران دورهٔ اسلامی ، و زبان فارسی و عربی ، و ادبیات آن‌ها ، و مخصوصاً آشنائی خیلی وسیع به‌تحقیقات علمای مغرب دراین رشته‌ها، وطریقهٔ انتقادی اروپائی ، و تبحرکامل در کتب اسلامی از عربی و فارسی، و وقوف برکتب شرقی وغربی در این رشته، ومخصوصاً آشنائی به‌کتابخانه‌های بزرگ اروپا ، شاید بدون ادنی مبالغه پنج نفر نظیر دربین‌فضلای ایران ندارد...[۱]

باید توجه داشت که‌بیست‌وپنج سال‌پیش‌است که مرحوم‌تقی‌زاده

۱ــ شمارهٔ مردادماه سال ۱۳۲۷ مجلهٔ یغما، صفحهٔ ۲۱۲

می‌فرماید مینوی « . . . پنج نفر نظیر ندارد » و می‌دانیم در آن تاریخ بزرگانی دانشمند چون: تقی‌زاده، محمد قزوینی ، محمد علی‌فروغی ، علی اکبردهخدا ، عباس اقبال ، بدیع‌الزمان فروزان‌فر ، سعید نفیسی ، احمدکسروی ... و اساتیدی دیگرحیات داشته‌اند و از آن تاریخ هم تا کنون مینوی متوقف نمانده و همواره وهرآن برفضائل خود افزوده و درتحصیل و تحقیق رنج برده ؛ درکشورهائی چون ترکیه سالهازیسته ، و دردانشگاههای امریکا تدریس فرموده ، به‌عبارت دیگر مینوی‌امروز جزاز مینوی سی سال پیش است و از این روی است که قطعاً می‌توان گفت‌که استاد بزرگوارما اکنون درقلمرو وسیع زبان و ادب وفرهنگ فارسی بی‌هیچ شک و تردید شخصیتی است بی‌مانند و در دنیا معروف و نامبردار .

بیان فضایل عـلامه‌ای چون مینوی برای بـزرگ مردانی چون تقی‌زاده و امثال وی شایدآسان باشد ولی برای دیگران مخصوصاًبرای من بنده بسیار دشوار است و ازعهده‌ام بیرون .

محیط است علم ملك بربسیط قیاس تو بروی نگردد محیط

مینوی سالها در انگلستان بوده ، چندبار به امریکا مسافرت و در دانشگاههای آن مملکت تدریس فرموده ، سالی چند درترکیه با سمت رایزنی فرهنگی ایران زیسته وکتابی چند ازفرانسه به‌فارسی درآورده، وباری،گمان می‌رود این اشارات، عمق معلومات وی را درزبان وادب ملت‌هائی‌که با بزرگانشان آمیزش و رابطهٔ ادبی و تحقیقی داشته است تاحدی حکایت‌کند.

مینوی درنویسندگی وانشاء زبان فارسی و رعایت اصول‌بلاغت و شیوائی درمیان نویسندگان و مؤلفان قرون گذشته هم نظیرکم دارد و

مقالات و یادداشت‌های وی که اندکی از آن بچاپ رسیده و بسیاری در کتاب خانه‌اش بجای است گواهی است درآستین .

***

بجاست یادشود که مینوی از پانزده سالگی علاقه وعشقی عجیب به کتاب و کتابخانه داشت . نسخه‌های نفیس و قدیم را به روش کاتب نخستین باکلماتی به‌شکل واملای اصلی می‌نوشت ، ونسخه‌هائی دیگر را باخط خوش و خوانا و تعلیم یافتهٔ خودش ؛ که من بنده نمونه‌هائی از آن دارد .

این‌عشق وعلاقهٔ دائمی وریشه‌دار موجب شده که اکنون کتابخانهٔ مینوی مخصوصاً از لحاظ کیفیت یکی از کتابخانه‌های باارزش وبی‌مانند کشور است وآنچه براهمیت آن می‌افزاید یادداشت‌های منظم و چاپ ناشدهٔ استاد است که درهیچ کتابخانه‌ای نیست .

***

مینوی اکنون شصت و چند سال دارد، یعنی پنجاه سال یااندکی بیش‌تر است که به زبان و فرهنگ وادب وتاریخ و لغت وفنون معارف این مملکت خدمت می‌کند . خدمتی بی‌انقطاع و مؤثر وجاویدانی.

بپاس خدمات پنجاه سالهٔ آن جناب ، جمعی از فضلای کشور سپاسگزاری را در اهداء مجموعه‌ای متضمن مقالاتی ادبی و تحقیقی از فرائض شمردند که جزاین‌گونه هدایا درخور مقامی چنان والا نیست .

چون نیت نویسندگان این‌مجموعه بی‌شائبه‌است ومقالات فراهم آمده درخور مطالعه و تأمل اهل ادب ، امید است که مورد قبول واقع شود . از درگاه ایزد متعال مسئلت داریم که عمر استاد بزرگوار ما را برکت دهد و برتوانائی و توفیق وی بیفزاید .

شاعر بزرگ معاصر دکتر مهدی حمیدی شیرازی استاد دانشگاه طهران با کنایتی لطیف و شعری شیوا گویای چونین ثنا و دعائی است که حسن‌ختام را درصفحه‌ای جدا قرار می‌دهد .

***

در پایان اشاره به نکته‌ای چند را لازم می‌شمارد :

۱ــ عده‌ای دیگر از استادان و دانشمندان وعده دادند و مستعد بودند که درتألیف این‌مجموعه شرکت جویند ولی‌مقالات آنها به موقع نرسید .

۲ــ مقرر بود به هریك‌از نویسندگان، ازمقالات خودشان نسخی جداگانه تقدیم شود (به‌عنوان تیراژ) و شرمنده‌ایم که این توفیق‌حاصل نشد وبیان این شرمندگی باسپاسگزاری‌آمیخته است .

۳ــ بی‌پیرایه‌باید تصریح کرد که هرگاه مساعدت مؤسسهٔ‌فرهنگی فرانکلین نبود توفیق چاپ این‌کتاب به‌آسانی حاصل نمی‌شد، ازجناب آقای مهاجرسرپرست این مؤسسهٔ ارجمند سپاس داریم و نیز از عنایت جناب محمود مطیر رئیس چاپخانهٔ بهمن امتنانی دیگراست .

۴ــ آخرین‌نکته‌این‌است‌که‌این‌کتاب ازاشتباهات و اغلاط مطبعی[1]

۱ــ «... دیدی‌که هیچ‌گونه مراعات من نکردی! وعده داده بودی که در غلط‌گیری مقالات من‌کمال دقت خواهد شد، اما قصهٔ «بنفشهٔ ملکه»را که درشمارهٔ هفتم خواندم دیدم ... ومن حالابجای‌آن‌که مقاله‌ای بنویسم یاکارحسابی دیگری بکنم مجبورم مقداری از وقت را به صحیح‌کردن اغلاط این داستان و برطرف کردن‌کثافت‌کاری و اهمال مصحح تلف‌کنم...

... ازین مته به خشخاش‌گذاشتن من مرنج، من بصحت چاپ خیلی مقیدم و اگریادت باشد ازابتدا گفتم‌که اگر بدانم مقالات وکتب صحیح چاپ نمی‌شود ننوشتن را ترجیح می‌دهم ...»

(نامهٔ مینوی ازلندن، صفحهٔ ۱۳۹ مجلد دوم یغما ــ سال ۱۳۲۸)

خالی نیست، و طبعاً این گونه اغلاط و اشتباهات طبع لطیف استاد مینوی را آزرده می کند. هر کس کتاب کلیله و دمنه تصحیح آن جناب را ملاحظه کرده باشد به سلیقه و دقت وی می تواند پی برد، و متوجه می شود که در ایران از آغاز پیدایش چاپ تا کنون هیچ کتابی بآن صحت از کار در نیامده است . چاره ای جز عذرخواهی می دانید ؟

طهران ـ شهریورماه ۱۳۵۰ شمسی حبیب یغمائی

زندگینامهٔ مجتبی مینوی

مجتبی مینوی متولد سال ۱۲۸۲ شمسی‌است. دوران تحصیلات ابتدائی او در سامره و تهران ، تحصیلات متوسطه در دارالفنون و دارالمعلمین مرکزی، و تحصیلات و مطالعات دانشگاهی و عالی‌در کینگز کالج (لندن) و مدرسهٔ مطالعات آسیائی و افریقائی دانشگاه لندن گذشت.

خدمات‌اداری و تعلیماتی مجتبی‌مینوی عبارت‌است از تندنویسی درمجلس‌شورای ملی (۱۳۰۵–۱۳۰۷) ، ریاست کتابخانهٔ ملی(۱۳۰۷)، عضویت دفتر فرهنگی‌سفارت‌ایران درپاریس ودرلندن، ریاست تعلیمات عالیهٔ وزارت فرهنگ (۱۳۳۱–۱۳۳۲) ، رایزنی فرهنگی سفارت‌ایران درترکیه (۱۳۳۶–۱۳۴۰) ، استادی دانشگاه تهران (۱۳۲۹ تا ۱۳۴۸) .

فعالیتهای مجتبی مینوی در زمینهٔ ادارهٔ امور فرهنگی‌عبارت‌است از: بررسی نسخ‌خطی کتابخانه‌های ترکیه و تهیهٔ عکس و میکروفیلم از آنها برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانهٔ ملی، سرپرستی براستخراج لغات از متون‌قدیم برای تدوین لغتنامهٔ تاریخی فارسی که تهیهٔ آن در مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین مورد نظر بود (همین‌کار را در

بنیاد فرهنگ ایران‌ادامه می‌دهند) ، عضویت درانجمن تألیف وترجمهٔ دانشگاه تهران و انجمن فلسفه و علوم انسانی وابسته به‌کمیسیون ملی یونسکو و شورای مرکزی دانشگاهها وشورای عالی سازمان ملی‌اسناد وکمیتهٔ جایزهٔ سلطنتی‌بهترین‌کتاب سال،ومشاوره دربنیاد فرهنگ‌ایران.

تنظیم فهرست‌برای نسخ خطی‌فارسی‌کتابخانهٔ معروف‌چستربیتی درشهر دوبلن(ایرلند) ازخدمات‌علمی‌ایشان درخارج ازکشور محسوب می‌شود .

مجتبی مینوی در دوران اقامت در انگلستان و امریکا درچندین دانشگاه مشهور تدریس کرده است .

مجتبی مینوی درمجامع علمی‌متعدد مشارکت‌کرده، ازآن جمله است : کنگرهٔ هزارهٔ فردوسی، تهران ۱۳۱۳ ــ جلسات سالانهٔ انجمن ایران ، لندن ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۱ ــ بررسی فرهنگ اسلامی ، پرینستون ۱۳۳۲ ــ سمینارتمدن غرب ازنظر مشرق زمین ، ونیز ۱۳۳۸ ــ سمینار مورخان خاورمیانه، لندن ۱۳۳۸ــکنگرهٔ بین‌المللی هنرومعماری‌ایران، نیویورك ۱۳۳۹ ــ کنگره‌های ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ خاورشناسان در استانبول۱۳۳۰، مونیخ ۱۳۳۶، مسکو۱۳۳۹، آن‌اربور ۱۳۴۶ــ مجلس بحث علمی دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی ، تهران ۱۳۴۸ــکنگرهٔ جهانی ایرانشناسان، تهران ۱۳۴۵ــکنگرهٔ شیخ طوسی، مشهد ۱۳۴۸ــ نخستین‌کنگرهٔ تحقیقات ایرانی ، تهران ۱۳۴۹ ــ کنگرهٔ بیهقی ، مشهد ۱۳۴۹ .

***

پس ازین فهرستی از آثار و نوشته‌های چاپ شدهٔ ایشان‌که قطعاً کامل نیست درج می‌شود .

فهرست آثار و نوشته‌ها

الف ـ کتابها

۱۳۰۷ دیوان ناصرخسرو، تهران ، ۸۰۰ ص.(به تصحیح سید نصرالله تقوی ، با مقدمهٔ سیدحسن تقی‌زاده و تعلیقات علی‌اکبر دهخدا) .

۱۳۰۸ اطلال شهرپارسه (اثرارنست هرتسفلد). ترجمهٔ مجتبی مینوی. برلن، ۲۴ص +۲۶ص. فرانسه و ۳۰ تصویر.

۱۳۱۰ سیاستنامه (تصحیح عبدالرحیم خلخالی) . دو سوم آن به وسیلهٔ مینوی تصحیح شده . تهران . ۱۸۶ص.

۱۳۱۱ نامهٔ تنسر. تهران . ۸۱ ص .

۱۳۱۲ نوروزنامه . تهران . ۱۴۸ ص .

۱۳۱۲ مازیار(به‌انضمام نوشتهٔ صادق هدایت). تهران ، ۱۳۸ ص . (بعد هم چندبار تجدید چاپ شده است)

۱۳۱۳ شاهنامهٔ فردوسی (جلد اول از دورهٔ چاپ‌کتابفروشی بروخیم). تهران . ۵۲۰ ص .

۱۳۱۴ وضع ملت و دولت و درباردردورهٔ شاهنشاهی ساسانیان (تألیف‌آرتورکریستن‌سن).ترجمهٔ مجتبی مینوی.تهران، کمیسیون معارف. ۳۰۷ ص .

۱۳۱۴ ویس و رامین اثر فخرالدین اسعدگرگانی . تهران .

بروخیم. ۵۲۶ ص .

۱۳۲۱ رساله در امر مالیات از خواجه نصیرالدین طوسی ، با همکاری ولادیمیرمینورسکی . مندرج در BSOAS (۱۹۴۰) صفحات ۴۱ تا ۴۷ .

۱۳۲۸ اقبال لاهوری شاعر پارسی‌گوی پاکستان (بحث درآثار و افکاراو). تهران. مجلهٔ یغما. ۷۵ ص.

۱۳۲۹ علامت مصدری (ئیت) . تهران. مجلهٔ یغما. ۳۰ ص .

۱۳۳۰ مصنفات افضل‌الدین محمدمرقی‌کاشانی(باهمکاری یحیی مهدوی).تهران. دانشگاه تهران. جلد اول . ۲۴ + ۳۸۶ ص.

۱۳۳۳ عیون‌الحکمه (تألیف ابن‌سینا). تهران. دانشگاه‌تهران. ۳۳+۴۶ ص .

۱۳۳۵ پانزده گفتار (دربارهٔ چند تـن از رجال ادب اروپا از اومیروس تا بـرنـارد شا) . تهران . دانشگاه تهران . ۴۴۸ ص. (در سال ۱۳۴۶ در ۵۲۷ صفحه تجدید طبع شده است)

۱۳۳۵ کاپوسنامهٔ فرای . آنقره (ترکیه) . ۲۶ص .

۱۳۳۵ تحریمةالقلم (منظومه از سنائی غزنوی) . مندرج در فرهنگ‌ایران زمین. جلد ۵ (۱۳۳۷) : ۵ — ۱۵

۱۳۳۶ السعادة والاسعاد. تألیف‌ابوالحسن‌عامری. چاپ عکسی از روی خط مجتبی‌مینوی. ویسبادن. ۲۴+۴۵۹ص.

۱۳۳۷ مصنفات افضل‌الدین‌محمد مرقی‌کاشانی(باهمکاری‌یحیی مهدوی). تهران. دانشگاه تهران. جلد دوم ، یب + ۳۸۷ ص.

۱۳۳۸ آزادی و آزاد فکری (مجموعهٔ مقالات) . تهران . ۱۲۸ ص .

۱۳۳۹ The Chester Beatty Library . *A Catalogue of the Persian Manuscripts and Miniatures*. Dublin. 1959 . 3 vols.

با همکاری A. J. Arberry و Edgard Blochet ، M. Robinson و B. W Wilkinson

۱۳۴۳ ترجمهٔ کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تهران . دانشگاه تهران . ٤٥١ ص. (تجدید چاپ هم شده است) .
۱۳٤٤ اصلاح یا تغییر خط فارسی. تهران. مجلهٔ یغما. ۱۸ص .
۱۳٤٤ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی. تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی . تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب . مج + ٤٧٨ ص .
۱۳٤٦ فردوسی وشعر او. تهران. انجمن آثار ملی . ۲٤٦ ص .
۱۳٤٨ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی . با همکاری ایرج افشار . تهران. انتشارات دانشگاه تهران . م +۲۰۵ +۳۱ +۲۵۵ ص .
۱۳٤۹ داستانها و قصه‌ها. تهران. خوارزمی . ۲۷۹ ص.(عمر دوباره . مجموعهٔ گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی ، جلد اول) .

زیرچاپ

ــ طب اهل ختا تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی. (انتشارات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران)
ــ الوقفیة الرشیدیة (وقفنامهٔ رشیدالدین فضل‌الله طبیب). با همکاری ایرج افشار . از انتشارات انجمن آثار ملی
ــ مقدمه برشاهنامهٔ فردوسی (بایسنغری). از انتشارات شورای جشنهای شاهنشاهی .

ب ــ مقالات

۱۳۳۵ ق افسانه . نامهٔ پارسی. شمارهٔ ۱۳. ص ۲۰۵-۲۰۶
۱۳۰٤ مقدمه بر« دامگستران یا انتقام خواهان مزدك» نوشتهٔ صنعتی‌زادهٔ کرمانی. تهران، ۱٤۲ ص .
۱۳۰٦ مقدمه بر« صلاح‌الدین ایوبی و بنگیان » نوشتهٔ جرجی زیدان . ترجمهٔ م . د. تهران. دوجلد
۱۳۰٦ انتقاد مقالهٔ طهران یا تهران . آینده. ۲ : ٤٥٥-٤٥۹

۱۳۰۶	ترجمهٔ فارسی تفسیرطبری (کتابهای مهم) . تقدم . ۱: ۵۶-۶۰ و ۱۰۵ -۱۰۷
۱۳۰۶	گاتها ، سرودهای زرتشت [از ابراهیم پورداود] . آینده . ۲: ۵۵۶-۵۵۷
۱۳۰۷	جشنهای‌ایرانی (مهرگان) . تقدم . ۱: ۱۵۷-۱۶۴ و ۲۳۵-۲۴۱ و ۲۷۷-۲۸۱
۱۳۱۳	تعلیم و تربیت در دورهٔ شاهنشاهی‌ساسانیان [ترجمه‌از آرتورکریستن‌سن] . تعلیم وتربیت. ٤: ١٥ -١٦
۱۳۱٤	تعلیم وتربیت و معلومات درعصرساسانیان [ترجمه از آرتورکریستن‌سن] . تعلیم وتربیت. ۵ : ٤۵۳ - ٤٦۰
۱۳۲۱	ادوارد براون و خدمات اوبه ایران . روزگارنو . ج۱ ش ۲: ۸-۲۰
۱۳۲۱	نظامی (حیات، شعر، اخلاق) . روزگارنو. ج ۱ش ۱: ۱۸-۲۱
۱۳۲۲	روابط و علایق ادبی و فرهنگی که میان اقـوام ایران و انگلستان موجود است . [ترجمه ازس . هللسون] . روزگارنو. ج ۲ ش ۱: ۲-۷
۱۳۲۳	تخمیس غزلی‌ازحافظ ازیکی‌ازمعاصرین او. روزگارنو. ج ۳ ش ۱ : ٤۳-٤٤
۱۳۲۳	نسخه‌های قدیم گرشاسپ‌نامه. آموزش وپرورش . ١٤: ۵٦۹-۵۷٤
۱۳۲٤	شیوهٔ فارسی نویسی . سخن. ۳: ۸۰۸-۸۱۳
۱۳۲٤	کتاب «هزارهٔ فردوسی» وبطلان‌انتساب «یوسف‌وزلیخا» به فردوسی . روزگارنو. ج ۵ ش۳: ۱٦-۳٦
۱۳۲٤	منشاء نقش شیروخورشید علامت رسمی ایران . *Dinshah Irani Memoriel Volume* بمبئی . ص ۸۵-۱۰٦
۱۳۲۵	توضیحی درباب قائل قصیدهٔ چون وچرا . یادگار. ج ۲ ش ۱۰ : ۷۵

۱۳۲۵	قصیدهٔ چون و چرا [از ابوالهیثم جرجانی] . یادگار . ج ۲ ش ۸ : ۹-۲۱
۱۳۲۵	نسخه‌های قدیم گرشاسپ‌نامه. آریانا. ٤: ۷۲٤-۷۲۸
۱۳۲٦	دربارهٔ قصهٔ گربهٔ عابد. سخن. ۳: ٦۲۷-٦۲۸
۱۳۲۷	بنفشهٔ ملکه. یغما . ۱: ۳۰٤-۳۱۰
۱۳۳۰/۲۷	پستی وبلندی ملل ازچیست . یغما. ۱: ٤۰۷-٤۱۲ و ٤: ٤۹-۵۷ و ۱٤۵-۱۵۱
۱۳۲۷	پوشیدن روی یا نپوشیدن روی . ای زنان بکوشید تا چادرحقارت نپوشید. یغما. ۱: ۱۵۵ - ۱٦۰ و ۲۰۵-۲۱۱
۱۳۲۷	سفرشاه به‌انگلستان . یغما. ۱: ۲۱۸-۲۲۰
۱۳۲۷	عزلت و عودت یا هجرت و رجعت . یغما. ۱: ۲٤۹-۲۵۵
۱۳۲۷	عمردوباره . یغما. ۱: ۸-۱۳
۱۳۲۷	کتابخانه‌های عمومی بلدی درلندن. یغما. ۱: ٥٤-۵۸
۱۳۲۷	ماهی وال یا بال . یغما. ۱: ٤۵۲-٤۵٦
۱۳۲۸	بجادوبرف و سرما پدیدکردن . یغما. ۲: ۱٤۰
۱۳۲۸	ترجمهٔ تفسیرطبری. یغما. ۲: ۲۲۵-۲۳۰
۱۳۲۸	چگونه‌بیوه‌زن پارسا تسلی یافت؟ یغما. ۲: ۱۰۰-۱۰٤
۱۳۲۸	درشکه‌چی. یغما. ۲: ۵۲٤-۵۲۷
۱۳۲۸	دوستی. یغما. ۲: ٤۵٦
۱۳۲۸	سلطنت یوسفی‌ترکش دوز. یغما. ۲: ۳۱۰-۳۱٤
۱۳۲۸	طرح کم خرج. یغما. ۲: ۵٦۲-۵٦۷
۱۳۲۸	کتاب شرح تعرف . یغما . ۲: ٤۰۵-٤۱۳
۱۳۲۸	مارزخم خورده . یغما. ۲: ٤۵۷-٤٦۱ (اقتباس ازفرج بعدالشدة)
۱۳۲۸	هدایای هیمکف . یغما. ۲: ۱۷-۲۱
۱۳۲۸	همزاد زنم . یغما. ۲: ۳٦۹-۳۷۳
۱۳۲۹	شهرکتب‌خانه‌ها . یغما . ۳: ۳۰۵-۳۱۰

۱۳۲۹ شیوهٔ فارسی‌نویسی. یغما . ۳ : ۳۵۳-۳۵۹ و ۴۰۱ - ۴۰۷ و ۴۴۹-۴۵۸
۱۳۲۹ علی‌جنگی . یغما. ۳: ۱۲۰-۱۲۸
۱۳۲۹ مضیبت (از داستانهای چخوف). یغما. ۳: ۴۹-۵۴
۱۳۲۹ مهمان دانشمند ما. یغما . ۳: ۱۷-۲۱ (دربارهٔ والتر هنینگ) .
۱۳۲۹ نامه‌ای ازسنائی به خیام . یغما. ۳ : ۲۰۹-۲۱۵
۱۳۲۹ هدایةالمتعلمین درطب . یغما. ۳: ۴۹۷-۵۱۰
۱۳۳۰/۳۱ الجنون فنون (جنون حذف‌کـردن ، وجه تسمیه سازی و اشتقاق سازی ـکشف و اختراع) . یغما. ٤: ۲۸۹-۲۹٤ و ۳۸۵-۳۹٦ و ۵: ۱٤۵-۱۵۱
۱۳۳۱ آزادی مطبوعات . یغما. ۵: ٤۸۱-٤۸٦
۱۳۳۱* به یاد علامه اقبال . یغما. ۵: ۷۹ - ۸۰
۱۳۳۱ تسامح . یغما . ۵: ۳۸۵-۳۹۰ و ٤۳۳-٤۳۸
۱۳۳۱ تقویم وتاریخ درایران قدیم [تألیف ذبیح‌بهروز].یغما. ۵ : ۵٦۳-۵٦٦
۱۳۳۱ ذکرجمیل سعدی . یغما. ۵: ۹۷-۱۰٤
۱۳۳۱ زبان فارسی . سخن. ٤: ۱٦۸-۱۷۲ و ۲٦۱-۲٦٤ و ۳۵۳-۳۵۷
۱۳۳۱ زنی‌که شوهرش را ترك‌کرد (از داستانهای چخوف) . یغما. ۵: ۳٤٦-۳٤۸
۱۳۳۱ قصهٔ فاوست. یغما. ۵: ۵۳۰-۵۳٤
۱۳۳۱ نمایش ایرانیان تصنیف‌آیسخیلوس . یغما. ۵ : ۲۵۲ - ۲۵٦ و ۲۹۸-۳۰۲
۱۳۳۱ هرمزدنامه [تألیف ابراهیم پورداود] . یغما. ۵: ۵٦۱ - ۵٦۳
۱۳۳۲ آزادی و رشد اجتماعی مستلزم یکدیگرند. یغما. ٦: ۳۸۵-۳۹۱ و ٤۲۵-٤۳۲
۱۳۳۲ احقاق حق یك بچه . یغما. ٦: ۱۲-۱۷
۱۳۳۲ اولین‌کاروان معرفت . یغما. ٦: ۱۸۱-۱۸۵ و۲۳۲ -

۲۳۷ و ۲۷۴-۲۷۸ و ۳۱۳-۳۱۸ و ۳۵۱ - ۳۵۳

۱۳۳۲ تاریخ علوم عقلی‌درتمدن اسلامی[تألیف ذبیح‌الله‌صفا]. سخن . ٤: ۵۸۳-۵۸٤

۱۳۳۲ تبلیغ یا تربیت ؟ یغما. ٦: ٤۹-٥٤

۱۳۳۲ زندگانی شاه عباس‌اول[تألیف نصرالله فلسفی]. سخن. ٤: ۵۸۰-۵۸۲

۱۳۳۲ شَد یا شُد. سخن . ۵: ۱۸۵-۱۸۷

۱۳۳۳ آزادی مدنی. یغما. ۷: ۱-۸ و ٤۹-۵٦ و ۹۷-۱۰٤ و ۱٤۵-۱۵۳ و ۱۹۳-۱۹۸

۱۳۳۳ بریتیش میوزیم . یغما. ۷: ۳٤-٤۱ و ۸۷-۹٦

۱۳۳۳ تصحیحات بر« راحة‌الصدور وآیة‌السرور » تألیف محمد بن‌علی راوندی ، به‌سعی و تصحیح محمد اقبال (که از روی چاپ‌اوقاف‌گیب چاپ عکسی‌شده) . تهران . (پنج صفحه درمقدمه).

۱۳۳۳ حذف همزهٔ ابن . سخن . ۵ : ۵٦۳-۵٦٤

۱۳۳۳ حذف همزهٔ ابن . یغما . ۷ : ۲۱۹-۲۲۱

۱۳۳۳ خنیاگر یا حوسیان . یغما. ۷: ۲۳۸

۱۳۳۳ دربارهٔ کتاب فرج بعد ازشدت . یغما . ۷: ۳۰۲-۳۰۳

۱۳۳۳ دونامهٔ تاریخی از میرزا ابوالقاسم قائم مقام . یغما . ۷ : ٤۳۸-٤٤۷ و ٤۸۵-٤۹۰

۱۳۳۳ مـآخذ قصص و تمثیلات مثنوی [تألیف بدیـع‌الزمـان فروزانفر] . سخن . ۵: ۷۲-۷۲۳

۱۳۳۳ ملازمهٔ علم و دموکراسی [ازبرتراندراسل]. یغما. ۷: ۳۳۸-۳٤٤ و ۳۸٦-۳۹۲

۱۳۳۳ ویس و رامین . سخن . ٦: ۱۳-۲۱ و ۱۲۹-۱۳۷

۱۳۳۳ یکی از فارسیات ابونواس . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] . ج ۱ ش۱: ٦۲-۷۷

۱۳۳٤ اجتماع کواکب درسال ۵۸۲ . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران]. ج ۲ ش ٤ : ۱٦-۵۳

۱۳۳۴ پیدایش ونمو مذهب شیعه . یغما. ۸ : ۳۵۰-۳۵۵

۱۳۳۴ ترجمهٔ علوم چینی به‌فارسی درقرن هشتم هجری . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] . ج ۳ ش ۱: ۱-۲۶

۱۳۳۴ توضیحات واضافات وتصحیحات بر«یادداشتهای‌قزوینی». جلد دوم . تهران. انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۱۴ - ۲۲۱

۱۳۳۴ حکایت با نتیجه . یغما. ۸: ۳۱۱-۳۱۴

۱۳۳۴ خوارج . یغما . ۸: ۲۵۴-۲۵۸

۱۳۳۴ دشمنایگی (بحث لغوی) . یغما. ۸ : ۱۷۷-۱۸۰

۱۳۳۴ عبرت تاریخ . یغما. ۸: ۱۴۵- ۱۵۳ و۱۹۳-۲۰۳

۱۳۳۴ فتح مصربه دست‌کمبوجیا . یغما . ۸: ۱۰۳-۱۰۹

۱۳۳۴ کتاب طبقات صوفیهٔ انصاری . یغما . ۸: ۱۳۵-۱۳۷

۱۳۳۴ قران‌کواکب درسال ۵۸۲. یغما. ۸: ۸۳-۸۶

۱۳۳۴ موش و گربهٔ مجلسی . یغما. ۸: ۴۹ - ۵۵

۱۳۳۴ هفت پیکرنظامی . یغما. ۸: ۴۳۳-۴۳۸ و ۴۸۱-۴۸۱

۱۳۳۴ یکی ازفارسیات ابونواس . *A Armagan, Symbolae in Honorema Zeki Velidi Togan* . استانبول ۵۵ - ۱۹۵۰ . ص ۴۳۷ - ۴۵۰

۱۳۳۵ الاهه (الهة) هم اصیل است و هم درست است . یغما . ۹: ۳۹۸-۴۰۴

۱۳۳۵ از خزاین ترکیه . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] . ج ۴ ش ۲ : ۴۲-۷۵ و ش ۳: ۵۳-۸۹ (مجموعهٔ رسائل ترمذی ، باباطاهر، خردنامه ، عمرخیام ، رسائل‌حکمت و اخلاق ، و شرح حال ابوالحسن عامری)

۱۳۳۵ اصرار بسیار مایهٔ افساد می‌شود. یغما. ۹: ۴۳۳-۴۳۹

۱۳۳۵ قصهٔ زنی ازاهل باث . یغما. ۹، ۳۴۱-۳۴۷

۱۳۳۵ کاپوسنامهٔ فرای. یغما . ۹ : ۴۴۹-۴۶۵و۴۸۱-۴۹۵

۱۳۳۵ یوبه (تحقیق دربارهٔ یك لغت) . یغما. ۹: ۵۳۰-۵۳۷

۱۳۳۶ تحریمةالقلم [سنائی] . فرهنگ ایران زمین. ۵: ۵-۱۵

۱۳۳۶ تقی‌زاده . یغما. ۱۰ : ۵۲۹ - ۵٤۵ (تجدید چاپ در « یادنامهٔ تقی زاده » ، تهران . ۱۳٤۹

۱۳۳۶ داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجی . سخن. ۸: ۱۱-۱۷

۱۳۳۶ داستان‌کلیله و دمنهٔ رودکی. فرهنگ ایران زمین . ۵: ۲۶۵-۲۷۸

۱۳۳۶ داستان‌گل وهرمز ازشیخ عطار. سخن. ۸: ٦٤۳-٦٥٤

۱۳۳۶ دربارهٔ بیتی ازکلیله و دمنه . یغما. ۱۰ : ۳۳٦

۱۳۳۶ دستور زبان فارسی . یغما. ۱۰ : ٤۳۳-٤٤٦

۱۳۳۶ زندگانی بشری. یغما. ۱۰: ۱٤٥-۱٥۲ و۱۹۳-۱۹۹ و ۲٤۱-۲٥۰ و ۱۱: ٤۹-٥٦ و ۹۷-۱۰۲

۱۳۳۶ شیروعقاب . یغما . ۱۰: ۲۹۳-۲۹۹

۱۳۳۶ عکسبرداری ازنسخه‌های خطی عربی وفارسی .آموزش و پرورش . ۲۶: ٥۷۱-٥۷۲

۱۳۳۶ قصهٔ موش وگربهٔ منظوم . یغما . ۱۰: ٤۰۱-٤۱٦ و ٤۸٥-٤۸۸

۱۳۳۶ کتابی ازمأمون خلیفه (اختصارکلیله ودمنهٔ عربی) . یغما . ۱۰ : ۳۳۷-۳٤٥

۱۳۳۶ یادداشت دربارهٔ چند نسخهٔ خطی که فیلم آنها برای دانشگاه تهیه شده‌است. مجلهٔدانشکدهٔ ادبیات[تهران]. ج ۵ ش ۱/۲ : ٤۹-٥۳

۱۳۳۷ بنی‌آدم اعضای یکدیگرند. یغما. ۱۱: ٤٥-٤٦

۱۳۳۷ تحقیقاتی دربارهٔ کلیات سعدی. یغما. ۱۱: ۳۸٥-۳۹۱

۱۳۳۷ توضیحات و اضافات واصلاحات بریادداشتهای قزوینی. جلد چهارم . تهران . انتشارات دانشگاه تهران . ص ۲۷۹-۲۸۷

۱۳۳۷ شعرحریری دربارهٔ مسعود سعد . مجلهٔ دانشکدهٔادبیات [تهران] . ج ۵ ش ٤: ۱۰-۱۱

۱۳۳۷ یادداشتی دربارهٔ نسخهٔکتاب سمک عیار . سخن . ۹ : ۳۳۳-۳۳٦

۱۳۳۸ جامه‌ای قهوه‌ای پوشیده‌ای (بحثی در باب رسم‌الخط فارسی) . سخن . ۱۰: ۸۰۵-۸۰۷

۱۳۳۸ چگونه باید نوشت و شیوهٔ خط فارسی . سخن . ۱۰ : ۶۹۹-۷۰۸

۱۳۳۸ خاك پای سگ معشوق(دربارهٔ اشعارجامی). یغما. ۱۲: ۵۱۱-۵۱۶

۱۳۳۸ نقد متن مثنوی . یغما . ۱۲ : ۱۵۷ - ۱۶۵ و ۱۹۹ ۲۰۶ و ۲۶۳-۲۶۹ (و توضیحی چند) ۲۷۰-۲۷۲

۱۳۳۸ یادداشتهایی از یك‌گردش [در ترکیه] . یغما . ۱۲ : ۳۴۳- ۳۵۰

۱۳۳۹ اخلاق‌محتشمی[اثرنصیرالدین‌طوسی‌به‌تصحیح محمدتقی دانش پژوه] . راهنمای‌کتاب . ۳ : ۷۳۰-۷۳۲

۱۳۳۹ ازخزائن ترکیه . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] . ج ۷ ش ۳ : ۶۵-۸۹

۱۳۳۹ توضیحات و اضافات واصلاحات بریادداشتهای قزوینی، جلد پنجم . تهران . انتشارات دانشگاه تهـران . ص ۳۱۵-۳۲۵

۱۳۳۹ جامع‌التواریخ . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] . ج ۷ ش ٤: ۱-۵۱

۱۳۳۹ خدمتگزار و قانونگذار. راهنمای‌کتاب . ۳ : ۱۳-۱۶

۱۳۳۹ رفتم ، من رفتم . راهنمای‌کتاب ، ۳: ۶۱۶-۶۱۹

۱۳۳۹ گناه ذال چیست ؟ راهنمای‌کتاب . ۳: ۵۰۳-۵۰۷

۱۳٤۰ رساله‌ای در باب اوزان شعر عربی و فارسی [از رشید وطواط] . مجلهٔ دانشکدهٔادبیات [تهران]. ج ۹ ش ۳: ۲۳-۳٤

۱۳٤۰ ناگه شنوی خبرکه‌آن جام شکست. یغما. ١٤:١٤-١٥ (دربارهٔ وفات حسن عالی یوجل)

۱۳٤۰ دیباچه بر «تاریخ غررالسیر»المعروف بکتاب غرراخبار ملوك‌الفرس و سیرهم لابـی‌منصورثعالبی . تهران . کتابفروشی اسدی . ۱۳٤۱

۱۳٤۱	مکتوبی از مجتبی مینوی به عباس اقبال [دربارۀ ابن مقفع]. یغما. ۱۵: ۳٦۹-۳۷۸
۱۳٤۲	بنی‌آدم اعضای یکدیگرند . یغما. ۱٦: ۹۵-۹٦
۱۳٤۲	خیامهای ساختگی . راهنمای کتاب . ٦: ۲۳٦-۲٤۰
۱۳٤۲	دانش اندوزی یاخیال پردازی. یغما. ۱۵: ۲٤۱-۲۵۱ و ۲۸۹-۲۹۹
۱۳٤۲	زبان فارسی . سخن . ۱٤: ۳-۹ ؛ آموزش و پرورش . ج ۳۳ ش ۵: ٤-۹
۱۳٤۲/۳	شرح زندگی من [تألیف عبدالله مستوفی] . راهنمای کتاب . ٦: ۲۲-۲٦ و ۲۹٦-۳۰۰
۱۳٤۲	نمایشنامۀ کلیله ودمنه [ازعلی‌رضا امیرمعز]. راهنمای کتاب . ٦ : ٦٦۷-٦۷۰
۱۳٤۳	[پاسخ هفت سؤال] . یغما. ۱۷: ۸۹-۹۳
۱۳٤۳	سه حکیم مسلمان [تألیف سیدحسین نصر] . راهنمای کتاب . ۷: ۱۲٤-۱۲٦
۱۳٤۳	نورالدین منشی . وحید . ج ۲ ش۹ : ۱۵-۲٤
۱۳٤٤	الابنیه در مفردات طب . مقدمه برچاپ عکسی الابنیه عن‌حقائق‌الادویه تألیف ابومنصورعلی هروی . تهران. ٤ صفحه
۱۳٤٤	ابوالعباس ایرانشهری . مجلۀ دانشکدۀ ادبیات مشهد. ج ۱: ۱۳۳-۱۳۹
۱۳٤٤	استخراج لغت . نشریۀ فرهنگ خراسان . ج ۵ ش ۱۱ و ۱۲ : ٤-۹
۱۳٤٤	تفسیر قرآن از مفسری مجهول . مقدمه برچاپ عکسی « تفسیرپاك » . تهران . بنیاد فرهنگ ایران . ٤ صفحه
۱۳٤٤	معرفی کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی . وحید . ج ۲ ش ۱۰: ۱۷-۲٤
۱۳٤٤	من آن‌کسم که . . . (از مباحث نحو فارسی). هفتاد سالگی فرخ . تهران . ص ۱۸٤-۱۹۳
۱۳٤۵	[آزادی انتقاد] . یغما . ۱۹: ۲۷۷-۲۸۷

اگرچه ، باآنکه ، هرچند (ازمباحث نحوفارسی).مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] . ج ۱۳ ش ٤: ۳۰-۵۵

۱۳٤۵ تاریخ بلعمی . مقدمه برچاپ عکسی « ترجمهٔ تاریخ طبری ». تهران . بنیاد فرهنگ ایران . دوصفحه

۱۳٤۵ تصحیحات، استدراکات وتعلیقات بر«عجائب‌المخلوقات وغرائب الموجودات» تألیف محمدبن محمود طوسی به اهتمام منوچهر ستوده . تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۶۹۰ - ۷۱۱

۱۳٤۵ خطابه [دربارهٔ ولادیمیرمینورسکی] . یغما. ۱۹: ۹۹-۱۰۵ ؛ راهنمای‌کتاب . ۹: ۹ - ۱۵

۱۳٤۵ درپیش‌گرفتن‌تدابیری جهت جمع‌آوری مواد ازبرای‌یك تاریخ ایران ، راهنمای‌کتاب . ۹: ۲۲۸-۲۲۹؛ وحید. ۳ : ۸۲۱-۸۲۲ ؛ بررسیهای تاریخی . ج ۱ ش ۳ : ۱۸۷-۱۹۰ ؛ مهر . ۱۲ : ٤۸٤ - ٤۸۵

۱۳٤۵ قبالهٔ فارسی ازقرن ششم ، فرهنگ ایران زمین . ١٤ : ۲۸۷-۲۸۸

۱۳٤۵ مقدمه برچاپ عکسی «تفسیر قرآن‌کریم» تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی. تهران. بنیادفرهنگ ایران . دوصفحه

۱۳٤۶ معرفی چندکتاب . یغما. ۲۰: ٤۰۵-٤۰۶

۱۳٤۶ مقام زبان وادبیات درملیت . راهنمای‌کتاب . ۱۰: ٤٤۱-٤۵۱

۱٤٤۸ اسلام از دریچهٔ چشم مسیحیان . محمد خاتم پیامبران. تهران . حسینیهٔ ارشاد . ص ۱۶۹- ۲۶۲

۱۳٤۸ [سخنانی درمجلس بحث دربارهٔ‌کتاب] . راهنمای‌کتاب. ۱۲: ۶۳۵-۶۳۷

۱۳٤۸ ملاقطب شیرازی. یادنامهٔ مینورسکی. ص ۱۶۵-۲۰۵

۱۳٤۸ نامهٔ‌استاد مینوی. یغما. ۲۱: ۷٤-۸۳ [دربارهٔ مسعود فرزاد]

۱۳٤۹ بشخشم یا بچخشم . راهنمای‌کتاب . ۱۳: ۶۹۱-۶۹٤

۱۳٤۹	غزالی طوسی . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد . ٦: ۲٦۹-۲۹٤
۱۳٤۹	فردوسی ومقام او. نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان ج ۸ ش۱ : ۱-۳۱؛«یادنامهٔ فردوسی». ص۱۱۰-۱۳۷
۱۳٤۹	مکاتبات ادبی [بهار و مجتبی مینوی به اهتمام محمد گلبن] . یغما. ۲۳: ۹-۱۵ و ۱۳۷-۱٤۲
۱۳٤۹	یاد یاردرگذشته . راهنمای‌کتاب . ۱۳: ٦۸۷-٦۹۰ و ٦۹۰/۱ - ٦۹۰/۳۲ (دربارهٔ سیدحسن تقی‌زاده)

ج ـ کتابها و مقاله‌ها به زبان انگلیسی

1937	Note on Mafarrukhi's . *Bull . of the American Inst . for Iranian Art and Archaeology* . 5 , pp . 27—8
1938	Notes on the Rab'_ i _ Rashidi . *Bull . of the American Inst. for Iranian Art and Archaeology*. 5 , pp. 247 — 54 .
1937	Persian quatrain on a dyed silk . *Bull. of the American Inst. for Iranian Art and Archaeology*. 5 . pp . 171
1937	The so_ calleol Badi، script . *Bull . of the American Inst . for Iranian Art and Archaeology*. 5. pp. 143 _ 6
1938	Notes on Nizam _ al _ mulk as a patron of building. *Bull. of the Amer. Inst . for Iranian Art and Archaeology* . 5 (1939) , pp. 244 _ 46
1939	Calligraphy . An outline history . *Survey of Persian Art* . II , pp . 1707 _ 42 . با همکاری P . Ackerman .

1940	Nasir - al - din Tusi on Finance. *BSOAS* . 10 (1940 - 42), pp. 755-87 با همکاری مینورسکی
1942	A note on Persian grammar. *JRAS* . 1942 , pp. 41 - 47
1949	Mirza Muhammad khan Qazvini . *BSOAS* . 13 (1949) , pp. 547. -550
1950	Summary of Aqai Minovi ' s Lecture on Sufism. *J. Iran Soc* . I (1950) pp . 32-34
1957	The Abridged version of the Kallia wa - Dimna by al-Ma'mun the Caliph . *24 Int. Cong. Or* . 1957, pp. 316-318
1962	The Persian historian Bayhaqi . *Historianq of the Middle East* . ed by . B . Lewis and P. M . Holt, 1962, pp. 138 - 140

بیست وهفتم شهریور ۱۳۵۰

ایرج افشار

ایرج پنجاه ساله

رنجاند گرچه طبع مرا کلک مینوی
بس کار نو که کرد و در این کار هم نوی
هر چند جمله کار مرا هیچ و پوچ خواند
او را بکار خویش پذیرم به خسروی
مدحش کنم از آن، که بداند ایرج اوست
«بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی»
ماتم از او مدیحی و داند نمانده است
مدحی چنین بدیع، ز محمود غزنوی
او، ایرج خویشتن به درم، از زبان بماند
وین بی درم بماند و از شوق معنوی
و آنگه، ز دوست ایرج شنیدن مدیح نیست
ایرج آن بود که از لب جز دوست بشنوی:
پنجاه سال کشتی، ای مرد اوستاد
پنجاه سال باش که از کشته بدروی

۵۰/۵/۲۶
دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران
[illegible]

مقالات

احمد آرام

رساله دربارهٔ مکان

ابوعلی ، حسن‌بن‌حسن (یاحسین) بن هیثم ، درحدود ۳۵۴ هجری‌در بصره به دنیا آمد، وبه سال ۴۳۰ درقاهره‌ازدنیا رفت . وی‌بزرگترین دانشمند فیزیك درجهان اسلام ویکی‌ازبزرگترین محققان درعلم نور درهمهٔ اعصاراست . منجم و ریاضیدان نیزبود وتفسیرهایی برکتابهای ارسطو وجالینوس نوشته بود . ترجمهٔ لاتین‌کتاب وی در مبحث نور ، به‌نام‌کتاب‌المناظر، تأثیرفراوانی درمحققان غربی‌همچون راجربیکن وکپلر داشته است . وی به‌نام یکی از مروجان بزرگ روش تجربی شناخته شده‌که درکتاب المناظرخود لفظ «اعتبار» را برای «تجربه» آورده است .
رساله‌های چندی ازوی توسط مطبعهٔ دائرةالمعارف‌العثمانیهٔ دکن‌چاپ شدکه یکی‌ازآن میان را برای نشان دادن طرزاستدلال علمی‌هزارسال پیش ازاین درمیان دانشمندان جهان اسلام ترجمه‌کردم تابدین وسیله دریاد بود نامهٔ دوست بزرگوار دانشمندم آقای مجتبی مینوی ارادتی نموده باشم .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقاله‌ای ازحسن بن حسن بن الهیثم دربارهٔ مکان

صاحبنظرانی که‌دربارهٔ‌حقایق‌اموربه‌جستجوبرمی‌خیزند،درماهیت «مکان» با یکدیگراختلاف دارند :گروهی مکان جسم را سطح محیط‌بر

جسم دانسته‌اند ؛ وگروهی دیگرمکان جسم راآن خلأ فرضی وخیالی دانسته‌اندکه جسم آن را پر کرده‌است . وماهیچ یك ازپیشینیان رانیافتیم که گفتار تمامی در ماهیت مکان آورده باشد ، و راهنمای آشکاری‌که حقیقت مکان‌را نشان دهد به‌دست نیاوردیم ، وچون چنین بود، شایسته دانستیم‌که دربارهٔ ماهیت مکان به‌صورتی تمام بحث‌کنیم تا ازاین‌بحث ماهیت مکان‌آشکارشود وحقیقت‌آن پیدا آید، وخلاف ازمیان برود ، و اشتباه زایل شود .

پس‌گوییم: « مکان » اسم مشترکی‌است‌که برچیزهای بسیار گفته می‌شودکه هریك نام مکان دارد . یکی‌آن است‌که در پاسخ پرسنده‌ای می‌گویندکه‌ازمکان جسم پرسش‌کرده‌است ، واین پاسخ برحسب‌آنکه پرسنده چگونه پرسش‌کند، به‌چندین‌گونه می‌شود . اگرپرسنده دربارهٔ شخصی‌سؤال‌کندکه درکدام مکان‌است ـ وآن شخص‌ازشهرخودغایب باشد ـ پاسخش‌آن است‌که «در فلان شهراست» ، واین امر دلیل است برآنکه شهرگاه به‌نام مکان خوانده می‌شود . واگرکسی بپرسدکه‌فلان شخص درکدام مکان سکونت دارد، پاسخش‌آن است‌که «درفلان‌محله سکونت دارد»، واین دلیل‌است برآنکه محله‌که خودجزئی‌ازشهراست نیزگاه به‌نام‌مکان‌خوانده می‌شود. و اگرکسی‌دربارهٔ شخصی‌پرسش‌کند که خود درخانهٔ اوسکونت دارد وبگویدکه فلانی درکدام مکان ساکن است ، پاسخش این است‌که «درفلان مجلس یا فلان اطاق» و این دلیل است برآنکه مجلس‌یااطاق نیزگاه به‌نام مکان خوانده می‌شود. وآنچه دربارهٔ آن سؤال شده ، خواه انسان باشد یاجسمی جز انسان ، در این اختلاف نیست‌که هریك از این مواضع را همگان مکان آن می‌دانند . تنها یك موضع‌باقی‌می‌ماندکه دران خلاف‌است ، وآن مکان جسم‌است که ابعادآن برابعاد این جسم فزونی‌ندارد، واین همان معنی‌است‌که‌باید

دربارهٔ آن پژوهش کنیم .

پس گوییم : هرجسم را دوچیزاست که هریك ازان دورا می‌توان مکان آن نامید؛ یکی سطح محیط برجسم است، یعنی سطح هوای محیط برجسمی که درهوا است، وسطح آب محیط برجسمی که در آب است، و سطح هرجسمی که درداخل آن جسمی جدا ازان واقع است ؛ ویکی از دو گروه که بایکدیگر دربارهٔ معنی «مکان» اختلاف دارند، همین رامکان جسم دانسته‌اند. ومعنی دیگر مکان خلاءُ خیالی فرضی است که جسم آن را پر کرده است . چه اگر جسمی از موضعی که دران بود انتقال یابد ، می‌توان تصور کرد که سطح محیط بران خالی است و چیزی آن را پر نکرده است ، ولو اینکه آن را هوا یا آب یا جسم دیگری جز آن جسم که دران بود پر کرده باشد . ومقصودم از «موضع» که در اینجا آوردم یکی ازمکانهایی است که ذکر آنهاپیشتر گذشت و هریك ازآنها به‌اتفاق آرا مکان نامیده می‌شد .

وخلاءُ تخیلی همان ابعاد تخیلی است که دران، میان نقاط متقابل ازسطح محیط برخلاءِ ، ماده‌ای وجود ندارد، واین همان است که گروه دوم برگزیده‌اند . وهریك ازاین دومعنی را می‌توان مکان نامید، چیزی که هست اینکه باید ازخواص هریك بحث کنیم تامعلوم شودکه آیایکی از این دو تعریف بردیگری برتری دارد یا چنین نیست .

وراه بحث آن‌است که پس‌ازبرگزیدن هریك ملاحظه‌شودکه چه شبهه‌ها وشکوکی بران عارض می‌شود، و اگریکی‌ازشبهه وشك‌برکنار ماند ، ازان دیگری شایسته‌تر است ، و اگر برای هردو شك وشبهه‌ای پیش‌آمد ، آنکه شبهه و شك کمتر دارد به نام مکان شایسته‌تر است .

یکی از شبهه‌هایی که درمورد تصورمکان به صورت سطح پیش می‌آید ، این است که اگرشکل جسم تغییر کند، شکل سطح محیط بران

نیز تغییر می‌کند . جسمی هست‌که اگر شکلش تغییر پذیرد ، شکل سطح محیط بر ان نیز تغییر می‌کند و ، باآنکه مساحت جسم برحال خود باقی مانده ، مساحت سطح محیط بر ان افزوده می‌شود . مثلاً ، اگر جسم متوازی‌السطوح را با برشهایی متوازی وموازی با دوسطح‌ازسطحهای آن ببریم ، و بریده‌ها راکنار یکدیگر بچینیم تا همهٔ سطوح متوازی به صورت دوسطح متوازی درآیند ، سطح محیط برجسم ازسطح اول‌که بر ان جسم محیط بود بزرگترمی‌شود، چه بابریدن سطوح زیادی‌حاصل می‌آیدکه هریك ازآنها با یکی از سطح متوازی اصلی برابر است ، و اندکی از سطح خارجی جسم‌که برسطح قائم بردو سطح متوازی بود ازبین می‌رود ، ومکان جسم‌که همان سطح هوای محیط بر ان یعنی بر سطح جسم است ، ازان جهت‌که این سطح چندین برابر سطح نخستین شده ، چندین برابر مکان اول‌آن می‌شود ، در صورتی‌که برخود جسم چیزی افزوده نشده؛ واین خود مستلزم تناقضی می‌شود ، بدین صورت که جسم ، بدون‌آنکه بزرگ شده باشد، بزرگتر شده‌است [یعنی مکان بزرگتری را اشغال‌کرده است] .

مثال دیگر : اگرآب در داخل مشکی باشد ، سطح داخل مشك مکان آب است ؛ و چون مشك را بفشارند ، مقداری آب ازان خارج می‌شود و سطح داخل مشك بر باز ماندهٔ آب محیط می‌شود ؛ و هرچه بیشترآب از مشك‌گرفته شود ، باز سطح درونی‌آن محیط بر باقیماندهٔ آب می‌ماند ؛ به این ترتیب ، ازمقدارجسم دایم‌کاسته می‌شود ، ومکان آن مقدارکه ازان برجای می‌ماند همان مکان اول است ، واز این‌لازم می‌آیدکه مکان واحدی‌که همان سطح داخل‌مشك است، مکان‌اجسامی بامقادیرمختلف باشد و زمانی بربزرگترین و زمانی دیگربرکوچکترین آن مقادیرمحیط شود ، واین نیزناروا و قبیح است .

ونیز اگر برجسمی سطوح مستوی محیط باشد، چون درهریك از این سطوح حفره‌هایی کروی یا استوانه‌ای یا مخروطی یا هرمی حفر کنیم، هریك ازسطوح مقعری که حاصل می‌شود بزرگتر ازقاعدهٔ مستوی آن است ، و به این ترتیب آنچه از جسم پس از حفرکردن سطوح و برداشتن مقداری ازان می‌ماند ، ازجسم اول کمتر می‌شود و مکان این باقیمانده از مکان نخستین بزرگترمی‌نماید ، ونتیجه آنکه جسم کوچك شده در صورتی که مکان آن بزرگتر شده است و این نیز نارواترین ناروایی است .

ازهمهٔ اینهانتیجه می‌شودکه جسم واحد مکانهای فراوان‌مختلف با یکدیگردارد ، درصورتیکه خود جسم هیچ تغییری نمی‌کند .

وهرجسم فعلپذیری چون موم وسرب وآب واجسام سیال دیگر، می‌تواند به‌اشکال‌گوناگون درآید، بی‌آنکه چیزی بران افزوده یا ازان کاسته شود . و موم وآنچه بدان ماند ، چون به صورت مکعب باشد ، سطح محیط بران مکان آن است ؛ وچون همین موم را به صورت‌کره درآوریم، مکان‌آن سطح‌کروی محیط بران می‌شود،وچنانکه می‌دانیم، اگر جسم‌کره با جسم مکعب مساوی باشد ، سطح کروی محیط بران همیشه ازمجموع سطحهای مکعب‌کوچکتر است، ومااین مطلب را در کتاب خود ــ دربارهٔ اینکه از میان اشکالی که سطح آنها با یکدیگر برابر است‌کره از همه بزرگتراست ــ اثبات‌کرده‌ایم .

همین طوراگر این جسم را به صورت بیست وجهی درآورند ، مجموع سطوح‌آن ازمجموع سطوح مکعب‌کوچکترمی‌شود ، چه اگر مجموع سطوح بیست وجهی مساوی با مجموع سطوح مکعب باشد ، جسم‌آن بزرگتراز جسم مکعب است ، واین مطلب را نیزدرهمان‌کتاب به اثبات رسانیده‌ایم . و نیزاگرجسم را به‌صورت بیست وجهی یاهشت

وجهی یا استوانه‌ای یا مخروط مستدیر یا مخروط مضلع (= هرم) در آوریم ، با آنکه جسم آن به یك اندازه مانده ، در حالتهای مختلف سطوحی که مقادیرشان با یکدیگر متفاوت است آن را احاطه کرده است. بنابراین، اگر مکان جسم سطح محیط برجسم باشد ، این مکان اندازه‌های متفاوت بیشماری پیدا می کند که هیچ یك از آنها برای اینکه مکان جسم باشد شایسته‌تر ازدیگران نیست ، در صورتیکه هرجسم درحقیقت یك مکان بیشتر ندارد .

این شبهه‌ها که ذکر شد ، به هیچ وجه قابل انحلال نیست ، پس ضرورت ندارد که سطح محیط برجسم مکان آن باشد، واگر به‌نام مکان خوانده می‌شود،از راه مجاز است‌نه به‌صورت حقیقت،بلکه بنابرهمان رسمی‌است که اطاق وخانه ومحله وشهر مکان جسم نامیده می‌شود.

و اما براین امرکه خلاء خیالی پرشدهٔ از جسم را مکان جسم بدانیم ، اعتراضی که می‌شود این است که خلاء درعالم وجود ندارد ، و چون گفته شود که مکان جسم خلاء است ، چنان لازم می آید که مکان جسم چیزی باشد که وجود ندارد ، در صورتیکه جسم موجود است و درمکانی متمکن‌است، وچون متمکن موجود باشد مکان آن نیزموجود است و بنابراین خلاء که غیرموجود بود موجود می‌شود ، و این امردر نزدکسی که می گوید خلاء غیرموجود است قبیح است . و ما این شبهه را به ترتیب ذیل رفع می کنیم .

درجواب‌چنین کسی‌می گوییم که خلاء چیزی‌جزابعاد مجرد ازماده نیست ، وخلاء تخیلی که جسم‌آن را پرکرده، ابعاد تخیلی برابر باابعاد جسم‌است که تهی‌ازماده تخیل شده باشد؛پس‌خلاء تخیلی که جسم آن را پرکرده، همان‌ابعاد تخیلی‌برابر باابعاد جسم‌است که‌ابعادجسم‌تخیل شدهٔ درجسم بران منطبق است، و درهربعد تخیلی که بعدتخیلی دیگری بران

منطبق شود ،آن دوبعد به صورت بعد واحد درمی آیند، چه بعد تخیلی خطی است که طول دارد و عرض ندارد ، و خط که طول دارد و عرض ندارد ، چون برخط دیگری که آن نیز طول بدون عرض است منطبق شود ، ازاین میان خط واحدی به دست می آید ، زیرا از انطباق آنها نه عرضی حاصل می‌شود ونه طولی افزونتراز طول یکی از آنها ؛ پس دو خط تخیلی چون بریکدیگر منطبق شوند یك خط به دست می آید که طول است وعرض ندارد؛ وخلاً تخیلی که جسم آن را پر کرده، ابعادی تخیلی است که ابعاد جسم بران منطبق و هردو یکی شده است . خلاً تخیلی که جسم آن را پر کرده ، وقتی غیرازابعاد جسم می‌شود که‌شخص تخیل کننده در مخیلهٔ خود ابعادی مساوی با ابعاد جسم و شبیه به شکل جسم تصور کند ، و آن شکل که در تخیل است و منفرد از جسم است ، مکان جسم نیست ، بلکه مکان جسم همان ابعادی است که ابعاد جسم بران منطبق و با آن متحد شده ، و شکلی که در تخیل است به آن شبیه است . واگر ابعادی که جسم آنها را پر کرده ، پیش از آنکه جسم آنهارا پر کند ، منفرداً و خالی ازمواد وجود نمی‌داشت ، لازم می آمد که جسم ابعادی را پرنکرده باشد، چه ابعاد منفرد ومجرد ازماده تخیل شده‌است ولواینکه هرگز از جسمی که آنها را پر کنند تهی نیست . و ما این معنی را با مثالی که صورت مکان را آشکارمی‌سازد بیان می کنیم .

پس گوییم : در هرجسم میانتهی ، چون طاس و جام و کوزه و مانندهای اینها ، میان هر دونقطهٔ رو به‌روی از سطح داخل آن که سطح مقعری‌است ، بعد قابل تخیل معقولی‌است که‌اختلافی دران نیست؛ ونیز در امتداد عمود برقاعده ومایل نسبت به آن بعدهایی‌است . و همهٔ ابعاد داخل جام که میان نقاط متقابل آن است ، ابعاد ثابت وتغییرناپذیراست. پس اگردر داخل جام هوا باشد وآن را ازآب پر کنیم ، ابعادی که میان

نقاط متقابل ازسطح داخلی‌جام است، همان ابعادآب داخل‌جام می‌شود؛ وچون‌آب را بریزیم و جام را از شربت پرکنیم ، ابعاد نقاط متقابل از سطح داخلی جام همان ابعاد شربتی می‌شود که جام را پرکرده است ؛ و چنین است درمورد اجسام دیگری‌که درجام بریزیم . پس ابعاد واقع میان نقاط متقابل از سطح داخلی جام ، گاه ابعاد هوا می‌شود ، وگاه ابعادآب ، وگاه ابعاد شربت یا هرچیز دیگری‌که درجام ریخته باشیم . هوا وآب و شربت و جزان اجسامی هستندکه جوهر وکیفیت‌آنها با ـ یکدیگرمتفاوت است ، در صورتیکه ابعاد داخل جام ابعاد تعقل شده و مفهومی هستندکه اندازهٔ آنهاثابت‌است وافزایش ونقصان پیدا نمی‌کند. و هریك از اجسامی‌که جام را پر می‌کند ، ابعادی دارد مخصوص خود که‌ازان جدا نمی‌شود وتا زمانی‌که جسم صورت جوهری خودرا حفظ کند، برفرض‌آنکه شکل ابعاد تغییرکند وبعضی ازآنها افزایش وبعضی دیگرکاهش یابد ، مقدارآن ابعاد افزایش پیدا نمی‌کند . و ابعاد هریك از اجسامی‌که جام را پرمی‌کند غیر از ابعاد اجسام دیگراست ، و چون یکی از اجسام از جام خارج شود ، ابعاد آن نیزبا آن خارج می‌شود ، ولی ابعاد جام باآن باقی می‌ماند وبا جسم خارج شده خارج نمی‌شود. سپس چون جسم دیگری درجام داخل شود ، با ابعادی جز ابعاد داخل جام داخل می‌شود و، پس از قرارگرفتن درجام ، ابعاد داخل جام ابعاد آن نیزمی‌شود . واین خود دلیل‌آشکاری است براینکه هرجسم‌که جام را پرکند،ابعادآن برابعاد داخل‌جام‌منطبق و باآن متحد می‌شود و ابعاد جسمی راکه جام راپرکرده است می‌سازد، درصورتیکه ابعاد داخل‌جام بریك حال است و تغییرنمی‌پذیرد .

و نیز هرجسم منفعلی چون هوا و آب و شربت ، قابل‌آن است که اختلاف شکل و تغییرهیئت پیداکند ، وبا وجود این ابعاد ازان جدا

نمی‌شود و تنها باکاهش بعضی و افزایش بعضی دیگرشکل و هیئت آن تغییر پیدا می‌کند،ازان‌جهت‌که مساحت‌یعنی‌چندی مقدار آن،تا زمانی که جوهر آن صورت خود را حفظ‌کرده باشد ، با تغییرشکل و هیئت‌تفاوت نمی‌پذیرد . واگرجسم واحد سیال منفعلی ، چون‌آب وآنچه بدان‌ماند، در ظروف به اشکال گوناگون باشد ، و از هریك از آنها در جام به اندازه‌ای ریخته شودکه جام را پرکند ، اشکالی‌که آب پیش از ریخته شدن درجام داشته‌گوناگون بوده است ، وچون درجام جای‌گیرد تنهابه یك شکل درمی‌آید وبه هیچ وجه شکل‌آن تغییرنمی‌کند . پس ازاینجا آشکار می‌شودکه چیزی وجود داشته است‌که سازندهٔ هیئتهای همهٔ این اجسام شده و همهٔ آنها را به‌شکل و هیئت واحد درآورده ، واین‌هیئت واحدکه همهٔآن اجسام درجام بدان صورت درآمدند ، هیئت داخل‌جام است ، وهیئت داخل جام همان هیئت ابعاد داخل جام است؛ پس هیئت ابعاد داخل جام است‌که همهٔ اجسامی را که درجام ریخته می‌شود بر هیئت واحد درمی‌آورد ، واین خود دلیلی‌آشکار است براینکه درداخل جام ابعاد ثابت تغییر ناپذیری است ، و اجسامی که پیاپی درجام ریخته می‌شود ، و پیش از قرار گرفتن در جام جوهرها و اشکال و هیئتهای متفاوت دارند، پس‌از ریخته شدن درجام ابعادشان با این‌ابعاد ثابت جام منطبق می‌شود و به شکل‌آن درمی‌آید ، و هریك ازابعاد جسم با بعدی که در داخل جام است و این بعد بران منطبق شده یکی می‌شود .

و اگر گفته شود که آنچه قوام شکل و هیئت جسم بدان است سطح داخل جام است نه ابعادی که میان نقاط متقابل این سطح واقع است ، در جواب چنین گوییم :

جسمی‌که در داخل جام فراهم می‌آید ، در میان نقطه‌های متقابل ازسطح داخلی جام فراهم می‌آید ، پس ابعاد آن برابعاد میان نقطه‌های

متقابل ازسطح داخلی جام یا مجموع آنها منطبق می‌شود ، وهرجسمی که در داخل جام فراهم می‌آید، ابعادش برابعاد ثابت و تغییرناپذیرجام انطباق حاصل می‌کند . وابعاد ثابت داخل جام همان خلاء تخیلی است که هرجسمی که جام را پرکندآن را پرمی‌کند ؛ واگرچه این‌ابعاد خالی از جسمی نیست که‌آن را پرمی‌کند ، ولی درتخیل خالی ازماده است و تنها در وجود حسی همراه باماده است ومواد پیاپی بران وارد می‌شود.

و درهرجسمی‌که برجسم دیگری محیط باشد، سطح جسم محیط برجسمی‌که درداخل‌آن است ، برابعاد تخیلی معلوم وثابتی محیط‌است که ابعاد جسم محاط برآنها منطبق وبا آنها یکی شده ، و اگراین جسم محاط خارج شود و جسم دیگری جای آن را بگیرد ، این دفعه ابعاد جسم دوم برابعاد ثابت معقول وتخیلی‌که باراول جسم اول برآنهامنطبق شده بود انطباق پیدا می‌کند .

پس از همهٔ آنچه‌گفتیم آشکار شدکه ابعاد تخیلی میان نقطه‌های متقابل از سطح محیط برجسم ، که همان خلاء تخیلی است‌که جسم‌آن را پرکرده است ، برای عنوان مکان جسم شایسته‌تر ازسطح محیط بر جسم است ، چه معلوم شد که سطح را مکان فرض کردن با تناقضهای رسوایی ملازمه دارد ، در صورتیکه ابعاد تخیلی میان نقاط متقابل از سطح محیط برجسم ، یعنی خلاء تخیلی‌که جسم‌آن را پرکرده، موجب چنین تناقضی نیست و شبهه‌ای دران پیدا نمی‌شود . ابعاد تخیلی میان نقاط متقابل از سطح محیط برجسم همان مکانی است که جسم دران متمکن وجایگزین شده وبرمقدارجسم افزونی‌ندارد . وچون این ابعاد، پس ازجایگزین شدن جسم دران با ابعاد جسم یکی می‌شود وبه‌صورت ابعاد جسم درمی‌آید ، پس خلاء تخیلی برابر با جسم‌که جسم‌آن را پر کرده ، همان ابعاد خود جسم می‌شود، وچون چنین است ، پس **مکان**

جسم همان ابعاد جسم است .

و اگر گفته شود که خلأ جسم است و جسم متمکن در مکان نیز جسم است ، وممکن نیست که جسمی درجسم دیگر تداخل کند و هردو به‌صورت جسم واحد در ایند، درجواب چنین گوییم :

جسم وقتی داخل درجسم دیگرنمی‌شودکه یکی ازان دوصاحب ماده باشد ، وآن ماده مدافعه و ممانعتی داشته باشد ، که دراین صورت هریك ازانها دیگری را ازاشغال مکان خود منع می‌کند و درمکان خود ثابت می‌ماند . ولی خلأ ماده نیست و مدافعه ندارد ، بلکه خلأ تنها ابعادی است که آمادهٔ پذیرفتن هرماده است . وجسم طبیعی ماده‌ای‌است که این ابعاد تخیلی آمادهٔ پذیرفتن آن است ، و هربعد آمادهٔ پذیرفتن هر ماده است ، و هیچ بعدی نیست که دران برای منطبق شدن بعدی دیگر بران مانعی باشد ، پس هیچ امری مانع آن نمی‌شود که ابعاد جسم طبیعی ،که خلأ آمادهٔ پذیرفتن آن است ، برابعاد خلأ که طولهای بدون عرض است و مدافعه‌ای دران نیست منطبق شود . وچون چنین است ، این گفته که جسم طبیعی با خلأ ، ازان جهت که هردو جسمند ، تداخل نمی‌کند ، باطل می‌شود .

بنابراین مکان جسم ابعاد آن است که چون در تخیل تجرد پیدا کند ، خلأی می‌شود که ماده دران نیست و مساوی جسم است و شکل آن شبیه شکل جسم . و این است آنچه می‌خواستیم در این مقاله بیان کنیم .

عبدالمحمد آیتی

هفت غزل ابو نواس اهوازی

ابونواس حسن بن هانی در یکی از سالهای ۱۳۰ تا ۱۴۵ از مادری ایرانی به نام جلبان (= گلبن ؟ گلبان ؟) در اهواز زاده شد و در یکی از سالهای ۱۹۸ تا ۲۰۰ دربغداد ، درزندان یا درمیخانه وفات یافت . نخست درخدمت برامکه بود وپس از زوال دولت‌ایشان چندی متواری زیست تا دیگربار به محمد امین پیوست واز مقربان وندیمان اوشد . در شعرعرب سبکی نوین پدیدآورد. دیوانش بارها به‌صورتهای گونه‌گون به طبع رسیده . درآثاراو دلبستگیش به زبان فارسی وقوم ایرانی نمودار است .

***

خواست‌که تن درآب بشوید ،
جامه از تن برآورد .
وگلگونهٔ شرم برچهره‌اش نشست .
روبه نسیم ایستاد وتن نازکتر ازنسیم را عریان ساخت .
دستهایش را که درلطافت به‌آب می‌مانست ،
به سوی طشت‌آب درازکرد .
چون سروتن شست و شتابان دوید تا حله برتن فروپوشد ،

رقیب را دیدکه از نزدیك بدو می‌نگرد .
ظلمت برنور فروگذاشت .
و اندام چون بامدادش ، در زیر پردهٔ شب پنهان‌گشت .
وآب تنش قطره قطره برآب چکید .
منزه است پروردگاری‌که از میان زنان ،
او را زیباتر ازآنچه هست بیافرید .

***

شب هنگام ، اشترم راکه از رنجِ سفریارای رفتنش نبود ،
بر درمیکده‌ای نگهداشتم .
باده فروش دربگشود و چون‌می زدگان ،
با زبانی شکسته‌گفت :
ستاره را نمی‌بینی‌که درقیرفرو افتاده ،
چیست‌که بیگاه به حریم من درآمده‌ای ؟
گفتم : با من مدارا کن !
که فروغ بامدادی را ازخلال در دیده‌ام .
گفت :کدام بامداد ؟
آنچه تودیدی فلق بامدادی نیست‌که فروغ باده است .
آنگاه برخاست و سرخم استوارکرد ،
دیدم‌که دیگرباره شب جامه سیه‌کرد .
آنگاه ساغری پرمی به دستم داد ،
ساغری پرنقش و نگار .
برگرداگردش تصویرسپاه‌کسری بود ،
و در درونش تصویرکسری منقش .

گروهی از سربازان در رکاب او
با نیزه‌های بلند و قباهای‌کوتاه ایستاده بودند .

***

شراب ناب ، چون‌گلی سیراب ،
کهنه و خوش و صاف .
صراحی ، چون آهویی‌که برتلی ایستاده ،
و از بیم صیادگردن‌کشیده است ،
و ساقی ، سیاه چشمی ، پیرهن چاك و ازشیوهٔ ساقیگری آگاه .
راستی راکه چون دراو بنگری‌گویی بنا میزد !
چنوئی به‌کمال زیبائی نیافریده‌اند ، وهرگزماه آسمان
بدان پایه ازجمال نرسد .
در همه عالم به زیباییش نیابی .
پنداری حوری است ازبهشت ربوده شده .
پی در پی باده به‌گلاب می‌آمیخت ،
می‌نوشاند و می‌نوشید ، تا مستی براو چیره‌گشت .
آنگاه‌آواز برداشت و سراز هرسوی می‌گرداند ،
و با زبانی‌که از مستی یارای سخن‌گفتنش نبود ، چنین خواند :
«آن آمیزگار ، راه سفر برگرفت و طرح جدایی ریخت
و عشق اسماء بردلم آویخت » .

***

ای آنکه بر سرزمینهای متروك دیرین می‌گریی ،
و آنچنان می‌گریی‌که‌گویی هیچگاه سیل سرشکت بازنخواهد ایستاد .

آیا برای خانه‌ای‌که اکنون ویران شده ،
و آثارش برافتاده است می‌گریی ؟
مرا بدانچه توبدان دلبسته هستی هیچ دلبستگی نیست !
مرا ندیمی است راستین ،که چون سحرگاه دیده ازخواب‌گشاید ،
دست به می‌برد .
و تا چاشتگاه می‌نوشد ،
تا آنجاکه دیگر دست و زبانش ازکار بیفتند .
و ما به انتظار نشینیم تا به هوش آید .
ولیك تا آنگاه که خورشید روی درنقاب غروب نکشد ،
سر از خواب مستی برنگیرد .
برخاست و خورشید غروب‌کرده بود ،
پنداشت‌که بامداد است وگفت : صبوحی !
خواست به پای خیزد و جام برگیرد ،
از ناتوانی نتوانست . برزمین افتاد و برشکم خزید .
ساقی مجلس را گفتم : باده به‌کامش ریز.
از میان جمع رفیقی ظریف برخاست و ساغری برکفش نهاد .
جام را سرکشید و رنج خمار از او دورشد .
و ساغری دیگربه دستش داد ،
چون نوشید خردش بازجای‌آمد .
ساعتی دست راستش را توان ساغرگیری نبود ،
که سخت می‌لرزید .
و چون باده برتنش دوید آرامش یافت .
هنوز سومین ساغر به‌کامش فرونشده بود ،که صدا به نغمه برداشت :
« در فراق او چه سازدگرنسازد دل به صبر».

***

برکاخ متروك نديمان قديم گذشتيم ،
شب هنگام بود . پاره‌ای آبادان و پاره‌ای ویران
هنوز اثرکشیدن خمها برروی خاك پدیدار بود ،
و دسته‌های گل ، تازه و پژمرده ، این سوی و آن سوی افتاده بودند .
تا عهد قدیم تازه‌کنم ، یاران را گفتم تا درنگی‌کنند ،
که من برچنین ویرانه‌ها درنگ‌کنم .
من ندانم‌که ایشان چه کسان بوده‌اند ،
اما آثار خانه‌هاشان در «مداین» در مشرق «ساباط» است .
یك روز ، دو روز ، سه روز ، چهار روز ،
و با روزی‌که‌کوچ‌کردیم پنج روز درآنجا ماندیم .
ما را در ساغرهای سیمین باده دادند ،
ساغرهایی مصور به تصویر سواران .
درته ساغر نقش‌کسری بود و بربدنهٔ آن ،
گاوی وحشی‌که سواری تیرانداز بر اوکمین‌گشاده بود .
شراب تا گریبان آن مرد بود ،
و چون‌آب برآن افزودیم کلاهش را در خود غرقه ساخت .

***

ساقیا ، باده بیاور ،که امروز « رام روز» است ،
و « رام روز » را بردیگر روزها فضیلتی است .
باده‌ای لذیذتر از نگاه معشوق برچهرهٔ عاشق خود ،
آنگاه‌که به ملاطفت براو لبخند زند .
باده‌ای رقیق ، نه چونان سخن درشت ،

که طبع را از او نفرت باشد .
شرابی ده ماهه ، صاف و درخشان
که جرعه‌ای از آن شب تاریك را روز روشن سازد .
در بوستانی به زیور بهارآراسته ،
بدان هنگام که غروب ستاره ،
خبر از رسیدن ابرهای باران زای دهد .
باده‌گساران اینجا و آنجا نشسته‌اند ،
و جامهایی چون هلال ماه ، از بادهٔ خسروانی را سرمی‌کشند .
گلهای آذریون را چیده‌اند ،
و چون‌گوشواره از بناگوش آویخته‌اند .

***

از حوادث زمان باك مدار ،
و اندوه خویش به شراب ارغوانی بگسار .
نمی‌بینی که چسان نقاشان ابر ،
حلهٔ زمین را به‌گلهای زیبا منقش ساخته ؟
ــ از سوسن و شببو ، بنفشه و شقایق نعمان ــ
بر آن گلهای تازه بنگر که چگونه دلبری کنند ،
گویی که آفتاب از شاخه بردمیده است ،
سرخ و سفید و زرد و رنگین به رنگهای بدیع .
چون گردنبندهایی از یاقوت و مروارید ،
که میانشان زرناب تعبیه کرده باشند .
درآن هنگام که غمان برتو تازند
تو باگل و باده و ساده برآنها بتاز .

محمد علی اسلامی ندوشن

ویس و رامین و شاهنامه

هیچ‌کتابی درزبان فارسی نیست‌که مانند ویس و رامین آنقدربه شاهنامه نزدیك وآنقدر ازآن دورباشد . این دوکتاب یکی‌رزمی است ودیگری بزمی ، یکی زندگی قهرمانی و بیرونی و افتخارهای ملی قومی را می‌سراید و دیگری گوشه‌ای از زندگی خانوادگی شاخه‌ای از این قوم را . شاهنامه بیان کنندهٔ استحکام و مقاومت روان آدمی است و جنبه صخره مانند آن را نشان می‌دهد ؛ ویس و رامین جنبه شکننده ونرم آن را (شاید در دوره‌ای از انحطاط) . بقول خودکتاب آدمیزاد اسیر «آز وآرزوست» واین روی سرشت اوست‌که در این منظومهٔ عاشقانه نموده میشود .

درشاهنامه، ما هیچ‌قهرمانی‌را نمی‌بینیم‌که باندازهٔ ویس و رامین اسیردل خود باشد ، زیرا قهرمانهای شاهنامه‌کارهای مهم‌تری درزندگی دارند . بازیگری‌های عاشقانه و جنگ وگریزها وقهر وآشتی‌های ناشی ازآن ، وقت و مجال و خیال راحت می‌خواهد ، و خاص تمدن وتفکر دورانهای معینی است . شاهنامه‌که لبریز ازحادثه و نیرو وتحرك است،

چنین مجالی درآن بدست نمی‌آید . ازاین روست‌که عشق‌های شاهنامه همگی دوران‌کوتاهی دارند و اکثراً به کامروائی می‌انجامند .

با این حال ، خویشاوندی میان دوکتاب انکار ناپذیر است . شباهت‌های بین دومنظومه از دوعلت ناشی می‌شوند ، یکی‌آنکه هردو متعلق به تمدن و تفکرایران پیش از اسلام هستند و این امرروح ولحن مشابهی به‌آنها بخشیده . دوم تأثیری است‌که سخن سرائی فردوسی بر فخرگرگانی نهاده . این شاعرکه پنجاه سالی بعد ازشاهنامه دست به‌کار سرودن کتاب خود شده ، بی‌تردید شاهنامه را بعنوان عالی‌ترین نمونهٔ داستانسرائی وگویندگی می‌شناخته و ناگزیر ازجاذبهٔ آن برکنارنمانده است . فخرگرگانی و همزمانان باسواد او با داستانهای پیش از اسلام آشنائی داشته‌اند و مهم‌ترین واسطهٔ این‌آشنائی شاهنامه بوده است .

نحوهٔ تنظیم ویس و رامین‌نیزشبیه‌به‌آن‌شاهنامه‌است.فخرگرگانی آن را گردآوردهٔ شش مرد دانا می‌داند، واین، یادآور تنظیم قسمتهائی از شاهنامه است‌که فردوسی‌آن را به چهار زرتشتی دانشوریعنی **شاهو و شادان‌برزین و ماخ و آزاد سرو** نسبت می‌دهد .

نخستین شباهت بین دو منظومه در ترتیب شروع کتاب دیده می‌شود .

شاهنامه با ستایش یزدان آغاز می‌گردد ، سپس‌گفتار در ستایش خرد و آفرینش عالم و مردم می‌آید ، بعد ازآن ستایش پیغمبر است و

۱ـ ابیاتی‌که دراین مقاله نقل می‌گردد از شاهنامه چاپ بروخیم وموهل و از ویس و رامین مینوی (چاپ بروخیم) است .

۲ـ چنانکه از این بیت نموده می‌شود :

چه خوانی قصهٔ ساسانیان را — همیدون دفتر ساما نیان را (ص ۱۰)

درجواب عمید ابوالفتح می‌گوید :

بگفتم‌کان حدیثی سخت زیباست — زگردآوردهٔ شش مرد داناست (ص۲۶)

شرحی درفراهم‌آمدن‌کتاب و دست بردن به نظم‌آن ، و درآخرپرداخته می‌شود به مدح محمود . ویس و رامین نیز کمابیش همین ترتیب را پیروی می‌کند : نخست نیایش یزدان است وگفتار در آفرینش عالم و آدم ، سپس ستایش پیامبر وآنگاه مدح سلطان زمان و وزیر او خواجه ابونصرمنصور (که مدح فردوسی را ازابوالعباس فضل احمد اسفراینی در آغاز داستان جنگ‌کیخسرو با افراسیاب به یاد می‌آورد) و درآخر ستایش خواجه عمید ابوالفتح مظفرحاکم اصفهان که ویس و رامین به پشتیبانی وتشویق اوسروده‌شد ، وسرانجام سبب نظم‌کتاب (مدح حاکم اصفهان ، ستایش فردوسی را ازسپهدارطوس به‌یاد می‌آورد)[۱] .

در مورد بعضی مفاهیم نیزشباهت آشکار است . فخرگرگانی و فردوسی هر دو خدای را نادیده و نادیدنی می‌دانند ، و ناگنجیدنی در اندیشه :

فخرگرگانی :

نه بتواند مر او را چشم دیدن نه‌اندیشه دراواندررسیدن (ص۱)

فردوسی :

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دوبیننده را[۲]
نیابد بدونیز اندیشه راه که اوبرتر ازنام و از جایگاه

فخرگرگانی :

نشاید وصف او گفتن که چون است
که ازتشبیه واز وصف اوبرون است (ص۱)

۱ــ بعدها این ترتیب تا حدی مورد تقلید نظامی‌گنجوی نیز قرارگرفته است .

۲ــ باستناد همین بیت بود که بروایت نظامی عروضی ، فردوسی را نزد محمود به شیعی و معتزلی بودن متهم کردند .

فردوسی :

خرد را وجان راهمی‌سنجداو   در اندیشهٔ سخته‌کی گنجد او ؟

سپس هردو از آفرینش عناصر چهارگانه سخن می‌گویند :

فخرگرگانی :

چوهستی یافتند این چار مادر   هوا و خاک پاک و آب و آذر
از ایشان زاد چندین گونه‌فرزند   زگوهرهاوازتخم‌برومند (ص۴)

فردوسی :

در او مایهٔ گوهر آمد چهار   بر آورده بی‌رنج وبی‌روزگار
یکی آتشی برشده تابناک   میان باد و آب ازبرتیره خاک

آنگاه نوبت به‌آفرینش انسان می‌رسد :

فخرگرگانی :

پدید آورد مــردم را ز گوهر   برآن هم گوهران برکرد مهتر
غرض زیشان همه خودآدمی بود   که او را فضل‌های مردمی بود
(ص ۵)

فردوسی :

چوزین بگذری مردم‌آمد پدید   شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چوسرو بلند   به گفتار خوب و خرد کاربند

و همهٔ موجودات دیگربه فرمان‌آدمی در می‌آیند :

فخرگرگانی :

نبات عالم و حیوان و گوهر   سراسر آدمی‌را شد مسخر(ص۵)

فردوسی :

پذیرندهٔ هوش ورای و خرد   مر او را دد و دام فرمان برد

پس ازمقدمه ، به مفاهیم و عبارات و اصطلاحات مشابه برمی‌خوریم ، نخست مفاهیم :

۱ــ **خرد** : می‌دانیم که شاهنامه کتاب خرد است . نه تنها در آغاز کتاب ، بیدرنگ پس از ستایش یزدان طی بیست بیت به ستایش خرد پرداخته می‌شود ، بلکه این احترام و اعتقاد پیوسته درسراسر کتاب ابراز می‌گردد.[۱] فخر گرگانی نیزمقام والائی برای خرد قائل است و این ناشی از طرز تفکر ایران پیش از اسلام است که درهردو کتاب اثر نهاده . درمدح خواجه بونصر می‌خوانیم :

خرد را پیش خود دستور دارد دل‌ازهرناپسندی دوردارد(ص۱۶)

و در مدح خواجه عمید ابوالفتح :

خردگر صورتی گردد عیانی دهد زان صورت فرخ نشانی(ص۲۲)

خرد از زبان ویس سرچشمهٔ دانائی و نیکی نموده می‌شود:

پناه من به هرکاری خرد باد که‌جوید راستی وپرورد داد(ص۱۳۲)

دایه چون می‌خواهد ویس را به دوستی رامین آورد ، او را به خردمندی دعوت می‌کند :

خردمند از خرد جوید همه چار بدست چار بگذارد همه کار
تورا یزدان‌خردداده‌است ودانش وزین دانش ندادت هیچ رامش
(ص۱۳۷)

۱ــ چند بیت بعنوان نمونه ،

سخن چون برابرشود با خرد روان سراینده رامش برد
نگهدار تن باش و آن خرد چوخواهی که‌روزت‌به‌بدنگذرد
خردچشم‌جان‌است‌چون‌بنگری توبی‌چشم شادان جهان‌نسپری

سیاوش را که یك انسان نمونه میداند ، چون می‌خواهد کمال او را وصف کند چنین می‌گوید ،

بدان اندکی سال و چندین خرد توگوئی روانش خرد پرورد
توگفتی به مردم نماند همی روانش خرد برفشاند همی

و دهها بیت دیگر نظیر اینها .

و ویس نیزبنام خرد ، پیشنهاد دایه را رد می‌کند :

که من دل زین جهان بیزار کردم خرد را بر روان سالار کردم
(ص ۱۳۹)

این خردآدمی است که با گردش روزگار و تقدیر درنبرد است و البته شکست می‌خورد !

جهان را رنگ‌وشکل‌بی‌شماراست خرد را بافرینش‌کار زار است
زمانه بندها داند نهادن که نتواند خرد آن را گشادن
(ص ۳۶)

در برابر خرد **هواست** . هوا ، آز و دیو مفاهیمی هستند که در شاهنامه و ویس و رامین کم و بیش یکسان به کار برده می‌شوند ؛ باز بسبب جایگاهی که درمعتقدات ایران باستان داشته‌اند .

۲ــ هوا ، آز، دیو: روزگار چون می‌خواهد ماجرای ویس و رامین را پدید آورد ، هوا در دل موبد می‌نهد و چشم خرد او را کور می‌کند :

هوا را دردلش چونان بیاراست که‌نازاده عروسی‌را همی‌خواست
خرد این راز را بروی بنگشاد که از مادر بلای وی همی زاد
(ص ۳۶)

فردوسی :

وگر چیره گردد هوا برخرد خردمندت از مردمان نشمرد

فخرگرگانی :

خرد را در هوا چندین مرنجان روان را در بلا چندین مپیچان
(ص۲۹۵)

فردوسی :

بنه‌کینه و دورباش از هوا مبادا هوا برتو فرمانروا

فخر گرگانی :

هوا را بهتر از دل مشتری نیست ازیرا بر دل کس داوری نیست
هوا خرد به آرام دل و جان چنان داند که چیزی یافت ارزان
هوا زشتی و نیکی را نداند خرد زیرا هوا را کور خواند
(ص۲۴۷)

فردوسی :

هوا هر که بر تخت حشمت نشست نباشد خردمند و یزدان پرست
نیز : کسیرا کجا پیشرو شد هوا چنین دان که رایش نگیرد نوا

تا اینجا هوا بمعنای تمایل شیطانی و نفس اماره به کار برده شده است ، درشاهنامه (بخصوص نیمهٔ اول) هوا بمعنای میل و آرزو نیزبکار رفته که مفهوم بد ندارد ، مانند :

بدو گفت پرداختن دل سزاست بپرداز و بر گوی هرچت هواست
یا : کنون آمدم تا هوای تو چیست
به کابل تو را دشمن و دوست کیست

ویس و رامین نیز کلمه را در این معنا به کار برده است :

بکشتی در دلم تخم هوایت کنون آبش ده از جوی وفایت
(ص ۳۵۴)

و اما آز می‌دانیم که در ادبیات اوستائی با اهریمن همراه و همکار است . هر دو منشأ و مشوق نفس‌پرستی و گناهکاری هستند . آز نیز گاه‌بگاه درمقابل خرد بکار برده می‌شود :

فخر گرگانی :

همی تا آز باشد برجهان چیر نگردد جان مردم از گنه سیر

فردوسی :

برنج درازیم در چنگ آز ندانیم ما آشکارا ز راز

کیخسرو از بیم آز از دنیاکناره می‌گیرد :

روانم نیابد ز آز ایمنی　　　بد اندیشه وکیش‌آهرمنی

و افراسیاب ، نمایندهٔ بدی ، براثر آزبسوی‌گناه رانده می‌شود :

دل شاه ترکان چنان کم شنود　　　همیشه بدرد از همه آز بود

دایه‌آدمی را طعمهٔ‌آز می‌داند :

همیشه آزمند و آرزومند　　　ز آز و آرزو برتوبسی بند

آز بمعنای حرص و فزون طلبی نیز در هر دوکتاب به‌کار رفته است .

رامین پس از آنکه ازسلطنت‌کناره می‌گیرد و در آتشگاه معتکف می‌شود ، به پادشاهی واقعی می‌رسد :

خدای‌آن روز دادش پادشائی　　　که خرسندی گزید و پارسائی

اگرچه‌پیش‌از آن‌اومهتری‌بود　　　همیشه‌آز را چون چاکری‌بود

(ص ۵۱۰)

فردوسی :

همه تلخی از بهر بیشی بود　　　مبادا که با آز خویشی بود .

یا :

توانگرشدآنکس‌که خرسند شد　　　از او آز و تیمـار دربـنـد شد

یا :

چوخرسند باشی تن آسان شوی　　　چو آز آوری زو هراسان شوی

بدبختی فرمانروایان‌آن است‌که برجهان فرمان می‌رانند ، لیکن خود فرمانبرآز هستند وکسی راکه اسیرآز است‌آزاد نمیتوان خواند .

در ویس و رامین آز درمقابل شرم وفرهنگ نیزبکار رفته است :

زنان را آز بیش ازشرم و فرهنگ ...

سومین پتیاره دیو است . در ویس و رامین ، دیوگاهی مرادف

اهریمن و گاه بمعنای روح شر آمده است[1] :

مرا این راه بد جزدیو ننمود پشیمانم بر آن کم دیو فرمود
بپیمودم به گفت دیو راهی کشیدم رنج‌وخواری‌چندگاهی
(ص ۴۵۵)

یا: اگر نه‌خواستی‌بختم‌سیاهی مرا نفریفتی دیو تباهی
کسی‌کاو دیورا باشد به‌فرمان بدل چون من‌بودکوروپشیمان
(ص ۴۱۸)

یا : سپاه دیوجادوبرتوره یافت تو را از راه داد و مهر برتافت
(ص ۱۰۳)

فردوسی :

بدل دیو را یارگردی همی به یزدان گنهکارگردی همی
یا : دل‌ماغمی‌شد زدیوسترگ که شد یار با شهریار بزرگ
یا : همی پند برمن نبدکارگر ز هرگونه چون دیو بد راهبر

در ویس و رامین ، دیوبمعنای روح شر ونفس اماره چندین بار دیده می‌شود ، مانند : بیامد دیو و رفت اندرتن او

یا : کجاآن دیو کاندر تو نشستست ...

و درشاهنامه نیز :

و دیگرکه فرمان ناپاك دیو ببرد دل از بیم‌گیهان خدیو
یا: بدوپیرزن‌گفت‌کای‌شهره مرد چرا دیو چشم ترا خیره کرد ؟

فخرگرگانی باکلمه دیوگاهی اضافه‌های استعاری زیبائی درست کرده مانند «دیو مهر» و«دیو اندیشه» :

۱ــ برای اطلاع بیشتردراین زمینه رجوع شود به فصل «بی‌اعتباری‌جهان و اغتنام وقت درشاهنامه»ازکتاب «زندگی ومرگ پهلوانان» تألیف این جانب ــ نشریه انجمن‌آثار ملی .

ستنبه دیو مهر آمد به جنگش — بزد بردلش زهر آلوده‌چنگش
(ص ۱۵۰)

یا: چورامین‌تیرپرتابش‌بینداخت — سپاه دیـو اندیشه بر او تاخت
(ص ۲۴۴)

(یعنی ترسان شد)

۳ـ تقدیروجبر ، اغتنام وقت، شادی وشراب: ویس‌و رامین و شاهنامه هردو در جوجبر شناورند . این نیزاعتقادی است‌که منشأ آن را درتفکرایران پیش ازاسلام باید جست . تقریباًهمهٔ شعرای ایران‌آثار خود را در این‌اندیشه پرورده‌اند، ولی لحن ویس و رامین بیش ازهمه یادآورلحن شاهنامه‌است . نخست‌آنکه اصل داستان یعنی عاشقی ویس و رامین به حکم تقدیر دانسته شده‌است :

که دانست وکرا آمد گمانی — که حکم هردوچون است‌آسمانی؟
(ص ۳۹)

بعداً همین اعتقاد در سراسر کتاب دنبال می‌شود . چون ویس سرگران است ، موبد به اوپیغام می‌دهد :

که نتوانی زبند چرخ جستن — زتقدیری‌که یزدان‌کرد رستن
نگرتا در دلت نـاری‌گمانی — که‌کوشی بـا قضای آسمانی
قضارفت وقلم‌بنوشت فرمان — تراجزصبرکردن‌نیست درمان
(ص ۶۷ و۶۸)

همین نظردرشاهنامه :

نوشته چنین بودمان ازبوش — برسم بوش اندر آمد روش
هژبـرجهان سوز و نراژدها — ز دام قـضا هم نیابـد رهـا

ویس در عذرخواهی ازعشق ناروای خود به برادرش ویرومی‌ـ گوید :

قضا برمن برفت و بودنی بود از این‌اندرز وزین‌گفتارچه‌سود؟
(ص۱۶۷)

دربرابراین بیت شاهنامه :

بخواهد بدن بی‌گمان بودنی نکاهــد به پــرهیز افــزودنی

کارجهان رازی‌است پنهان‌ازچشم مردم، وکوشش‌برای‌گشودنش بیهوده :

رامین به‌گلش می‌گوید :

همه‌کار جهان از خلق راز است قضا را دست برمردم دراز است
(ص ۳۲۲)

و جای دیگر :

جهان را گرچه بسیار آزمائیم نهفته بند رازش چون گشائیم
نهانی نیست از بندش نهان‌تر نه چیزی از قضای‌او روان‌تر[1]
(ص ۴۹۷)

همین معنی درشاهنامه :

چنین است و رازش نیاید پدید نیابی به خیره چه جوئی‌کلید ؟

ونیز: تورازجهان تاتوانی مجوی ...

یا : پژوهش مکن‌گرد رازش مگرد ...

۱ــ درواقع همهٔ وقایع مهم این‌کتاب به حکم تقدیر نسبت داده می‌شود ، این قضاست‌که بهنگام زفاف ویس و ویرو «علت» ازتن عروس می‌گشاید تا ویرو براودست نیابد ، چه، دوشیزگی اورا برای رامین ذخیره‌کرده‌است . این‌قضاست که ویس را به موبد می‌دهد ، پرده از رخ ویس می‌گشاید تا رامین او را به‌بیند و براوعاشق شود ، یا باران وسیل جاری می‌کند تا طلسم دایه راکه موبد با آن بسته شده ، محونماید . همینگونه است برخورد دایه درباغ با رامین‌که بحکم‌قضا صورت می‌گیرد ، و سرانجام ، این قضاست‌که موبد را ازکشتن ویس بازمی‌دارد، زیرا سرانجام اوباید بهمسری رامین درآید .

واین جهان معمائی ، خواب وخیالی بیش نیست :

جهان خواب است و ما در وی خیالیم
چرا چندین دراوماندن سگالیم؟(ص۴۹۶)

در شاهنامه :

و دیگر که گیتی فسانه است وباد   چو خوابی‌که بیننده دارد به‌یاد
چو بیدارگــردد نه بیند بــه چشم   اگرنیکویی دید ،گردرد وخشم

جهان بازی است :

جهان درچشم داناهست بازی   نباشد هیچ بــازی را درازی
(ص۱۳۹)

در شاهنامه :

که‌گیتی یکی نغزبازیگراست   که هردم ورا بازئی‌دیگراست

فریبنده وگذران :

گهی ماند بدان مرد کمان ور   که باشد پیش او در تیر بی‌مر
بزه‌کــرده همه ساله کمان را   به تاریکی همی اندازد آن را
هرآن‌تیری که‌ازدستش‌رها شد   نداندکس‌که چون شدیاکجاشد
زنی‌پیراست‌پنداری نکوروی   که‌درچاه‌افکند روزی دوصدشوی[1]
(ص ۴۹۸)

ونیز : شگفتا پرفــریبا روزگارا   که چون دارد زبون خویش‌مارا
بــه مابازی نمایــد ایــن نبهــره   چنان چون مرد بازی‌کن به مهره
(ص ۴۴۹)

در شاهنامه :

به‌بازیگری‌ماند‌این‌چرخ مست   که بازی برآرد به‌هفتاد دست

۱ــ این بیت یادآور این بیت حافظ است :

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   که این عجوزه عروس هزاردامادست

زمانی به باد و زمانی به میغ	زمانی به خنجر زمانی به تیغ
زمانی‌بــه دست یــکی ناسزا	زمانی خود آرد ز سختی رها
زمانی دهدتخت‌وگنج وکلاه	زمانی غم وخواری وبندوچاه

چون دنیا چنین است باید می خورد وشادی‌کرد :

به رامش دار دل را تا توانی	که دو روز است ما را زندگانی

(ص۱۲۷)

ویس به رامین می‌گوید :

من وتو روز درشادی‌گذاریم	ز فــردا هیچ‌گونه یاد نــاریم
چوروزخوش‌بود خرم نشینیم	که خود جزخرمی‌کاری‌نبینیم
به روز پاك جام نوش گیریم	به‌شب معشوق‌در آغوش‌گیریم
زمانی دل ز شادی برنتابیم	همه کامی بجوئیم و بیابیم

(ص ۱۸۲)

در شاهنامه :

که‌روزی‌فرازاست وروزی‌نشیب	گــهی شاد دارد گهی بــا نهیب
همان به که با جام گیتی فروز	همی بگذرانیم روزی به روز

ونیز: برومند وبویا بهاری بود	می سرخ چون غمگساری بود
هوا راست‌گردد نه‌گرم ونه‌سرد	زمین تــازه و آسمان لاجــورد

رامین سرود می‌گوید :

می‌خوش رنگ‌بزداید زدل زنگ	می رنگین به رخ بازآورد رنگ
هوادرداست ومی‌درمان‌درداست	غمان‌گرد است ومی‌باران‌گرداست
گراندوهست می انده ربایست	وگرشادی است‌می‌شادی‌فزایست
کجا اندوه بود اندوه سوزاست	کجا شادی بود شادی فروز است

(ص ۲۵۰)

در شاهنامه :

دل زنگ‌خورده ز تلخی‌سخن　　ببرد از او زنگ بادهٔ کهن
اگرمرگ داردچنین‌طبع گرگ　　پراز می‌یکی جام خواهم بزرگ
یکی سرو قدی و سیمین بدن　　دل‌آرا وخوشخوی‌وشیرین‌سخن
بیارای خوان و به‌پیمای جام　　ز تیمارگیتی مبر هیچ نام

نتیجه‌آنکه باید از دنیا پندگرفت :

جهان‌راکارهاچونین‌شگفت‌است　　خنك‌آن‌کس‌کزاوعبرت‌گرفته است

در شاهنامه :

جهان‌سربسرحکمت وعبرت‌است　　چرا بهرهٔ غافلان غفلت است ؟

(ص ۲۰۸)

و سرانجام مرگ می‌آیدکه چاره ناپذیراست :

بدل باشد همه چیز جهان را　　بدل نبود مگر پاکیزه جان را

(ص ۳۵۹)

در شاهنامه :

همه‌کارهای جهان را دراست　　مگرمرگ راکاودردیگراست

۴ــ **سوگند** : موضوع سوگند در دومنظومه تا اندازه‌ای به هم شبیه هستند . نخست به‌یزدان ، سپس به عناصرطبیعی (خورشید ، ماه ، زمین) وآنگاه به بعضی مفاهیم مورد احترام (دین ، دانش، فر، بخت) سوگند یاد می‌شود. رامین دوجا ازسوگند خودیاد می‌کند، یکبار باگل گوراب :

بخوردم با گل‌گل‌بوی سوگند　　به گفت فرخ و جان خردمند
به یزدان جهان وماه و خورشید　　به‌دین و دانش وفرهنگ وامید

(ص ۳۳۲)

و بار دیگر برای‌آنکه بعد ازآن با ویس نپیوندد :

پذیرفتم من از روشندلان پند بخوردم‌پیش‌یزدان سخت‌سوگند
بهرچیزی‌کـه آن بهتر ز گیهان به خـاك پاك و مـاه و مهرتابان
(ص ۳۴۱)

و درشاهنامه ، سوگند بهرام چوبینه نزد خاقان :

بخوردند سوگندهای گران به یزدان پاك و به جان سران
به‌تاج‌وبه‌گاه‌وبه‌خورشید وماه به‌آذرگشسب و به مهر وکلاه

و سوگند افراسیاب :

یکی‌سخت سوگند شاهان‌بخورد به روز سپید و شب لاجورد
به دادار کاو این جهان آفرید زمین و زمـان و مکان آفریـد

و سوگندکیخسرو نزد کاووس برای‌کین خواهی از افراسیاب :

بگوئی بدادارخورشید و ماه به‌تاج وبه‌تخت وبه‌مهروکلاه
به فر و به نیك اختر ایزدی که هرگز نپیچی بسوی بدی

تفاوت این است‌که درفرهنگ دورهٔ ساسانی‌گرایش به مذهب و به تاج و تخت بیشتر از دورهٔ پارتی نمودار است و این نشانه‌اش در سوگندهای شاهنامه دیده می‌شود .

۵ ــ **صفت شاهزاده** : دایه رامین را نـزد ویس چنین وصف می‌کند :

دلیـران جهان او را ستایند که روز جنگ او را برنیایند
به‌ایران‌نیست‌همچون اوهنرجوی شکافنده به ژوبین و سنان موی
به‌توران‌نیست همچون‌اوکمان‌ور بفرمـانش رونـده مـرغ با پر
ز گردان بیش ریزد خون‌گه‌رزم ز یـاران بیش‌گیرد می گه بزم
به‌کوشش همچوتیرکینه‌داراست به بخشش همچوابرنوبهار است
(ص ۱۲۸)

مرد برازنده باید هم ازفنون رزم مطلع باشد وهم ازفنون بزم ، هم دانش داشته باشد ، هم جوانمردی و هم زور بازو . این نظیرهمان هنرهائی است که ما در شاهنامه می‌بینیم که رستم به سیاوش می‌آموزد :

سواری و تیر و کمان و کمند | عنان‌و رکیب وچه‌وچون‌وچند
نشستنگه و مجلس و میگسار | همان باز وشاهین و یوزوشکار
ز داد و زبیداد وتخت وکلاه | سخن گفتن‌و رزم وراندن سپاه

خود رستم نیزکه جهان پهلوان‌است هم بهنگام جنگ وشکارسر آمد دیگران‌است وهم بهنگام بزم ، یعنی‌وقت خوردن‌ونوشیدن وشادی کردن .

۶ ــ وقایع متفرق (آتش‌افروزی موبد، کلیدگنج، تغییر هیأت، رویت سروش، اعتکاف رامین) وقایع متفرق دیگری درویس و رامین یادآورموارد مشابهی درشاهنامه است، ازجمله یکی آتش‌افروزی موبد برای سوگند دادن ویس است (ص ۱۹۵ به بعد) نظیر آتش افروزی کاووس برای سوگند دادن سیاوش .

دیگر آنکه ویس کلیددارگنج موبد است (ص۳۸۵) همانگونه که درشاهنامه بانوی خانه کلیدگنج را دردست دارد ؛ برای نمونه می‌توان ازگلشهرزن پیران نام برد .

سوم تغییرهیأت فرستادهٔ رامین وسپس خود رامین و همراهانش است. اینان برای ورود پنهانی به‌کهندزجامهٔ زنان دربرمی‌کنند(ص۴۹۰ ــ ۹۱) آنگونه‌که درشاهنامه رستم برای تسخیرکوه سفید وسپس برای رهاندن بیژن ازچاه وبعد از او اسفندیاربرای‌گرفتن روئین دژ ورهاندن خواهران از زندان ارجاسب خود را به هیأت بازرگانان در می‌آورند.

چهارم توصیف مشابهی ازجامهٔ سروش است درهردو منظومه . ویس بدروغ به موبد می‌گویدکه در خواب سروش براو ظاهر

شده و اورا چنین وصف می‌کند :

بخواب اندر فراز آمد سروشی جوانی خوب‌روئی سبز پوشی[۱]

(ص ۲۹۱)

این همان سروش سبزپوش است که هنگام جنگ تن به‌تن خسرو پرویز وبهرام چوبینه برپرویزظاهرمی‌شود و او را نجات می‌دهد :

همانگه چوازکوه برشد خروش پدید آمد از راه فـرخ سروش

یکی جامه‌اش سبزوخنگی به‌زیر ز دیـدار اوگشت خسرو دلیر

وآخرین مورد اعتکاف رامین است (ص ۵۰۹). رامین درپایان عمرپس ازمرگ ویس ازپادشاهی کناره می‌گیرد ودرآتشگاه می‌نشیند. این یکی ازرسم‌های دورهٔ ساسانی است که داستان ویس و رامین هم از آن تأثیرپذیرفته است .

در شاهنامه دو مورد معروف نظیرآن می‌بینیم یکی کناره‌گیری کیخسرو ازپادشاهی وناپدید شدن اودرکوه‌است ودیگراعتکاف سهراب درآتشکدهٔ بلخ . رامین نیزمانندکیخسرو سرانجام‌گرایش عرفانی پیدا می‌کند و «نام نیکورا برکام نیکو» ترجیح می‌دهد ؛ سه سال‌آخرعمررا به لابه وتوبه و عبادت می‌گذراند .

۷ ــ ابیات و عبارات : گفتیم‌کـه در ویس و رامین بیت‌ها و عبارتهائی چند ،کم وبیش یادآوربیت‌ها وعبارتهائی ازشاهنامه هستند،

۱ــ مرحوم صادق هدایت درمقالهٔ خود (پیام‌نو سال اول‌شماره‌های ۹و۱۰) این بیت را قرینه‌ای برشیعی بودن فخرگرگانی گرفته است (زیرا سروش را سبزپوش وصف‌کرده) با توجه به‌اینکه شاهنامه نیزسروش را سبزپوش‌توصیف‌کرده بنظرمی‌رسدکه سبزی جامهٔ سروش جزو اصل داستان بوده ، و از معتقدات ایران پیش از اسلام است ، مگر اینکه بگوئیم فردوسی این صفت را از خود افزوده و فخرگرگانی نیزاز اوتقلیدکرده است‌که معقول بنظرنمی‌رسد . بهرحال این بیت نمی‌تواند دلیل برشیعی بودن سرایندهٔ ویس و رامین باشد .

بدینگونه :

درخت تلخ هم تلخ آورد بر — اگرچه ما دهیمش آب شکر

(ص ۷۱)

نظیر این بیت فردوسی :

درختی که تلخ‌است ویرا سرشت — گرش‌برنشانی به‌باغ بهشت[1]، الی‌آخر

رامین به ویس می‌گوید :

زبانت دیگر است و دلت دیگر — که‌این‌ازحنظل‌است و آن زشکر

(ص ۴۴۴)

در شاهنامه، دراشاره به سودابه راجع به زن‌گفته می‌شود :

زبان دیگر و دلش جای دگر — از او پای یابی که جوئی‌توسر

بطورکلی لحن بدبینانه دربارهٔ زن در دوکتاب شبیه است :

سزدگرمن به‌بد روزی نشستم — کـه گفتار زنـان راکار بستم

(ص۴۹۷)

درشاهنامه :

کسی‌کاو بود مهتر انجمن — کفن بهتر اورا ز گفتار زن

همچنین :

به‌کاری مکن‌نیزفرمان زن — که هرگزنبینی زنی‌را بزن

وسرانجام‌گردش ایام همه را پیر وناتوان می‌کند ، چنانکه ویس با همه زیبائی و رعنائی چنین شد :

اگرچه ویسه از گیتی وفا دید — هم او ازگردش‌گیتی جفا دید

چنان باگردش‌گیتی زبون شد — که‌هفت‌اندامش‌ازفرمان‌برون‌شد

(ص ۵۰۷)

۱ــ خود شعرفردوسی یادآور شعرابوشکور بلخی است : درختی که تلخش بود گوهرا ...

و این نکته‌ای است که شاهنامه بکرات یاد آوری می کند :

تبه گردد این روی و رنگ رخان　　بپوسد به خاك اندرون استخوان

یا : ازاین چهره و سروبالای ما　　وزآن نام و این دانش و رای ما

یکی‌تنگ‌صندوق‌ازآن بهرماست　　درختی‌که تریاك او زهر ماست

بعضی اصطلاحات نیز در ویس و رامین می‌بینیم که در شاهنامه نظیر می‌یابند ، مثلا: چه نیکو گفت ...

چه نیکو گفت خسرو با سپاهی　　چوشرمت‌نیست‌روآن‌کن‌که‌خواهی
(ص ۱۲۹)

چه‌نیکو گفت موبد پیش‌هوشنگ　　زنان را آزبیش ازشرم وفرهنگ
(ص ۱۳۰)

درشاهنامه :

چه نیکوسخن گفت آن رای زن　　ز مردان مکن یاد در پیش زن

و موارد متعدد دیگر .

همینگونه است چه وچه درمقام تشبیه ومقابله :

چو در زیرش نباشد ناصوابی　　چه سوگندی‌خوری،چه‌سردآبی
(ص۱۹۴)

در شاهنامه :

چه‌خاکست پیشم چه‌طوس‌دلیر　　چه گیو یل آن نامبردار شیر

در اینجا تنها به مواردی اشاره شد که درویس و رامین وشاهنامه شباهت نزدیك به هم می‌یابند، والبته این گوشه‌ای‌ازکاراست . پرداختن به جنبه‌های دیگردوکتاب ، دریك بررسی تطبیقی ، مستلزم مطالعهٔ دقیق و مفصلی خواهد بودکه خودکتابی می‌شود . گرچه اصل منظومهٔ فخر-گرگانی متعلق به دوران پارتی است ، لیکن چون‌ازخلال دورهٔ ساسانی

عبور کرده و به‌مارسیده از این تمدن نیزرنگی به خودگرفته است. ویس و رامین و شاهنامه هردو این خصیصهٔ مشترك را دارندکه مقداری از آئین‌ها و تفکر و فرهنگ ایران پیش از اسلام را به بعد ازاسلام منتقل کرده‌اند ، این امتیاز استثنائی ،گذشته ازامتیازهای دیگر، به هردوکتاب مقام خاصی درمیان آثار ادبی فارسی می‌بخشد ، وبیشتر از هرچیزهمین خصوصیت است‌که این موهبت را نصیب ویس و رامین‌کرده‌که بتوان آن را ساعتی درکنارشاهنامه نشانید .

ایرج افشار

سفرنامهٔ طالب‌اف

ازعبدالرحیم طالب‌اف‌تبریزی نویسندهٔ مشهور اثری یافته‌ام که‌تاکنون‌جزو‌آثار او شناخته و نام برده نشده است، و آن سفرنامهٔ مسافرت او به چشمه‌ساران‌آبگرمهای قفقازست‌که به منظور معالجه به آن نواحی‌سفر اختیارکرده بوده است.

نسخهٔ منحصر این سفرنامه به خط شخص طالب‌اف اکنون در ملکیت جناب‌آقای حسنعلی‌غفاری (معاون‌الدوله) قرار دارد ومرحوم‌طالب‌اف آن را به مرحوم میرزا محمد ابراهیم‌خان معاون‌الدوله (پدر معاون الدوله‌کنونی) اهداکرده بوده وبرصفحهٔ اول‌آن نوشته‌است: «به‌حضور جناب مستطاب اجل‌آقای آقامحمد ابراهیم‌خان هدیهٔ مخلصانه است. چه‌کند بینوا همین دارد، دهم سنبطر۸۹ ــ قفقای.»

طالب‌اف با مرحوم معاون‌الدوله دوستی داشت ومیان‌آنها باب مکاتبه مفتوح بود. من سابقاً چند مکتوب از طالب‌اف به معاون‌الدوله را در مجلهٔ راهنمای‌کتاب (سال ۱۳۴۸) به‌چاپ رسانیده‌ام.

این سفرنامه حاوی شرح مسافرت طالب‌اف است از روزچهارشنبه ۲۵ ذی‌قعدهٔ ۱۳۰۶ تا هشتم محرم ۱۳۰۷ درآبادیهای مختلف قفقاز.

آغاز نسخه عبارت است از:

«چهارشنبه ۲۵ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۳۰۶ هجری مطابق دوانزدهم ماه‌یول

۱۸۸۹ مسیحی بعدازظهر ازشور. بیرون شب را در چل یورت درمنزل آقای سیدحسین که با من آشناهست به‌سربردیم ...»

عبارت خاتمهٔ نسخه چنین است :

«غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی

۲۳ ماه‌اوغوست ۱۸۸۹ مطابق هشتم محرم‌الحرام ۱۳۰۷ دریسنتوك. عبدالرحیم ابن‌ابوطالب نجارتبریزی مقیم شوره (داغستان).»

مطالبی‌که درین سفرنامهٔ نودصفحه‌ای از لحاظ احوال طالب‌اف و عقایداو مفیدست و ازمقولهٔ خاطره نویسی‌شخصی ومعمولی‌نیست درینجا نقل وثبت می‌شود.

**
*

لرمانتوف شاعرروس

چون شهر [پت قورسکه] جدید الاحداث است درداخله چندان آثارعتیقه وتاریخی و قابل ذکر ندارد مگرمنزل شاعرمعروف لرمانتوف که چهل سال قبل از این دراینجا در قوشون پیاده خدمت میکرده و در جنگ «دویل» درد‌ست رفیق خودش جان خودرا درسربازی عشق‌باخته و رفیق باگلوله‌اش مقتول ساخته ، تفصیلش زیاد است . دخلی به این روزنامهٔ فشرده ندارد . همینکه این لرمانتوف چند بیت بحرطویل‌به‌هم بافته و ازاین رو اشتهار تام یافته چون ملت روس تا طلوع پوشکین و لرمانتوف درزبان ونوشته‌جات خودشان بالمره آثارمنطقیه و نشانهٔ ادبیه نظماً ونثراً نداشتند این دونفرطرح انشاء و انشادرا به‌اخلاف خودشان یاد دادند و سرمشق گذاشتند ...

همین سال درشانزدهم ماه اوغویست مجسمهٔ اورا در روی بنای سنگی از چودن ریخته‌گذاشتند و افتتاح او را عیدی نمودند . با اینکه

تألیفات او به صدیك این تشریفات و شهرت که برای لرمانتوف کرده و میکنند نیرزد ولی چون دلیل قدردانی ملت و دولت و موجب تشویق اخلاف خودشان است قابل تعریف و تقلید است ...

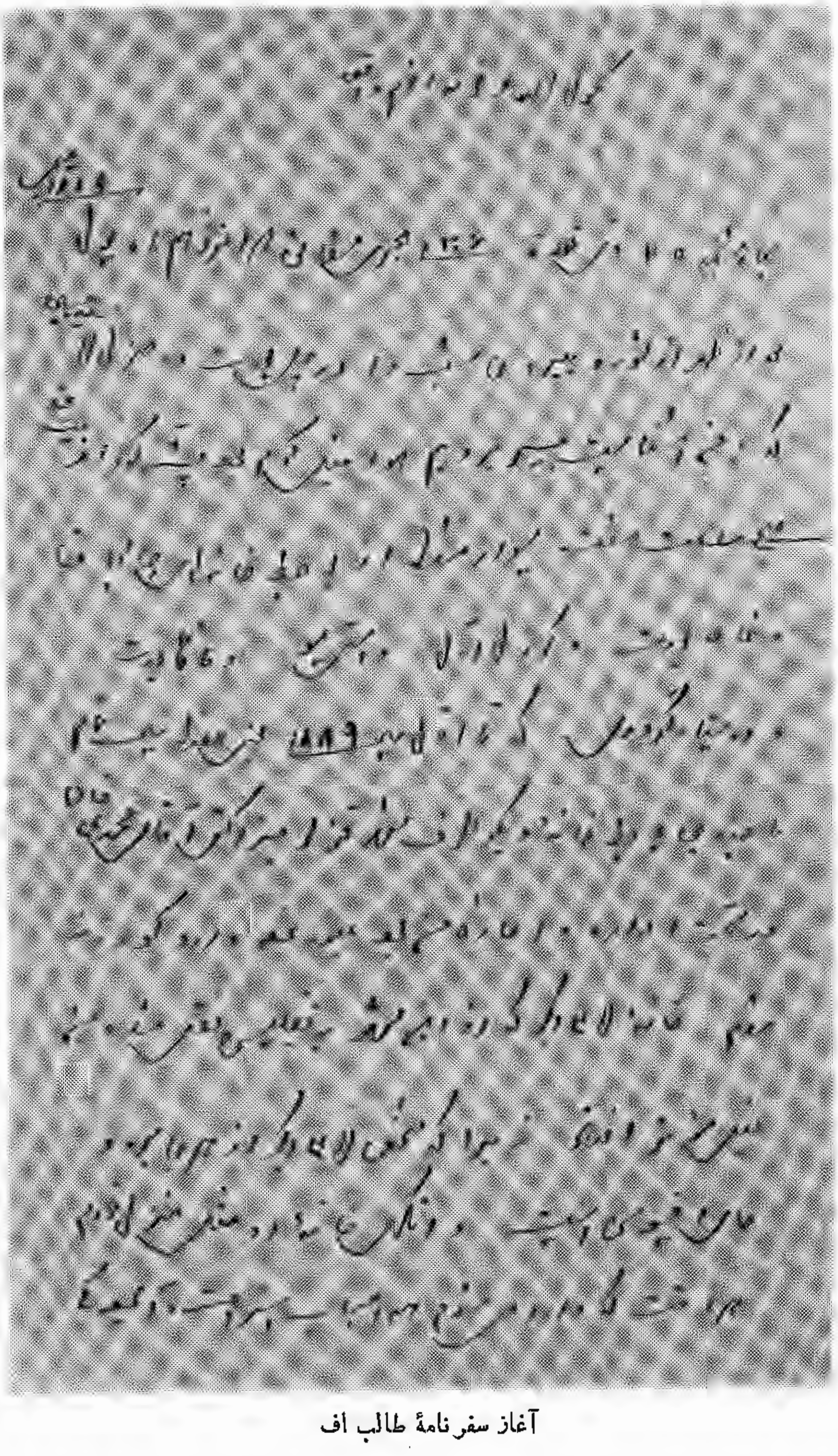
طبابت در روسیه

اجرت اطبا که خودشان محض جلب منفعت آمده‌اند هر کس به هریك از آنها رجوع نماید از پانزده تا شصت روز ایام معالجه از پنجاه منات کمتر نمی‌گیرند و درشصت روز ده دفعه منتها مریض را قبول نموده به نبض‌گیری و احوال پرسی او منتها ده دقیقه مشغول می‌شوند.

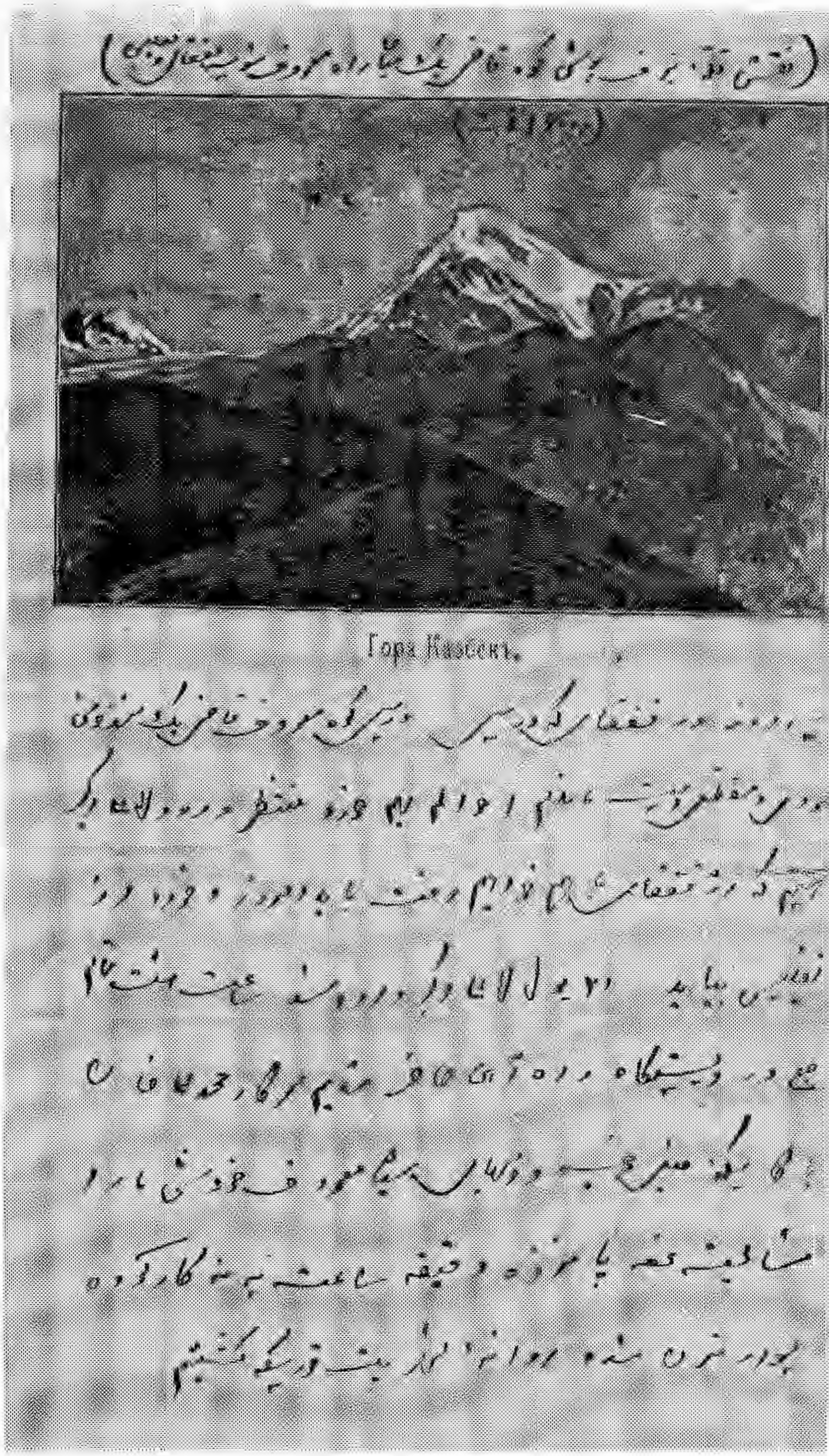
آنچه به‌نظر آمد اکثر اطبای روسیه راست است تحصیل نموده‌اند، قانون طب و تشریح را طوطی‌وار یادگرفته‌اند، ولی بالطبع شعبده‌باز و شارلطان هستند مگر معدودی مستثناست .

این جور اطبای روسیه اول به کیسهٔ مریض کاوش می‌کنند تا اگر شخص مریض آدم بامکنت است در دوا نویسی و اسباب خری معرکه می‌کنند. روزی ازیك تا سه تومان باید به‌نسخه‌بند فرستاد و اگر هرروز به خودش ده یا صد تومان بدهی هرگز نمی‌گوید که چرا می‌دهید ! هم از مریض می‌گیردوهم از نسخه‌بندکه «اپتك» باشد. ازهرمنات ده کپك به‌نسخه‌های خودکه در«اپتك‌خانه» ضبط است هرماه‌حساب‌نموده‌پول می‌گیرد، مگر اینکه‌چنانکه‌گفتیم مرضای دولتی‌ازقید اسر اطبای بی‌حیای روسیه آزادند ومعالجه و دوا و غذاشان مجانی است ...

هرسه روزیکبارپیش حکیم می‌روم . در اطاق انتظار می‌نشینم تا نوبه به‌من‌می‌رسد ومرا به«کابنه» دعوت می‌کند. طبابت‌او گوش‌دادن و استماع حرکات اعضای باطنه و چکوش‌کاری موروثی و اگر هم هیچ ناخوشی‌نداری تادست بردی‌که دماغت را پاك بکنی‌حکیم‌فوراًمی‌پرسد همیشه دماغت را پاك می‌کردی ؟ می‌گویی چراگاهی اتفاق می‌افتد ؟



آغاز سفرنامهٔ طالب اف



صفحه‌ای از سفرنامهٔ طالب اف

می‌گوید بلی بلی تب لازم درجریان عروقات مائیه وسودائیه از اعالی به‌مفاصل نزول نموده و استبشار سرباز برای خود وقیه پیداکرده . این مهملات راکه بنده عرض‌کردم یا مثل‌اینرا ازاین هم بی‌معنی‌ترمی‌گوید و دست به‌قلم برده نسخهٔ‌گنه‌گنهٔ معروف‌که اول دوای ملت فرنگ است می‌نویسد تاکسی حق نداشته باشد بگویدکه حکیم‌کاری نکرد و حرفی نزد. مرخص می‌شوی ونسخه‌را برداشته به دوا فروش‌بی‌انصاف روسیه می‌بری‌که دوای دیناری را به‌یك تومان می‌فروشد و منتظراست‌که‌کسی بایك پارچه‌کاغذ نسخه (اتسیپت) وارد بشود و دود ازکیسهٔ معدودهٔ آن بی‌چاره برآرد و راه بیندازد ...

خیالات روسیه

کارواجب دولت روس‌ازبدوطلوع پطرکبیرتاکنون منحصربه‌دو چیز است : یکی زیاد نمودن دخل خزانه و دیگری تصرف کل آسیا . تفصیل‌کاراول را درحاشیه می‌نویسم ، ولی تفصیل‌فقرهٔ دویم را هرکس ازعالم پولتك باخبر وازاوضاع دول مطلع است می‌داندکه دولت‌روس الان دو میلیارد و هشتصد ملیان قـرض دارد و اعتبار و ارزش سنداتش موقوف به میل صرافهای‌آلمان و انگلیس است وپیشرفت‌آرزوی آسیا گیریشان مرهون وقایع تاریخی پارسال‌آشینوف می‌باشد ...

قلهٔ کوه

در مسافت چهل و پنج ورس قلهٔ « برماموت » است‌که بیشتر از مسافرین این صفحات و سیاحان به‌آنجا می‌روند . ارتفاع قله هشتهزار وچهارصد فوت‌است. هرکس می‌خواهد به‌آنجا برود باید ازکسلادو-دسکه وقت غروب سوار شود وشب را راه برود تا هنگام دمیدن صبح به‌قله برسد وازآنجا طلوع‌آفتاب را درکوه البرز یعنی تابش شفق اول آفتاب‌را درقلهٔ برفدارالبرز تماشا نماید . واقعاً‌بی خوابی و زحمت‌سفر

شب به‌تماشای تابش نورخورشیدبه‌قلهٔ سفید البرزکه ازچندین هزارسال تاکنون قدرت مکون حقیقی را نوشتهٔ بی‌سواد است می‌ارزدکه از بدو ارتفاع خود تا امروزچندین هزارکس‌به‌تماشای او برخاسته وکان‌لم‌یکن بازنشسته‌اند وهنوز خودش درکمال روسفیدی و سربلندی پابرجا وقایم است .

وجود خلق بدل می‌کنند ورنه که ملك
همان ولایت‌کیخسرو است وملك قباد

قانون در روسیه

...درهرصورت‌شرح‌معایب‌اینجا را میل‌ندارم‌بنویسم،ولی‌مستلزم اصلاحات‌کلیه و اصولی‌است ومشکل است به‌عمل‌بیاید. زیراکه قوانین روسیه مثل‌قوانین همه‌جای عالم ازتعداد رقومی وکلمات بی‌روح بیشتر نیست . کسانیکه مباشر احیا و اجرای آن فصول وکلمات مرده هستند خودشان‌مطلقاًروح انسانی ندارند. هیچ عمل درهیچ جای روسیه (مگر معدودی‌از نجبای درجه‌اولشان) با هیچ مأمور جزء وکل‌نمی‌گذرد مگر اینکه «پادرکه» یا«وزاتکه» یعنی تعارف یارشوه مفتاح‌تیسر امور و ایجاد معانی بطون فصول قانون‌گردد واگرهم‌آدم باروح پیدا شود مخصوصاً اهالی مستعد تبعیت قانون نیستند، بلکه شایستهٔ چوب وتازیانه می‌باشند تا حد خودشان را بدانند وکاری بفرموده نمایند .

دراین مقوله برای رسوخ عقیدهٔ خواننده به‌دقایق مسطوره آنچه خود بوده ودیده‌ام شاهد می‌آورم. چهارنفرسرهنگ ویك سرتیپ‌پنجاه وهفت‌ساله باچماق‌آمده‌بودند به‌خانهٔ حکیم ماوهیلوف‌که چرا فلان زن را درخانه‌ای‌که حکیم دعوت به‌طبابت مریضه‌ای‌شده‌بود وهنگام‌طبابت گفته‌بوده است‌که شاید مریض‌ازنقل‌بعضی‌ناخوشیهادرنزد ثالثی‌خجالت بکشد ازاوطاق‌بیرون برود. یکی‌ازسرهنگها بامن‌سابقه داشت. گفتم‌این

حرکات شما بربری است ، ازمتمدن وعالم و پیربرنیاید . گفت اینجااز بربرهم بدتراست ! اگرحکومت داشتیم درمهمانخانه به‌من دیروزجوجهٔ پردارنمی‌دادند ! حالا بعد ازاین جواب‌که از بغداد بکنند درلندن‌بزنند چه توقع می‌شودکرد ؟

مطالب غزت

برای خواندن ، روزی یك نمرهٔ غزت[1] «مسکوسکی‌ویدومست» منطبعهٔ مسکوف می‌گیرم . چون اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران در فرنگستان است از خواندن احوالات سلامتی ذات اقدس و تشریفات استقبال و مشایعت موکب همایونی درپایتخت دول معظمهٔ اروپ برای من بسیارموجب تفریح وانبساط است . به همچنین‌اگرکسی «کرتیکه»[2] نوشته باشد اگرهم موجب انزجارقلب‌است ولی اطلاعش به هرسلطان پرستی‌که دراین‌دعوی خود را صادق می‌داند،«اول‌کسی‌که لاف محبت زنم منم» ، ازواجبات است . بعد از این اگرمطلب قابل ذکری بخوانم ترجمهٔ او را برای یادگارتا رفتن خودم از این جای متوحش از تنهائی می‌نویسم. یحتمل وقتی‌صاحب دلی ازاین مسوده به‌این خاکپای محبان وطن رحمتی‌کند وازرنگ این نوشتهٔ ساده حالت‌مرا بداند و دریابدکه به‌یاد وطن زنده‌ام وبه ابنای اوبنده ، وازتوجه قلبی‌آنچه نگفته‌ام بداند و ننوشته‌ام بخواند .

شاه ایران

تفصیلی از اخبارنویس خودشان نقل‌کرده بود به این مضمون : تاکنون از ورودشاه چیزی ننوشته‌ام. چون به من یکی‌ازاشخاص حاضر رکاب‌که درمواقع‌مهمه تحصیل‌اطلاعات صحیحه می‌کند وعده داده‌بود لهذا منتظر بودم‌که از جای موثق اطلاعاتی تحصیل نموده و بنویسم .

۱ــ یعنی روزنامه . ۲ــ یعنی انتقاد.

دیروز باآن‌آقای ایرانی حاضررکاب ملاقات نمودم. اینك ازقول اوکه محل تردید نیست مهمانی لورد سالسبری را به شما نقل می‌کنم. بعداز ناهار امین‌السلطان به‌کابنهٔ سالزبوری دعوت شد وشاه به‌خلوت رفت. امین و لورد بنای صحبت‌گذاشتند.

لورد ـ مهمان‌نوازی وقدردانی ملت‌انگلیس‌را چگونه ملاحظه می‌فرمائید ؟

امین ـ معلوم است ما بایدمنتهای فخروشرف را داشته باشیم‌که ازدولت قویشوکت وملت بزرگ‌انگلیس‌این‌جور احترامات فوق‌العاده درحق ما مبذول می‌شود .

لورد ـ من‌ازشاه می‌خواهم مخفی‌بدارم‌که پذیرائی شاه در دول متفقهٔ‌آلمان و افستریا[1] قبل‌ازآنکه اعلیحضرت شاه ازطهران بیرون‌بیاید مطرح‌گفتگوشد وقرارگذاشتیم‌که‌شأن شاه‌را به‌اندازهٔ اعتلای فوق‌الغایه ملاحظه‌نمایند. دربرلین‌که دیدید، دروینه(ویانه)هم به‌همان قرارملاحظه خواهید فرمود. ولی درپاریس‌معتقدیم‌که حالت‌کارتغییری داشته باشد.

امین ـ(دو دفعه‌ازجای‌خودنیم‌خیزشده)،بلی‌بی‌شبهه‌وتردیدچنین هم باید بشود.من‌ازتشکراینهمه محبت ومهربانی‌شما عاجزم، مگر اینکه بعد ازاین‌که به‌حضورلورد نجیبی‌مثل‌شمارسیدم درطهران بتوانم‌خدمتی درخور،در استقرار یکجهت دولت‌انگلیس و ایران‌بکنم. سر دورموند و ولف شاهداست‌که باچه‌اشکالات مطالبات‌اورا انجام داده‌ام ودقیقه‌ای فروگذاری واهمال نداشته‌ام ، زیراکه من وسایر اشخاص دیگرهم می‌دانندکه دولت‌انگلیس‌یك وجب‌ازخاك ایران را طالب‌نیست.برخلاف، سایرین درخیال انهدام‌کلیهٔ بساط ماهستند . بعد ازاین‌من درکمال‌جرأت درحضور ولی‌النعم خودم طرفداری دولت شمارا می‌کنم .

۱ــ یعنی اطریش .

لورد ـ من‌هم به شما قول صحیح می‌دهم که در همه‌جا هرگونه اظهار دوستی خود را مضایقه نکنم و اگر شما پاره‌ای اصلاحات که به ادارهٔ ایران لازم‌است اقدام نمائید هرگونه اهتمامات ازجانب دولت به پیشرفت منویات شما به‌عمل خواهدآمد .

امین ـ محض‌شما صحبتی که در پطربورغ درمیان من وموسیو «گیرس» اتفاق افتاد به‌شما نقل‌می‌کنم.

لورد ـ زحمت نکشید. صحبت‌آن مجلس به من معلوم است . شما خودتان را خوب نگه داشته‌اید وهرچه‌گفته‌اید دفع‌الوقت وطفره[1] بود، وبه حالت حالیه ما با دولت ایران فقط مرهون آقای امین‌السلطان هستیم وبس .

***

بیشتر ازیك ماه‌مانده‌شاهنشاه‌درلندن‌موجب دل‌خوشی‌روزنامه‌های روسیه شده مهمانی عمارت بلورلندن را نوشته بودندکه شصت‌هزارنفر آدم بوده‌بازیهای عجیب وغریب نمودند . بعد ازرقص پیش روی‌غرفهٔ اعلیحضرت شاه‌آمده سرفرودآورده وسه دفعه شاه شاه شاه صدا نموده درجزء‌آتش بازی‌گلدسته درهوا پدیدار و ازفشار دوکمه‌که بادست زن ولیعهد صورت شاه بعد صورت زن ولیعهد و بعدآتش‌فشانی غریب و بعد شیرخورشید دولت ایران با رنگهای الوان نمایان گشته و موجب خرسندی اعلیحضرت شاهنشاه گردید. حکایت «لاتاری» وبیرون آمدن بلیط ده‌فوندی به نمرهٔ اعلیحضرت و دادن به عزیزالسلطان وپاره‌نمودن او وجمع‌کردن خدام و گرفتن ده فوند ازخزانه وخیلی جزئیات نوشته بودند .

درخاتمهٔ‌یکی‌از«فلتون»های غزت «مسکوسکی‌ویدومست»نوشته

---

۱ ـ اصل : تفره

بودندکه انگلیسها از احترامات و تدارکات پذیرائی غیر معمول و فوق‌العادهٔ شاه معلوم نیست‌که نشانه را زده باشند و منظورخودشان را به عمل‌آورده باشند . احتمال داردکه این‌که پادشاه ظالم مشرق را ماباتبعهٔ نیم وحشی اودرآیندهٔ قریب با تأمینات جدیده دست چین نمایند .

به‌همچنین درورود اعلیحضرت شاه به‌پاریس‌پاره‌ای‌ترهات‌نوشته بودند.یکی‌توسط نظرآقا خبر داده‌اندکه جمهوریت‌فرانسه‌فقط از وزرا و شخص اقدس شهریاری پذیرائی رسمی معمول خواهد داشت . سایر اطفال حاضر رکاب قبل یابعد از ورود شاه من غیررسم بیایند و بروند . این طور هم شد . میرزا رضاخان (آجودان جنرال) با ودایع محولی خودش قبل از ورود موکب همایون وارد شده وبه اوتل رفته‌اند وقصر اقامهٔ شاه در پاریس فقط برای این بودکه عزیزالسلطان نمی‌توانسته در آنجا مثل لندن‌که دربغل پرنس دوکال جاداشت احترام داشته باشد .

امروزیك نمرهٔ غزت «سوت»که مدیرش‌فضول درجهٔاول روسیه وشخصاًبا اهالی‌آسیاعداوت مخصوص‌داردگرفتم . تفصیلی ازمسافرت اعلیحضرت شاهنشاه نوشته بود . ماحصلش این بود که پادشاه ایران همینکه راه رجوع مملکت‌خود را ازروسیه دید البته فکری‌خواهدنمود که این راه را به‌روی خود نبندد وآنچه برای خوش‌آمد مغربیان وعده نموده همه‌را جزء منسیات باید دانست ، زیراکه بابصیرت واطلاع شاه ایران برنتابدکه درهمجواری روسیه‌اقدامات اعادی مملکت ماراپیروی نماید. این «قمروف» فضول مدیرروزنامهٔ منطبعهٔ پطربورغ «سوت» در غزت نیم وجبی خودش پارسال درمسئلهٔکارون‌ازهمه بدتراسب‌دوانی و رجزخوانی می‌کرد! ترکمانها را به‌ایران سرمی‌داد! مملکت را به‌طرح حملهٔ «زالاتروف» نامی در دوهفته زیروزبرمی‌کرد! هم اگرچه نه به‌حد پارسال ولی بقدرکفاف یاوه سرائی و هرزه درائی کردند .

افسوس که ملت روس با این متنفذین بی‌دین خودشان درپرتگاه بی‌تهی معدوم می‌شوند و ازاین قبا دوزی به اندام دیگری دست غیب پیراهنشان را قبا می‌کند.

هرگز نمی‌خواهند بفهمندکه در تهران و پطربورغ مدیرپولتك خارجه شخص اعلیحضرت اقدس شهریار وامپراطوراعظم روس‌است. وزرای دول خارجهٔ این‌دوپادشاه فقط ماکته تحریرات و دستگاه‌اجرای خیالات آن دوپادشاه‌آسمان جاهند.

و هرچه اخبار نویسها از بیغوله‌های عالم جمع کرده به ادارهٔ روزنامهٔ متبوعهٔ خودشان می‌فرستند همه اراجیف است. نه سالیسبری می‌تواند ایران را بخرد ونه موسیوگیرس می‌تواند ایران را بخورد و نه جانشین کاتکوف با قمروف فضول از اسرار باطنی و مطالب مخفیه باخبر است، همینکه:

هرکس ز سرقیاس حرفی گفتند آن نکته‌که اصل بود ناگفته‌بماند

احمد اقتداری

ترانهٔ «اسمُش نادُنم» درلهجهٔ بستکی

بستك ـ Bastak : مرکزبخش بستك است درلارستان فارس و میانهٔ راه لار ـ بندرلنگه واقع است ولهجهٔ بستکی لهجهٔ بستك وجهانگیریه و فرامرزان و گوده است و با سایر لهجه‌های لارستان تفاوتی دارد . (رجوع کنید به‌فرهنگ لارستانی تألیف احمد اقتداری، تهران ۱۳۳۴ ـ ابن سینا.)

این ترانه را از دیرباز مردم لارستان شنیده‌اند ، من خود در کودکی وحدود چهل سال پیش آنرا از زبان مردم بستك ولارشنیده‌ام ، امروزهم بیشترمردم لارستان وبستك وجهانگیریه وفرامرزان آنرا میدانند ومی‌خوانند. سرایندهٔ ترانه بطورقطع معلوم نیست، وگویا احمدعلاء ـ الدین نامی از مردم هرنگ Herang از آبادیهای گودهٔ بستك لارستان بوده است ومعشوقهٔ اوکه نامش را نمی‌برد وبرگشت ترانه‌بنام او است، گویا دختری ازخانوادهٔ محترمی‌بوده‌که نخواسته‌است برعایت حرمت و ادب نام او را ذکرکند.

بند ۱ ـ

گـل بستانن اسمش نابـرم　　　سرو گلستانن اسمش نادنـم

Gole _ Bostānen — Esmosh _ Nāborom
Sarve _ Golestānen _ Esmosh _ Nādonom .

گل بوستان است نامش‌را نمی‌برم   سروگلستان است نامش‌را نمیدانم

بند ۲ ـ

جمال زیبایش هرکش نددن   چو ماه تابانن اسمش نادنم

Jamāle — Zibāyosh _ Harkesh _ Nededen
Cho _ Mahe _ Tābānen _ Esmosh _ Nādonom .

چهرهٔ زیبای او را هرکس ندیده است (بداندکه) چون ماه تابان است نامش را نمیدانم

بند ۳ ـ

بگرد رخسارش ماه انورن   که زیر چوگانن اسمش نادنم

Begerde _ Roxsàrosh _ Màhe - Anvaren
Ke — Zire _ Chowgànen _ Esmosh _ Nàdonom .

برگرد عارضش ماه انوری است   که زیر چوگان (زلفش محاط است) نامش را نمیدانم .

بند ۴ ـ

کمان ابرویش وقت قصد دل   با تیر مـژگانن اسمش نادنم

Kamāne — Abrouyash — Vaghte _ Ghasde _ Del
Bā _ Tire _ Moggānen _ Esmosh _ Nādonom .

کمان ابروی او(در) هنگام شکاردل (عاشق)   بهمراه تیرمژگان(است) نامش را نمیدانم .

بند ۵ ـ

چشمان شهلایش ، پناهم برخدا   رهـزن ایمانـن ، اسمش نادنـم

Chashmāne _ Shahlāyash — Panāham _ Bar _ Xodā
Rahzane _ Imānen - Esmosh _ Nādonom .

(از) چشمان شهلای او ، پناه بخدا می‌برم (که) رهزن ایمان است ، نامش را نمیدانم .

بند ۶ ـ

دمـاغ بـاریـکش پتری طـلا چه جفت وموزونن اسمش نادنم

Domaq'e — Bārikosh — Patrie — Telā
Che — Joft — O — Mowzounen — Esmosh — Nādonom .

(بر) بینی باریك اوپتری طلا (پتری یا پدری ـ نگینی از طلا یا فیروزه‌که درروی‌گلی ازطلا یانقره قراردارد وبرروی لبهٔ بینی زنهامانند یك زینت نصب‌کنند و آنرا پتری نیزگویند [ب] فرهنگ لارستانی ، حرف پ، کلمهٔ پدری .)

چقدر متناسب و موزون است نامش را نمیدانم .

بند ۷ ـ

دهان‌چون میمش پرزمروری پستهٔ خندانن اسمش نادنـم

Dahāne — Chon — Mimosh — Por — Ze — Morvari
Pestahe — Xandānen — Esmosh — Nādonom .

دهان چون میم او(که) پراز مروارید است پستهٔ خندان را ماند نامش را نمیدانم .

بند ۸ ـ

لعل‌لب قندش چون نبات ویا عقیق و مرجانن اسمش نادنم

Laale — Labe — Ghandash — chon — Nabāt — O — Yā
Aghigh — O — Marjānen — Esmosh — Nadonom .

لعل لب شکرینش چون نبات و یا (چون) عقیق و مرجان است نامش را نمیدانم .

بند ۹ ـ

درمجلس‌صحبت‌خوش‌مسل‌که‌دن بلبل خوش خوانن اسمش نادنم

Dar – Majlesse – Sohbat –Xosh – Masal – Ke – Den
Bolbole – Xoshxānen – Esmosh – Nādonom .

درگفتگو وسخن (وقتی بسخن‌گفتن آغاز می‌کند ازبس خوش صحبت است) (مانند) بلبل خوشخوان است نامش را نمیدانم .

بند ۱۰ –

لهٔ سینهٔ صافش ، آخی بردلم دو سیب پستانن اسمش نادنم

Lehe – Sinaye – Sāfosh – Áāxay – Bar – Delom
Do – SiBe – Pestānen – Esmosh – Nādonom .

روی سینهٔصافش، ایوای‌بردلم ! پستان اوچون دوسیب است ، نامش را نمیدانم .

بند ۱۱ –

هنگام آرایش زیب صورتش مشاطه حیرانن اسمش نادنم

Hangāme – Arayesh – Zibe – Souratash
Mashāta – Hairānen – Esmosh – Nādonom .

بهنگام آرایش ، (از) زیبائی صورت او مشاطه حیران است نامش را نمیدانم .

بند ۱۲ –

تی سوختنی چیتش وقتی شه‌سره آشوب دورانن اسمش نادنم

Ti – Soxtanie – Chitosh – Vaghti – She – Serah
Áshoube – DowRanen – Esmosh – Nādonom .

(با) نقاب وسرپوش چیت وقتی‌که برسردارد . آشوب‌گر دوران است نامش را نمیدانم .

بند ۱۳ –

جمخوملس‌جوزی غرق ازپولکو تا لب کیبانن ، اسمش نـادنم

Jamxo – Malas – Jowzi – q'argh – Ez – Poulako
Tā – Labe – Kibānen – Esmosh – Nādonom.

پیراهن ابریشمین گل درشت او (که) غرق از پولك (طلائی) است (کوتاه) وتا لبهٔ آغازدامن (اوست)، نامش را نمیدانم.

بند ۱۴ ـ

شلوار یکتاکی چیت اطلسی به پاش جانانن اسمش نادنم

Shalvāre — Yaktaki — Chite — Atlasi
BE - Pāshe - Jānānen - Esmosh - Nādonom.

شلوار یك طرفهٔ (دامن) او ازچیت اطلسی به‌پای اوجانانه (وخوش نما است) نامش را نمیدانم.

بند ۱۵ ـ

ازمو دل اشبردن کس شپش نگو که شاه خوبانن اسمش نادنم

Ezmo — Del — Oshborden — Kes — Shpesh — Negū
Ke — Shāhe — XouBānen — Esmosh — Nadonom.

ازمن دلم را ربوده است، کسی نزد او (این سخن) را نگوید که اوشاه خوبان است، نامش را نمیدانم.

بند ۱۶ ـ

دیوونه اشکردم نادنم که‌هن دل‌ازغمش‌خونن، اسمش‌نادنم

Divouna — Oshkerdom — Nādonom — Kehen.
Del — Ez — Q'amosh — Xounen — Esmosh — Nādonom.

بند ۱۷ ـ

از ساعتی کم دی هنگام پسین چشم مو گریانن، اسمش‌نادنم

Ez — Sāati — Kemdi — Hangāme — Passin
Chashme — Mo — Gariānen — Esmosh — Nādonom.

ازلحظه‌ای که بهنگام بعد ازظهر دیدمش چشم من گریان است، نامش را نمیدانم.

بند ۱۸ ـ

مکس خریداران بر امنه مخه یوسف کنعانن اسمش نادنم

Makes – Xaridāren – Barē – Amna – Maxa
Yousofe – Kanānen – Esmosh – Nādonom .

همه‌کس خریدار او هستند (با آنچنان عشوه و دلربائیش)، مگر او یوسف‌کنعانی است، نامش را نمیدانم.

بند ۱۹ –

خدا، خدا، ما ده یارلب شکر   خدا، خدا، ماده شوش اُ چه اسفر

Xodā – Xodā – Mādeh – Yare – Labshakar .
Xodā – Xodā – Mādeh – Shūsh – Oche – A – Safar .

خدایا، خدایا مرا یارلب شکربده خدایا، خدایا (امیدوارم) شوهرش بسفررود.

بند ۲۰ –

سروگلستانن، اسمش نـابرم   نـوگل بستانن اسمش نادنم

Sarve – Golestānen – Esmosh – Naborom .
Now – Gole – Xandānen – Esmosh – Nadonom .

سروگلستان است، نامش را نبرم نوگل خندان‌است نامش را نمیدانم.

حمید ایزدپناه

خاندان بُرسُقیان لرستان

برسقیان (بضم‌اول وسوم) ازجمله امراء وحکام پادشاهان سلاجقه می‌باشندکه درنواحی‌وایالات‌تحت سلطهٔ سلجوقیان‌فرمانروایی‌نموده‌اند یا اینکه درخدمت پادشاهان، مقام سپهسالاری داشته‌اند. وتا زمانیکه راه اطاعت می‌پیمودند همواره مورد توجه بودند وبا اینکه اغلب دررکاب سلاطین سلجوقی بوده‌اند بندرت از آنان در تواریخ ذکری آمده است وبطور پراکنده نامی ازآنان بجای مانده است. که ازآنجمله است امیر سپاه‌سالاربرسق‌کبیر ــ ابوسعید آقسنقربرسقی‌ــ‌عزالدین‌بن‌آقسنقربرسقی ــ امیراسفهسالار ابوسعید برسق بن برسق مشهور به طغرلتکین و برسق خداوند لیشتر .

برسق‌کبیرکه همواره درخدمت سلطان سنجربود، عاقبت سلطان رابسوی خراسان برد وپادشاهی بروی مستقیم‌گشت وهمانجا برسق‌شهید گشت از زخم‌کارد بواطنه .[1]

ابوسعید آقسنقر برسقی ملقب به سیف‌الدین قسیم‌الدوله ، حاکم

---

۱ ــ مجمل‌التواریخ والقصص ، صفحهٔ ۴۰۹

موصل و دیگرنواحی‌که پس از سپهسالارمودود از طرف سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی امارت یافت و مودود درسال ۵۰۷ بدست جماعتی از باطنیان کشته شد و آق سُنقر در اینوقت شحنهٔ بغداد بود و این منصب را سلطان محمد در سال ۴۹۸ ، یعنی پس از مرگ برادرخود برکیارق هنگامیکه به سلطنت رسید به آق سنقرداد و درسال ۴۹۹ ، سلطان محمد آق سنقر را به محاربهٔ کیقباد ابن هزاراسب دیلمی منسوب به باطنیه به محاصرهٔ تکریت مأمورکرد و او دررجب این‌سال بتکریت‌شد و آن‌شهر را تا محرم سنه ۵۰۰ محصور داشت و آنگاه‌که تسخیر تکریت نزدیك شد سیف‌الدوله صدقه بدانجاشد و اوقلعه را تسلیم‌کرد وبا اموال وذخایر خویش بیرون شد وزمانیکه بحله رسیدبمرد و وقتی‌که خبرمرگ‌مودود اسپهسالار بسلطان محمد رسید به‌آق سنقر امرکردکه تجهیز جیش‌کرده و بموصل برای قتال بامردم فرنگ به‌شام شود وآق سنقربموصل شد و موصل را قبضه‌کرد و با مردم فرنگ جنگ وآنان را از حلب دفع‌کرد و سپس به موصل بازگشت و بدانجا بزیست تا درجمعه نهم ذیقعدهٔسال ۵۲۰ بقول عمادکاتب جماعتی ازباطنیان وی را به‌زخمها بکشتند . پس از او عزالدین‌بن برسقی بجای پدرنشست .[۱]

برسقیان لرستان

قسمت شمالی‌لرستان درزمان حسنویه پسرحسین برزیکانی(متوفی بسال ۳۶۹ هجری قمری) ضمیمهٔ دینور بود . پس از مرگ حسنویه ، عضدالدوله فرزندان اورا بچنگ‌آورد وازهمهٔ آنان «بدر» را مقام داد[۲] «بدر» در سال ۳۸۸ هجری در زمامداری خود به اوج ترقی رسید و از

۱ــ لغت‌نامهٔ دهخدا صفحهٔ ۵۰۶ ستون ۲ و۳، ذیل‌کلمهٔ ابوسعید . وکامل ابن‌اثیرچاپ مصرج ۱۰ ص ۲۴۱ .

۲ــ ترجمهٔ‌کامل ابن‌اثیر، ج ۹ صفحهٔ ۸۱، ذیل وقایع سال ۱۳۳هجری .

بغداد لقب ناصرالدوله گرفت وحدود حکمرانی او از همدان تا اهواز بود تادرسال ۴۰۵ هجری مرد وفرزندان اونیزحکمرانیشان پایدارنبود. از این «بدر» آثار چند پل با کتیبهٔکوفی مانده است . پس از انقراص آل بویه و روی‌کارآمدن سلاجقه و بخصوص درعهد سلطان محمودبن ملکشاه‌که پایتخت او اصفهان بود وچند نفرازخاندان برسقی به لرستان فرستاده شده وحکومت‌آنجا را عهده‌دار شدند و هریك در منطقه‌ای از لرستان فرمانروا بوده‌اندکه عبارتند از : امیراسفهسالار برسق و برسق خداوند لیشتر .

امیر اسفهسالار کبیر برسق : مشهور به طغرلتکین ابوسعید ، فرمانروای « شاپورخواست»[1] بود واین مقام ازطرف سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه‌به او واگذارشده بود . ازنحوهٔ حکومت او ومدت‌آن اطلاعی دردست نیست‌کتیبه‌ای از او باقیمانده است . این‌کتیبه مکعب مستطیل شکل است و در خاور شهرخرم‌آباد برسر راه خوزستان محل دروازهٔقدیمی«شاپورخواست» ازقسمتی‌ازکوه بطوریك لخته وبصورت برجسته و بخط نیم‌کوفی برچهارسطح آن حجاری وکنده شده است . موضوع آن بخشش علف‌چر و «کوه چرانی» به ساکنان منطقهٔ اطراف «شاپورخواست» و تحریم لباس ابریشمی برای مردان است[2] .

قسمتی از خطوط سطح غربی را در زمان سلطنت اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر محو نموده و تاریخ تازه‌ای برآن کنده‌اند . متن این‌کتیبه قبلا وسیلهٔ هرتسفلدکپیه شده وبرای شادروان مینورسکی‌فرستاده میشود و مینورسکی نیزآنرا برای اظهار نظر دربارهٔکلمهٔ « طغرلتکین » برای

۱ــ «شاپورخواست» یا شابرخاست و سابورخواست ازجمله شهرهائی است که بفرمان شاپور اردشیربنا نهاده شده است ، مجمل‌التواریخ صفحهٔ ۶۴ ،

۲ــ این سنگ نوشته در شمارهٔ پنجم سال نهم مجلهٔ راهنمای‌کتاب معرفی شده است .



تصویر ۱ ـ کتیبه‌های چهارطرف سنگ



شمارهٔ ۲ سنگ‌قبر یکی از برسقیان درالیشتر لرستان

مرحوم‌قزوینی میفرستد وایشان این متن‌را ضمن یادداشتهای خودآورده است[۱]. قسمتی از این کتیبه چنین است :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم در عهد سلطان [ش]اها [نشاه] مغیث‌الدنیا والدین، ملك‌الاسلام و [المسلمین ابوالقا]سم محمودبن محمدبن‌ملکشاه یمین امیرالمومنین [خل]دالله سلطانه ، امیر اسفهسالارکبیر ، ظهیرالدین والدوله ، معین‌الاسلام ، طغرلتکین ، ابوسعید برسق‌بن برسق‌بن برسق حسنو[یه] .. و رسم بد . . .که بشابرخواست می‌ستدند ، وم . . . بود برمجتازان ومردمان از ... وبا شکایت بودند و همچنین رسم‌کهحرانی [کهچرانی]کرهم [یا : درهم]، بشابرخواست می‌ستدند بغیرمی... وان ازهرگاه...بودن می... رسم‌بد... این‌معاملت... سیرتهای‌کاست، ابتغاء لمرضاةالله تعالی و طلباً لثوابه وآمنامن عقابه و در آن نظرکردند ثبات دولت‌قاهره ثبتهاالله خواست و زادآخرت جست تاخلق خدای تعالی از این‌دورسم بدآمن وآسوده باشد وبمرادفی سبیل‌الله میشوند...(دوسطر نوشته نشده) امربذلك برسق‌بن برسق‌بن برسق، فی‌سنة‌عشرو[خمسمأته] ذکر این نکته ضروری است که بعید است امیراسفهسالار برسق حاکم «شاپورخواست» ازاعقاب حسنویه باشد، زیرا ازاین خاندان‌کسی‌به‌این نام ولقب مشهورنبوده و هیچیك از مورخین نیز به این موضوع اشاره نکرده‌اند . ظاهراً برسقیان ازترکان دربارسلاجقه بوده‌اند در صورتیکه حسنویه ازطایفه برزیکان‌کُرد میباشد .

گویا فرزندان همین امیراسفهسالاربرسق بودندکه درشورش‌علیه مجدالملك ابوالفضل مستوفی دست داشته‌اند . مطلب از اینقرار بوده است‌که در اوایل شوال ۴۹۲ هجری برکیارق از خراسان بازگشته بود وبقهستان‌آمد و مجدالملك ابولفضل مستوفی قمی ملازم او وامورملك

۱ــ یادداشتهای قزوینی ج ۳ صفحهٔ ۷۳ تا ۷۵ .

برأی و تدبیر اومفوض ، امرای وقت چون اینانج بیغواخربك وپسران امیر اسفهسالار برسق، برسلطان خروج کردند ومجدالملك راخواستند تا راضی وقانع شوند . سلطان اجابت‌نمی‌کرد ، عاقبت مجدالملك را برکشیدند و پاره پاره کردند ...[1]

برسق خداوند لیشتر :

ازحکام برسقی الیشترفقط یك نفربنام «خداوند لیشتر» [2] مشهور بوده‌است وازنام وکنیهٔ اوذکری درتواریخ نیامده‌است. ولی گورستانی با سنگ قبرهای بزرگ و عجیب در الیشتر بوده است و منارهٔ آجری چهارگوشی داشته‌که به «سلطان مشرق» مشهوربوده‌است . نگارنده‌چند سنگ قبردیدم‌که نام عده‌ای از برسقیان برروی‌آنها بطور برجسته‌کنده شده بود از جمله روی یکی از این سنگهاکه طول و عرض وقطرآن به ترتیب ۱۴۰ و۶۴ و۲۸ سانتیمتروچهارگوش وپایه‌دار حجاری شده‌است چنین نوشته شده است :

(هذا قبرالحسین‌بن‌عثمان الفراس‌البرسقی رحمه‌الله، مات‌المحرم سنة ست و خمسین وخمس مأته) برسنگ قبر دیگر نوشته است (هذا قبر الأمیراسفهبد برداور رحمه‌الله . سنه ... و خمسمأته) .

از وقایع مهم دورهٔ حکومت « برسق خداوند لیشتر »آنست که

۱ــ سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری،چاپ کلالهٔ خاورصفحهٔ ۳۷ و۳۸

۲ــ لیشتر، یاء لاشترنام محلی‌بوده‌است‌که اکنون «الیشتر» نامیده میشود و یکی از بخشهای شمالی لرستان است و مکرر استخری و صاحب حدودالعالم و ابن حوقل ازآن نام برده‌اند . درسلجوقنامه بنام «اشتر» آمده است‌که حتماً این کلمه تحریف شده است. رجوع شود به مسالك وممالك به اهتمام‌آقای ایرج‌افشار صفحهٔ ۱۶۳ ــ حدودالعالم به اهتمام آقای دکتر منوچهر ستوده صفحهٔ ۱۴۱ و صورةالارض ترجمهٔ دکترشعارصفحهٔ ۱۱۳ و سلجوقنامه صفحهٔ ۵۶ و ۵۷ .

سلطان مسعود[۱]، امیرالمومنین المقتفی برادر مسترشد را بیرون‌آورد و بخلافت برو بیعت‌کرد و از بغداد بازگشت و به همدان‌آمد. جماعتی از امرا با **برسق‌خداوند لیشتر**، برمخالفت سلطان هم عهد شده‌بودند و درخواستها و استدعاهای ناواجب می‌کردند و بدر «لیشتر» به‌مرغزاری بودند. سلطان از همدان اول شب برنشست ونماز پیشین، وقت قیلوله بدیشان پیوست، همه خفته‌کسرا نیازرد و درمیان لشکرگاه خیمهٔ ایشان فرود آمد. چون امراء را خبر شد یگان و دوگان می‌آمدند و زمین می‌بوسیدند، همه را قبول‌کرد و از سرگناهشان درگذشت[۲]. این مطلب را ظهیرالدین نیز در سلجوقنامه آورده است[۳].

بهرصورت بایدگفت‌که این خاندان باهمهٔ نفوذشان‌کمترنامی از آنان درتواریخ‌آمده است. شاید یکی ازعلل این موضوع‌آن باشدکه عصیان‌گری‌های آنان نسبت به پادشاهان سلجوقی است‌که موجب طرد آنان از صحنهٔ سیاست مملکت و عزل آنان ازحکومت‌گردید. مرحوم قزوینی در توضیحی که دربارهٔ سنگ نوشتهٔ خرم‌آباد آورده است، مینویسد : آقای مینورسکی بحق نوشته‌اند بمن‌که این‌خانواده برسقیان بظن‌غالب، گویا همان خانواده است‌که درمنجم باشی ج ۲ ص ۵۲۸ از چند نفرآنها اسم برده‌شده[۴]. نگارنده با مراجعه به‌نسخه‌ای ازاین‌کتاب که درکتابخانهٔ مجلس سنا موجود است مطلبی تازه نیافتم، همانست که درکتب راحة‌الصدور و سلجوقنامه‌آمده است.

۱ـ ابولفتح مسعودبن محمدبن ملکشاه.
۲ـ راحة‌الصدور، صفحهٔ ۲۲۹
۳ـ سلجوقنامه چاپ‌کلالهٔ خاورصفحهٔ ۵۶ و۵۷
۴ـ یادداشتهای قزوینی جلد ۳ ص ۷۵

تقی بینش

لهجهٔ مشهدی

لهجهٔ مشهدی یکـی از شاخه های برومند زبـان فارسی است . مشهدی خالص یا قُح که مشهدیها به‌آن زق Zegh می‌گویند از واژه‌های اصیل وکهنه فارسی سرشاراست و اگردربارهٔ لغات وشعرها وترانه‌های مشهدی ومثلهاومتلها وداستانهای عامیانه‌که درلهجهٔ مشهدی به‌آن اوسنه Owsena گفته می‌شود تحقیق بشودنتایج ارزنده‌ای بدست خواهدآمد.

پیش ازآن‌که مشهد به‌وجود بیاید دوآبادی‌کوچك به اسم نوقان و سناباد درآنجابودکه باهم درحدود یك میل یاربع فرسخ بیشترفاصله نداشتند. اکنون هم‌که جزو شهرشده‌اند ساکنان آن تودهٔ اصلی و بومی مشهد را تشکیل می‌دهند . محلهٔ نوقان درمشرق وسنابادکه به‌آن سراب می‌گویند درمغرب مشهد قراردارد و باآنکه مرورزمان به اصالت‌نژادی ساکنان‌آنها لطمه زده است هنوزرنگ اصلی وقدیمی زبان خودرا نگاه داشته‌اند و درحقیقت لهجهٔ مشهدی را باید در نوقان و سراب جستجو کرد .

دربارهٔ لهجهٔ مشهدی تاکنون تحقیق دقیق وعلمی نشده‌است . به

قدری‌که من اطلاع دارم آقای ادیب طوسی فرهنگی الفبایی از برخی لغات نوقانی ترتیب داده‌که در شمارهٔ اول سال چهاردهم‌نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز به‌چاپ رسیده‌است وچون‌این‌فرهنگ بدست‌کسی‌که خود درمشهد متولد و درمحلهٔ نوقان بزرگ شده است طبعاً برای دوستداران و علاقه‌مندان لهجهٔ مشهدی مغتنم وقابل استفاده‌خواهد بود. دیگرآقای شکورزاده است‌که درکتاب «عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان» بعضی از داستانها و ترانه‌های مشهدی را نقل‌کرده و مبلغی ازلغات مشهدی را در فرهنگ لغات خراسانی آخرکتاب در جزو سایر لهجه‌های خراسان آورده‌است. نگارنده هم شعری ازراقم مشهدی را درشمارهٔدوم سال‌سوم نشریهٔ فرهنگ‌خراسان وبعضی ازاصطلاحات هواشناسی درلهجهٔمشهدی را در شمارهٔ اول سال سوم نشریهٔ فرهنگ خراسان پیش از این به‌چاپ رسانده‌ام . اکنون در این مختصرکه به نام استاد مینوی نگارش می‌یابد مطالبی درباب لهجهٔ مشهدی تقدیم می‌کنم وتکمیل‌آن‌را برعهدهٔ فرصت کافی و درباقی می‌گذارم باشدکه مورد پسند علاقه‌مندان قرارگیرد وبا همت خراسانیان دانشمند صورت‌کمال بگیرد . به‌نظرمن تدوین دستور برای لهجهٔ مشهدی‌کارآسانی نیست زیرا زبان عامیانه یا **آرگو** Argo جولانگاهش بازار ودهان مردم عامی وعادی است وبرخلاف زبان‌ادبی آثارمکتوب‌ندارد. زبان سوقی یاآرگوی مشهدی تا اندازه‌ای تابع زبان دری و فارسی معمولی است و مقداری لغات دخیل از زبانهای مختلف داردکه محصول‌اختلاط مشهدیها با اقوام مختلف وتاریخ پرحادثهٔمشهد است . در لهجهٔ مشهدی مقدار زیادی کلمات ترکی ، مغولی ، کردی ، افغانی ، هندی ، ترکمنی و حتی فرانسه و انگلیسی و روسی هست و می‌توان با صرف وقت و حوصله آنهارا دسته‌بندی و تقسیم‌کرد و برای آنهاکارنامه وپرونده ترتیب داد .

درلهجهٔ مشهدی آکسان وکشش‌صوتی وتکیه نقش مهمی برعهده دارد مثلاً مصوت آ (â) اغلب به‌صورت مخفف اَ (a) تلفظ می‌شودمثل خنه Xana (خانه) ،کسه kasa (کاسه) ، دنه Dana (دانه) و مانندآنها .

گاهی‌برعکس مصوتی اشباع می‌شود نظیراُ (o) که او (u) تلفظ می‌شود نظیرگوم Gum (گم) و پوشت Pusht (پشت). وگاهی در نوع مصوت تغییرداده می‌شود از قبیل بوم Bum (بام) .

تبدیل‌حروف درلهجهٔ مشهدی خیلی زیاد است : ب وپ به واو تبدیل می‌شود ماننذکفتر keftar (کبوتر) و شوروا Shurvâ (شوربا) و چاروا Charvâ (چارپا) وکلمهٔ واز Vâz به چند معنی: اعاده وتکرار، پیشوند فعلی وضدبسته، مثلاً می‌گویند در وازه Dar vâza یعنی در باز است یا طاق واز Tâgh Vâz به معنی به پشت خوابیده یاستان قدیم و واز امدی Vâz Amadi به معنی دوباره آمدی . واو اغلب به ف تبدیل می‌شود مثل دیفال Dyfâl (دیوار) .

قلب هم درلهجهٔ مشهدی هست وکارتلفظ را آسان می‌کند مانند قلف Gholf (قفل) و سور Sowr (سرو) . دهی هم نزدیك مشهد هست که به‌آن سورون Sorun می‌گویند وچنددرخت سروقدیمی دارد بهمین جهت‌اون un آخر آن راکه تلفظ مشهدی ان ân است ودرکلماتی نظیر دالون Dalun (دالان) و بیابون Byâbun (بیابان) دیده می‌شود پسوند مکان بایدگرفت و دیگرکلمهٔ دول dol مقلوب دلو است به معنی سطل.

نوعی ذال‌که قدمابه‌آن دال فارسی‌می‌گفته‌اند دربعضی ازکلمات باقی مانده است واحتمال می‌رود درقدیم خیلی بیشتربوده مثلاً مشهدیها گنبد را گنبذ Gonbaz تلفظ می‌کنند . گنبذ خشتی محلی است زیارتی دریکی ازکوچه‌های خیابان طبرسی‌که مردم به‌آن خیلی اعتقاد دارند و نذر ونیازمی‌کنند . دیگرگنبذ سبزاست‌که باید تلفظ قدیمی‌آن‌گنبذسوز

Sowz باشد زیرا مشهدیها بهسبزمی‌گویند سوزSowz . پرندهٔ سبزرنگ کوچکی‌که دراطراف مشهد خیلی زیاد است‌کلاغ سوز kelagh Swoz نامیده می‌شود و چشمهٔ بزرگی در حوزهٔ طوس قرار داردکه در لهجهٔ مشهدی چشمه سوزگفته مـی‌شود اسم این چشمه در شاهنامه به صورت چشمهٔسوباکسرهٔ اضافه ذکرشده‌است‌که مخفف سوزSowz است .

کلمهٔ خدمت را مشهدیها خذمت Xezmat تلفظ می‌کنند واگرچه عربی‌است‌باکلمات فارسی قیاس‌کرده‌اند.شاید اقذرeghezerکه در اصل این‌قدر بوده از همین قماش‌باشد ودرکلماتی نظیربزم Bezem (به‌من) ، بزش Bezesh (به او)، بزت Bezet (به‌تو)، بزشا Bezesha (به ایشان)، بزتا Bezeta (به شما) همین صوت وجود داشته باشد .

درلهجهٔ مشهدی تخفیف خیلی‌معمول‌است واغلب‌کلمات‌طولانی وگاهی معمولی را تراشیده وکوچك می‌کنند از این حیث شباهتی باـ زبانهای آنگلوساکسون پیدا می‌کند مثل Isn't بجای Is not مثلاً می‌گویند ای‌ساخ sax ـ y که اصلش این‌ساخت بوده است به‌معنی این طوریا اجاش ajjâsh (ازجاش) به‌معنی ابداً و اصلاً. و بهمین ترتیب «است» یا «هست» اَ a تلفظ می‌شود مثل‌کی یه Kyya کیست یاکی‌هست و رفته Refta رفته است .

پسوند در لهجهٔ مشهدی زیاد است . و u معنی مبالغه می‌دهد : جغو jeghghu زیاد جیغ زننده ، شاشو Shâshu کسی‌که زیاد یا اغلب ادرارمی‌کند، شپیشوShepyshu پرشپش، زردنبوZardanbu خیلی زرد ونزار . چاقالوChâghālu خیلی چاق. a (ها) اغلب‌افاده معنی تحقیر و تصغیر و گاهی تحبیب می‌کند : زنکه Zeneka (تحقیر) پسره Pesera (تصیغر) ، یره‌Yara (ازیارـ تحبیب) درکلماتی مانند Seyekâ و خنکا Xonokâ معنی زمان ومکان فهمیده می‌شود،سیکایعنی جای سایه وخنکا

یعنی وقت خنکی و سردی .

در لهجهٔ مشهدی کنایه زیاداست و اغلب کلمات گوشه‌دار و پرمعنی هستند بهمین جهت مشهدیها مثل و استعاره زیاد دارند . به‌کسی‌که پول دوست باشد پولکی Puleky می‌گویند ، مزغل Mozgholیعنی بدجنس وحقه باز .

نمونه‌ای از کنایه‌ها و مثلها :

۱ــ شیشبیستی ره خرده کرد shyshbystyra Xorda kerd

کنایه ازاظهارعجز ودرماندگی وتسلیم شدن، به اصطلاح ای والله گفتن.

۲ــ دزدی و پوش‌خم پوش‌خم؟ Dozdyo Pushxam Pushxam

جملهٔ سؤالی است یعنی هرکار ملازماتی دارد .

۳ــ هرکی خربزه مخوره پای لرزش هم بیشینه .

Har ky Xarboza Moxora Bayed paye lerzesh Byshyna

هرکس خربزه می‌خورد باید لرزش را هم تحمل‌کند . در مشهد اغلب خربزه نزدیك به فصل پائیزمی‌رسد ودر آن وقت چون هوا سرد ومتغیر است اغلب کسانی که خربزه می‌خورند لرز و نوبه می‌کنند . این مثل کنایه‌ازآنست‌که برای رسیدن بهرهدفی بایدتحمل بعضی چیزها راکرد.

۴ــ باید زجون‌گذشت و پنا باد خرده‌کرد

Bayed ye jun ghozeshto penâbâd Xorda kerd

پناباد معادل نیم ریال یا پنجاه دیناربوده و در قدیم اهمیتی داشته است بنابراین خردکردن پناباد از هرکسی برنمی‌آمده و در خورد اشخاص متمول ودرعین‌حال خراج بوده‌است . این مثل‌درکارهای شاق ومشکل ارسال می‌شود .

۵ــ شورمده قجمه مره Shur made ghojma Mera

شوردادن‌یعنی بهم‌زدن وتکان دادن وقجمه به‌دانه‌های انگورگفته‌میشود.

اگر به خوشهٔ انگوررسیده دست بزنند زود پاش پاش و دانه دانه میشود بهمین جهت کنایه ازحساسیت است وگاهی به عنوان لطیفه وشوخی نیز گفته می‌شود .

۶ـ هرکره و هیچ‌کره :Har kara O Hych kara هرکاره دیگی است سنگی که با سنگک مخصوص مشهد (Saponite) ساخته می‌شود و درآن آب‌گوشت و آش وطاس‌کباب وانواع غذاهای معمولی مشهد را می‌پزند و چون چندان قیمتی ندارد می‌توان گفت سمبل اشخاصی است که درهرکاری دخالت می‌کنند ولی جوهرولیاقت‌کافی ندارند .

۷ـ نزد بوم آغل‌چغوك Nardebume âghol Choghok

نردبوم = نردبان وچغوك = گنجشك است . به اشخاص قد بلند وباریك اندام‌گفته می‌شود .

۸ـ جنیگ وجنیگش ره ببین ، عبدالمجینگش ره ببین

Jingojingesh ra Bebyn , Abdol Mejingesh ra Bebyn

چیستان سوزن نخ است . سوزن خودش حقیر است ولی وقتی نخ شد بزرگ وکاری می‌شود به‌اصطلاح فرع زاید بر اصل‌یااصل قائم‌به‌فرع. از همین نوع چیستانها یا معماهای عامیانه است غلیان‌که در این عبارت سؤال می‌شود : دالون درازملا باقر ـ کل‌کل مکنه تا روز آخـر

Dalune Deràze Mollâ Bagher - kol kol Mekena Tâ Ruza âxer

(دالون = دالان) .

۹ ـ سوسه رفتن Susa Reftan کنایه ازمایه‌آمدن ومزوری‌چون هوای مشهد متغیر و بوقلمون صفت است در لهجهٔ مشهدی اصطلاحات هواشناسی زیاد است و من مقداری از این اصطلاحات را پیش از این در شمارهٔ اول سال سوم نشریهٔ فرهنگ خراسان شرح کرده‌ام. در اینجا چند نمونه ذکر می‌شود :

۱ـ نزم Nezem در فرهنگها نژم هم ضبط شده به معنی ِمه ولی درلهجهٔ مشهدی بیشتر به معنیباران خیلیریزونرم وتقریباًشبنماست. ۲ـ دولخ Dollax گردوخاك و باد توام باخاك، دولخ باد یعنیگردباد . ۳ـ قروgharo یخبندان مختصرکه زمین لغزنده میشود . ۴ـ پیهPaya رعد وصدای غرشآسمان . ۵ـ سوز Suz بادسرد سوزمیه Suz mya یعنی باد سرد میوزد . ۶ـ باد میزون Bâde Myzun باد خزانی و پائیزیکه بعضی ازمیوهها را میرساند. ۷ـ شمال Shomâl نسیم وبادملایممطبوع شمال ورخستVarxast یعنی وزید ازمصدر ورخاستن=برخاستن،بلند شدن ۸ـبورون Burun (=بوران) بادتوأم بابرف. ۹ـجله jala تلفظی ازژاله= باران تند و درشت . درلهجهٔ مشهدی برای انواع باران لغت هست مثلعلفکش Alaf kash باران ریزنرمکه درخاك نفوذ میکند و مایهٔ رشدگیاه وکشت میشود. جرجر jar jar باران شدید (اسم صوت است). نودوشری Nowdoshory باران شدیدیکه از ناودان میریزد .

برای انساب واقارب درلهجهٔ مشهدی لغت زیاد است:

خش xosh = مادرزن

خوسور xosor = پدرزن

دیزه Deyza =خاله

وسنی Vesny =زن شوهر، هوو

ییری yeyry =زن برادرشوهر، جاری

آقمرزا Agh merzâ شوهرخواهر

باباکلون Bâbâ kolun =پدربزرگ

ننهکلون Nana kolun =مادربزرگ

نوسه Nevasa =نواده

نمونه‌ای از بازیهای مشهدی

۱ــ لوچمبه بزی Low Chomba Bezy درفرهنگها **دودله** ضبط شده و ازبازیهای قدیمی است (درمصادرزوزنی بدودله بازی کردن آمده است) ۲ــ توپ زنجیرپله Tup zenjyr Pella ۳ــ یك‌قل‌دوقل yak-ghol du ghol ۴ــ گوگزل پندیل gow gozal pendil ۵ــ اوپوشتك Owpu ــ Shtak ۶ــ توشله بزی tushla Bezy = تیله‌بازی ۷ــ درنه‌بزی Dorna Bezy (درنه شلاق تابیده را می‌گویند که باپارچه یادستمال بزرگ درست می‌کنند) ۸ــ بجل‌بزی Bojol Bezy (= قاپ‌بازی) ۹ــ لپربزی Lappar Bezy (لپربه سنگ صاف وسبك گفته می‌شود).

نمونه‌ای ازواژه‌های پوشاك :

یل yal نیم‌تنهٔ زنانه

تمبون Tombun شلوار (تنبان)

لیفند تمبون Lyfand بند شلوار

ارسی Orsy کفش زنانهٔ پاشنه بلند

چوخه chuxa لباس نمدی چوپانها (از: چو = گوسفند)

شلیته Shelyta دامن زنانه

نمونه‌ای از لغات خوراك

شوروا Shurvâ آش‌ساده

ایشکینه‌ی اوجیز Yshkynaye owjyz اشکنهٔ ساده با پیاز و روغن

خگینه Xagyna (خایه‌گینه) املت

علف شورو Alaf shoru زال‌زالك

سیبیس Sybys یونجه

شرنی Sherny شیرینی

مل ملی Mol moly دانه‌ای ازحبوبات

اخکوك Axkuk چغالهٔ زردآلو، میوهٔ کال‌یانارس (کرداخکوك ندیده مثلی است برای آدمهای ندید بدید)

جواری jevâry ذرت

جوز jowz گردو (درقدیم : گوز)

تنسکل Tanaskol آلوقیسی

ماقوت Mâghut بانشاسته وکمی شیر وبادام

حریره Haryra با نشاستهٔ ساده و قند (رژیم غذایی)

تلسك Telesk خوشهٔ‌کوچك انگور

کیشته Kyshta خشکبار، میوهٔ خشك ، قیسی

نمونه‌ای‌ازلغات مربوط‌به‌ظروف ومصالح ساختمانی وبنا :

چخت Choxt سقف

پاشیر Pâshyr آب انبار

درتمبه dar Tomba دریچه ، درپشت بام

پستو Pastu اطاق عقب وکوچك

کلش Kollesh کندن زمین برای زراعت

تنبی Teneby اطاق بزرگ ، مهمانخانه

کلون kolun (= کلان) چوب بلندپشت در

مولو Molu لولهٔ سفالی آب

رازینه Râzyna راه پله، پله‌کان

زلفی Zolfy چفت در (درمتون قدیم زلفین و زفرین)

چخ Chex کبوترخانه

لوش Lush لجن (درمصادر زوزنی لوشناك آمده است)

پیشتوره Pyshtorra قسمت جلو آمده ومسقف عمارت

کماجدون Komajdun نوعی ظرف

قلفت Gheleft »

سبت کسه Sabat kasa سبد مخصوص

حولی Holy حیاط

مجمعه Mojmaa سینی (= مجموعه)

دوری Dowry دیس

دول Dol سطل

چرنه Chorna شیرـ لوله (چرنه سماور)

قزن قفلی Ghazan gofly سنجاق قفلی (شاید ترکی باشد)

خیزه Xyza کشو

رف Raf طاقچه

تنگلی Tongoly کوزهٔ کوچك آب

حیوانات :

کلپسه Kalpassa مارمولك

بزنقره Bozonghara جوجه تیغی

خارانو Xârâ Nu خارپشت

سیره Seyra نوعی پرنده

بدبده Bad Bada کرك

موساکوتقی Musâ ku Teghy کوکو

غوربغه Ghorbaghgha غورباغه

کوخ Kox کرم(کخ لوجوئی Koxe lowjuy کرم قرمزکنار جویها)

ماچه Macha ماده (ماچه‌خر = خرماده)

جل jal نوعی پرنده

چرخ ریسو Charex Rysu چرخ ریسك ــ پرستو

شوپرك Show perrak پروانه ــ شب‌پره

خرس Xoros تلفظی از خروس

قرقی Gherghy نوعی پرندهٔ شکاری

چرغ Chorgh درفرهنگها چرغ به فتح اول ضبط شده در لهجهٔ مشهدی اغلب مرغ وچرغ گفته می‌شود .

جغنه Jeghna شاید خفاش

سوسه‌لنگ Suse leng پرنده‌ای که دمش می‌لرزد

بیغوش Beyghush جغد

لشخور Lashxor عقاب ، لاشه‌خوار

برای انواع اصوات در لهجهٔ مشهدی لغت هست و نمونه‌هایی آورده می‌شود :

شرشر Shoroshor صدای آب

جرینگست jeryngast صدای شکستنی

چیکه Chykka صدای چکهٔ آب یا فعل آن

قریچست Gherychast صدای در

زرینه Zeryana زرزر

خرست Xorrast خرخر

جیك جیك jikjik صدای گنجشك

لق ولق logho logh صدای ظرف خالی

لف‌ولف Lofo lof مثل صدای کفش گشاد یا غذا خوردن با عجله

زق زق Zegho zegh درد خام مثل درد دندان

اجزاء بدن :

زینگیچه Zingycha آرنج

اینه‌ی زانو Eynaye zawnu کشکك

کلیك Kelyk انگشت‌کوچك

کو Kow لگد با سرزانو

گورموشت Gur Musht بوکس

سق Sagh کام

کنده‌ی زانو Kondaye zawnu استخوان پا

حرفه و پیشه :

بختره‌کار Baxterra kâr جالیزکار

کوش دوز kowsh duz کفش دوز ـ کفاش

لخه دوز Laxa duz پینه دوز

چوبدار Chubdâr گوسفند فروش(از کلمهٔ چو = گوسفند)

چه‌خو Cha xu مقنی (بیشتربرای توالت)

رهباردار Rah Bârdar گندم فروش

رخ شور Rax Shur رخت شوی

تون‌تو Tun Tow گلخن تاب

بندار Bondâr فروشندهٔ قماش دربرابربنکدارخواربارفروش

نوچه Nowcha شاگرد

وردست Vardast دستیار

چوپون choppun چوپان

دال باز Dâl Baz بندباز (از دال به معنی چوب و درخت)

میم‌بر Meym bor متخصص تاك (میم = تاك)

مزغان چی Mozghânchy موزیك‌چی (چی ترکی است)

واحدقدیمی پول درمشهد پول Pul بوده‌است. این کلمه دراصل Obolos یونانی است که عربها آن را فلوس کرده‌اند. دوپول معادل یك شاهی یا پنج دیناربوده است، بنابر این چهار پول که مشهدیها چار پول می‌گویند برابرسنار یا ده دینارمی‌شود. پناباد penabâd ده شاهی یانیم ریال (۵۰ دینار) بوده است. و درآن وقتها که به‌ظاهرواحد پول ارزش بیشتری داشته جندك Jendak معادل یکدهم پول متداول بوده است.

از واژه‌های زراعتی :

سفیدال Sefydâl سفیدار (دال به‌معنی درخت یا چوب)

دالستون dâlestun درخت زار

تلخ Talx استخر (درخلاصة المقامات بن‌علاءالملك هست)

حیطه Heyta راغ، باغ سبزی‌کاری

بش Bash بندآب درسرراه رودخانه

کال Kâl دره

کاله Kâla (کال کوچك یاکال مانند = باغچه)

پل pal برجستگی‌زمینهای زراعتی

جوبه‌ی میم jubaye Meym شکافته جوی مانندتاك

جوب jub جوی‌آب

زو Zow خیلی قدیمی است، به معنی درهٔ آب‌دار

کلته Kelata کلاته، آبادی‌کوچك دردامن کوه

وارو Vâru نهال، قلم سفیدار

خده Xada چوب بلند وباریك

تقاوی Taghâvy مساعدهٔ زراعتی

نبش Nabsh زاویهٔ دیوار

زیورآلات :

چوری Chury دست بند

خفتی Xefty گردن بند

سینه ریز Synariz کلیه

سپنج Sepanj اسپند

مجری Mejry درج ـ صندوقچهٔ زیور

چون مشهدیها نکته سنج و باریك بین هستند در لهجهٔ مشهدی برای بیان حالات روحانی لغات توصیفی خیلی زیاد است :

بمبول‌باز Bambolbâz متقلب ، حقه باز

مفت وکلزی Mofto kallazy رایگان و بلاعوض

چقل Chaghal سفت

خرفت Xereft دیرفهم وکم عقل

پخش paxesh گسترده وپهن

کشم Koshm جای خلوت و مخفی و راحت

هچلهف Hachalhaf مزخرف

دلینگون Delyngun معلق ــ آویزان ــ اندروا

ناتو Nâtow بدجنس و نابکار

اله‌پله Alapala رنگ به‌رنگ ، پلنگی

لهر Lohor ضخیم و درشت

زل Zol جالب وچشم‌گیر

آشمال‌چین Âshmâlchyn نمام وسخن‌چین

جلمبر jolombor مندرس و ژولیده

گنده Gonda نکره و بزرگ

خل Xol ناقص‌العقل

جل‌جل jolojol ول‌زدن
موس‌موس Mus Mus نوعی شیطنت
مس‌مس Mes Mes مسامحه و اهمال و معطل کردن
نیمدار Nymdâr دو بهر ـ کار کرده
گوشه چرکرد gushesha chor kerd گوش کرد بادقت

اما شعر مشهدی خود مبحث جداگانه‌ای است. مبلغی شعر و ترانه به لهجهٔ مشهدی هست که باید باحوصله و دقت کافی جمع بشود و حتی حومهٔ شهر و آبادیهای اطراف مشهد از نظر دور نماند مخصوصاً در ییلاق مشهد که به آن کوه‌پایه می‌گویند شعر محلی و ترانه‌های جالب توجه زیاد است.

کفاش وراقم مشهدی و مجنون شاندیزی و کنگی و جودی‌مشهدی از شعرای معروف مشهد هستند که شعر محلی دارند. ملك‌الشعرای بهار هم‌گاهی شعر مشهدی می‌گفته است و مخصوصاً برادرش شیخ احمد بهار در این‌کار تبحری داشته است. شعر شیخ احمد شیرین‌تر و به روحیهٔ عوام نزدیك‌تر است و یکی از اشعار او که در زمینهٔ استبداد و مشروطه به اسم داش‌غلم Dâsh gholom ساخته بود به‌قدری شهرت کرد که ایرج را تحت تأثیر قرار داد و قطعه‌ای ساخت. غزل معروف کفاش با مطلع:

زلفته با شنه هروخ که تو همسر مکنی
پلك چشم موره ازخون دلم تر مکنی

Zolfeta Bâ shana Har vax ke To Ham sar Mekeny
Pelke Cheshme Mora Az xune Delom Tar Mekeny.

[زلفت را باشانه هروقت همسر میکنی ـ پلك چشم من را از خون دلم تر میکنی].

هنوز نقل مجالس است و شعردیگر او با ردیف « یا امام رضا » انتقاد زنده‌ای است از وضع آستانهٔ قدیم . از راقم مشهدی غزلی به مطلع :

ورگم اگر دلُم ز غم تو چطو مــره
از جغ جغ موای یره کلت کلو مره

Vargom Ager delom ze ghame To chetow Mera
Az chegh cheghe Mo ey yara kellat colow Mera

[اگربگویم دلم ازغم توچطورمی‌شود ــ ازصدای من ای دوست سرتو گیج می‌شود] .

رانویسندهٔ این‌سطوربا استفاده ازمقالهٔ‌آقای دکترمحقق درشمارهٔ دوم سال‌سوم نشریهٔ فرهنگ خراسان به چاپ رسانده است‌که شیرین و خواندنی است .

مسألهٔ مهم دراین قبیل اشعار غیر از آوردن اصطلاحات و لغات محلی بیان احساس و عــواطف طبقهٔ عوام و تودهٔ مــردم است و این خصیصه‌ای است‌که در شعرراقم وکفاش وشعرای قدیم مشهد خیلی‌زیاد تجلی دارد . راقم وکفاش در دورهٔ ناصرالدین شاه می‌زیسته‌اند و شاید راقم اندکی مقدم برکفاش‌باشد هرچه هست شعراواصیل‌تر وازواژه‌های مشهدی غنی‌تر است .

شعرملك‌الشعرای بهار باهمهٔ زیبایی وفصاحت ازاین حیث فروتر است شاید علت این‌باشدکه مشهدی الاصل نبوده و رنگ لهجهٔ مشهدی را که فرنگیها نوآنس می‌گویند خوب درك نکرده است ازآن گذشته مضامینی‌که درشعرآورده باسطح فکرو ادراك طبقهٔ عوام متناسب‌نیست ودرحدبالاتراست اینست‌که‌ازخواندن «امشودربهشت خداوایه پندری» و آن همه اشارات نجومی و فلکی و نکته‌های عبرت انگیز و انتقادی

حالتی به خواننده دست می‌دهد که درشان یك قطعهٔ ادبی است نه شعر عامیانه. مثل شعرعامیانه با شعرادبی مثل گل وحشی و گل بستانی‌است. گل وحشی در آغوش صحرا به خود می‌روید و از نسیم عنان‌گسیخته بوسه می‌گیرد، و گل تربیت شده که درگلخانه یاگلدان به‌عرصه می‌رسد زیور جمال وکمال به خود می‌گیرد. آری این یکی در رنگ و بو دل می‌برد اما آن یکی چیزدیگری است.

محمد پروین گنابادی

جنبهٔ تاریخی برخی از بازیها

هرچه جوانان عصرما به تمدن درخشان ایران در روزگار گذشته بیشتر آشنا شوند، ازحیرت‌زدگی وعقده‌های حقارتی که درنتیجهٔ روبرو شدن باتمدن غرب، بدان دچار شده‌اند، زودتررهایی خواهند یافت و به جای تسلیم شدن بی‌قید و شرط در برابر آن، خواهند کوشید با نگهداری سنت‌ها و آیین‌های ملی خویش دانش و هنرنورا فراگیرند و آیینهایی راکه با خصلتهای ملی خود ناسازگار بدانند فروگذارند، آشنا شدن به‌این حقیقت که ملت ما درقرن پنجم وششم هجری که دنیای غرب در خواب غفلت فرو رفته بود، به‌آن مرحله از تمدن رسیده بودکه در کتابهای لغت دستگاهی فصلهایی دربارهٔ بازیهای کودکان ازلحاظ تربیت، و بازیهای ورزشی از نظر تناسب اندام و نیرومندی تن و هم بازیهای سرگرم کننده وتفریحی می‌نوشتند وبه همهٔ زمینه‌های زندگی اجتماعی و بهداشتی درمی‌نگریستندمی‌تواند مایهٔ مباهات وغرورملی گردد. روزگاری پس‌از تاخت وتاز بیگانگان به‌این سرزمین و واژگون شدن فرمانروایی ساسانیان، تصور نمی‌رفت که بار دیگرملت مابتواند قد راست سازد و

آیینهای نیاکان خود را زنده کند اما یادگارهای دانشمندان پس از اسلام در همهٔ رشته‌های دانش و ادب و هنرچنین تصورهایی را به‌کلی باطل کرده و گذشته ازنابغه‌هایی‌که جنبهٔ جهانی دارند همچون بیرونی‌و رازی و ابن‌سینا و فردوسی و دیگران ، درهرگوشه‌ای ازاین‌کشورمردانی در راه دانش و ادب‌گام برداشته و یادگاری به‌جای‌گذاشته‌اندکه می‌توانند سرمشق‌جوانان امروزباشند.برای نمونه دراین مقاله‌که‌بخشی‌ازرساله‌ای است دربارهٔ جنبهٔ تاریخی بازیهای ایران چند بازی به نظرخوانندگان ارجمند می‌رسد تا مگر گواهی بارز برادعای نگارنده دربارهٔ تمدن درخشان‌گذشتهٔ ملت ماباشد .

در رساله‌ای‌که این مقاله ازآن نقل‌می‌شود چنانکه یادکردم جنبهٔ تاریخی بازیها خواه بازیهای کودکان از لحاظ تربیتی و خواه بازیهای ورزشی به منظورحفظ تندرستی بدن و همچنین دیگر بازیهایی‌که جنبهٔ سرگرمی وتفریح داشته‌اند ، مورد بررسی قرارگرفته و مبنای تحقیق ، کتاب پرسود السامی فی‌الاسامی تألیف ابوالفتح احمدبن محمدمیدانی متوفی به‌سال ۵۱۸ هجری است‌که به ویژه دراین باره فصلی‌مستقل‌دارد ولغتها و اصطلاحهای بازیهای آن روزگار را گرد آورده است . کتاب مزبور دارای نسخه‌های خطی و چاپی متعددی است و چون هنوز نسخه‌ای از آن به شیوهٔ انتقادی تصحیح نشده است ناگزیر از لحاظ تصحیح برخی ازغلطها نگارنده سه نسخه را مورد بررسی قرارداد :

۱ـ نسخهٔ چاپی عکسی بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ .

۲ـ نسخهٔ‌چاپی قاهره ۱۹۶۷ به‌تصحیح دکترمحمدموسی‌هنداوی

۳ـ نسخهٔ چاپی تهران که با سرالأدب ثعالبی (فقه‌اللغه) در یك مجلد چاپ شده است.

پیش از بحث دربازیهای مذکوربه منظورتأیید این‌نکته‌که نیاکان

ما پس‌ازاسلام چگونه درهمهٔ رشته‌های علمی یادگارهایی گرانبها ازخود به‌جای گذاشته‌اند،لازم دیدم شرحی‌راکه یکی ازمؤلفان قرن چهارم‌یعنی ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری صاحب کتاب پرسود هدایة ـ المتعلمین نقل کنم که یك قرن پیش ازمیدانی دربارهٔ ورزش(ریاضت) و بازیهابه تفصیل گفتگو کرده است :

«و چون خواهد که (کودك) قوی آید، به هفت سالگی رسد ، ریاضت فرمایدش کردن و پیش از ریاضت اندامهای ورا بمالند به اول درشت وبه‌آخرنرم واین‌را استعداد خوانند[1] وبعد ازریاضت به اول نرم و به‌آخر درشت و این را استرداد خوانند و حد ریاضت چندان بودکه مانده[2] خواهدگشتن . چون اینجا رسد به جای ماند[3] ریاضت‌کردن . و ریاضت به ناشتا نیکوبود فماازپس طعام نیکونبود و زیان‌کار بود . وز همهٔ[4] حرکات ریاضت **کشتی‌گرفتن**[5] به بود و باز **پیاده رفتن** و باز **کمان‌کشیدن** و **سواری‌کردن** . ومردمان پیشین بازیها نهادند بدین‌باب اندر، ازبهرسودمندی و قوی‌گشتن چون : **کنده جستن** و**سکندرزدن** و **مام خشت‌باختن**[6] و **دستارك باختن** و **دویدن یاربایار تاکدام پیش گذرد**[7].

وزین[8]گونه **جالینوس** بسیار بازی بیاورده‌است، یکی‌را **ریاضت میدانیه** خوانده است، واین‌آن بودکه برود ازپیش روی خویش وباز

۱ــ از اول نرم وبه‌آخردرشت واین را استعداد خوانند و پس از ریاضت اندامهاش بمالند به‌اول درشت وبه‌آخرنرم واین را استرداد خوانند. نسخه بدل.

۲ــ خسته به اصطلاح امروز .

۳ــ گذارد .

۴ــ وازهمهٔ .

۵ــ کستی (نسخه بدل) .

۶ــ مام جست باختن (نسخه بدل) .

۷ــ مسابقهٔ دو .

۸ــ و از این .

ازپس بازآید تاهمان جای‌که رفته بود و باز دیگربار اندك‌تر رود و هم چنین نیزاندك‌تر تا آنگاه‌که بیش[1]ره نماند وبه میانهٔ میدان بماند .

و اسبان را همین ریاضت‌کنند[2] ویکی را حقق[3] مالیدن خوانند وآن این بودکه دستهاگاه‌پشت برزنند وگاه برسینه[4]ویکی آن بودکه دو تن بیایند وبغلهای دست یکدیگر بگیرند و یك بدیگر افکنند وگاه این مرآن را به پشت برگیرد وگاه‌آن مراین را. اینك انواع ریاضت چنین بود وپیش از این یاد نکرده بودم». (هدایة المتعلمین ص ۷۷۹)

و رجوع به صفحهٔ ۱۷۳ همین متن شودکه درآن نیزنام برخی‌از بازیها وبازی‌ای راکه ویژهٔ دختران است به‌تفصیل‌آورده است . واینك بازیهایی‌که در السامی فی الأسامی آمده است :

فنزج[5]: دست‌بند. درنسخهٔ عربی چنین معنی شده است: نوعی رقص‌که دست یکدیگررا می‌گیرند. دربرهان نیزآمده است‌که: به‌معنی دست یکدیگرگرفتن و رقصیدن هم هست .

وصاحب منتهی‌الارب می‌نویسد : معرب پنجه وآن رقصی است مرعجم راکه جمعی دست یکدیگررا گرفته رقصند . صاحب برهان در ذیل پنجه می‌نویسد: رقصی‌را نیزگویندکه جمعی‌دست یکدیگرراگرفته باهم رقص‌کنند و معرب‌آن فنزج است[6].

مهزام : سر درگلیم (چاپ قدیم . ص ۴۴، و چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ، ص ۲۰۶) بازیی‌که بازیگر سرخود را نهان می‌کند . (چاپ قاهره ص ۱۷۳) چوبی که برسرش آتش افـروخته طفلان بدان بازی کنند. (منتهی‌الارب) .

۱ــ دیگر ،   ۲ــ ریاضت همین‌کنند . (ن.ل.)

۳ــ شاید جمع حق باشد به‌معنی سربازواست .

۴ــ به پشت برزنند وگاه به سینه بر. (ن . ل.)

۵ــ درهرسه نسخه به همین صورت است .   ۶ــ به‌این معنی در پهلوی Panj . حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین

صاحب‌برهان درذیل **سردرگلیم**[1] می‌نویسد : نام بازیی است و آن چنان باشد که جمعی در جاها بخوابند و چیزی برسرخود کشند و شخص‌بعد از آن شخص سردرکنارشخص دیگرنهد و آنهایی که‌خوابیده بودند جاها را تغییردهند و سردرگلیم یا لحاف‌کشند، بعد از آن شخصی که سردرکنارنهاده بود برخیزد وهریك را بگوید که‌کیست . اگردرست گفته باشدآن شخص را سوارشود وببرد تا سر او را درکنارگیرند واگر خلاف‌گفته باشد آن شخص او را بردوش خودگرفته به هرجا که مقرر شده باشد ببرد .

حجوره: خیزگیر. چاپی قدیم به ضم(ح) چاپ عکسی به فتح ح در چاپ قاهره ضبط (ح) معین نشده فقط (ر) را مفتوح آورده‌اند . درچاپ عربی چنین ترجمه شده است: قُم وامسك (برخیز وبگیر). در منتهی‌الارب ضبط کلمه چنین‌است: به‌فتح (ح) و ج مشدد مضموم وفتح (ر) حَجُّوره . و دربارهٔ معنی آن می‌نویسد : به معنی حاجوره است‌که نوعی بازی باشد و در ذیل حاجوره می‌نویسد : بازیی است‌کودکان را وآن چنان باشدکه خطی مدوربکشند و طفلی درمیان‌آن بایستد و دیگر کودکان برای‌گرفتن وی ازچهارطرف حلقه زنند[2] .

صاحب برهان درذیل خیزبگیرمی‌نویسد : نوعی ازبازی باشد و آن چنان است که جمعی به طریق دایره برسرپا می‌نشینند و شخصی بر دورهمین دایره از دنبال دیگری می‌دود ، اگر همان لحظه او را گرفت

۱ــ این‌بازی را درمشهد : سرماشورك گویند .

۲ــ در اقرب‌الموارد حجوره نیامده ولی حاجوره را به معنایی‌که صاحب منتهی‌الارب نوشته‌آورده است بدینسان : بازیی است که‌کودکان خط دایره واری می‌کشند وکودکی درآن خط می‌ایستد و دیگران وی را احاطه می‌کنند تا او را بگیرند .

برگردن اوسوار می‌شود وبردور دایره می‌گرداند و اگرپاره‌ای دوید و نتوانست او را بگیرد یانزدیك به‌گرفتن رسید،آن شخصی که می‌گریزد یکی را از مردم همان دایره می‌گوید که : «برخیز و بگیر» و خود به جای او می‌نشیند ، وآن شخص ازدنبال دوندهٔ اول می‌دود واومیگریزد و همچنین آن مقدارکه خواهند . وآن را خیزگیرهم‌گویند .

فیال : خاك نمك . درچاپی قدیم وعکسی وچاپی قاهره به‌کسر ف . مصحح چاپ قاهره روی (ن) نمك فتحه‌گذاشته و معنی بازی را خاك و نمك (لعبة التراب والملح) آورده است[1] . صاحب منتهی‌الارب در ذیل (ف ء ل)[2] می‌نویسد : فئآل (به‌کسرف) نوعی از بازی کودکان باشدکه چیزی در خاك پنهان‌کنند و خاك را تقسیم نموده به‌هم پرسندکه درکدام حصه است آن چیز. درذیل مفایل نویسد: قاسم خاك فئآل ، ودر ذیل(ف ی ل)[3]می‌نویسد: مفایله (به‌ضم م وفتح ی) بازیی‌است مرفتیان عرب را . فیال (به‌کسر وهم به فتح) نیز به معنی مفایله است و در (ف ء ل) مذکور شد .

صاحب برهان درذیل خاك نمك می‌نویسد [4]: نوعی ازبازی وآن چنان است‌که چیزی را در تودهٔ خاك نم‌کرده پنهان سازند و بعد از آن خاك را به دوبخش‌کنند وهربخش ازآن‌کسی باشد وآن چیزی‌که پنهان است ازبخش‌هرکس‌برآید غالب بود و اوبرده‌باشد وبه‌عربی این‌بازی را فیئآل بروزن قیفال‌گویند[5] .

۱ــ نمك دراینجا به معنی‌ملح نیست بلکه مرکب ازنم و(ك) تصغیریا(ك) نسبت است . رجوع به معنی صاحب برهان شود .

۲ــ مهموزالعین .

۳ــ اجوف یایی .

۴ــ به فتح ن و م وسکون ك .

۵ــ چنانکه ملاحظه شد صورت صحیح‌کلمه در منتهی‌الارب : فیال یا فئآل ←

بُقَّیریٰ[۱] (به‌ضم ب وفتح ق مشدد و فتح ر باالف مقصور) درهر سه چاپ ضبط کلمه به همین صورت است .

کوهاموی. درچاپ عربی‌نوشته‌اند بازیی کودکان را. درمنتهی‌ــ الارب نیزبُقَّیریٰ[۱] باهمین ضبط به معنی کوهاموی‌آمده . وتبقیررا به‌معنی بازی بقیری بازیدن آورده است .

صاحب برهان درذیل‌کوهاموی می‌نویسد[۱] : نام نوعی از بازی باشد و آن چنان‌است‌که خاك را توده‌کنند ومویی درمیان آن پنهان سازند و بعد از آن‌آب برآن ریزند وگل‌کنند پس‌گروی و شرط بندند وبردور آن‌گل نشینند وموی را طلبند هرکه بیابد شرط وگرورا ببرد وآن بازی را به عربی بقیری خوانند[۲].

البنات، لعبتانی‌که دختران‌آن را َالحِفتان[۳] گویند (چاپ عکسی بنیاد .)

لعبةالبنات ،که دختران‌آن را ُلحفتان خوانند . (چاپ قدیم) .

(البنات) لُعبتان‌که دختران‌آن را لحَفتان‌گویند. ودرستون‌ترجمه به عربی : الالعاب التی تسمیها البنات «لحفتان» [۴] (چاپ قاهره) .

است نه فیئآل. وبه همین سبب‌آقای دکترمعین هم درحاشیهٔ برهان، فئآل(ککتاب) را ازمنتهی الارب نقل‌کرده ولی اظهارنظرننموده‌اند در صورتی‌که چنین صورتی درمتنهای دیگرهم نیامده .

۱ــ به‌ضم اول وثالث به الف‌کشیده و میم به واو رسیده وبه تحتانی زده . (برهان) .

۲ــ آقای دکترمعین درحاشیهٔ برهان به نقل ازفرهنگ نظام می‌نویسند : درنسخهٔ مهذب الاسماءکه نزد من است معنی بقیری را «کوهامان» نوشته اما در نسخهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ علامه دهخدا کوهامون‌آمده .

۳ــ درمتن چنین است وصحیح شاید (لحیتان) باشد وممکن است لحفتان هم دربرخی از لهجه‌ها به‌کار می‌رفته است .

۴ــبازیهایی‌که دختران‌آن‌را لحفتان نامند. در اینجا بازیچه صحیح‌است

صاحب منتهی‌الارب می‌نویسد : َبنات ج ، ِبنت ... پیکره‌های کوچك که دختران بدان بازی کنند . و در حدیث از عایشه (رض) آمده است : کنت العب مع الجواری بالبنات . (با دخترکان لعبت بازی می‌کردم) .

صاحب‌اقرب‌الموارد نیزمی‌نویسد: تمثالهای کوچکی که‌دخترکان باآنها بازی می‌کنند و سپس حدیث مربوط به عایشه را می‌آورد .

دربارهٔ لعبت ولعبتان درفرهنگها این معنیها آمده است : لعبت : پیکرنگاشته یاعام است و بازیچه همچوشطرنج وجزآن (منتهی‌الارب) ُلعبتان ج لعبت است وآن آن است که دخترکان و دوشیزگان از لته و جامه به صورت آدمی سازند . (برهان).

و اما (ُلحفتان) ، در لغات متفرقهٔ برهان ص ۲۴۶۶ چاپ دکتر معین درذیل ُلحبتان چنین آمده‌است: بروزن ومعنی‌لعبتان‌است‌که‌صورت بازیچهٔ دخترکان باشدکه از پارچه سازند . و آقای دکترمعین در حاشیه نوشته‌اند : لحنی است در لعبتان ج لعبت عربی به سیاق فارسی . اگر لحن نباشد لهجه‌ای و ازتصرفات فارسی زبانان در لغات عربی است که لغت نویس ودانشمندی مانند میدانی آن را درتألیف خودآورده است. این بازیچه را امروز عروسك می‌نامند .

←

نه بازی‌ها (العاب)گذشته ازاین چنین ترجمه‌ای را عربی زبانان نمی‌فهمند زیرا چنانکه تشریح شده است (لحفتان) یا (لحبتان) لهجه‌ای است در(لعبتان) که در فارسی متداول است وبهتر بود مصحح چنین ترجمه می‌کرد :

التماثیل التی تلعب بها البنات و تسمونها بالفارسیة لعبتان اولحفتان .

احمد تفضلی

اطلاعاتی دربارهٔ لهجهٔ پیشین اصفهان

اصفهان مانند بسیاری ازشهرهای دیگر ایران در زمانهای پیشین لهجهٔ مخصوصی داشته است که امروز ازمیان رفته و از آن تنها تعدادی لغت درفارسی آنجا برجای است .

قدیمترین مأخذی که در آن به زبان اصفهان اشاره شده است احسن التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم تألیف ابوعبدالله محمدبن‌احمدالمقدسی (قرن چهارم هجری) است . این جغرافیا نویس دقیق که درمورد زبانها و لهجه‌های بسیاری ازنواحی ایران با ذکربرخی از مختصات تلفظی و گاهی‌صرفی ونحوی اطلاعاتی ارزنده به‌دست می‌دهد،درمورد اصفهان فقط به جملهٔ « ولسان الاصفهانیین وحش وفیه مد »[1] اکتفا کرده است . پس ازاین نویسنده مفضل‌بن سعدبن الحسین المافروخی الاصفهانی در کتاب محاسن اصفهان[2] (تألیف شده میان ۴۶۵ و ۴۸۵ هجری) لغات و

۱ــ چاپ دوخویه(درسری *Bibliotheca Geographorum Arabicorum*) لیدن ۱۹۰۶ ص ۳۹۸ .

۲ــ به تصحیح سیدجلال‌الدین طهرانی ، طهران ، ۱۳۱۲ شمسی .

جملاتی را به لهجهٔ قدیم اصفهان نقل کرده‌است. همزمان با این نویسنده محمد بن احمد ابی‌المطهر الازدی درکتاب حکایة ابی‌القاسم البغدادی[۱] دوجمله به نقل ازمردم اصفهان آورده است . همچنین از وجوه اشتقاق عامیانه‌ای که نویسنده درمورد نام بعضی از دهات ومحلات اصفهان‌ذکر کرده است به برخی از واژه‌های اصفهانی مستعمل درقرن پنجم هجری می‌توان پی‌برد . درسال ۷۲۹ هجری کتاب محاسن اصفهان مافروخی‌را حسین‌بن محمدبن ابی‌الرضاءآوی به فارسی ترجمه‌کرده است[۲]. دراین ترجمه جمله‌های اصفهانی منقول درمحاسن‌آورده شده‌است . به علاوه برخی ازلغات دیگراصفهانی نیزدرترجمه افزوده شده‌است.عبید زاکانی (قرن هشتم) نیزجملهٔ‌کوتاهی به لهجهٔ اصفهانی نقل‌کرده است[۳]. آگاهی بیشتر دربارهٔ لهجهٔ اصفهان را می‌توان از سه غزل اصفهانی اوحدی مراغی (متوفی ۷۳۸هجری) به‌دست‌آورد. این سه‌غزل را ادیب طوسی در سال ۱۳۴۲به خط لاتین نقل وبه فارسی ترجمه‌کرده است [۴].

علاوه‌بر اطلاعات مذکور، درفرهنگهای مختلف فارسی‌نیزلغاتی

1_ Abulkâsim , *ein Bagdâder Sittenbild* , ed . Adam Metz , Heidelberg 1902 .

نسخهٔ منحصراین‌کتاب درموزهٔ بریتانیا محفوظ است . استاد مجتبی‌مینوی نسخهٔ چاپی رابااصل نسخهٔ خطی مقابله واختلافات را درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی‌خویش یادداشت کرده‌اند . نگارنده با اجازهٔ محبت‌آمیز ایشان جملات منقول از مردم اصفهان راکه باصورت چاپ شده‌اندك اختلافی دارد بنابرضبط ایشان نقل‌می‌کند.

۲ــ ترجمهٔ محاسن اصفهان به‌تصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸شمسی.

۳ــ ای‌آقا خدای را بم‌گا مم‌کش (کلیات عبید زاکانی به اهتمام پرویز اتابکی، تهران ۱۳۴۳ص ۱۶۵ سطر۲۳). بم(*bi-m*) مرکب از ﺑ (پیشوندفعلی) <اوستا *boit* و م ضمیرمتصل حالت متمم است. قس میمه‌ای *bem* ، یهودی اصفهان *bem* .

۴ــ سه غزل اصفهانی از اوحدی مراغی ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، شمارهٔ چهارم سال پانزدهم،تبریز، زمستان ۱۳۴۲، صفحات ۳۸۷ ــ ۴۰۰ .

به زبان اصفهان آمده است که برخی از آنها هنوز درشهر اصفهان یا در دهات اطراف آن مستعمل است و برخی دیگر فراموش شده است[۱].

به‌نظر می‌رسد که لهجهٔ قدیم اصفهان ازهنگامی که اصفهان درزمان صفویه به‌پایتختی برگزیده شد، یعنی ازسدهٔ یازدهم هجری ، براثرنفوذ فارسی به تدریج ازتداول افتاده است . ازبررسی آثار اندکی که ازلهجهٔ قدیم اصفهان برجای مانده و مقایسهٔ این آثار با لهجهٔ یهودیان اصفهان می‌توان استنباط کرد که این لهجه دنبالهٔ همان لهجهٔ قدیم اصفهان است، یا به هرحال باآن ارتباطی بسیارنزدیك دارد ،که اقلیت یهودی اصفهان آن‌را درمیان خویش حفظ کرده است. همچنین میان لهجهٔ قدیم اصفهان و لهجه‌های گزی و سدهی و میمه‌ای و لهجه‌های دیگر اطراف اصفهان ارتباط نزدیك می‌یابیم. از آثار باقیماندهٔ این لهجه برمی‌آید که این لهجه از نوع لهجه‌های مرکزی ایران است که اثری از تشخیص جنس در آن دیده نمی‌شود و ساختمان مجهول برای فعل ماضی متعدی از مشخصات بارز آن است .

دراین مقاله واژه‌ها وجمله‌هایی که درکتاب محاسن اصفهان (متن وترجمهٔ آن) و حکایة ابی‌القاسم البغدادی آمده‌است نقل می‌گردد و از نظردستوری و لغوی مورد بحث قرار می‌گیرد و آوا نویسی تقریبی و ترجمه‌ای از آنها ذکر می‌شود .

---

۱ ــ این‌گونه لغات محلی ازفرهنگهای زیر استخراج شده است: **الف** برهان قاطع : دکتر صادق‌کیا ، واژه‌های محلی ایرانی در برهان قاطع ، ایران‌کوده ، شمارهٔ ۳ سال ۱۳۱۴ یزدگردی ص ۶. دکتر محمد معین ، مقدمهٔ برهان قاطع ، تهران، ۱۳۳۰ شمسی ص صد و نه. **ب** : فرهنگ معیارجمالی؛ ویراستهٔ دکترصادق کیا ، تهران ۱۳۳۷ ص ۵۵۴ . **ج** : تحفة‌المومنین : احمد تفضلی ، واژه‌های گویشی در تحفة‌المؤمنین، انتشارات ادارهٔ فرهنگ عامه شمارهٔ ۲، تهران ۱۳۴۱ شمسی ص ۹۷ به بعد .

الف : محاسن اصفهان :

۱ــ **لغات** : واژه‌هایی‌که از لهجهٔ اصفهان در اصل عربی یا ترجمهٔ محاسن اصفهان آمده عبارت‌است از: **وزك** (*vizk*) «ومن خواص اصفهان شجرة الحشساة التي‌یقال لها **وزك** تفرش اغصانها اکثرمن مقدارجریب ارضاً مستدیرة مجتمعة الاغصان کثیرة الاوراق ظلّها اکنّ من ظلّ الجبال و تحتمل فی کلّ سنة خرائط مدوّرة مملوة براغیث .»[1] «وازخواص اصفهان درخت خشساب است که آن را **وزك** می‌گویند ، شاخهای آن مقدار یك جریب زمین وبیشتر فرومی‌گیرد ، مستدیر ، پرورق ، بسیارشاخ و انبوه مانندکوهی سایه‌انداز و هرسال کیسه‌های مدور پر کیك بارگیرد.»[2] واژهٔ حشساة درمتن‌عربی وخشساب درمتن‌فارسی که مرحوم عباس‌اقبال‌نوشته است : « درفرهنگهای معتبر به دست نیامد »، بی‌شك تصحیف **خشسایه** (= خوش سایه) است . ابن رسته در الاعلاق النفیسه درمورد اصفهان آورده است : « و من عجائبها وان لم یکن فیها فضیلة شجرة .... وهی شجرة مستدیرة عظیمه طیبة الظل و تسمّی بلغة اهلها **خش‌سایه** تفسیرها بالعربیه‌الطیبة‌الظل....»[3]. املاء خُ به جای خو(با واو معدوله) درمورد کلمات فارسی یا فارسی میانه منقول در متون عربی و همچنین کلمات

۱ــ ص ۱۹ س ۹ متن عربی .

۲ــ ص ۴۰ س ۱۷ متن فارسی .

۳ــ چاپ‌دوخویه‌درسری (*Bibliotheca Geographorum Arabicorum*) لیدن ۱۸۹۱ص ۱۵۸ــ۱۵۹. همچنین رجوع‌کنید به مسعودی، التنبیه والاشراف (چاپ Glossarium XIX (V. R Baron Rosen . نام این درخت در کتاب ذکـر اخبار اصبهان تألیف ابونعیم اصفهانی ج ۱ ص۳۳ . Abū Nu'aim) (, *Geschichte Isbahāns* , ed . S . Dedering , Leiden 1931 به صورت شجرة الجترسایه آمده است .

معرب فراوان به‌چشم می‌خورد. مثلاً خرم خشباد[۱] ($X^w arm\ X^w a\check{s}\ b\bar{a}d$): « خواب خوش باد »، خـرم[۲] ($X^w arm$) « خواب » (پهلوی[۳] $X^w arm$ و[۴] $X^w amn$)، خرشید[۵] به‌جای خورشید و خاهد[۶] به جای خواهد، خرن[۷] (پهلوی $X^w aran$)، خرّه[۸] (پهلوی $X^w arrah$)، خردیق[۹] (پهلوی $X^w ard\bar{\imath}g$، فارسی خوردی) وخرانکه[۱۰] ($X^w arangah$) .

۱ــ کتاب التاج جاحظ ، چاپ دارالکتب ۱۳۷۵ هجری ، ص ۲۱۰ . در این کتاب به صورت **خرم خفتار** تصحیف شده است . در محاضرات الادباء راغب اصفهانی ، چاپ بیروت ۱۹۶۱ ج ۱ ص ۱۹۲ به صورت خرم خسفاذ آمده است . درحاشیهٔ کتاب التاج به نقل ازچاپ دیگری ازمحاضرات خرم خوش باد نقل شده است . مصححین عرب خرم را با خرم (مسرور) اشتباه کرده‌اند .

۲ــ التنبیه علی‌حدوث التصحیف ازحمزه اصفهانی، تحقیق شیخ محمدحسن آل یاسین ، بغداد ۱۳۸۷ هجری ، ص ۸۴ .

3 – *Pahl . Rivâyat* , p . 68 § 13 .

4 – *Kārnāmag* I § 9 . 12 ; W. B. Henning, *The Book of the Giants* , BSOAS XI , p . 57 § 37 .

۵ــ التنبیه علی‌حدوث التصحیف ص ۸۴؛ التنبیه والاشراف ص ۳۴ س۲؛ مختار من کتاب‌اللهو والملاهی ابن خردادبه ، بیروت ۱۹۶۱ ص ۱۶ ، در ذکر اخبار اصبهان ص ۱۵ ج ۱ خور ، الشمس آمده است .

۶ــ کتاب اللهو ص ۱۶ .

۷ــ مجتبی مینوی، یکی ازفارسیات ابونواس (بیت ۱۵) ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال‌اول شمارهٔ۳ص۶۷؛ تاریخ قم به‌تصحیح سیدجلال‌الدین تهرانی،تهران، ۱۳۱۳ ص ۷۷ سطر ۱۰ .

۸ــ مسعودی ، مروج الذهب ، چاپ Pellat (بیروت ۱۹۶۶) ص ۱ ص ۳۲۰ همچنین خره درترکیب با نام‌کسان (زادانخره ، مرد خره وبه احتمال‌قوی خردادبه (که‌جزء اول‌آن خره Xwarrah است) ونام‌جایها (اردشیرخره وغیره).

۹ــ المعرب جوالیقی ص ۱۲۸ .

۱۰ــ المزهرسیوطی ج ۱ ص ۲۸۰ . دربرخی کلمات معرب و أو معدوله حفظ شده است ازقبیل خوان (محاضرات راغب ج ۲ ص ۱۱۷ ، ۶۲۸ و ۶۶۳ ؛ المزهرسیوطی ص ۲۷۵ و ۲۷۸ ؛ حکایة ابی‌القاسم ص ۱۱ س ۳) یا خورنق ، خورنگاه (ادب‌الکاتب ابن قتیبه به تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۸۲ هـ ص۳۹۰) . گمان می‌شود درکلماتی‌که خو (با واو معدوله) به‌صورت خ نوشته شده توجه به‌صورت ملفوظ بوده‌است، زیرا واج Xw چنانکه حمزهٔ اصفهانی (التنبیه ص۸۴) متذکرشده است درعربی وجود ندارد. اما کلماتی‌که با واونوشته شده ظاهراً ازصورت مکتوب به عربی نقل شده است .

اما وزك درختی است که اکنون آن را وسك (*Vesk*) نامند. واج صفیری آوائی ز با واج بی‌آوای بعدی (ك) همگون وتبدیل به واج صفیری بی‌آوا شده است. همین درخت درحاشیهٔ کتاب الاعلاق النفیسه به صورت وسك آمده است[۱]. در تحفة المومنین (تألیف شده در سال ۱۰۸۰ هجری) نیز زیرغرب صورت اصفهانی وسك[۲] ذکرشده است که می‌رساند کلمه درقرن یازدهم به صورت اخیر تحول یافته بوده است .

سیب آزایش[۳] : نوعی سیب است که اکنون هم آن را *āzāyeš* گویند همچنانکه مرحوم عباس اقبال هم بدان اشاره کرده است[۴]. محمد مهدی‌بن‌محمدرضا الاصفهانی درنصف جهان فی‌تعریف‌الاصفهان(تألیف شده در سال ۱۳۰۰ هجری قمری) دربارهٔ این سیب می‌نویسد : « سیب پائیزهٔ این شهرچند قسم‌است وبهتر ازهمهٔ آنها سیب ازایش است...»[۵]. ازهمین‌نوع سیب درجغرافیای اصفهان نوشتهٔ میرزاحسین‌خان‌تحویلدار اصفهان (تألیف شده در ۱۲۹۴ هجری) نام برده شده است[۶]. نام این میوه در « مناظرهٔ بغداد و اصفهان » تألیف‌کمال اصفهانی عبدالسلام بن الماجد (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا برگ ۹ و ۱۷) به صورت **ازادش** *āzādiš* آمده است‌که ظاهراً صورت قدیمتری ازآزایش است .

انبرود ملچی ، سیب والنگی ، زردآلوی سبزه‌چی[۷] : ازدو

۱ــ ص ۱۵۸ ح E .

۲ــ رك احمد تفضلی ، مقالهٔ نامبرده ص ۱۰۹ .

۳ــ ص ۳۰ س ۷ ، ص ۶۵ س ۱۴ ، ص ۱۰۸ س ۳ و ص ۱۳۷ س ۱۰ متن فارسی . درمتن عربی نیامده است .

۴ــ تعلیقات ترجمهٔ محاسن ص ۱۶۲ .

۵ ــ به تصحیح وتحشیهٔ منوچهرستوده ، تهران ۱۳۴۰ ص ۱۱۹ .

۶ــ به‌کوشش منوچهرستوده ، تهران ۱۳۴۲ ص ۴۷ س ۱۶ .

۷ــ ص ۶۵ س ۱۴ وص ۱۳۷ س ۹ ترجمهٔ فارسی محاسن . درمتن‌عربی نیامده است. هیچکدام ازاین نوع میوه‌ها تاآنجاکه نگارنده جستجوکرده است ، اکنون شناخته نیست .

میوهٔ نخست در « مناظرهٔ بغداد واصفهان » (برگ۹ و۱۰) نیز یاد شده است .

سین[۱] (sīn) . حشره‌ای‌که امروز به سن (sen) معروف است . درتحفةالمؤمنین نیزکلمهٔ سین‌آمده ولغتی اصفهانی شمرده شده‌است[۲] . صورت اوستائی‌کلمه - *sūn* است[۳]. در پهلوی به صورت *twn* آمده که ظاهراًتصحیف *Swn* (*Sūn*) است[۴]. درصدنثرچاپ Dhabhar[۵] به‌صورت سن‌آمده است ، اما دارمستتر[۶] آن را به صورت سین ضبط‌کرده است. قس وفسی : سین (*sīn*)[۷] . تحول‌کلمه چنین‌است :

Av . *sūn*> Pahl . **sūn*> **sün*> *sīn*> *sin*> *sen.*

تذرگ (*Taδarg*) « و برستاق رویدشت قریة تسمی ورزنه بها

۱ــ ص ۴۱ س ۷ متن فارسی . درمتن عربی نیامده است .

۲ــ رك احمد تفضلی ، مقالهٔ نامبرده ص ۱۰۲ ؛

۳ــ رك S . H . Taqizadeh , *Bsos* IX , 321 - 325 .

۴ــکلمهٔ اوستائی در ترجمهٔ پهلوی وندیداد (Vd . VII . 26) به‌صورت *tūn* به خط اوستائی‌آمده است . دارمستتر (*Etudes iraniennes* II . p .199) حدس زده است که tūn تصحیف شدهٔ - *sūn* اوستائی است که عیناً آوانویسی و تصحیف شده است . نگارنده احتمال می‌دهدکه این تصحیف درخط پهلوی صورت گرفته است ، زیرا تصحیف ترکیب sn پهلوی به t پهلوی‌آسان صورت می‌گیرد. ظاهراً کلمهٔ اوستائی نخست به خط پهلوی عیناًآوانویسی شده است وبعداً به *tūn* تصحیف شده و دوباره برای ضبط تلفظ‌کلمه به‌خط اوستائی برگردانده شده و در میان متن پهلوی‌گنجانده شده است .کلمهٔ *twn* در دینکرد (DkM. 645 . 20) آمده است‌که از همان بند مذکور وندیداد گرفته شده است . بنابراین نگارنده *tūn* پهلوی را تصحیف *sūn* می‌داند Molé درکتاب :
La Légende de Zoroastre , Paris , 1970 ,ch .V . 9 .
آن را *tūn* خوانده است بدون هیچ توجیهی از صورت‌کلمه .

۵ ــ ص ۵۱

6 – J . Darmesteter , *Etudes iraniennes* II , p . 199

۷ــ م . مقدم ، گویشهای وفس و آشتیان و تفرش ، ۱۳۱۸ یزدگردی ص ۴۵ .

رمال کجبال لا تتحرك اصلاً للریاح العاصفه... و بهذالرستاق فی‌قری ً معینة خزرات تسمی بلغهتم مهره **تَذَرَك**. و اذا غشیتهم سحابةٌ ببردٍ اخرجوا تلك الخرزة و علقوها من اطراف حصونها فتقشعت السحابة عنها و عن صحرائها من ساعتها . »[۱] « و همچنین درین ناحیت در دیهی معلوم اهالی آن مهره‌هایی باشدکه به زبان ایشان مهره **تذرك** گویند . هرگه‌که ابری با تگرگ ظاهرشود آن مهره‌ها را براطراف حصارقلعه‌ها و دزها در آویزند به‌قدرت لایزالی هم در ساعت ابراز صحرای آن دیه متقشع و متفرق‌گردد.»[۲] ابونعیم درکتاب ذکر اخبار اصفهان (ج ۱ ص ۳۲) مهرهٔ تذرك آورده است . تذرگ به معنی تگرگ است . در پهلوی علاوه به صورت معمولی *taglg* صورت *ttlg* (*taδarg*)[۳] هم آمده است . قس کشه‌ای (از لهجه‌های نطنز) *tegarz* > **tezarg* >*taδarg*[٤] .

۲ـ جمله‌های اصفهانی :

« قال له بالاصفهانیة : **یا خرمُرذ یا خَرخذای** ای اما ان‌یموت الحمار اوصاحبه . فلم یفهم رکن‌الدولة لفظه»[۵] «خارجه به‌زبان‌اصفهانی می‌گوید من خواهم آمدن : **یا خر مرو یا خر خدا** . رکن الدوله این

۱ــ ص ۱۶ س۸ متن عربی .

۲ــ ص ۳۷ س۱ متن فارسی . از این مهره در الاعلاق‌النفیسه ص ۱۵۹ س ۱۳ و در البلدان ابن‌فقیه ص ۲۶۷ یاد شده است .

3 – *Dādistān ī Dēnīg* 92 , ed. P . k . Anklessaria , *Thesis* , p . 180 l . 7 , 8 ; *Vendīdād* , ed . Hoshang Jamasp , I . 15 fn . 13 .

املاء وتحول *ttlg* (= *taδarg*) به تذرگ شبیه به *ttl* (= *tazar*) ؛ تذرو است چنانکه از صورت معرب تدرج برمی‌آید (*Pahl . Texts* , p . 29 § 25) صورت *ttlg* نیزدرپهلوی وجودداشته است . قس سغدی *ttr'w* (*Textes Sogdiens* . 3. 239)

4– v. A . Zhukovskii, *Materialy dlya Izucheniya Persidskikh Naryechi* , vol . I , 1888 , p . 93 .

۵ ــ ص ۹۶ س ۱۰ متن عربی .

سخن را فهم نکرد.»[1] درمتن عربی کلمهٔ مرذ بی‌شك غلط است. ظاهراً مرو به صورت مرد تصحیف شده و بعد به قیاس فارسی که د پس از مصوت ذ تلفظ و نوشته می‌شده است تبدیل به مرذ شده است. از آثار دیگر به لهجهٔ اصفهانی می‌دانیم که شناسهٔ سوم شخص مفرد فعل‌مضارع ـُو (ū) بوده است چنانکه خارو(خارد بیت۳)، بوینو (=ببیند بیت ۳)، نپسندو (=نپسندد، بیت ۲۲) وکرو (=کند بیت ۲۲) درغزلیات اوحدی. قس *uve* ـ درلهجهٔ یهودیان اصفهان[2] و درلهجهٔ سدهی[3] و *u*ـ در لهجهٔ یهودیان همدان، *e*ـ درلهجهٔ میمه‌ای[4].

خذای در نسخهٔ عربی با ذ و در نسخهٔ فارسی با د ضبط شده است. به تحقیق نمی‌دانیم که آیادرلهجهٔ اصفهانی مانند فارسی دری دال پس از مصوت ذال میشده است یا نه؟ در غزلیات اصفهانی اوحدی آنگونه که چاپ شده است اثری از ذال جزدراملاء کلمات عربی‌الأصل نمی‌یابیم. البته می‌توان احتمال دادکه ضبط دال به صورت ذال بعد از مصوتها در کلمات اصفهانی تحت تأثیر املاء و تلفظ فارسی دری بوده است. ازسوی دیگر در لهجهٔ کنونی یهودیان اصفهان ذال وجود دارد[5] مثلاً درکلمات *Vaδ* (=بد)، *δene* (=آدینه،جمعه)، *Xeδa* (=خدا)[6].

۱ــ ص ۹۰ س ۶ متن فارسی.

2— R. Abrahamian, *Dialectes des israélites de Hamadan et d'Ispahan*. Paris, 1936, p. 42.

۳ــ بهرام فره‌وشی، تحلیل سیستم فعل درلهجهٔ سدهی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال دهم شمارهٔ دوم (۱۳۴۲) ص ۳۱۵.

4— A. K. S. Lambton, *Three Persian Dialects*, London 1938, q. 7.

۵ــ ابراهامیان، کتاب نامبرده، ص ۲۴،

۶ــ همان کتاب، صفحات ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳.

بنابراین احتمال داردکه در لهجهٔ قدیم اصفهان هم ذال به صورت گونه واجی (Allophone) از دال وجود داشته وبعد ازمیان رفته‌است چنانکه در ترجمهٔ مافروخی و در غزلیات اوحدی در قـرن هشتم اثری از آن نمی‌بینیم. آوانویسی جمله چنین‌است yā xar mirū yā xar xuδāy : یا خر می‌میرد یا صاحب خر .

***

«فقال له ابن خارجة بلغته الاصفهانية : **الیسه تاکی گوا تجایه نه مردی پیرهه** ای یا احمق الأم تمضغ الخرا الست شیخاً .» [1] « خارجه دگر به زبان اصفهانی گفت: **الیسه تاکی گوا تجاء نی مردی پیری** یعنی ای احمق تا چند ژاژخایی نه مردی پیری .» [2] .

الیسه کلمهٔ دشواری است . چنان که از ترجمهٔ عربی برمی‌آید باید معنای «ای‌احمق» داشته باشد. بنابراین حدس نگارنده این‌است‌که کلمه تصحیف «ای سد» باشد .کلمهٔ سد درشعر اوحدی بیت ۱۲به معنی « کم عقل » به‌کار رفته است . اما تلفظ دقیق و اشتقاق آن برمن روشن نیست [3] .

گوا : محتملاً *gū* (< اوستا‌ـ*gūθa*ـ) تلفظ‌میشده است و الف در پایان آن برای نشان دادن این است که‌کلمه به مصوت بلند ختم میشده است و نه مصوت مرکب . این شیوهٔ نگارش مأخوذ از شیوهٔ نگارش

۱ــ ص ۹۶ س ۱۷ متن عربی .

۲ــ ص ۹۰ س ۱۶ متن فارسی .

۳ــ «عیبش مکن‌که این دلجی سد ساده بو»، رك به مقالهٔ مذکور ازادیب طوسی ص ۳۹۱ و یادداشت ۳۸ .

فارسی دری است که در متون اولیهٔ فارسی معمول بوده است [1] . وقتی لهجه‌ای محلی را کــه خود سنت خطی مستقلی نداشته است به فارسی مــی‌نوشتند طبعاً از شیوهٔ نگارش فارسی در ضبط تلفظ کلمات پیروی می‌کردند .

تجایه : بی‌شك تحریف بخایه است به معنی بخایی و تلفظ آن محتملاً *bixāyi* است که فعل دوم شخص مفرد مضارع التزامی است . شناسهٔ دوم شخص مفرد مضارع در این لهجه *i*ــ است . قس لهجهٔ یهودیان اصفهان *e*ــ ، لهجهٔ یهودیان همدان *i*ــ [2]، سدهی *i*ــ [3] ، میمه‌ای *i*ــ [4] . ترکیب «گوه خای» [5] درشعرسوزنی نیز به‌کار رفته است .

نه : در ترجمهٔ فارسی محاسن نی آمده است . شاید تلفظ آن *na/ni* بوده است .

مردی پیر : ی درمیان مرد وپیر کسرهٔ اضافه است که درفارسی اصفهان اکنون هم به صورت i تلفظ می‌شود مثلاً *ketāb i man* : کتاب من .

۱ــ مانند نیکوا روی (ترجمهٔ تفسیر طبری به تصحیح حبیب یغمائی ج سوم ، ۱۳۴۰ ص ۵۷۳ س ۷ ، ۵۷۴ س ۶) ، نیکواکاران (ترجمه‌ای قدیم از قرآن به‌کوشش ایرج افشار ضمیمهٔ شمارهٔ هشتم سال بیست ودوم مجلهٔ یغما،آبان ماه ۱۳۴۸ ص ۱۳ س ۲۲) . نیزرجوع کنید به :

G . Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris , 1963 , p : 174 § 104 .

لازار مثالهای توا(= تو)، اوا (= او) وشوا « = شویعنی برو)را هم نقل کرده‌است.

۲ــ ابراهامیان ، همان کتاب ص ۱۲۶ (فهرست صرف افعال) .

۳ــ فره‌وشی ، همان مقاله ، ص ۳۲۰ .

۴ــ لمبتن ، همان کتاب، ص ۷ .

۵ــ دیوان سوزنی ، تهران ، ۱۳۳۸ ص ۴۱۰ س ۳ .

هه : (*hi*): فعل دوم شخص مفرد مضارع اخباری به معنی «ای، هستی». قس یهودی اصفهان *ei* ، همدان *hi*[۱]. درترجمهٔ فارسی این فعل به‌صورت ی ضبط شده است ، محتملا به این علت‌که تلفظ آن در قرن هشتم به صورت *ei* بوده است یا درغیر این صورت تحت تأثیر فارسی به این صورت نوشته شده است. آوانویسی آن چنین است :

ei sid (?) tā key gū xāyi , ni mard ī pīr hi ?

***

«فمن نوادرمخانیثهاکان باصفهان مخنت مقین یلقب بدختدی... و حضربها وقتاًمجلساً للانس من مجالس‌بعض‌الکبارفلما دارت الاقداح وعمل فی‌المحتشم الراح، اخذ فی‌الافتخار بمایرجع‌الیه من الاستظهارو یتحدث عن عده و عدیده وحده وحدیده.... و یقول انا وکنا وفعلنا... فقال له دختدی غیرمروالفارسیة بالاصفهانیة **چرا نهونه میاذ** ای‌لاتهافت الفراش فماعادت السنة الی‌هذا الوقت الذی ذکر حتی اطفأ هم‌الزمان»[۲]

«از جملهٔ نوادرمخنثان اصفهان ... مخنثی بوده است دختدی‌نام او، وقتی درمجلس بندگی حاضرشد وبرعادت مجلس معاشرت وعیش حکایات لطیفه . . . روان می‌شد ، چون دوری چند بگردید . . . بزرگ مجلس از عذوبت‌آب قهوه ... باد نخوه وغرور دربروت انداخت... و سخن تفاخروحدیث تفوق ازکثرت خیل وحشم ... می‌راند... ناگاه این دختدی بر بدیهه بی‌اندیشه او را به زبان اصفهانی می‌گوید : **چرا نهونه میاد** یعنی بیش ازاین مماناذ... و سال باآن وقت عود ننمودکه روزگارآتش حیات و بقاء او را به‌آب موت وفناء قهر اطفاء فرمود.»[۳]

۱ــ ابراهامیان، همان‌کتاب صفحات ۱۲۸ و ۱۱۰

۲ــ ص ۴۴ س ۷ متن عربی .

۳ــ ص ۱۰۹ س ۴ به بعد متن فارسی .

چرانهو نه : اگر «چرا نهو» باشد معنی آن «چرا نیست» است . اما جمله برسبیل نفرین گفته شده است وجملهٔ استفهامی نیست . باتوجه به ترجمهٔ عربی «لاتهافت الفراش» : پروانه‌ها خود را نزنند (به آتش)، شاید بتوان حدس زد که این کلمات تصحیف شدهٔ پروانه سوته است . سوته (sūta) به معنی سوخته است . قس میمه‌ای[1] *besotən* (سوختن) ، سوته (بیت ۱۵ ازغزلیات اوحدی)[2] .

میاذ : ظاهراً تصحیف مباذ (*mabāδ*) است . اگر آن را با «نه» پیش از آن به صورت نه میاذ به معنی « نمی‌آید » بگیریم ، جمله معنی روشنی نمی‌دهد. بعلاوه این که «نمی‌آید» دراین لهجه به‌صورت *nayū** بوده است (قس یهودی اصفهان *neyuve* و یهودی همدان *näyu*)[3] . اگر این حدسها درست باشدآوانویسی و ترجمهٔ جمله چنین است :

*par(v)āna sūta mabāδ** : پروانه سوخته مباد .

این جمله به طنز نفرین آمیزی گفته شده است . مترجم محاسن اصفهان که آن را به «بیش‌ازاین مماناد»ترجمه کرده‌است به معنی عبارت توجه داشته است .

در مورد همین شخص مذکور آمده است : « و حکی انه نزع سراویله یوماً و لعله‌کان متلوثاًبشیءٍ من‌النجاسة اومترملاً بدمٍ اوقذارةٍ فقیل‌له خرّق‌الله سترك ما هذه‌الفضیحة فقال‌بالفارسیةبالاصفهانیة **دفیران برناك افرناك بوذ** یقار به معنی قول بعضهم ان المداد خلوق ثوب الکاتب»[4] « و همچنین منسوبست با او که روزی زیرجامه بیرون کرده بود ملوث به پلیدی یا خون یا مانند آن چیزی. او را گفتند ... این‌چه

۱ــ لمبتن ، همان کتاب ، ص ۴۲ .
۲ــ ادیب طوسی ، همان مقاله ، ص ۳۹۲
۳ــ ابراهامیان ، همان کتاب نامبرده ، صفحات ۱۱۸ و۱۳۲
۴ــ ص ۴۵ س ۱ متن عربی .

رسوائیست ؟ جواب داد به‌زبان اصفهانی :**دفیران بر نگ اور نگ بود** یعنی کاتبان را سیاهی برجامه هنرباشد ...»[۱] . ظاهراً عبارت بالاجمله‌ای است فارسی که گوینده آن را به لهجهٔ اصفهانی خویش اداکرده است . کلمات آن همه فارسی است . حرف اضافهٔ «به» نیزدر این لهجه و(*va*) بوده است چنانکه از اشعار اوحدی برمی‌آید [۲] (مثلاً *va dil* « به دل » بیت‌دوم) یا ڤ(*βa*) چنانکه درجمله فده خراب خراج نهو آمده است که بعداً مورد بحث قرارمی‌گیرد .

دفیران : «دبیران» لغت خاص اصفهانی‌نیست. محتملاً تلفظ آن *daβīr* با فای اعجمی بوده‌است که درکتابهای عربی به صورت دفیرودر فارسی به صورت دبیر آمده است .

افرنگ (*aβrang*) : در فارسی به صورت افرنگ، اورنگ و اورند و غیره آمده است و در برهان قاطع « فر و نیکویی و زیبایی و حشمت» معنی شده‌است . صورت پارتی ترفانی‌کلمه *brng* <[۳] وصورت پهلوی‌آن *plnk/g*<[۴] است .

بوذ : باشد . اگر کلمهٔ اصفهانی می‌بود بایستی به صورت بـو می‌آمد. قس‌بو(bū)دراشعار اوحدی[۵]،یهودی اصفهان *bu*[۶]،میمه‌ای*bu*[۷].

آوانویسی و ترجمهٔ جمله این است: *:daβīrān bi rang aβrang buvaδ:*

۱ــ ص ۱۱۰ س ۲۳ ترجمهٔ فارسی .

۲ــ در اشعار اوحدی «به» هم به‌کار رفته است . مانند بدام (بیت ۱۲) بوفا (بیت ۱۴) بآن (بیت ۲۲) و غیره‌که اگر دستکاری نسخه نویسان نباشد ، تحت تأثیرفارسی به این صورت درآمده است .

3 – Andreas – Henning , *Mir. Man.* III , p . 48 .

4 – Jamasp – Asana , *Pahl. Texts* , p. 166 . 9 .

۵ــ بیت ۱۰ به بعد .

۶ــ ابراهامیان ، همان‌کتاب مذکور، ص ۱۲۸

۷ــ لمبتن ،کتاب مذکور، ص ۱۰

دبیران را به رنگ (یعنی مرکب) اورنگ (= نیکویی وحشمت وهنر) باشد.[۱]

***

«فقال له بالاصفهانیة : ته بشی و اون نی میاذ ای مضت (کذا) انت و «عاد هو[۲]» « درجواب گفت به زبان اصفهانی : توبشیوآن وی میاذ یعنی تو بروی و او بازنیاید ، برسبیل نفرین .»[۳]

ته /تو (tu/ti) : تو. درترجمهٔ فارسی محاسن و دراشعاراوحدی (بیتهای ۲ ، ۴ و۶ وغیره) به صورت تو نوشته شده است .

بشی (biši) : بروی (دوم شخص مفرد مضارع التزامی). شناسهٔ دوم شخص مفرد مضارع التزامی i- است (قس بخایه bixāyi) . قس یهودی اصفهان : beše (بروی) ، šiye (میروی) ، یهودی همدان : ši (میروی) ، beši (بروی)[۴] . شاید دراصل بشه بوده است .

نی : ظاهراً تصحیف بی(bī) است به معنی دیگر که درمتن فارسی محاسن به صورت وی آمده است . قس یهودی اصفهان abi[۵]، میمه‌ای

۱ــ دوست فاضل نگارنده آقای دکتر علی اشرف صادقی جمله را به این طریق توجیه می‌کنند «برنك مبدل پرند است و ظاهراً در این جا به معنی مطلق جامعه است. اورنك نیزمبدل اورند است که به معنی سیاه وکبود است و در زراه افرنگ (= دریای کبود) که به قول حمزهٔ اصفهانی نام خلیج‌فارس است نیز دیده می‌شود ، و مؤلف برهان اورند را به معنی سیاهی‌آورده است . بنابراین ظاهراً معنی عبارت چنین است : «جامهٔ دبیران سیاه وکبود است . »

۲ــ ص ۴۷ س ۲ متن عربی .

۳ــ ص ۱۱۳ س ۸ ترجمهٔ فارسی .

۴ــ ابراهامیان ،کتاب مذکور، صفحات ۱۳۵ و ۱۲۱ .

۵ــ ابراهامیان ، همان‌کتاب ، ص ۱۳۷

abi[1] .

میاذ (mayāδ) : فعل سوم شخص مفرد دعایی‌است . آوانویسی و ترجمهٔ جمله ظاهراً چنین است : *ti/tu bi*[š]*i u* [ū]*n bī mayaδ* : کاشکی توبروی و اوهم دیگر نیاید .

***

«فقال بالاصفهانیة قولاً **وَر ده‌خراب خراج نهو** معناه لیس‌علی البوارخراج»[2] . « به زبان اصفهانی گفت **فده خراب خراج نهو** یعنی... فلیس علی خرابٍ من خراج .»[3]

ور : ظاهراًتصحیف وَ(*va*) است به‌معنی به‌که درترجمهٔمحاسن به‌صورت ڤ آمده است. وَرْ در اصفهان و لهجه‌های اطراف‌آن به معنی « نزد، پیش » به‌کار می‌رود[4] ، که ازنظرمعنی در اینجا مناسبتی ندارد . ظاهراً درنسخه‌ای برروی و فتحه بوده است‌که بعداً فتحه به صورت ر تصحیف شده است .

نهو (*nahū*) : نیست . فعل سوم شخص مفرد زمان حال منفی قس هو (*hū*) «است»[5]، میمه‌ای : *naha*[6]، یهودی اصفهان : *ni* ، یهودی همدان *niu hu* «نیست»«است». آوا نویسی جمله چنین است :

Va dih ī xirāb xarāj nahū

ب ـ حکایة ابی‌القاسم البغدادی :

۱ـ لمبتن ، همان‌کتاب ص ۳۵

۲ـ ص ۴۷ س ۱۵ متن عربی .

۳ـ ص ۱۱۴ س ۵ متن فارسی

۴ـ قس میمه‌ای *var* «پیش ، نزد» .

۵ـ بیت ۲۳ از غزلیات اوحدی .

۶ـ لمبتن ، همان‌کتاب ، ص ۱۲ سطر ۱۵ .

۷ـ ابراهامیان ، همان‌کتاب ، صفحات ۱۱۰ و ۱۲۸

۱ـ **لغات** : درضمن بیان وجه اشتقاق عامیانه نام برخی ازدهات و محلات اصفهان به برخی ازلغات اصفهانی مستعمل درقرن پنجم برمی‌خوریم، مانند « **واذار**[۱] آی (درنسخهٔ اصل واداری) یجیء بالضراط فی‌لحاهم ، **موشکاباذ** ای موضع الفار... **ورگان** ای الذباب »[۲] .

واذار یا **وادار** را نویسنده از دوجزء تصورکرده است : *vāδ + ār* جزء اول به معنی باد است (قس میمه‌ای *vād*[۳]). جزء دوم *ār* مادهٔ مضارع است به معنی «آور» (قس یهودی اصفهان و همدان *ār*-[۴]).

موشکاباذ را جای موشها ترجمه‌کرده است که می‌رساند واژهٔ موش در این لهجه درقرن پنجم *mūšk* تلفظ میشده است و بعدها *k* پس از -*ūš* (یك مصوت بلند و یك صامت) افتاده است . قس‌پهلوی *mwšk* (= *mūšk*)[۵].

ورگان را نویسنده جمع ورگ دانسته است که معلوم می‌کند لغت‌گرگ دراین لهجه *varg* تلفظ میشده‌است.قس‌پهلوی *wlk* (-*warg*)، جوشقانی *varg* . تلفظ کنونی این محل اکنون *Vargūn* است و صورت مکتوب اداری‌آن ورگان .

۲ـ جملات :

۱ـ نام این‌محله درمحاسن اصفهان مافروخی(ص ۴۵س ۱۷ وترجمهٔ ص ۱۱۱ س ۱۷) نیزبه صورت واذارآمده است .

۲ـ صفحات ۲۲ س ۱۲ و ۲۳ س۱۹، نامهای بقیهٔ دهات ومحلات‌عبارت است از : سارمرنه ،کلمیرای ،کورسمان ،کورستان (ظ ،گوریشان) ،گورستان ، کلمانان (که موضع‌المجذمین تفسیرشده است؛کل (؟)+مان+ان) ، کوی‌کران (که اکنون *Karūn* خوانند) ،کوی‌کوران و کربار (=کیربار)

۳ـ لمبتن ، همان‌کتاب مذکور ص ۳۹ .

۴ـ ابراهامیان ، همان‌کتاب مذکور ص ۱۰۷ و ۱۲۶ .

5— *Bundahišn* 96 . 13 (مهرداد بهار، واژه‌نامهٔ بندهش ص ۲۸۶); *Zādsparam* . 35 . 3 .

« انما اری اقواماً بایدیهم المرور ینسفون افنیة الدور وکناسین قد بخروا المناخر فی‌الطرقات یتضاربون علی‌جعموس ویفتحون لأجله الرؤوس و علوجاً یصیحون زبل کاخواره اولوالدور جه برکران دول الا باسفله»[۱].

جملهٔ اصفهانی به نقل استاد مینوی در نسخهٔ خطی چنین است : ربل کاخوارَه اوُدوُ الوورحه فرکراب دول. عبارت مغشوش است . دو کلمهٔ آخر الاباسفله محتملاً تصحیف شده است . در صورتی‌که عربی باشد مستثنایی است‌که مستثنی منه‌آن ذکرنشده است و احتمال افتادگی عبارتی می‌رود . این که بلافاصله پس از عبارت منقول فعل یصیح می‌آید به صورت مفرد درحالی‌که درجمله‌های قبلی‌فعل به‌صورت‌جمع آمده است، این حدس را تأیید می‌کند . به علاوه این‌که برخلاف‌جملهٔ بعدی ، این جملهٔ مذکوربه عربی ترجمه نشده است .

در دنبالهٔ این جمله‌آمده است : « و یصیح : **زنابو ا کهت کشم ای اجرخراك یاستی**.»فاعل‌یصیح درجمله ذکرنشده‌است اما ازفحوای عبارت می‌توان حدس زدکه یکی ازکناسین مراد است . درنسخهٔ اصل بنابه نقل استاد مینوی جملهٔ اصفهانی‌چنین‌است: **ای د بانوا کهت کشم.** حرف د پس ازای محتملاً نقطهٔ‌کلمهٔ بانوا بوده است‌که به این‌صورت تصحیف شده است. کلمهٔ بانوا همان بانو است باالف در پایان‌آن برای نشان دادن بلندی مصوت *ū* چنانکه در موردگوا قبلاً توضیح داده شد. قرائت بانوا برزنا ارجح‌است، زیراکه‌کلمه درمتن عربی به ستی ترجمه شده است . عبارت را می‌توان چنین آوانویسی‌کرد :

ey bānū gohet kašam . بیشتراحتمال داردکه این جمله به‌فارسی ادبی برگردانده شده باشد . زیرا فعل « کشم » دراین لهجه قاعدةً باید

۱ــ صفحهٔ ۲۴ س ۱۸ .

kešūn یا *Kešan* میشد (قس یهودی‌اصفهان *kešune*) . همچنین کلمهٔ بانو یك لغت ادبی است و احتمال استعمال آن در لهجهٔ عامیانه کم است .

بیشتر جملات و لغات اصفهانیی که در این مقاله بحث شد متعلق به قرن پنجم است ، امید است با یافتن آثار بیشتری از این لهجه که در قرنهای بعد از آن نوشته شده باشد ، بتوان اطلاع بیشتری در مورد واجشناسی و دستور و واژگان و همچنین تحول تاریخی این لهجه به دست آورد. *

* ــ راوندی نیز در راحة‌الصدور در شرح حال عطاش (۵۰۸ هجری) و اسیر شدنش (ص۱۶۱) جمله‌ای را به لهجهٔ اصفهان نقل کرده است که به‌اعتقاد مرحوم بهار دو شعر سیزده هجائی است (مجلهٔ مهر. سال ۱۳۱۶. صفحات ۸۴۱ ــ ۸۴۰).

محمد علی جمال‌زاده

شناسانندهٔ زردشت و اوستا

نامش آنکتیل دوپرون [۱] و از اهالی فرانسه بود . در سال ۱۷۳۱ میلادی یعنی شصت سالی پیش از انقلاب بزرگ فرانسه بدنیا آمد و در سال ۱۸۰۵ درسن هفتاد وچهارسالگی درگذشت. او اولین کسی است که اوستاکتاب پیامبر ایرانی، زرتشت را بدنیای مغرب‌زمین آورد و معرفی کرد،وفرنگستان یعنی اروپاو امریکا را بافرهنگ مشرقزمین علی‌الخصوص هند وایران آشناساخت،و دروازهٔ دومین‌رستاخیزمعنوی‌را بروی ملتهائی که تا آن تاریخ تنها ازسرچشمهٔ یونان و روم سیراب (بهتراست‌بگوئیم نیم‌سیر) شده بودند گشود، و دنیای غرب را با تمدنهای بزرگی روبرو ساخت‌که عظمت ومقام شامخ‌آن برآنهامجهول مانده بود. [۲]

1_ Anquetil _ Duperron

۲_ این رستاخیز دوم مغربزمین را « رونسانس مشرقزمینی» خوانده‌اند یعنی‌رستاخیزی‌که ازمشرقزمین سرچشمه‌گرفت و راه تازه‌ای را برمعنویات‌اروپا گشود . برای اطلاعات بیشتری دربارهٔ این کیفیت رجوع شود بکتاب بسیارمفید و محققانهٔ ذیل :

Raymond Schwab : la Renaissance Orientāle . Payot , paris , 1950 .

این‌جوان چهارمین‌فرزند مرد بقالی‌بود ازاهالی‌پاریس. مادرشان وفات یافته بود و پدرشان باهمهٔ تنگدستی میکوشیدکه اولادش بی‌سواد و بی‌معرفت نمانند .

آنکتیل طفل کنجکاو و دانش دوستی بود و بزبانهای بیگانه (خاصه زبانهای قدیمی) علاقهٔ زیادی نشان میداد . درآن زمان قدرت کلیسا وکشیشها درفرانسه شدت وافری داشت تاجائی‌که تعلیم وتدریس زبانهای قدیمی‌وحتی زبان عبری‌که زبان‌کتابهای مذهبی‌مسیحیان بشمار میآمد ممنوع وحرام‌بود و از اینروآنکتیل جوان برای‌آموختن زبان‌از راه اجبار بخاك هلند که پناهگاه فرانسویانی شده بود که بجرم پیروی از طریقهٔ یك نفرکشیش بنام ژانسن[1] و «ژانسنیست» بودن ازکشورخود تبعید و اخراج شده بودند رفت .

روزی در کتابخانهٔ شاهی در پاریس چند سطری از یك خط مجهولی‌که‌احدی نتوانسته‌بودبخواند به‌آنکتیل جوان نشان دادند وباو گفتند خط زند است و دو سه ورقی از آنرا از هندوستان به انگلستان آورده‌اند . در آن تاریخ رفیق فرانسوی ماجوانی بود بیست وسه ساله وهمانجاتصمیم‌گرفت‌که بهروسیله‌ای هست خودرا به هندوستان برساند وخواندن این خط عجیب را فرا بگیرد .

امروزمسافرت از اروپابه هندوستان‌کارمشکلی نیست ولی درآن روزگاران حکم هفت خوان رستم داشت .

درشرح حال‌آنکتی چنین می‌خوانیم :

۱ــ Jansen (بلاتینی‌Jansenius) کشیشی بود ازاهالی هلندکه مؤسس طریقهٔ معروف به «ژانسنیسم»گردید وطریقهٔ او مطرود ومردودکلیسای روم بود. وی درسال ۱۵۸۵ میلادی تولد و درسال ۱۶۸۳ میلادی وفات یافت .گروهی‌از پیروان فرانسوی اوکه ازخاك فرانسه تبعید شده بودند به‌هلند پناه بردند وهنوز هم درحدود ده پانزده هزارنفرازآنها درآن‌کشور زیست مینمایند .

« در روز هفتم ماه نــوامبرسال ۱۷۵۴ کاروانی‌که افراد آن همه زندانیان بودند از پاریس بعزم هندوستان براه افتاد و در میان‌آن‌گروه جوانی بیست و دوسه ساله دیده میشدکه از ترس‌آنکه اگراحیاناً کسان تهیدست وفقیرش ازعزم اوبمسافرت‌آگاه‌گردند درصدد برآیندکه‌پولی باو بدهند پنهانی حرکت میکرد وتنها برادرکوچکترش را برسم وداع بوسیده‌بود. کیسه‌ای بردوش داشت‌که درآن بجزدوپیراهن و دودستمال ویك جفت جوراب ویك جدول ریاضیات ویك جلدتورات‌بزبان عبری ویك جلدازکتاب مونتین[1]هیچ چیزدیگری درآن‌نبود. این جوان‌آنکتیل نام دارد وچون نخواسته است‌که زرتشت بیش ازین بردر ارباب نادان اروپا در انتظــار بماند داوطلبانه در سپاهیانی‌که وارد خدمت « شرکت فرانسوی هند شرقی» شده‌اند اسم نویسی‌کرده واینك براه افتاده است وچنانکه میدانیم این شرکت سربازان خودرا ازمیان افرادی دست‌چین میکندکه از زندانها بیرون‌آمده‌اند ... با اینهمه‌آن لحظه برای آنکتیل پرلذت‌ترین‌لحظات عمرش‌بودچونکه درراه‌انجام‌کاری قدم برمیداشت که احدی تاآن تاریخ بفکرانجام آن نیفتاده بود بخصوص‌که وی چنین کاری را بدون‌کمك‌احدی وبدون‌آنکه شانه‌اش درزیربارمنت‌کسی‌باشد انجام میداد .»

چهارماه تمام طول‌کشید تارفیق جوان ماپس ازحرکت ازپاریس توانست باچنان یاران نابابی ازبندرفرانسه باکشتی حرکت نماید (روز

۱ــ Montaigne (۱۵۳۳ ــ۱۵۹۲ م.) حکیم مشهورفرانسوی مؤلف کتاب «مطالعات» ــ Les Essais ــ. حکمت این شخص معجون مانندی است از سعدی و خیام و مولوی و همیشه‌آرزوی من بوده وهست‌که این‌کتاب را بفارسی ترجمه‌کنم و هرچند بزبان فرانسوی قدیمی است‌باید امیدواربودکه روزی‌جوانی ازجوانان دانشمند و با همت ماآنرا بفارسی خوبی برگرداند، ولو « زما هرذره خاك افتاده جائی» باشد .

هفتم فوریه ۱۷۵۵م.) . بدبختانه مسافرت باکشتی برایش سازگارنیست و چنانکه خود او در دفتر یادداشتهایش نوشته است «با هرسه مرض اختصاصی هندوستان یعنی تب محلی معروف به «تب‌گنجی» و اسهال بنگالی وفتق‌سوراتی‌آشنائی روزافزون پیداکرد . وی با این امراض‌هم ساخت و بمسافرت ادامه داد وبقول خودش بدبختی و بلا ومصیبت را بذر رادمردی و سرمایهٔ قهرمانی بشمار آورد[۱] .

چون‌کشتی به مناطق حاره رسید یك نوع مرض وبا مانندی که حتی‌کسی اسم‌آنراهم نمیدانست بجان‌کشتی‌نشینان افتاد .کسی‌که مبتلا میگردید دوروزه‌تلف میشد . حتی‌ناخدای‌کشتی‌هم جان درنبرد. آنکتیل ازترس‌آن مرض‌تمام اوقات را روی صفحهٔ‌کشتی میگذرانید و درنتیجه دچار سینه پهلوی شدیدی‌گردیدکه دوماه تمام بلای‌جانش شد . بیش‌از صد نفراز همسفرهای آنکتیل را مرض ازمیان برد و بقیةالسیف هم همه علیل وضعیف ونحیف درکثافت و تعفن غوطه‌ور بودند .

سرانجام پس‌ازشش‌ماه مسافرت ادباربار بخاك هندوستان‌رسیدند و تازه بیچارگی آنکتیل جوان شروع شد وعاقبت درست دو سال تمام پس ازپیاده شدن درخاك هند در روز دهم اوت ۱۷۵۷ توانست خود را به پوند یچری‌که مرکزمستملکهٔ فرانسه در هندوستان بود برساند[۲].

آنکتیل بدون فوت وقت شروع‌کرد بفراگرفتن زبان فارسی و چون دید عدهٔ اروپائیها درآنجا زیاد است وخواهی نخواهی قسمتی‌از اوقاتش را باآنها مصروف میدارد بطرف قسمت داخلی خاك هندوستان براه افتاد . بازگرفتارتب جنجی‌گردید . از همه بدترآفتاب بقدری تند

۱ــ عین عبارتش بزبان فرانسوی چنین است : «Les malheurs sont la semence des héros»

۲ــ در ساحل جنوب شرقی شبه جزیرهٔ هند تقریباً در دویست کیلومتری مدرس .

وشدید بود که چشمش تحمل آنرا نداشت و از آن هم بدتر دچار گرسنگی گردید بطوری که حتی نان خالی هم نداشت . سرانجام نظامیان آنکتیل را در پالکی انداخته به پوند یچری برگرداندند . در آنجا هشت هفته در مریضخانهٔ نظامیان بستری بود و سالیانی پس از آن در موقعی که بمرحلهٔ پیری رسیده بود دربارهٔ این بیمارستان چنین نوشته است :

«در این قبیل بیمارستانها بجای غذا به سپاهیان مریض گوشتی میدهند که به « نوالهٔ سگ » معروفست . گوشتی است شل و لمس و پرچربی و بی‌مزه [۱] که اگر قطعه‌ای از آنرا بدیوار بیندازی بدیوار می‌چسبد . گوشت یك نوع گوسفند فاسد و معیوبی است که بجای پشم موهای زبر کوتاهی دارد ...» .

بمجرد اینکه حالش قدری بجا آمد بقصد اینکه شاید در شهر بنگاله کسانی را بیابد که با زبانهای هندی و مشرقزمینی آشنائی داشته باشند از راه دریا براه افتاد ولی باز مرضش عود کرد و او را روی تخته پاره‌ای انداخته بطرف بنگاله روان ساختند وخلاصه آنکه با انواع و اقسام مرضها وبدبختیها که مکرر بیم هلاك در آن بود مدتها در صفحهٔ پهناور هندوستان بسرگردانی گذرانید فقط و فقط بقصد آنکه زبانهای مذهبی را فرا گیرد و بکتابهای دینی دست بیابد . انسان وقتی شرح این مصیبت‌ها را در کتاب میخواند تعجب مینماید که مگر انسان که مقداری گوشت و پوست و استخوان بیش نیست درپرتو اراده وعشق وعلاقه بچه اندازه میتواند قوهٔ تحمل اعجاز آسا داشته باشد .

درین مسافرتهای دور ودراز وپرخطر وقتی که دیگر پایش از پیاده راه رفتن بازمیماند یابوی لکنته‌ای دست وپا میکرد وبا پارچه‌های کهنه

۱ــ باصطلاح ما ایرانیان «اگر پیش سگ بیندازند نمیخورد.»

برایش زین و برگ میساخت وبا طناب رکاب درست میکرد و با لباس بومیان هندی و با تیر وکمان و قلمدان و دفتری‌که ازو جدا نشدنی بود طی مسافت میکرد.

آنکتیل عاقبت روزی شنیدکه بندر سورات‌که بکلی در سمت دیگرهندوستان (یعنی سمت غربی) واقع است مرکزگروهی ازپارسیان و پیروان مذهب زرتشت است و عزم را جزم نمود که خود را بدانجا برساند. بابدن علیل و جیب خالی و ندانستن زبان مسافت دور و دراز را طی نموده بمقصود رسید.

اکنون دورهٔ‌کارواقعی این‌جوان شروع میشودکه ازآغازتاپایان، درظرف چندین سال با بیچارگی وگرسنگی و بیماری و مواجه شدن با بدخواهی‌ولئامت اطرافیانش‌توأم است ولی اومردمیدان است وکیکش نمیگزد و میگوید:

«یاس ونا امیدی سپرارواح ناتوان و ضعیف است».

پس ازسه سال سرگردانی سرانجام درروز۱۴ مارس ۱۷۵۹(روز امرداد ششم مهرماه ۱۱۲۸یزدگردی مطابق با سال ۱۱۷۲ هجری‌قمری) درس خواندن را در نزد دستورهای پارسی شروع مینماید. زندگی او زندگی زهاد است. غذایش منحصر است بقدری برنج و عدس و در بحبوحهٔ گرما درکنج اطاق نشسته و میخواند و مینویسد وتنها طرفهای عصریك ساعتی برای‌تنفس وخرید بیرون میرود درعین‌حال باکشیشهای فرانسوی مقیم چین‌ومصرمکاتبهٔ مستمردارد ومدام اطلاعات جمع‌آوری میکند و نوشته‌اند که شاید اول‌کسی است‌که دربارهٔ فلسفهٔ چین مقاله نوشته است و اطلاعات صحیح بدنیا ارزانی داشته است.

درهمان سال (۱۷۵۹) بندرسورت بدست انگلیسها افتاد ولی‌این واقعه آنکتیل را از ادامهٔ کارش باز نداشت.

قوزبالاقوز. بیچاره بمرض فتق هم دچارشده‌است وبومیان بطرز مرسوم خودشان بمعالجهٔ اومیپردازند وچنانکه نوشته است هاون سنگی روی شکمش میگذاشته‌اند .

قبل از پرداختن به زردشت و اوستا قدری زبان فارسی آموخت ولی بزودی دستگیرش شدکه معلمهایش هم (دستورکاووس و دستور داراب) فارسی را خوب نمیدانند .

کـم‌کـم در نزد بقال ونانوا مقروض‌گردید وکاربجائی کشیدکه نمایندهٔ فرانسه درسورات رسماً بمردم اخطار نمود که دیگرمعاملهٔ نسیه با او نکنند . خوشبختانه یك نفر دلال از مردم هلند که دلش بحال او میسوخت کمکهائی باو میرسانید .

درهمان اوقات دردفتر یادداشتهایش نوشته است :

« چقدرخوشحالم‌که با نسخه‌های خطی نادری‌که در دنیا بی‌نظیر است به پاریس برخواهم‌گشت و اسرار زردشت را بعالمیان مکشوف خواهم ساخت وتاریخ‌جدیدی آغازخواهدگردید،وبرای من‌هیچ اهمیتی ندارد که احدی بتواند دربارهٔ کارم داوری‌کند یا نه.من در هرصورت راهی راکه شروع کرده‌ام باید بپایان برسانم و برگشتن درآن نیست و تاکنون قسمتی از کارهایم را انجام داده‌ام و مابقی را نیز انجام خواهم داد ویا دربن راه جان خواهم سپرد. من درقبال علم ومعرفت برسم یك سرباز معامله میکنم یعنی میجنگم، یا غالب خواهم شد ویا هلاك».

انواع واقسام‌گرفتاریها دارد . درروز۲۶ سپتامبر۱۷۵۹ دروسط شهرسورات مورد حمله واقع میگردد ویك نفررا با شمشیرکه ازوجدا نمیشد بقتل میرساند .

روزی رسیدکه فهمید بقول خودش «زبانهای زند وپهلوی را از تمام پارسیهای‌آن صفحات بهترمیداند » .

درمدت اقامت درسورت وتنها دردوسال ۱۷۵۹ و۱۷۶۰ از ۱۲۰ جلدکتاب بدست خود نسخه برداشت که رویهمرفته مشتمل بر ۲۵۰۰ صفحه بود .

تمام فکر و ذکرش متوجه است که همه جاهای دیدنی را ببیند و همه چیز را بفهمد و از مشهودات و مسموعات خود یاد داشت بردارد (با آن خط ناخوانا) وچون قدری هم نقاشی می‌داند از بسیاری چیزها و امکنه و اشخاص تصاویری هم میکشید . امروز تمام این یادداشتها و تصاویروواوراق درکتابخانهٔ ملی‌پاریس (درتحت علامت آنکتیل وشمارهٔ ۲۶) تنظیم شده وموجود واز آن جمله‌است یادداشتهائی دربارهٔ «شاهنامهٔ فردوسی» . مخفی نماندکه‌بیچاره درطول اقامتش درهندوستان سه‌مرتبه هم مجبورشد خدمت نظامی انجام بدهد .

با زحمات و تدابیری‌که سخت خطرناك بود و حتی‌گاهی جداً احتمال و بیم مرگ درآن بود ، پس از یك سال نسخه‌ای از اوستا را بدست‌آورد و دیگرپس نداد و بترجمهٔ آن پرداخت و دنیا را فراموش کرد .

ازجمله‌کارهایش درسورت یکی هم ترجمهٔ فرهنگ زبان پهلوی است بزبان فرانسه. کتاب « وندیداد» را تنها درمدت دوماه ونیم ترجمه کرد .

افسوس‌که روزبروز برمقدارقروضش‌می‌افزود . روزی رسیدکه رویهمرفته ۱۲۰۰ روپیه بمردم مقروض شده بود . در این خصوص در دفتریادداشتهایش چنین نوشته است :

« ای‌کاش یك نفرپیدا میشدکه بیاید وکمکی بمن بکند . زیاد تنها وبیکس مانده‌ام ومیترسم ازعهده برنیایم ومریض‌شوم.»

درماه ژانویه ۱۷۶۰ ترجمه‌هایش را بپایان رسانید ومصمم‌گردید

که بآموختن زبان سانسکریت بپردازد ومشغول کارگردید وبدست‌خود ازسه فرهنگ سانسکریت رونوشت برداشت .

روزی رسید که ۱۸۰ نسخهٔ خطی جمع آوری کرده بود و تقریباً از تمام زبانها و لهجه‌های هندوستان نمونه‌های کافی تهیه‌کرده بود و گذشته از یك نسخهٔ کامل اوستا صفحات اول کتاب مذهبی ودا را هم بدست آورده بود و جز اینکه این گنجینهٔ گرانبها را صحیح و سالم بپاریس رسانده بکتابخانهٔ پادشاهی تحویل بدهد آرزوئی نداشت .

قصدش این بود که از راه خشکی یعنی تبت وافغانستان وایران و ممالك دیگری‌که در سر راهش واقع است بفرانسه برگردد ولی در اغلب‌آن ممالك وبخصوص ایران‌که هنوز دچار اغتشاشات و انقلابات دورهٔ نادری وعواقب‌آن بود[1] انواع واقسام مشکلات و موانعی وجود داشت‌که مسافرت را نه تنها سخت دشواربلکه غیرممکن میساخت واز اینرو سرانجام راضی شدکه ازراه دریا بوطن خود برگردد . چیزی‌که هست‌کشتی مناسبی پیدا نمیکرد و جیبش‌هم خالی بود وعاقبت خودرا مجبور دیدکه بایك‌کشتی انگلیسی یعنی‌کشتی دشمن حرکت نماید .

درآن تاریخ انگلیس و فرانسه در جنگ بودند (جنگ معروف به «جنگ هفت ساله») و این‌کشتی اسرائی راکه انگلیسها ازفرانسویها در هندوستان گرفته بودند و از صاحبمنصبان لشکری بودند بانگلستان میبرد و ناخدای‌آن حاضرشد درتحت شرایط مخصوصی‌آنکتیل را هم بانگلستان برساند .

درلحظهٔ‌آخرپارسیها درصددبرمیآیندکه ازمسافرت اوجلوگیری نمایند، چون مدعی‌بودندکه جوان فرانسوی‌قروضی راکه بآنها دارد و حتی قیمت بعضی‌کتابها ونسخه‌ها را نپرداخته است .

۱ــ وفات نادرشاه درسال ۱۷۴۷ اتفاق افتاد .

وآنکتیل در دفتریادداشتهای خود دراین باره چنین‌نوشته است:
«من در آن موقع چنان بیچاره ومأیوس بودم که انسان درچنان مواقعی احترام هیچ چیز را مراعات نمیکند .»
بالاخره در روز۱۵ مارس۱۷۶۱ (یعنی‌هفت سالی پس ازحرکت از پاریس) کشتی از سورت بجانب انگلستان براه افتاد در صورتی که آنکتیل «یك شاهی دربساط» نداشت .

از وضع واحوال این مسافرت، آنکتیل یادداشتها برداشته است که میرساند بغایت سخت و غیرقابل تحمل بوده است . بیچاره جوان مریض‌میشود ونوشته است که بگوش خود میشنیدم که برسراطاقم دعوا و مجادله است که پس ازمرگم بکی باید برسد. آذوقه ته میکشید وباید بنوبت غذا خورد و آن هم چه غذائی و مخصوصاً چه‌آبی که جگر را میسوزاند و «خیکهارا با قشومانندی که کفش را باآن واکس میزنندپاك میکنند .»

در جزیرهٔ سنت هلن (جزیره‌ای که ناپلیون درآنجا اسیر بود و همانجا درگذشت) یك جام شراب باومیدهند وگوئی دنیائی باوداده‌اند و در دفترش با شادمانی خاطر فراوان درآن باب یادداشت‌کرده است .
مسافرت روی دریا هشت ماه طول میکشد و همینکه به بندر پرتسموت در انگلستان میرسند تازه بعنوان اینکه فرانسوی است اسیر میشود و بمحلی که اسرای فرانسوی را در آنجا تمرکز داده بودند میبرند .

اسنادش راکه بجانش بسته است ازوجدا میسازند و برای‌تفتیش میبرند . با اینوصف باز از یادداشت برداشتن غافل نیست و روزی‌که عاقبت باتوسط چندتن از انگلیسیهای خیرخواه وبا معرفت‌آزاد میشود اظهارمیداردآرزویش این‌است‌که قبل‌ازحرکت ازانگلستان به‌اکسفورد

برود و چهار ورق ازکتاب اوستا را که در آنجاست و هفت سال پیش سبب این مسافرت دور و دراز اوگردید برأی‌العین ببیند وبانسخهٔ خود مقابله نماید وتااین آرزو را هم برنیاورد بجانب وطنش رهسپار نگردید.

عاقبت با صندوقهائی‌که محتوی نسخه‌ها و اوراقش بود حرکت کرد و در روز ۱۵ مارس ۱۷۶۲ بپاریس رسید . درین باب چنین نوشته است :

« هشت سال دوراز وطنم‌گذراندم وشش سال‌آنرا درخاك هند بودم و درسال ۱۷۶۲ بفرانسه برگشتم فقیرتر و تهیدست‌تراز روزی‌که درسال ۱۷۵۴ از پاریس براه افتاده بودم» .

فردای همان روز ورودش‌کتابهای زردشت ونسخه‌های‌خطی دیگر را (بقول‌خودش «این‌گنجینهٔ پربها» را) بکتابخانهٔ پادشاهی تحویل داد.

بعدها دربارهٔ زردشت و اوستا و زبانهای قدیمی ایران یك رشته کنفرانسها در جلسات «آکادمی اسناد مکتوبه»[1] ایراد نمود، از این قرار (رویهمرفته ۱۸ مجلس) :

درسال ۱۷۶۳ در ایام ۹ ژویه
۹ اوت
۶ سپتامبر
۱۵ نوامبر
۱۶ دسامبر
۲۰ دسامبر

در سال ۱۷۶۴ در ایام بین ژانویه تا ۱۶ آوریل
و سپس تاسال ۱۷۶۹ از ۲۵ تا ۹ ژوئن .

درحق اونوشته‌اند :

1- Academie des Inscriptions .

« نمیدانست که هنوز شروع نکرده و دهان بازنکرده بجانش میافتند وهیچ نسبت زشت و افترائی نیست که باونبندند» .

ماجرای حمله‌های شدیدی که از اطراف (انگلستان و آلمان و فرانسه) ازطرف علماء وفضلا و مورخین ونقادان واصحاب‌علم ودانش متوجه‌او گردید فصل‌غم افزائی‌است که خود محتاج مقالهٔ مفصل‌دیگری است . تهمتی نبود که باو نبستند . گفتند دروغزن و متقلب و جعال و بی‌دین و بی‌وجدان و بی‌ایمان است ومستحق است که او را با هرآنچه نوشته وآورده است درآتش بسوزانند .گفتند ننگ بشراست و بدنیای مقدس علم خیانت‌کرده است و باید نامش را ازصفحهٔ روزگار محو و معدوم ساخت .

کسی‌که ازهمه بیشترباو ناسزا نوشت واهانت واردآورد جوانی بود انگلیسی‌که مشغول تحصیلات شرقشناسی بود وبعدها ازمشاهیرهند شناسان جهانی‌گردید، موسوم بود به ویلیام‌جانس[1] وبزبان فرانسه(بدون امضاء) درماه نوامبر۱۷۷۱ در «روزنامهٔ علما»[2] منطبعهٔ پاریس نامهٔ سرـ گشاده‌ای انتشاردادکه سرتاپا تهمت و افترا و توهین بود و وقتی بعدها یك نفر ازخـاورشناسان فرانسوی در پاریس دربارهٔ آنکتیل دوپـرون سخنرانی‌کردگفت ازتکرارآن همه حرفهای زشت شرم دارم. ازعجایب آنکه بعدهاهمین جانس باشتباه خود اعتراف نمود و هنگامی‌که‌درسال ۱۷۸۶ «انجمن‌آسیائی بنگاله» را تأسیس‌کردآنکتیل باوتهنیت نوشت.

حتی‌کسی چون ولترکه دشمن تعصب‌بود[3] وآنهمه ادعاها داشت دراشاره به‌آنکتیل نوشت :

1– William Jones

2– Journal des Savants

۳ــ همین ولتر باسم «محمد» یك تراژدی نوشته است‌که سرتاسر ناشی از شدیدترین تعصب‌هاست .

«... این دیوانگان مصروعی‌که دوردنیا میافتند وخیال‌میکنند
حق دارندآنهمه لاطایلات بهم ببافند .»

سالها میگذشت واین تهمت و اهانت فروکش‌نمیکرد.ولی او با بی‌اعتنایی عجیبی‌استقامت میورزید وبافقروفاقهٔ شدیدی دست بگریبان بود و با چشمان ضعیف و کم بینا شده عصا بدست بقـول یك نفر از خاورشناسان«مانند حواری واقعی برهمنان» درکوچه‌ها روان بود و باز کار میکرد و از کلمات قصارش است‌که حکم حقایق جاودانی را دارد:

«منتظرحقشناسی نباشید تا بانمك نشناس سروکارپیدا نکنید.»

کم‌کم انقلاب بزرگ در فرانسه شروع‌گردید . آنکتیل پیرشده بود و اعتنائی باین عوالم نداشت و درحقش نوشته‌اندکه درآن اوقات «فیلسوف‌گدایی بود بدون‌کینه و بدون‌آرزو » .

وقتی از طرف حکومت انقلابی در اوت ۱۷۹۵ خواستند باسم «پاداش‌ملی» حقوقی برایش مقرردارند ابلاغیهٔ رسمی را پس فرستاد و نوشت احتیاجی‌ندارم و این درحالی بودکه درنهایت شدت و تهیدستی میزیست .

دراین باب درحقش چنین نوشته‌اند :

«مدتها بود عادت‌کرده‌بودکه برتمام احتیاجات خود مسلط و غالب باشد. پادشاهانه برنفس خود حکمفرما بود ومعتقدبود که بحقیقت تنها کسی است که درآن تاریخ در سرتاسر خاك فرانسه سعادتمند است .»

نامه‌ای از او بدست آمـده است‌که در همان اوقات درسن ۶۴ سالگی بیك نفر ازاعضای حکومت «دیرکتوار» نوشته است . درآنجا چنین میخوانیم :

«ای همشهری‌دیرکتور[۱]، مستدعی‌است‌نظری بوضع واحوال من بیندازید . من هیچ شکوه‌ای ندارم وکاری را کـه انجام داده‌ام‌کاری است‌که بایستی انجام داده باشم و اگرلازم باشد بازهم حاضرم یك باردیگر انجام بدهم.»

درهمان اوقات (درمقدمه برترجمهٔ «اوپانیشاد») نوشته است :

«نان و قدری‌شیر و اندکی پنیر و آب چاه، این‌است غذای‌روزانهٔ من ورویهمرفته‌برایم به چهارشاهی‌تمام میشود که‌یك دوازدهم یك روپیهٔ هندی است . بدون آتش زندگی میکنم حتی در سرمـای زمستان و هیچ نمیدانم پتوولـحاف پـرنرم وگـرم چیست...باکارهای ادبی‌عمرمیگذرانم ونه حقوق و وظیفه‌ای دارم ونه مقام ومرتبه‌ای و با اینحال مزاجم نسبت بسن وسالم وپس‌ازآن همه‌کارهائی‌که درگذشته‌انجام داده‌ام خوب‌است. نه زنی دارم و نه بچه‌ای ونه نوکرو خدمتکاری . از مال دنیا چیزی ندارم وبکلی تنها و منفرد وکـاملاً آزاد هستم و تمام مخلوق دنیا را بخصوص آدمهای درست و با ایمان را خیلی دوست میدارم و باهوا وهوسها بسختی می‌جنگم ... وبا تمام قوای روح سبکم،متوجه‌به مبداءکل هستم وباآرامی وسکینهٔ درونی درانتظار روزی هستم‌که بدنم متلاشی‌گردد .»

در ۲۰ مارس ۱۸۰۰ در نامه‌ای به سیلوستردوساسی خاورشناس معروف فرانسوی نوشت :

«اگربازخداوند به‌دست راستم که‌گاهی دیگر ازکارکردن‌عاجز

۱ـ همشهری بمعنی«citoyen»آمده است‌که درموقع انقلاب فرانسه‌بجای آقا وخانم استعمال میکردند مانندکلمهٔ «رفیق» و «رفیقه» در روسیهٔ شوروی .

میماند قوتی عطا فرماید قول میدهم که هرپنج جلد [فرهنگ زند ولاتین و فرانسوی] را بپایان برسانم.»

وباز درهمان ایام چنین نوشته است:

«کارم پیشرفت دارد وبجلـومیرود. هفتاد وسه سال از عمرم میگذرد ودراین سن‌وسال نباید ازمصائب‌پیری نالیدبخصوص اگربا جسم ضعیف ودرهم شکسته وبی‌نیروسعادت یار وروح و روان درآرامش و صلح وصفا باشد.»

پس از وفاتش تیلیاردکه ناشر آثارش بود درمطبوعات نوشت که در انگلستان حاضربودندکه کتابهای آنکتیل را به‌سی هزارلیره بخرند و در آنجا بچاپ برسانند، ولی او تن باین معامله نداد و من کتابهایش را درپاریس بچاپ رساندم.

وقتی ناپلیون امپراطور شد و ازنو «انستیتو» را تأسیس نمود از آنجائی که آنکتیل از اعضاء قدیمی آن مؤسسه بود واعضاء باید سوگند وفاداری یادنمایند اوزیربارنرفت و درتاریخ ۲۸مه ۱۸۰۴ شرحی‌نوشت باین مضمون:

«من نویسنده‌ای هستم و جزاین چیزی نیستم و درکارهـای حکومتی درحکم صفرم. من هرگز قسم وفاداری نخورده‌ام وهیچ‌کار رسمی اعم ازنظامی وغیرنظامی نداشته‌ام و امروز که بسن ۷۳ سالگی رسیده‌ام پس از عمری که سرتاسرهمه‌کار و دردسربوده‌است دلم‌نمیخواهدقسم بخورم. من‌باخونسردی درانتظار مرگم. مرد مطیعی هستم و بقوانین دولتی که مرادر حمایت خود دارد اطاعت‌دارم. امااروحی که خدا بمن‌داده‌است ارجمندتر وآزادتر ازآنست که خود را پست بسازم و نسبت بکسی کـه مانند من بندهٔ خدائی بیش نیست قسم وفـاداری

بخورم ...»

چنانکه میدانید در آن تاریخ دربارهٔ زند اطلاع صحیحی نداشتند و آنرا بازبان اوستا اشتباه میکردند و آنکتیل هم بهمین عقیده بود. ولی اوخوب میدانست که این نخستین قدمی که در راه ترجمهٔ اوستا برداشته است نمیتواند کامل و بی‌نقص باشد و بصراحت اقرار نمود که « صد سال دیگر هنگامی کــه علمای اروپا با زبانهای زند و اوستا آشنائی بیشتری حاصل خواهندکرد اشتباهات مرا رفع و اصلاح خواهندکرد. » چیزی که هست این قدم مؤثر دوم خیلی زودتر از صد سال برداشته شد. باین معنی که یك دانشمند فرانسوی بزرگ دیگری بنام اوژن بورنوف [1] در سال ۱۸۳۳ یعنی ۲۸ سال پس از وفات آنکتیل تکمیل ترجمهٔ آنکتیل را بطرز بسیار استادانه بعمل آورد .

***

آنکتیل در روز ۱۹ ژانویه ۱۸۰۵ وفات کرد، درصورتیکه هنوز هفتاد وچهارسال تمام ازعمرش نگذشته بود .

او گذشته از کتاب مهم و مشهور خود دربارهٔ زند اوستا تألیفات دیگری هم داردکه از آن جمله است :

۱ــ تحقیقات تاریخی و جغرافیائی دربارهٔ هند .

۲ــ هند ازلحاظ مناسباتش با اروپا.

***

آنکتیل ظلم وعدوان روزگار و مردم روزگار را بسیار چشید و بروی خود نیاورد ورفت. ولی عاقبت روزگار کارخود راکرد و روزی رسیدکه ورق برگشت وقدر و مقام کار آنکتیل چنانکه شاید و باید برــ جهانیان معلوم ومکشوف گردید .

1 _ E. Burnouf .

رابرت اورم[۱] مورخ انگلیسی که با آنکتیل معاصر بود درحقش نوشت :

«تنها سیاحی است که دربارهٔ هند حرف بی‌اساس نگفته است وبا امانت و صداقت فوق‌العاده و حافظهٔ عجیبش هرچه گفته عین واقع است.»

***

بورنوف خاورشناس بسیارمشهورفرانسوی[۲]نوشت (۲۸سال‌پس از وفات آنکتیل) :

«امروزدیگردربارهٔ صحت وقدیمی بودن [اوستائی که آنکتیل آورد] جای هیچ نوع شك وتردیدی باقی نمانده است.»

نیزگفته :

«آنکتیل این‌کتاب را [اوستا را] حتی ازخود علمای زردشتی بهترخوانده و بهتر فهمیده است . امروز دیگر هیچ مورخی نیست که او را استاد[۳] ومؤسس تحقیقات ایرانشناسی نداند.»

يك تن دیگر ازدانشمندان فرانسه درحقش نوشته :

« يك تن ازین افراد نادری است که پروردگار هرگاهی يك باربه ملتی ارزانی میدارد وعموماً نه فقط قدرش را نمیدانند بلکه چه بسا مردود و مطرودش هم میدارند .»

داسیه درحقش نوشت :

«آنکتیل‌سعادتمندی را درآن میدانست که ارزشی برای‌آنچه

---

1 _ Robert Orm

2 _ E . Burnouf

۳_ Patron ، بورنوف درمقدمه بر «یسنا» که درسال ۱۸۳۳ در پاریس منتشر گردید .

مردم دنیا دوست میدارند و روزوشب درطلب آن هستند قایل نباشد وبدیدهٔ تحقیردر آن بنگرد .»[۱]

بارتلمی دانشمند معروف فرانسوی باونوشت :

«تنها ترجمهٔ اوستاکافی است که شما را دراروپا مشهورونامت را جاودانی بسازد .»

میشله تاریخ نویس و ادیب معروف فرانسه در وصف او نوشته است که «بردیو و دد چیره گردید.» [۲]

وقتی پس از بیست سال کار مستمرترجمهٔ « اوپانیشاد » را بپایان رسانید (درسال ۱۸۰۱ درشهر استراسبورگ بچـاپ رسید) شوپنهائـر فیلسوف مشهور آلمانی نوشت آنکتیل پس ازترجمهٔ اوستا اکنون ترجمهٔ کتابی ازکتابهای مقدس هند را به اروپا تحویل میدهد، ترجمه‌ای که در هندوستان شروع کرده بود وبرای بپایان رساندن آن به اروپا برگشت تا بتواند بآسودگی و بلاانقطاع بدان بپردازد .

آیانمیتوان معتقد بودکه نیچه فیلسوف مشهوردیگر آلمان هم در نگارش کتاب « زردشت چنین گفت » تا اندازه‌ای در تحت تأثیر آنکتیل بوده است .

ریموند شواب مؤلف کتاب ترجمهٔ حال آنکتیل کتاب خود را با این جمله بپایان رسانیده است :

«آنکتیل سزاوار هرگونه تکریم وتعظیمی است وما همه باید آثار اورا محترم بشماریم و برای چنین شخص شخیصی که برسم سربازکارخودرا شروع کرد وباپای پیاده برای آشناشدن

۱ــ آیا این جمله بیت معروف حافظ را بخاطرنمی‌آوردکه فرموده :
از ننگ چه‌گوئی‌که مرا نام زننگ است
وز نام چه‌پرسی‌که مرا ننگ زنام است

۲ــ Vainqueur des monstres

باکیش و آئین زرتشت خود را بوطن دومی خود [سورت] رسانید و نخستین کسی بود که دیدگان علماء مغربزمین را بروی دانش ومعرفت ایرانگشود احترام تمام قائل باشیم.»

در مقدمهٔ همین کتاب دانشمند معروف فرانسوی سیلوانِ لوی در تاریخ ماه ژویه ۱۹۳۴ یعنی ۱۲۹ سال پس ازوفات آنکتیل چنین نوشته است :

«اوبتمام معنی قهرمانکامل عیاری بود. داستان سادهٔ زندگانی اوبا هررمان غریب وعجیب « فانتاستیکی » برابری میکند. آنکتیل نه تنها مردیاست تاریخی بلکه بااویك دورهٔجدیدی درتاریخ هوشمندی نوع بشر آغازمیگردد ... وی زندگی را در یك معراجی از فقر و تهیدستی مقدس و خدائی بپایان رسانید.»

بارتولد خاورشناس بزرگ روس درکتاب « کشف آسیا » نوشته است :

« [آنکتیل] در تاریخ خاورشناسی مبدأ تاریخ شده است.» [۱]

ما ایرانیان امروز ، پس ازآنکه ۱۶۵سال ازوفات اوگذشتهاست نامآنکتیل دوپرون راکه جوانی وعمرخود را باهمت بلند وشوروشوق عاشقانهٔ بینظیری درراه پیامبر بزرگ ما زردشت و در راه شناساندن و معرفی و ترویج آئین وکتاب اومصروف داشت با احترام وتعظیم هرچه کاملتریاد میکنیم.

۱- V.V. Barthold : La Dècouverte de l'Asie. Paris, Payot, 1947. P. 141

سیدمحمد باقر حجتی

ریاض ادویهٔ یوسفی هروی

در کتابخانهٔ شخصی خـود بیکی از کتب پزشکی فارسی برخوردم در آغاز تصور میکردم که باید نسخهٔ منحصری باشد ولی پس از مراجعه بفهرست نسخه‌های خطی فارسی[1] دریافتم سه نسخه از این کتاب در کتابخانه‌های ایران و خارج موجود می‌باشد. این کتاب همواره مورد مراجعهٔ مرحوم پدرم[2] بود، او احیاناً برخی از بیماریهای خانوادگی خود را با استفاده از داروهای کتاب مزبور درمان میکرد و غالباً داروهای ارائه شده سودمند و مؤثر می‌افتاد. چون دیدم این کتاب در فهرستها باجمال معرفی شده و نسخه‌های آن کمیاب است و نسخهٔ اینجانب نیز از قدیمترین نسخه‌های شناسانده شده است لذا درصدد برآمدم نسخهٔ شخصی خود را معرفی نمایم.

۱ــ نگارش احمد منزوی جلد یکم ص ۵۴۵

۲ــ مرحوم حجة‌الاسلام آقای سید محمدابن آیة‌الله سید محمدباقر حجتی مازندرانی که ازعلماء بنام بابل بوده‌اند.

ریاض ادویه

این اثر تألیف یوسف‌بن محمدبن یوسف یوسفی‌هروی (م۹۵۰) مؤلف جامع‌الفوایدست . ریاض‌که قسمت عمدهٔ‌آن دربیان ادویهٔ مفرده ومرکبه وبفارسی‌است درعصرشاهنشاهی شاه طهماسب اول[۱] وبنام همو بسال ۹۴۶ اختتام پذیرفته و پیش از تحفة المؤمنین حکیم مؤمن ساخته شده است .

این‌کتاب نسبةً موجز ودریك مقدمه و دوباب ویك‌خاتمه بشرح زیرتنظیم شده است :

مقدمه [۲] ـ در بیان مراتب کیفیات ادویه و غیر آن (ورق دوم نسخهٔ نگارنده)

مؤلف دراین مقدمه اصطلاحات معمول داروها وخواص آنراکه درکتب پزشکی فارسی سابق بکارمیرفت توضیح میدهدکه ما خلاصه و مضمون این مقدمه را یاد میکنیم :

چیزهائی‌که وارد بدن میشود تحت تأثیرحرارت‌غریزی،یاکیفیات زائد و دگرگونیهائی جدید در بدن ایجاد میکند و یاکیفیات زائدی را ایجاد نمی‌نماید .

درصورتیکه دگرگونیهای تازه‌ای دربدن ایجاد ننمایدآن چیز را معتدل خوانند . و درصورتیکه‌کیفیات مزبوررا ایجادکنند ، یا محسوس است ویا غیرمحسوس ، اگرمحسوس باشدگویند : دردرجهٔ اول‌است . و در همین صورت ، یا زیان میرساند و یا زیان نمیرساند . درصورتیکه زیان نرساند میگویند : دردرجهٔ دویم است .

۱ـ زاده در۲۶ ذح ۹۱۶ و متوفی در۱۵ صفر۹۸۴ .

۲ـ متأسفانه‌ناسخ درنسخهٔ مابجای عنوان «مقدمه»کلمهٔ خاتمه را اشتباهاً نوشته است .

درصورتیکه زیان رساند یا منجربه هلاك میشود یانه ، اگر منجر به‌هلاك نشودگویند:دردرجهٔ سیم است و اگرزیان دارومنجربه هلاك شود میگویند : دردرجهٔ چهارم است وچنین داروها را ادویهٔ سمی می‌نامند. و البته اینگونه داروها ، سمی بمعنی‌کلمهٔ «سم» نیست زیرا ادویهٔ سمی به‌کیفیت موجود زنده را هلاك میکند ولی سم به صورت نوعیه باعث هلاك موجود زنده میشود ، واطلاق‌کلمهٔ « سمی » براین داروها از نظر ایجاد هلاك ومرگ درموجود زنده است ولی جهت هلاك‌کردن درآندو مختلف می‌باشد .

هر درجه داری سه مرتبهٔ اعلا ، اسفل و میانگین و تعبیر مؤلف «طرف فیمابین» می‌باشد .

اگرچیزی تنها ازجهت‌کیفیت مؤثر باشدآنرا دوا [دارو] (البته بدون اضافهٔ قیدی) نامند مانند زنجبیل . واگر ازلحاظ ماده مؤثر باشد آنرا غذای خلق [آذوقه و قوت مردم]گویند مانندگندم . و اگرفقط از جهت صورت نوعیه مؤثرباشد ذوخاصیه [دارای خاصیت] مینامند .

و اگرموافق باطبیعت بدن باشد پازهرگویند . وچنانچه مخالف طبع باشد سم می‌نامند .

و اگراز لحاظ‌کیفیت وماده مؤثرافتد درصورتیکه قوت وغذای غالب برای مردم باشد غذای دوائی می‌نامند مانندکاهو . و اگرقوت و غذای دوائی و داروئی غالب برای مردم باشدآنرا دوای غذائی‌گویند مانند زیره. اگرازجهت‌کیفیت و صورت مؤثربود دوای ذوخاصیه‌نامند مانندکاسنی . وچنانچه بماده و صورت مؤثر بود در صورتیکه قوت و غذای غالب برای مردم باشد . غذای دوائی ذوخاصیه نامند مانند سیب ودرهمین مورداگرقوت دوائی‌غالب باشد دوای غذائی ذوخاصیهٔ‌گویند

مانند پودینهٔ باغی .

غذا دوگونه است : لطیف و غلیظ و هریك ازآندو به صالح‌ـ الکیموس وفاسد الکیموس و آنها نیزبه‌کثیر الغذاء و قلیل الغذاء تقسیم میگردد .

غذای لطیف : غذائی است‌که بوسیلهٔ آن خون رقیق بعلت غلبهٔ عنصر لطیف برمادهٔ آن تولید شود مانند شراب وآشامیدنی .

غذای غلیظ : غذائی است‌که بوسیلهٔ آن خون غلیظ بسبب غلبهٔ عنصرکثیف برمادهٔ آن تولید شود مانندگوشت‌گاو.

صالح الکیموس : عبارت از آن است‌که خلطهای مناسب بدن بوسیلهٔ آن بثمررسد مانند انکون ؟ !

فاسد الکیموس : چیزی است‌که بموجب خطای نامناسب برای بدن باشد .

کثیرالغذاء : آنست‌که دارای غذائیت‌بوده وقسمت زیادی ازآن، جزؤ بدن‌گردد مانندگوشت تقلی ؟ !

قلیل‌الغذاء : چیزی است‌که‌کمترغذائیت داشته و قسمت‌کمی از آن جزء بدن شود مانند پنیر.

باب اول‌ـدرذکر ادویهٔ مفرده[1] برترتیب حروف تهجی (۲ ر ـ ۸۰ پ)

مؤلف دراین‌باب وهمچنین درباب دوم درمورد حرف«الف» رعایت تقدیم «آ» بر«الف» ننموده بلکه‌آندو را بهم آمیخته است ونیز حرف «با» باحرف «پ» را ازهم جدا نکرده وهر دو را حرف «با» حساب‌کرده و«با» را بر«پ» مقدم نداشته و مانند مورد الف هردو را یکجا وبدون ترتیب‌آورده است و

۱ـ ناسخ اشتباهاً دراین باب نوشته است : باب اول درذکر ادویهٔ مفرده و مرکبه .

همچنین درمورد حرف کاف و گاف. و باید اضافه کرد که مؤلف فقط رعایت ترتیب حروف تهجی را در مورد حرف اول و دوم نموده ودرحرف سوم ببعد ترتیب را رعایت نکرده است.

باب دویم ــ در ذکر ادویهٔ مرکبه برترتیب حروف مذکور (۸۰ پ ــ ۱۱۳ ر)

خاتمه ــ درامتحان جودت و ردائت تریاق فاروق وغیرآن (۱۱۳ر) دراین بخش امتحان جودف وردائت حجرالتیس وحجرالحیه و دهن بلسان نیزآمده است.

مؤلف درمورد داروها پس ازبیان اصطلاح معمول آن درفارسی وعربی اصطلاح هندی و احیاناً اصطلاح ترکی آنها را نیزیاد میکند.

آغاز کتاب: بسم‌الله الرحمن الرحیم.

الحمدلله الذی خلق لکل داء دواء وجعل... [حبه[1]] لعل القلوب شفاء صلی‌الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار وسلم تسلیماً کثیراً.

بر ضمایرصافیه محجوب نماند که این نسخه ایست محلی بعبارات جلیه مسمی بریاض ادویه که بقلم شکسته زبان ترتیب داده و بنایش برمقدمه ودو باب وخاتمه.

مقدمه ــ در بیان کیفیات ادویه وغیرآن.

باب اول ــ در ذکر ادویهٔ مفرده و مرکبه[2]. برترتیب حروف تهجی.

باب دوم ــ درذکرادویهٔ مرکبه برترتیب حروف مذکور.

۱ــ حبیبه (کذا).

۲ــ کلمهٔ مرکبه فهو از قلم ناسخ است.

خاتمه ـ درامتحان جودت ورادئت تریاق فاروق و غیر آن .

مثنوی :

بنهصدو چهل و شش گشت این رساله تمام
بیمن عاطفت شاه معدلت آئین
سکندر آیت و دارانشان همایون شاه
که کان دانش فضل ترا . . .[1] تمکین
شهنشهی که خرد می نویسد القابش
سپهر جود و کرم آفتاب [دانش ودین][2]
زحل یکی ز غلامان درگهش باشد
که برفراخت از آن گونه سر بعلیین
نموده میل صبوحی چو صبح عیش ازمهر
فلك ز بهر وی آورد ساغری زرین
جبین ماه ندارد کلف که فرسوده
بر آستانهٔ او بس که ماه سوده جبین
کمان دولت او تا قضا بزه کرده
بقصد دشمن او تیر چرخ کرده کمین

آغاز مقدمه :

[مقدمه][3] دربیان مراتب کیفیات ادویه وغیر آن ، بباید دانست که هرچه وارد میشود بربدن ومنفعل میگردد ازحرارت غریزی...

انجام مقدمه: و قلیل الغذاء آنرا که کمتراز وی جزؤ بدن شود چون پنیر

۱ـ پارگی دارد .

۲ـ عبارتی است که ازنسخه پارگی دارد وچون مناسب بنظرمیرسد اضافه نمودم .

۳ـ ناسخ بجای عنوان مقدمه اشتباهاً خاتمه نوشته است.

والله اعلم .

آغاز باب اول :

باب اول در ذکر ادویهٔ مفرده برترتیب حروف تهجی .
حرف الالف ــ ابریشم بپارسی ابریشم وبترکی ایبك وبه‌هندی ریسم گویند ، معتدل است درگرمی و سردی ، گویندگرم و خشك است .

انجام باب اول : یقطین ، هرنباتی که برروی زمین منفرش گردد آنرا یقطین گویند چون خیار وکدو و غیرهما ، و بعضی یقطین را اطلاق کرده‌اند برکدو ، والله اعلم بالصواب .

آغاز باب دوم :

باب دویم در ادویهٔ مرکبه برترتیب حروف مذکور(تهجی) .
حرف الالف، اطریفل کبیر، بواسیررا سودمندآید و رنگ و روی را نیکوگرداند ...

انجام باب دوم :

حرف الیاء، یاسمین، مربا، بپارسی گل‌قند،گل یاسمین گویند ، صداع بلغمی را نفع دهد ولقوه وفالج را سودمندآید وعرق النساء را دفع کند . صفت آن : برگ گل یاسمین یکمن قند سوده دومن بهم آمیزند وچهل روز درآفتاب نهند .

آغاز خاتمه :

خاتمه درامتحان جودت وردائت تریاق فارق و غیر آن :
بباید دانست که امتحان جودت وردائت تریاق فاروق چنان کنندکه انسان را مسهل قوی دهند ...

انجام خاتمه وپایان‌کتاب :

امتحان جودت وردائت دهن [1] بلسان چنان کنند که بر شیر چکانند ، پس اگرشیر به‌بندد غیر مغشوش بود و اگر نه بندد مغشوش بود. والله‌اعلم .
(باتمام رسید فی‌یوم یکشنبه بتاریخ دهم شهرمحرم[الحرام[2]] سنه ۱۰۰۲ کاتبه الذنب معین‌الدین‌بن‌فتح‌الله فاروقی غفرذنوبه و سترعیوبه تم) .

نسخه‌ها :

۱ــ تهران،کتابخانهٔ شخصی نگارنده: نستعلیق خوش معین‌الدین بن فتح‌الله فاروقی در روزیکشنبه دهم محرم ۱۰۰۲ ، پنجاه وشش سال پس ازفراغت مؤلف ازساختن‌کتاب . با حواشی توضیحی با خط‌بسیار ناخوش ، نسخهٔ نگارنده قدیمترین نسخه ایست‌که تاکنون معرفی شده است . دارنده : میرمؤمن فرزند مرحوم میرسید علی (پایان نسخه) و درویش اژدرشیرازی ؛ یادداشت تملك اخیری بخط شهباز فرزند میرزا محمدنوری با تاریخ ۱۲۸۴ می‌باشد (هامش برگ ۳۸ ر)

۶/۵×۱۴/۵، ۱۷ س، ۱۱۳ گ خشتی ۱۴×۲۳ باکاغذاصفهانی نخدی وجلد مقوائی عطف پارچه‌ای .

۲ــ تهران :کتابخانهٔ سازمان لغتنامهٔ دهخدا ، ش ۳۰۵ : نستعلیق ملامحمدعلی بفرمودهٔ ملامحمدتقی درحیدرآباد درسدهٔ ۱۱و۱۲ ،آغاز درباب یکم افتاده [نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۳ : ۳۹۸] .

۳ــ تهران : دزاشیب ، کتابخانهٔ دکتر مفتاح : نستعلیق ۱۱۴۲ [نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۳ : ۳۲۸]

۱ــ در نسخه این کلمه درست خوانا نیست و ظاهراً باید همان‌کلمه دُهن باشد .
۲ــ الاحرام (کذا) .

۴ـ آصفیه حیدرآباد دکن ، ش ۸۱۴ پزشکی ، بی تاریخ ، نام نگارنده در نسخه نیامده و گویا از همان یوسفی هروی باشد [فهرست کتابخانهٔ آصفیه میرعثمان علی ۴ : ۴۰۶]

توضیح آنکه کتابی بنام ادویه درهند بچاپ رسیده وممکن است کتاب مورد بحث ما باشد ، در معرفی سه نسخهٔ اخیر به کتاب فهرست نسخه‌های خطی فارسی جلد یکم ص ۵۴۵ نگارش آقای منزوی مراجعه شده است .

پرویز ناتل خانلری

فارسی به خط عبری*

درست نمی‌دانیم که از چه تاریخی ایرانیان خط عربی را برای نوشتن زبان خود به‌کاربرده‌اند ، زیراکهن‌ترین متن تاریخ دارفارسی که باقی مانده،ازقرن پنجم هجری‌است. اما مسلم است که مدتها پیش‌از آن خط مشترك عربی وفارسی برای نوشتن این زبان متداول بوده است.

ازطرف دیگر اسناد ومدارکی‌موجود است که نشان می‌دهد زبان فارسی، یاگویشهای دیگرایرانی‌را درقرنهای نخستین‌اسلامی به خطوط دیگر نیزمی‌نوشته‌اند . این خطهاکه غالباً نزد اقلیتهای دینی ایران به‌کار می‌رفته عبارتند از: عبری، پهلوی، مانوی . آنچه اینجا موضوع بحث ماست قدیمترین آثار زبانهای ایرانی به خط عبری است .

ـ یهودیان که از قدیمترین روزگار درسرزمین ایران ساکن بوده و به صورت یك اقلیت نژادی و مذهبی می‌زیسته‌اند کم‌کم زبان عبری را ترك‌کرده و زبانهای ایرانی را درامور زندگی به‌کارمی‌بردند و شاید تنها علمای دینی ایشان کتابهای مقدس خود را می‌توانستند بخوانند و برای همدینان ترجمه و تفسیر کنند . اما خط عبری نزد این قوم متداول

* ــ فصلی ازتاریخ زبان فارسی

بود و دوام داشت و فارسی یا گویشهای دیگر ایرانی را به‌آن خط می‌نوشتند و می‌خواندند .

مقدارقابل‌ملاحظه‌ای ازاسناد ومدارك‌که قسمت اعظم آنهاترجمهٔ کتابهای دینی یهود است به‌خط عبری باقی است‌که از جهات‌گوناگون برای تاریخ زبان فارسی اهمیت فراوان دارد. اما غالب آنها فاقدتاریخ صریح است وباید ازروی‌قرائن دیگربه زمان انشاء وکتابت ومحل آنها پی برد .

سه‌کتیبهٔ‌کوتاه روی سنگ قبردر تنگ ازائوکه درهٔ دورافتاده‌ای در افغانستان است‌کشف شده‌که تاریخ ۱۰۶۴ سلوکی (۱۳۵ هجری) دارد وقدیمترین اثر زبان فارسی شمرده می‌شود [۲]. یك قطعه از نامه‌ای نیز در دندان‌اویلیق واقع درختن ازترکستان چین به‌دست‌آمده‌که هنوز درست خوانده نشده است و تاریخ آن قرن دوم هجری است [۳].

دریك‌کلیسای مسیحی‌قدیم واقع‌درجنوب‌هندوستان(تراوانکور) یك ظرف مسی وقفی کشف شده که تاریخ آنرا در قرن سوم هجری حدس زده‌اند. روی این‌ظرف عبارتی‌مبنی برگواهی به خط عبری‌نوشته شده‌که چنین خوانده می‌شود :

همگون من . . . پدش‌گُواُهم

یعنی : من ... همچنین بدان‌گواه هستم .

و همین عبارت به‌پهلوی وعربی نیزروی‌آن نوشته شده است [۴].

چند سنگ قبرنیز درناحیهٔ مرکزی‌افغانستان بانوشته‌هائی به‌زبان فارسی وخط عبری‌کشف شده‌است‌که متعلق‌به‌قرون ششم وهفتم هجری است .

اماگروه دیگری از آثارزبان فارسی به‌خط عبری هست‌که‌مقایسهٔ

آنها با نوشته‌های مذکور درفوق ممکن است در این باب نکته‌هائی را روشن کند. از آن جمله ترجمه‌های کهنی از توراة باتفسیر که درکتابخانهٔ ملی پاریس، و واتیکان، وموزهٔ بریتانیائی ولنین‌گراد ضبط است [۵].

قدیمترین نوشتهٔ مفصل تاریخ دار «فارسی– عبری» که باقی است سند معامله‌ای است که در سال ۱۳۳۲ سلوکی معادل ۱۰۲۱ میلادی و ۴۱۲ هجری قمری در هورمشیر (اهواز) نوشته شده و ظاهراً به‌گویش کلی‌جنوب غربی‌ایران یعنی فارس وخوزستان است ومقایسهٔ آن بامتون پهلوی که مقارن همین زمان و درهمین‌ناحیهٔ ایران تألیف شده وهمچنین مقایسه با فارسی دری این زمان نکته‌های مهمی را دربارهٔ زبان شناسی ایران درقرون نخستین اسلامی آشکارمی‌کند [۶].

متن سند مزبور که در قسمت کتابهای شرقی کتابخانهٔ بودلیان اکسفورد به‌شمارهٔ Ms. Heb. b. fol. 24 ضبط شده با نقل‌حروف عبری به حروف فارسی چنین است:

(کلماتی‌که سیاه چیده شده عبری است)

۱) ایدون بود اَپیش ی ایمان شاهدان ی خطمان اَزیر این محضر نبشته هست پَ هور مشیر شهری

۲) ازجملهٔ‌خوزستان‌کو ایستاده هست‌اور رودی اولای پَ‌ماهیان ی شباط سال الف ش ل ب **طنبین شطروت**.

۳) حضره بودند اَپیش مان حنّه بت یشرال بن یعقوب **نوحوعدن** و احضارکرد دانیال بن روبن و عزریه‌ی معروف.

۴) پَ بچه و ایدون‌گفت این حنّه بت ی یشرال‌کوشد هست این

دانیال بن روبن ی دامادم ابی فرمانم و ابی .

۵) شهوتم ، وکند از مدای و برادرانم ای پ مصر هند شش جفت دُر و فروخت پ بیست وپنج دینار و این مدا .

۶) ملك ی برادرانم بود : سهل ویوسف وسعید بنی‌یشرال بن‌یعقوب **نوحوعدن** . وگفتندش پیران کو بد کردی این.

۷) کردی کو دست اندر بردی پ ملك ی جذ ازخودت ونه‌حلالت هست پ این ای‌کردی . وجواب داد کو پ .

۸) ضروره کردم از دست و دلم کو مپتلا بودم وگفتندش پیران کو واجب هست اور تو دانیال بن روبن .

۹) عوضش دادن و حواله خواستن از خداوندان ی ملك وگفت این دانیال بن روبن کو تسی من را اپیش این سهل .

۱۰) ویوسف وسعید بنی‌یشرال‌بن یعقوب **نوحوعدن** هست و راضی هم اپیش ی شمان پیران کو نبیسید و درست کنید .

۱۱) ابدم پ ان ی درست‌بود کو راضی بودم هست‌کو عوض ی این درها استسم ازیری دستشان عوض این .

۱۲) دینار فروختم و ستسم لك ه دینار ی قوامی‌ی سلطانی و راضی‌بود و **قنین** استسیم از دست ی این دانیال بن روبن

۱۳) و عزریه ی معروف پَ بچه پَ جامه سزید قنین ستاسن پَ
حق ی سینی و امری حورب **لرصورنوونَاونو** و باطله کرد .

۱۴) این دانیال بن روبن و **عزریه** هرمدعی **اد سوپ** کل مدّعین و
نبشتیم و دادیم پَ دست ی حنّه بت ی یشرال بن یعقوب
نوحوعدن تا بود ازمرش بوزشت و حجت .

۱۵) عزریه بن ابرهم بن عمّار .

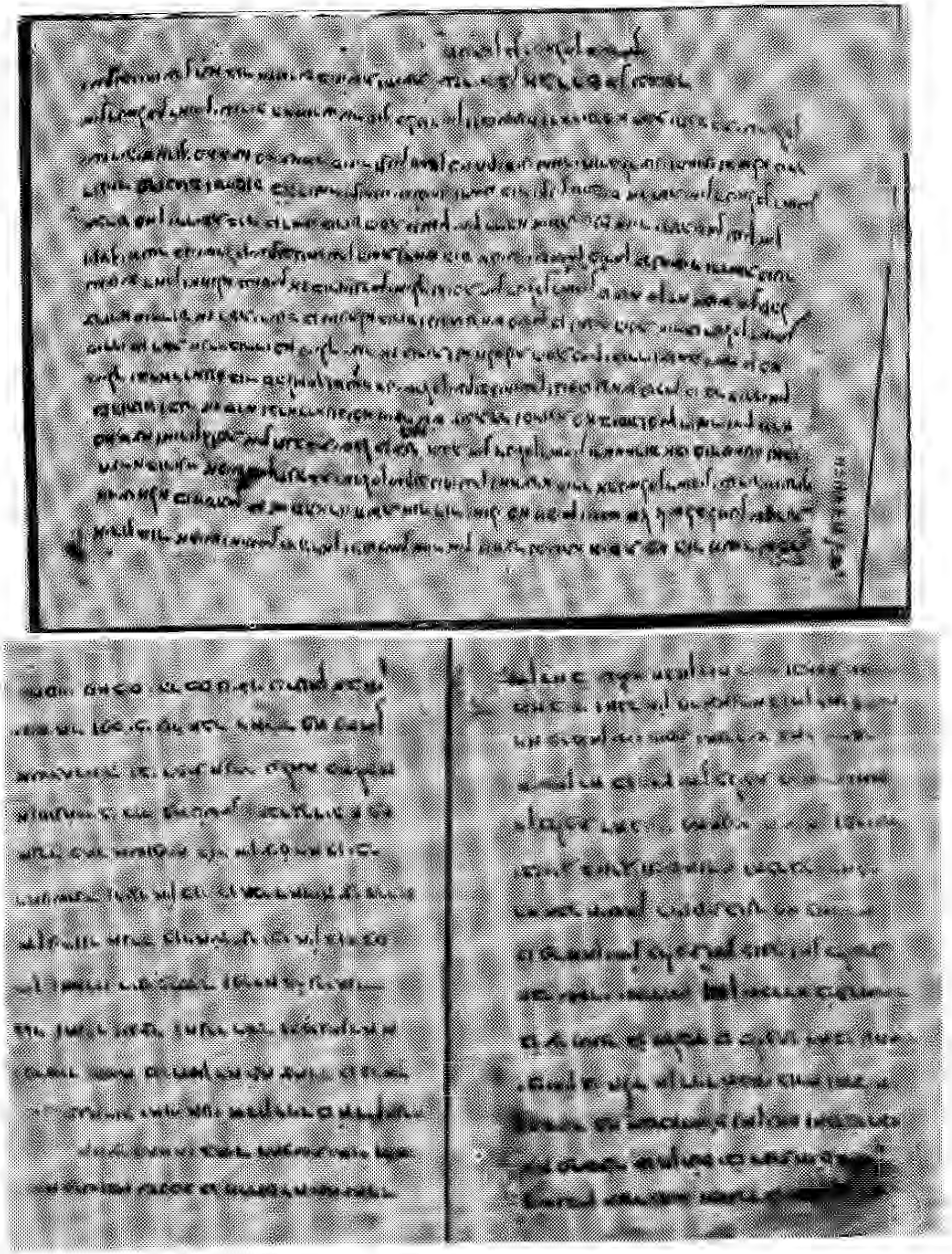
۱۶) سعدان بن دانیال بن سعدان .

ترجمهٔ سند معاملهٔ (اهواز)

چنین بود نزد ما شاهدان که خطمان زیر این محضر نوشته شده است در هورمشیر (اهواز) که قرار دارد بررود اولای (کارون) به ماه شباط درسال ۱۳۳۲ (سلوکی) .

حاضربودند نزدما حنه دختراسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» و احضارکردیم، دانیال‌بن روبن و عزریه معروف به‌بچه (را) واین حنه دختر اسرائیل چنین گفت که این دانیال‌بن روبن دامادم بی‌فرمان ورضایت من رفته است و شش جفت مروارید از جامهٔ من و برادرانم که در مصر هستند کنده و به‌بیست وپنج دینارسلطانی فروخته است واین جامه ملك برادرانم بوده است که سهل ویوسف وسعید پسران اسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» باشند . و پیران به‌او (یعنی دانیال) گفتند که بدکردی که چنین کردی که دست به مال جزخودت بردی واین‌برای‌توحلال نیست.

او (دانیال) جواب دادکه از ناچاری‌کردم از دست و دلم ، زیرا



نمونهٔ فارسی درخط عبری

که درعسرت بودم وپیران به او گفتند که برتو، دانیال‌بن روبن ، واجب است که عوض آنرا بدهی و ازصاحبان مال رسید بخواهی. و دانیال بن روبن چنین گفت که ازمال من چیزی نزد این سهل و یوسف وسعید پسران اسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» هست و راضی هستم پیش شماپیران که بنویسید ومصالحه کنید .

سرانجام براین صلح شد (به اقرار اوکه گفت) « راضی بودم » عوض این دُرها که از دستشان ستدم و عوض آنچه فروختم و ۲۵ دینار قوامی سلطانی گرفتم . و راضی بود . و مال را از دست این دانیال بن روبن و عزری معروف به بچه به (صورت) جامه گرفتیم . و معامله روا شد به موجب مقرارت سینایی و امرحورب به میل و رغبت . و باطل کرد این دانیال‌بن روبن وعزری هرمدعا ازجانب همهٔ مدعیان و نوشتیم و دادیم به دست حنه دختر اسرائیل بن یعقوب بهشت‌آشیان تا برای‌او پوزش وسند باشد .

امضاء : عزری بن براهام بن‌عمار

سعدان بن دانیال بن سعدان[۷]

سند دیگر یك نسخهٔ خطی است که به شمارهٔ Or. 8659 در موزهٔ بریتانیائی‌ضبط است . معلوم نیست که تازمان اخیراین نوشته کجابوده؛ همین‌قدرمی‌دانیم که موزهٔ مزبورآن را درسال ۱۹۲۰ میلادی ازشخصی به نام دکتر الف. س. یهودا خریده است. این رساله صفحاتی است از تفسیرصحیفهٔ یوشع (توراة) به‌یکی ازگویشهای ایرانی وبه‌خط عبری. تاریخ تألیف وکتابت ندارد اما رسم‌الخطآن با سند معاملهٔ اهواز که تاریخ کتابت آن سال ۴۱۲ هجری است بسیارشبیه است .

بعضی از موارد یکسانی یا همانندی رسم‌الخط در این نوشته‌ها

ازقرار ذیل است :

۱ـ واکهای فارسی را که درخط عبری نشانه‌ای نداشته باحرفی نزدیك به‌آن ثبت‌کرده‌اند . ازجمله :

واك فارسی	حرف عبری
چ	صاد
ج	صاد ، شین
ف	پ
خ	کاف
ق	کاف
ذ ، ظ .	طین
ث ، ص .	سمك (س)

۲ـ مصوتهای کوتاه (زیر ، زبر ، پیش) نشانهٔ خاصی ندارند و حرفهائی که برای ثبت‌آنها به‌کار می رود همان علامتهای حروف مد (الف ، و ، ی) است . غالباً آنجاکه منظور ازنوشتن دوحرف «و ، ی» نشان دادن صامت بوده آنها را تکرارکرده‌اند .

۳ـکسرهٔ نشانهٔ اضافه یا رابطهٔ صفت وموصوف را باحرف «ی» می‌نویسند وبه اول کلمهٔ بعدی می‌چسبانند .

۴ـ نشانهٔ عطف باحرف«و»نوشته می‌شود وبه‌کلمهٔ‌بعد می‌پیوندد.

۵ـ حرف الف عبری نشانهٔ صامت همزه و مصوت بلند (آ) و مصوت کوتاه (زبر) است .

۶ـ مصوت آخرکلمات فارسی که «هاء غیرملفوظ» یا«هاءمختفی» خوانده می‌شود باحرفی‌که معادل « ی » (عبری: یود)است ثبت شده و نشانهٔ آن است‌که این مصوت‌آخرکلمه دراین‌گویش مانند زیر(کسره) ادا می‌شده است نه معادل زبر (فتحه) .

اینك چند سطر ازرسالهٔ مورد بحث را به خط فارسی نقل می‌کنیم
و سپس ترجمهٔ آن را به فارسی امروز می‌آوریم :

نقل به خط فارسی[1]

اگرت پرسد کو ازچی بی شناسی‌کو نبی ای بود
عالم را ، نبی پ چی کار ابایست ؟ تو
پسوه ِده‌کو نبی بود عالم را چی عالم
را از نبی نی بزیرد ،آن ِچم را کو نبی‌ییه
(امر) زیدگاریه ِ عالم پدش ِاستند ، چی خدا
ی همه عالم‌آفریدگار ی همه ِتس ِهست
و هرچ بی آفرید نی پ خوار داشتن بی آفرید
و نی عبث را آفرید . چی ـ پرگست باد ـ کو چون
این اندرخدا نیست و عبث و ناس (ز) ایه نی دوست
دارد. چی اوی خداهی ِهست ای پ پیشوبا
آگه بود کو چی آفریند وآن آفریدن را استامیه
آفرید تا آن هنگام کو آفرینشت شان آفرید
(چی) دانا بود پ ر (ا)ینیدگاریه و استامیه‌ی
ب ۱) ایشان چی پ باید وآن تس ای بی انگیخت
ایشان را ، ازهمه ِتسی ای خدا آفرید وباد
زندگانیه اندر اوی ِهست و ایچ چی ایز نی آفرید

کومهتر کرد از مردم زاد . وبس تسِ اندر
صفت ی آفرینشت ی مردم زادآفریدکو اندر
ایچ صفت ی جانور نی آفرید . چی اندرصفت
ی جانورهای اباری ایدون هستِ ازچهارپا
وتا واینده کو اَبی آموسش ی رهنمون اَکار
ی خویش داند شدن . و داندکو پَ چی‌کار اباید .
و چی نی باید و چی سزد از مرش و چی نی سزد
ازمرش . چی پَ اینِ تس بی شناس‌کو اگرچهارپای
بی‌گیری اَبرنا وکوچك از شیر اَباز گرفته
و بی‌هلی ازمرش پَ دشت اَیب پَ کوه شناسد
کو افرود ی کدام‌گیا باید شدن وکدام خورش

ج ۱) هستِ ای از مرش شاید وکدام هستِ ای نی سزد ازمرش ...

ترجمهٔ کلمه به‌کلمه به فارسی امروز

الف ۱) اگرترا پرسدکه ازچه می‌شناسی‌که نبی ای بود
عالم را ، برای چه‌کار نبی لازم بود ؟ تو
پاسخ ده‌که نبی‌بود برای عالم ، چه عالم
را ازنبی‌گزیری نیست ، به‌آن دلیل‌که پیغمبری
آمرزیدگاری عالم بدان وابسته است ، چه خدای
همه عالم ، آفریدگار همه چیز هست

و هرچه بیآفرید ، نه برای خوار داشتن بیافرید
ونه برای عبث‌آفرید ، چه ـ پرگست باد ـ که چون
این اندرخدا نیست وعبث وناسزایی دوست
۱۰) ندارد ، چه اوخدایی است که از پیش
آگه بوده که چه‌آفرید و برای آن‌آفریدن حمایت
آفرید ، تاآن هنگام که‌آفرینششان را آفرید .
چه دانا بوده‌که برای اداره و نگاهداشتشان ، چه به‌کار باید
چه به‌کارنباید وآن چیزی‌که به‌انگیخت
ب ۱) ایشان را ، و ازهمه چیزی‌که خدا آفرید وباد (نفس)
زندگی اندر اوهست ، هیچ چیزی نیافریدکه
مهترکرد ازمردم زاد ، وبس چیز اندر
۵) صفت‌آفرینش مردم زادآفریدکه اندر
هیچ صفت جانورنیافرید : چه اندر صفت
جانورهای دیگرچنین است ، ازچهارپا
تا پرنده‌که بی‌آموزش رهنمونی ، به‌کار
خویش می‌داند شدن و می‌داندکه به چه‌کاری باید
۱۰) و چه‌کاری نباید وچه سزد برای او، چه نه سزد
برای او، چه به‌این چیز بشناس‌که اگرچهارپای
بگیری ، برنا وکوچك ، ازشیر بازگرفته
وبهلی او را به دشت یا به‌کوهی ، شناسد
که فرود کدام‌گیاه باید شدن وکدام خورش
ج ۱) هست‌که او را شاید وکدام نه سزد او را .

***

متن‌های دیگر فارسی به‌خط عبری نیز موجود است که در این فصل جای بحث دربارهٔ آنها نیست[10]، اما در همین نمونه‌ها که از متن‌های «عبری ـ فارسی» آوردیم از نظر تاریخ زبان فارسی نکته‌های قابل توجه هست. از آن جمله آن که سند معاملهٔ اهواز تاریخ سال ۴۱۲ هجری دارد و اگرچه تفسیر صحیفهٔ یوشع فاقد تاریخ است، چه از نظر رسم‌الخط وچه از نظر نکته‌های زبان‌شناسی با آن توافق و تطابق بسیار دارد. این متون با زبان فارسی دری که این زمان در کمال رونق و رواج بوده دارای اختلاف فراوان است و با زبان پهلوی متون زردشتی یعنی پارسیك (که غالباً در همین زمان، یعنی قرون سوم و چهارم در قسمت جنوب غربی ایران تألیف یافته است مشابهت و مطابقت دارد. بعضی موارد مطابقت این نوشته‌ها با پارسیك (فارسی میانه) که با فارسی دری متفاوت است[11] از این قرار است:

کو	=	که
اَپیش	=	پیش
ای	=	که (موصول)
اور	=	بر
هند	=	اند (هستند)
اوش	=	او، اورا، از او
ازیر	=	زیر
ابدم	=	ابتدا، سرانجام
اباری	=	دیگر
اباز	=	باز

اَیب	=	یا
اَفرود	=	فرود
ابزون	=	افزون
انومیدیه	=	نومیدی
اسپوریه	=	کامل ، تمام
اَوسکرد	=	مشاوره ، مباحثه
اَزِش	=	از او
باژستانیه	=	دعا خواندن
بِرِرویم	=	بگرویم
بی (با یای مجهول)	=	امّا ، بلکه
بُزارد	=	گزارد ، تفسیر کند
بُزارشت	=	گزارش
همگونه	=	همچنان ، همچنین
تِس	=	چیز
وایِنده	=	پرنده
وهمان	=	بهمان ، فلان
جویشن	=	جستجو
نِون	=	اکنون ، حال

سَرَدگان	=	نجیبان
تباهست	=	تباه شد
هوم	=	هستم
اَبدیه	=	عجب
پ	=	به (حرف اضافه)

ازاین نکته‌ها برمی‌آیدکه‌گویشی‌که این متنها به‌آن نوشته شده غیر از فارسی دری است از دو متنی‌که نمونهٔ آنها را آوردیم یکی را می‌دانیم‌که دراهوازنوشته شده است و به حکم مشابهتهای خطی ولغوی، دیگری را نیزباید به‌یکی ازگویشهای جنوب غربی (فارس‌وخوزستان) منسوب دانست .

ازمطالعهٔ این متون ومقایسهٔ آنها باآثارفارسی دری ،که درهمین زمان دراوج رونق و رواج‌بوده (وآثار مهم‌نظم ونثراز ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری تا فردوسی براین معنی گواهی می‌دهند) ، چند نکتهٔ مهم را درتاریخ زبان فارسی‌می‌توان دریافت :

۱ــ فارسی‌دری دنباله یاصورت تحول یافتهٔ پهلوی جنوب‌غربی (پارسیك) نیست بلکه یکی ازگویشهای ایرانی است‌که به موازات آن وجود داشته است .

۲ــ پهلوی زردشتی زبان یاگویش مردم جنوب غربی‌ایران بوده و این‌گویش تا چند قرن بعد از اسلام نیز وجود داشته‌است و اینکه اصطخری دربارهٔ زبان‌فارسی‌می‌گوید : «زبان‌کتابت زردشتیان»است[۱۱]، منظورش ذکر همین نکته بوده است .

۳ــ بسیاری ازکتابهای پهلوی زردشتی(مانند بندهشن ودینکرد)

مقارن همین زمان درفارسی تألیف یافته است واگرچه رسم‌الخط پهلوی که درآنها به‌کار رفته، به‌مراعات رسم وسنت بسیار قدیم، جنبهٔ تاریخی دارد ، به قیاس با این متنها باید تلفظ واکها را درآنها با آنچه درمتون «عبری– فارسی» آمده است بسیار نزدیك و گاهی یکسان دانست و از تلفظ آنها برطبق موازین کهن وتاریخی چشم پوشید .

۴– بعضی ازخصوصیات تلفظ کلمات که درخط فارسی ثبت شده یا از روی قرائن مانند قافیهٔ شعر وسجع نثر به‌یقین دریافته می‌شود با– صورتی که درمتون «عبری–فارسی» آمده متفاوت‌است وبا آنچه‌ازمتنهای پهلوی زردشتی(پارسیك) دردست داریم مطابقت می‌کند ، ونکتهٔ مهمتر آنکه هنوز درنواحی جنوب غربی ایران چگونگی‌تلفظ کلمات با آنچه ازاین اسناد برمی‌آید مطابق وبافارسی درسی مختلف است، از آن‌جمله ضمیرمتصل ملکی (اَم) ،که درفارسی دری با فتحهٔ مقدم برمیم (am –) ادا می‌شود، درمتنهای «عبری – فارسی» همه جا این ضمیربا ضمهٔ مقدم برمیم (یعنی om–) نوشته شده است، مثلا :

برادرانُم

دلُم

و درمورد شناسه‌های فعل نیزدرست چنین است :

بودُم

کردُم

همچنین است در مورد مصوت «e» درکلمهٔ « کِرد » یعنی کسرهٔ روی کاف که درفارسی دری بافتحه ادا می‌شود و درشعرقدماهمه‌جا این کلمه با «دَرد» و نظایرآن قافیه شده است ، اما در متنهای مورد بحث

صیغه‌های این فعل به‌صورت «کردی» و «کردم» ثبت شده ودرست مطابق تلفظ امروزی مردم آن نواحی است .

دربارهٔ متون فارسی عبری هنوزمجال بحث فراوان هست وباید محققان ایرانی به این امر توجه بیشتر مبذول دارند تا نکته‌های مهمی دربارهٔ گویش شناسی ایرانی وتاریخ تحول زبان فارسی کشف شود .

منابع و مراجع

۱ـ الابنیه عن حقائق الادویة، به‌خط اسدی شاعر. تاریخ کتابت ۴۴۷ هجری قمری . کتابخانه ملی وین . چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران .

2 -) W. B. Henning - The Inscription of Tang -i -Azao. *BSOAS*. XX, (1957)

3 - D. S. Margoliouth , *JRAS* . 1903 . pp : 747 - 60.
W. B. Henning , Handbuch der Orientalistik ,
4 . Bd . Iranistik . 1 . Abschnitt : Linguistik , Leiden - Köln, 1958 , pp . 79 — 80.

ـ مجلهٔ هلال ، کراچی ، فروردین ۱۳۴۲ ، ص ۴۴ ــ ۵۳ .

4 — V. Minorsky , Some early documente in persian, *JRAS* . 1942 .

۵ ــ برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این نسخه‌ها رجوع شود به .

G. Lazard, La dialectologie du Judéo — Persan . Studies in Bibliography and Booklore . Cincinnati , Ohio . Vol . VIII , Spring , 1968 .

— Jes P. Asmussen, Studier I Jodisk-Persisk Litteratur . Kobenhavn , 1970 .

— Jes P. Asmussen, Jewish- Persian Texts, Wiesbaden, 1968 .

6 _ Jes P. Asmussen, Judaeo - Persiaca II, Acta Orientalia, XXIX, (1695).

۷ـ ترجمهٔ فارسی باتوجه به‌ترجمهٔ انگلیسی‌انجام‌گرفته که‌نخستین بار پرفسورمکنزی‌آن را درمجلهٔ *JRAS* سال ۱۹۶۶ زیرعنوان :

Ad Judaeo-Persiaca II, Hafniensia

منتشرکرده و سپس درذیل مقالات دیگرتصحیحات و اصلاحاتی درآن به عمل آورده است .

8 _ D. N. Mackenzie, An Early Jewish - Persian Argument. *BSOAS*. Vol. XXXI, Part 2, 1968.

۹ـ متن را پرفسور مکنزی ازخط عبری به خط لاتینی نقل‌کرده وما آن را به‌خط فارسی برگردانده‌ایم .

۱۰ ـ ازآن جمله Herbert H. Paper در شماره هـای Acta Orientalia XXIX, 3-4 (1966) و XXIX, 1-2 (1965) وXXVIII, 3-4 متن‌اسفارخمسهٔ نسخهٔ واتیکان را بانقل به‌خط‌لاتینی وتوضیحاتی درخصوصیات رسم‌الخط عبری منتشرکرده است .

۱۱ـ برگزیدهٔ این لغات را از قسمت «سفرپیدایش» همین نسخه پرفسورآسموسن جمع‌کرده است .

A selected list of words from the Vatican Judaeo - Persian Pentateuch(Genesis), Cama Oriental Institute Golden Jubilee Volume. Bombay, 1969.

حسین خدیوجم

کتاب جوامع العلوم

تصنیف شعیابن فریغون ، تلمیذ ابی‌زید احمدبن [سهل][1] البلخی

ألّفه للامیر ابی علی احمد بن محمد بن المظفر

***

دایرة المعارف مختصری است که از جهات مختلف با مفاتیح العلوم خوارزمی شباهت دارد. این کتاب بر اساس شواهد بسیار، درنیمهٔ اول قرن چهارم هجری تصنیف شده، و در آن اصول بسیاری از مباحث علمی که دانستن آنها برای دبیران دیوانهای فرمانروایان آن روزگار فرض بوده به زبان تازی مطرح شده، وفروع هریك مورد بررسی قرار گرفته است .

مطالب **جوامع العلوم** به صورت مشجّر کتابت شده ، یعنی هنگامی که از «امراض القوة الفکریة» سخن می‌رود، مؤلف آن را به‌دو شاخهٔ اصلی «**الجهل - العی و الهذر**» تقسیم می کند .

آنگاه برای هریك ازاین دو شاخهٔ اصلی فروعی ذکرمی‌شود که

۱ــ درصفحات عنوان نسخه‌های اسکوریال وترکیه « احمدبن زید » آمده است ، ولی درمآخذ اسلامی نام ابوزید بلخی «احمدبن سهل» ثبت شده ، ریتر و دنلپ احتمال داده‌اندکه این خطا براثربی‌دقتی ناسخان پیش‌آمده ٠

هریك از آنها ، با خطوطی که به شاخه‌های درخت شباهت دارد ، به دو شاخهٔ اصلی ــ که باحروف درشت‌تر نوشته شده ــ متصل می‌گردد. البته درهمه جا برای توضیح و تفسیر، ازشیوهٔ مختصرومفید بودن هرعبارت نیك پیروی شده است .

دراین کتاب به‌برخی واژه‌های عربی برمی‌خوریم که نظیر آنها تا کنون درفرهنگهای اسلامی نیامده است ، یا آنکه من ندیده‌ام .

مثلاً مؤلف درچندین مورد فعل ماضی را «**عابر**» و فعل مضارع را «**غابر**» و اسم فاعل یا صفت مشبهه را «**مقیم**» نامیده است . درچند جای این کتاب نیزجملاتی‌مانند «حکی‌عن‌خلیل» آمده که گواه بر آن‌است که ابن فریغون مانند احمدبن یوسف خوارزمی ، صاحب مفاتیح‌العلوم برخی ازمشکلات خود را به‌یاری کتابهای خلیل‌بن‌احمد،صاحب «کتاب العین » حل کرده است .

ازکتاب جوامع العلوم تا این‌تاریخ سه نسخهٔ خطی درجهان‌پیدا شده که بهترین آنهادر کتابخانهٔ شهر«اسکوریال»، واقع درکشوراسپانیا، نگهداری می‌شود ، ومشخصات آن درقسمت « علوم » فهرست این کتابخانه به شمارهٔ ۹۵۰ ثبت‌گردیده است .

این نسخه درسال ۳۹۳ هجری کتابت شده ، و کاتب آن در پایان نسخه چنین می‌نویسد: **«کتبه لنفسه اسحق بن عبدالله بن ابرهیم بن الفواله ، بخطه فی رجب سنة ثلث و تسعین و ثلثمایة.»**

فیلم وعکس این‌نسخه،که توسط نگارندهٔ این سطور درکتابخانهٔ اسکوریال با مخطوط آن مقابله شده ، هم اکنون در بنیاد فرهنگ ایران موجود است .

دونسخهٔ دیگر آن درطوپ‌قاپو سرای‌استنبول درکتابخانهٔ سلطان

احمد سوم به شماره های ۲۳۸۲ و ۲۷۶۸ ثبت شده که اولی ، براساس نسخهٔ عکسی که استاد مینوی تهیه‌کرده‌اند ، تاریخ کتابت ندارد ومتأخر می‌نماید ، و دومی که ریتر خاورشناس در سال سوم مجلهٔ Oriens (ص ۸۳ – ۸۵، سال ۱۹۵۰) معرفی کرده است ، درسال ۳۹۶ هجری، یعنی سه سال پس از نسخهٔ اسکوریال ، درشهر « رمله » در سرزمین فلسطین کتابت شده است .

اینك دراینجا گلچینی از آنچه دربرخی مآخذ مختلف اسلامی و اروپایی‌ومتن کتاب آمده است وتاحدی می‌تواندرمعرفی جوامع‌العلوم و ابن‌فریغون، واستادش ابوزید بلخی و آن‌کسی که‌کتاب جوامع‌العلوم برای اونوشته شده ، یعنی ابوعلی احمدبن محمدبن المظفر، مفید بوده باشد، نقل می‌کنیم :

شعیابن فریغون : نام‌کوچك مؤلف درنسخه‌های ترکیه طوری نوشته‌شده که به‌صورتهای **«منعبی متغبی و مبتغی»** خوانده می‌شود، ولی نسخهٔ صحیح وکهن وکامل‌کتابخانهٔ اسکوریال ــ که درچندین‌مورد آن جملات «بلغت المقابله» و درپایان برخی فصول جملهٔ « عرض علی اصله وصح ان‌شاءالله» آمده است، واین اشارات مسلم می‌داردکه هم در کتابت نسخه دقت شده و هم با نسخهٔ اصلی مقابله‌گردیده است ــ نام مؤلف بدون‌کمترین ابهام درصفحهٔ عنوان **«شعیابن‌فریغون»** ثبت‌شده و درپایان نسخه نیز **شعیبی بن فریغون** آمده است‌که معرب بودن‌آن هرگونه تردید را درصحت این نام برطرف می‌سازد .

اصل ونسب ابن فریغون : بارتلد درمقدمهٔ خود برکتاب حدود العالم، به‌استناد نوشتهٔ مؤلف این‌کتاب می‌گوید : فریغونیها خودرا از اولاد فریدون افسانه‌ای می‌دانند ، ولی از تاریخ پیدایش این خاندان

اطلاع صحیحی دردست نیست .

نرشخی در تاریخ بخارا در مورد علی بن‌حسین مرورودی‌که با عمرولیث درافتاده بود می‌نویسد : «... درحرب عمرولیث نامه‌کرد به ابوداودکـه امیربلـخ بود ، و به احمد بـن فریغون‌که امیرگوزگانیان بود...»[۱] این واقعه حدود سال ۲۸۳ ه بوده است .

کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او

ز دست خویش بدادند گوزگانان را

(ناصرخسرو)

گوزگانان : «ناحیتی است‌آبادان وبا نعمت بسیاروبا داد وعدل وایمن ، واین ناحیتی است‌که مشرق اوحدود بلخ است و تخارستان تا به حدود بامیان، وجنوب وی‌آخرحدود غور است وحد بست، ومغرب وی حدود غرچستان است، وقصبهٔ بشین است تاحدود مرو، وشمال وی حدود جیحون است ، و پادشای این ناحیت از ملوك اطراف است ، و اندرخراسان اورا ملك‌گوزگانان خوانند ، واز اولاد افریدون است، و هرمهتری‌که اندرحدود غرچستان‌است وحدود غوراست‌همه اندرفرمان اواند ، وازهمهٔ ملوك اطراف او بزرگتراست به پادشاهی وعز ومرتبت وسیاست وسخاوت و دوست‌داری دانش...»[۲]

مینورسکی می‌گوید : اگرنـام کامل ابن فریغون تاکنون روشن نشده دلیلش آن‌است‌که نامگذاریهای محلی‌ذهن‌ناسخان را آشفته می‌کند وبه‌همین سبب نام «ابن‌سینا» تاکنون بدون‌شرح مانده‌است. ابن‌فریغون نامی است‌که به اقوام حوزهٔ‌آمو تعلق داشته، وفرمانروایان‌گوزگانی‌این

۱ــ درقابوسنامه وزین الاخبار نیزنام احمدبن فریغون‌آمده است .

۲ــ حدودالعالم ، چاپ دانشگاه ص ۹۵ .

نام را بطور استثنا برخود نهاده‌اند، بدین سبب این سلسله، آل فریغون، و هریك از آنان «ابن فریغون» نامیده می‌شوند .

پروفسورروزنتال که درزمینهٔ تاریخ اسلام مطالعات عمیق کرده و درسال ۱۹۵۲ م به‌استناد نسخهٔ اسکوریال مؤلف جوامع‌العلوم را «ابن فریغون» نامید، با اندکی مبالغه می‌گوید : فریغون نام معمول خراسانی روزگارمؤلف است ، و برای اثبات سخن خود به‌کتاب المنتظم [1] ابن الجوزی استناد می‌کند...[2]

مینورسکی پس‌ازخرده‌گیری‌برسخن روزنتال می‌نویسد: شواهد موجود نمایشگر آن‌است‌که مؤلف جوامع‌العلوم، که اثرخود را درنیمهٔ اول‌قرن‌چهارم هجری نوشته، می‌تواند نوهٔ یکی ازفرمانروایان‌فریغونی باشد ، یا با آل فریغون نسبتی داشته باشد . زیرا بعید می‌نماید که مردی بیگانه در دوران فرمانروایی آل فریغون بتواند خودرا « ابن فریغون » بنامد .

دکتر دنلپ نیز دریاد نامهٔ (ارمغان) زکی ولیدی طوغان که به سال ۱۹۵۵ م منتشرشد ، درمورد نویسندهٔ کتاب جوامع العلوم به‌اظهار نظرپرداخت ونکات تازه‌ای یادآورشد که مورد استفاده مینورسکی‌واقع گردیده و درحد خود ارزشمند است .

ابوزید بلخی : در صفحهٔ عنوان نسخهٔ اسکوریال و پایان این نسخه ، مؤلف جوامع‌العلوم ، شاگرد ابوزید بلخی معرفی شده است. نام ابوزید «احمدبن سهل» است ، ولی درهرسه نسخه « احمدبن زید » آمده است . بنابراین می‌توان آن را خطای کاتب دانست ؛ زیرا در

۱ــ جلد ۱۰ ص ۶۴

2 _ F. Rosenthal : *A History of Muslim Historiography.*

الفهرست و دیگرمآخذ قرن چهارم به ابوزید بلخی دیگری اشاره نشده که مقام دانش وی درحدی باشدکه بتوان به شاگردی او افتخار کرد، بخصوص که همین ابوزیـد احمدبن سهل بلـخی کتابی به نام «کتب الأجوبه» برای ابوعلی احمدبن محمدبن‌المظفر ـ یعنی همان کسی که جوامع‌العلوم به اوتقدیم شده ـ تألیف کرده است.

یاقوت درمعجم الأدبا می‌گوید: ابوزید احمدبن سهل بلخی در دانشهای نووکهن سرآمد بود، و درآثارخویش به‌راه فلاسفه می‌رفت، ولی به اهل ادب شباهت بیشتردارد.

ابوحیان توحیدی دربارهٔ اومی‌نویسد: درمیان علمای متقدمین‌و متأخرین سه تن بیش نیافتم‌که اگرجهانیان درستایش فضیلت و دانش و اخلاق وکتابهای آنان به‌نگارش برخیزندنخواهند توانست حق‌ایشان را چنانکه باید وشاید اداکنند. یکی ابوعثمان عمروبن جاحظ‌است ودیگر ابوحنیفه احمدبن داود دینوری و سومین ابوزید احمدبن سهل بلخی. وی در مورد ابوزید مـی‌گوید: او در عصر اول مانند نداشت وگمان نمی‌رود پس از این روزگار نیز مانندی برای او پیدا شود. وهرکس‌که کتاب اقسام العلوم و کتـاب اخلاق‌الامم و کتاب نظم‌القرآن و کتـاب اختیارالسیرة، و پاسخهای اورا به‌پرسشهایی‌که از وی شده‌است بررسی کند می‌داند که او دریایی است ازدانش وبینش. شنیده نشده که کسی مانند او میان حکمت و شریعت را جمع کرده باشد. یاقوت تاریخ درگذشت ابوزید بلخی را ۱۹ ذوالقعدهٔ ۳۲۲ هجری نوشته است.

ابوعلی احمدبن محمدبن‌المظفر: دکترمعین درتعلیقات چهار مقاله ذیل‌آل محتاج درمورد اوچنین می‌نویسد: پسراو ابوعلی‌احمدبن محمدبن المظفربن محتاج [است‌که] در سنهٔ ۳۲۷ ه امیرنصربن احمد

سامانی، سپهسالاری و حکمرانی خراسان را، که درعهدهٔ پدرش بود، به‌وی مفوض فرموده، درسنهٔ ۳۲۹ ه به‌جرجان وری به حرب «ماکان‌بن کاکی دیلمی» رفت و اورا بکشت، وکاتب او ابوالقاسم اسکافی به امیر نصر نوشت: «اما ماکان فصار کاسمه».

واین ابوعلی براثر بیماری وبایی‌که به سال ۳۴۴ ه در ری پدید آمد دراین شهردرگذشت. بنابه آنچه‌گفته شد سال تألیف‌کتاب پیش‌از ۳۴۴ ه بوده و دوران زندگی مؤلف درقرن چهارم ه محدود می‌شود.

جوامع‌العلوم و حدود العالم: مینورسکی برای‌آنکه به‌پندار خویش ابن‌فریغون را همان مؤلف ناشناختهٔ حدودالعالم معرفی‌کند در تعلیقات حدودالعالم شواهدی ارائه‌کرده‌که از نظرما بعید می‌نماید، با اینهمه مختصری‌از آن را با اندکی تصرف در اینجا نقل می‌کنیم تامورد داوری اهل تحقیق قرارگیرد: «اگـر بخواهیم‌گفتار خود را در مورد جوامع‌العلوم وحدود العالم خلاصه‌کنیم می‌توان‌گفت:

۱ــ کتاب جوامع‌العلوم‌که به امیرابوعلی احمدبن محمدبن‌مظفر فرمانروای‌گوزگانان تقدیم شده ونام ابن فریغون، پیوند نویسنده را با این سرزمین روشن می‌سازد.

کتاب حدود العالم نیزبه امیرابوالحارث محمدبن‌احمد ازسلسلهٔ فریغونیان‌که درگوزگانان فرمانروابوده‌اند اهدا شده،که نمایشگررابطهٔ مؤلف است با این‌منطقه.

۲ــ در دوران زندگانی دومؤلف اختلافی دیده نمی‌شود، حتی اگرمؤلف جوامع‌العلوم دراوایل قرن چهارم ه زاده شده باشد به‌هنگام تألیف حدود العالم (۳۷۲ ه) عمرش در اطـراف شصت سالگی دور می‌زده.

۳ــ نام خانوادگی «ابن‌فریغون» رابطهٔ او را با فرمانروایان گوزگانان معلوم می‌دارد.

۴ــ مقایسهٔ سبك این دوکتاب که به دو زبان مختلف تألیف شده بسی دشوار است، به خصوص که متن عربی به صورتی ناقص ازدیگر کتابهای علمی آن روزگار برگزیده‌شده‌است، ولی‌شباهت ذهنی دومؤلف را می‌توان به‌آسانی ازاین دو اثر دریافت؛ زیرا هردو تا حدود امکان کوشیده‌اند که مطالب خود را در جدولهای مشجر و با شروح مختصر بیان کنند.

۵ ــ چون فرمانروایان سامانی درترویج و زنده نگهداشتن زبان فارسی مشوق ادیبان زمان خود بوده‌اند، شگفت نیست‌که نویسنده‌ای در نیمهٔ اول قرن چهارم ه، جوامع العلوم را به عربی ــ که زبان رسمی آن روزگارمشرق زمین شده بود ــ تصنیف‌کند، و درنیمهٔ دوم این‌قرن به‌سبب‌گرم شدن بازار ادب پارسی اثردیگرخود ــ حدود العالم ــ رابه فارسی بنگارد، و بعید نیست‌که چون‌کار او بدعتی محسوب می‌شده بعدها از سوی اهل‌کتاب مورد استقبال واقع نگردیده وکتاب در بوتهٔ فراموشی دفن شده تا آنکه حدود هشتاد سال پیش یك نسخه از آن در بخارا پیدا شود.

براساس این دلایل احتمالی‌گمان می‌رودکه مؤلف این دوکتاب یك نفربوده باشد، ولی دلایل مادراین زمینه قاطع نیست، امامی‌تواند برای دانشوران جوان مقدمه‌ای باشدکه در سایهٔ تحقیق به نتیجهٔ اصلی برسند همچنانکه یك ضرب‌المثل روسی می‌گوید: شکارخود به سوی شکارچی ورزیده می‌رود.

***

نسخهٔ کتابخانهٔ اسکوریال

این نسخه به قطع وزیری و باجلد چرمی است و ۸۴ ورق دارد که مشجر کتابت شده . روی ورق اول و در اطراف صفحهٔ عنوان ـ که روی ورق دوم است ـ بیش از بیست نفردر زمانهای مختلف یا تنها نام خودرا بر آن نوشته‌اند ، یامالك بودن آن را باجملاتی یادآورشده‌اندکه چند نمونه‌اش در اینجا نقل می‌شود :

۱ـ احمدبن محمدبن‌عبدالرحمن العسجدی عفاالله عنه .

۲ـ فی‌نوبة محمدبن‌محمدالعثمانی $\frac{\text{سنه}}{\text{۸۶۳}}$ $\frac{\text{عدد ورقه}}{\text{۸۴}}$.

۳ ـ الله عفی‌عبدالله بن عبدالطاهر و حسبه ع بدمشق المحروس فی $\frac{\text{سنه}}{\text{۶۶۵}}$.

مشخصات اصلی‌صفحهٔ عنوان‌باحفظ رسم‌الخط مخصوص کتاب درصدر این مقال نقش شده ، ومتن‌کتاب از ورق (۳ ب)آغازمی‌شود .

در اینجا پس از نقل مقداری از مطالب آغاز و انجام این نسخه عناوین علومی‌راکه دراین‌کتاب تعریف شده برمی‌شمریم وبه‌بحث‌خود خاتمه می‌دهیم . البته روی هرورق باحرف آ و پشت آن با حرف ب مشخص می‌شود .

***

آغاز : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم : المقالة الأولی من‌کتاب‌جوامع العلوم .

اللغة العربیة تنقسم الی‌لفظ والی‌ما یصححها : النحو والصرف.

الأسماء والصفات وهی‌مرکبة من حروف معجمة و مبنیة ، مـن أربعة أمثله :

ثنائی مضاعف ـ وثلاثی ـ و رباعی ـ و خماسی. الکلام مرکب

مــن أسماء و أفعــال و أدوات ، و يلحقها الأعراب مــن جهــة اللفظ و المعنى ...

***

انجام : تم الكتاب بحمدالله و منه ، والحمدالله رب العالمين ، و صلى الله على سيدنا محمد النبى و آله وسلم تسليماً وحسبنا الله ونعم الوكيل.

كتبه لنفسه اسحق بن عبدالله بن ابرهيم بن الفواله بخطه فى رجب سنة ثلث وتسعين وثلثمايه. والفه للامير ابى على احمد بن محمد بن المظفر شعيى بن فريغون تلميذ ابى زيد احمد بن زيد البلخى .

نسخ من نسخة استدل باستعجام مواضع منها على أن المعارضة لم يقع بها و عورض بهذا على اصله و اصلح مــا امكن اصلاحه ... ما استعجم ، فلم يمكن اصلاحه على حقيقة منه . و الحمدلله رب العالمين وصلى الله على خيرته من خلقه محمد النبى وآله و سلم تسليما.

***

ازص ۲ ب تا ص ۱۲ آ به علم صرف اختصاص يافته ، واز ص ۱۳ ب تا ص ۲۵ آ درعلم نحوبحث شده، وترتيب صفحات ديگرعلوم اين نسخه چنين است :

ص ۲۶ آ ـ الكتابة تنقسم الــى قسمين . ص ۲۶ ب ـ معاشرة الرؤساء لايتم الا...

ص ۲۷ آ ـ آداب ترتيب الخط . ص ۲۷ ب ـ تصحيح الهجاء الخارج عن الرسم + آداب الكتاب + لاتكمل الكتابة الا ... ص ۲۸ آ ـ انشاء المعانى على ضربين + مراتب الوصف فى الكتب السلطانيه. ص ۲۸ب ـ الكتب المشتركه للسلطان والاخوان والأكفاء . ص۲۹آ ـ الثانى من آداب صناعة الكتابة + كتب السلطان تنقسم ...

ص۲۹ب ـ الثالث من آداب الصناعة + الرابع من آداب الصناعة. ص ۳۰ آ ـ مراتب الرضا . ص ۳۰ ب ـ مراتب السخط + مراتب المقدمه + كاتب الخراج يجب ان يكون ... ص ۳۱ آ ـ و يجب ان يكون [كاتب الخراج] عارفا بالأمور الخارجة .

ص ۳۱ ب ـ الأحكام السلطانيه تنقسم الى ثلاثة انحاء + يجب على المؤلف معرفة جهات . ص۳۲ آ ـ آداب كاتب الخراج . ص ۳۲ ب ـ آداب كاتب الجند .

ص ۳۳ آ ـ آداب كاتب البريد . ص ۳۳ب ـ آداب كاتب الحاكم + كتابة الضياع + كتابة الخزنة للزين والعدة. ص ۳۴ آ ـ تكرم و تفضل في معاشرة من دونه . ص۳۴ب ـ يحتاج في برى القلم الى خمس دفعات + يحتاج في تجويد الخط الى ثلاثة اشياء . ص ۳۵ آ ـ الهجاء ينقسم الى اربعة اقسام . ص ۳۵ب ـ الألفات المحذوفة من وسط الكلمة . ص ۳۶ آ ـ الحساب ينقسم الى ثلاثة انواع + اصل الاعداد باثنى عشر قسماً واربع مراتب + عمل الحساب ينقسم الى جمع وتفريق + ضرب عدد في عدد + قسمة . ص۳۶ب ـ مجمع الكسورستين + ضرب الكسور.

ص ۳۷ آ ـ في المساحة سطح وجسم + المثلث من قبل اضلاعه ومن قبل زواياه .

ص ۳۷ب ـ مربعات + مدورات + الهندسة اربعة انواع . ص ۳۸ آ ـ الدين ينقسم الى مايجمع مصالح الدارين. ص ۳۸ب ـ الشرايع على ضربين . ص ۳۹ آ ـ الجهاد . ص۳۹ب ـ الرذايل تنقسم الى ثلاث. ص ۴۰ آ ـ الفضايل تنقسم الى اربعة اقسام . ص ۴۰ ب ـ لايكون المَلك الافاضلاً . ص ۴۱ آ ـ لاتخاز الفضايل و الاخلاق الا باربعة اسباب . ص ۴۱ ب ـ امراض القوة الناميه . ص ۴۲ آ ـ امراض القوة العصبيه . ص

٤٢ب ـ احتيال العجزة الضعفاء . ص ٤٣ آ ـ امراض القوة الفكرية . ص ٤٣ ب ـ القحه والخجل . ص ٤٤ آ ـ الكبر ينتج من العجب . ص ٤٤ ب ÷

بسم الله الرحمن الرحيم : المقالة الثانيه من كتاب جوامع العلوم + لاتصلح السياسة الأبثلاثه . ص٤٥آ ـ تقدير المثوبة والعقوبة + كل رعية تنقسم الى ثلاثة اقسام . ص ٤٥ ب ـ سياسة الخاصة . ص٤٦ آ ـ يجب ان يكون الوزير ... + والحاكم ينوب عن الملك + الحاجب + المحتسب . ص ٤٦ب ـ صاحب الخبر عين + صاحب خبر العمال + الرسول + النديم . ص ٤٧آ ـ محنة اختيار الكفاة + ثم يختار لكل عمل من يناسبه بطبعه . ص٤٧ ب ـ ... اشياء يستخلص بها عقايدهم . ص٤٨ آ ـ سياسة العامة التي هي رأس الملك . ص ٤٨ ب ـ تدبير الأموال + تدبير الانفس . ص ٤٩آ ـ العدل + والأمْنية .

ص ٤٩ ب ـ تدبير كل طبقه + جنايات اهل العلم + جنايات ابناء النعَم .

ص ٥٠آ ـ الذياة عن المدن وهو القول في اسباب الحرب + علم + و عمل .

ص ٥٠ ب ـ في تدبير العدد . ص ٥١ آ ـ يحتاج السايس الى معرفة سبعه معانٍ من اسباب العدو . ص٥١ ب ـ صناعة الحرب تنقسم قسمين . ص ٥٢ آ ـ اختلافهم من قبل المكان . ص ٥٢ ب ـ الاصول التي تُبنى عليها التعبيه . ص ٥٣آ ـ في نقص التعبيه + ملاك امر المحارب + تذكيه قوة الشجاعه . ص ٥٣ ب ـ فان لم تتجه له اسباب الحرب .

ص ٥٤آ ـ واما الرعية الذين استولى عليهم . ص ٥٤ ب[سفيد] .

ص ٥٥آ ـ فعل الاختيار + اجادة الاختيار + تدبير الابدان . ص

۵۵ ب ـ فی امر النفس + الحرکة و السکون . ص ۵۶ آ ـ سیر القنیه + سیر العشرة .

ص ۵۶ ب ـ حجج سیرة المزایله. ص۵۷ آ ـ تنبیه من یقرب المعاد + مقدمة شرایط فی التدبیر الکلی . ص ۵۷ب ـ اختیار السیر + تقشف البدن + التحرك و السکون .

ص ۵۸ آ ـ المسرة و الغم + القنیه . ص ۵۸ ب ـ قنیة المال + الأهل و الولد .

ص ۵۹ آ ـ فی سیرة العشرة + عشرة الرؤساء + عشرة الاکفاء + عشرة الاتباع .

ص ۵۹ ب ـ تقدمة المعرفة فی التحیر + شرایط المعاشرة . ص ۶۰ آ ـ خلوات + فی الغرض المسمی لذة . ص ۶۰ ب ـ فی الطعام + ادب نفسانی. ص ۶۱ آ ـ فی الشراب + فی الباه. ص۶۱ ب ـ حججنا علی المقصرین + استکثار الطروقات + التقدیر المحمود فی ذلك . ص ۶۲ آ ـ القول فی طلب الحمد + العرض فی طلب الأجر. ص ۶۲ ب ـ اهل تقصیر + اهل افراط + الحق هو الأمر المعتدل + عبادة القلب . ص۶۳ آ ـ عبادة اللسان + عبادة الصبر + عبادة السمع + ترتیب العبادات ـ عوامل الاعضاء المختلفه .

ص ۶۳ ب ـ فی العمل + یذمه العقل . ص ۶۴ آ ـ کل متدین لأیجوز + الزهاد .

ص ۶۴ ب ـ القول العدل . ص ۶۵ آ ـ یستدم المتمتع من خمسة اوجه + تأویل السؤال عن النعیم. ص ۶۵ب ـ المعنی الرابع فی اکتساب الأجر. ص ۶۶ آ ـ مایجب أن یعتقده طالب الأجر. ص۶۶ ب ـ قلب + اللسان + البصر. ص ۶۷ آ ـ الناس اربع طبقات + فروض العبادة .

ص ٦٧ ب ـ [سفيد] . ص ٦٨ آـ العلم معرفة الأشياء وحقايقها . ص٦٨ ب ـ العلم ينقسم الى ... ص ٦٩ آـ معاني الحكمة + دين الحق . ص ٦٩ ب ـ يحتاج لكتاب الله الى معرفة الفاظه ومعانيه + علوم الدين تنقسم بين ثلاثة اصناف .

ص ٧٠ آـ تحصيل آثار الدين على وجهها وتهذيبهامن ... ص٧٠ ب ـ آلة الفقه معنيان + المعاني التي تحتاج الى التمهر . ص ٧١ آـ يخلط الدين بجهاد اللسان . ص ٧١ ب ـ صناعة الجدل تظهر من معرفه. ص٧٢ آ ـ الاقسام الاعتقاديه . ص ٧٢ب ـ سادس اقسام الاعتقاديه . ص ٧٣ آـ اخبار الدين بين الفقهاء و المتكلمين + تفسير علوم الفلسفه . ص ٧٣ ب ـ الفلسفه عمل وعلم .

ص ٧٤ آ ـ المنطق قوة التمييز ويُسمى بياناً . ص ٧٤ ب ـ كتب المنطق + العلوم المختلف فيها أنها حقيقة. ص٧٥ آـ مقدمه: علوم الحكمة اصل . ص ٧٥ب ـ علم النجوم . ص ٧٦ آـ عبارة علم الرؤيا . ص ٧٦ ب ـ علم الفراسة . ص ٧٧ آـ الآثار الطبيعية تنقسم الى ثلاثه ... ص٧٧ ب ـ القيافه + التطير.

ص ٨٨ آـ اصوات الحيوانيه المنفسه واشكالها وهيأتها + اصول صناعة الزجر . ص ٧٨ ب ـ كيفيه استعمال الزاجر + في الكهانه و العرافه . ص ٧٩ آـ علم الاوهام مخصوص للهند . ص٧٩ ب ـ الفرق بين العين والوهم. ص ٨٠ آ ـ الاعتدال والافراط . ص ٨٠ب ـ القول في الوهم والرقي والسحر + خواص الرقي.

ص ٨١ آ ـ الحواء يعرف اجناس الحيّات + حجج مبطلي الرقي + حجج مثبتها . ص ٨١ ب ـ القول في السحر + في الطلسمات . ص ٨٢ آـ والطلسمات + واحاطة العلم بكل منظور فيه ... ص٨٢ب ـ

فی‌الکیمیاء . ص ۸۳آ ــ ومن ادعی اتخاذه بالصنعة .

ص ۸۳ ب ــ کم محسوس و أعراضه . ص ۸۴آ ــ خداع العقول و الحواس + تم الکتاب .

محمدتقی دانش پژوه

دو مشیخهٔ زیدی

دراصطلاح درایةالحدیث به‌فهرست یا تذکرهٔ پیران وخواجگان وبزرگان یك فرقه وگروه خاص که‌آثاری علمی ازخود بیادگارگذارده‌اند «مشیخه» گویند. این‌کلمه چنانکه سید داماد استرابادی درالرواشح السماویة (راشحهٔ ۲۰ ص۷۵) می‌نویسدبه‌فتح میم وکسرشین است واسم‌مکان وازان دفتری‌را می‌خواهندکه دران از پیران وخواجگان و شیوخ یادگردد وآثار و اسانید آنان برشمرده شود.

ما به‌مشیخه‌های شیعی دوازده‌امامی درپایان سه‌کتاب اصل شیعی ابن‌بابویه وطوسی برمیخوریم.

در دونسخهٔ شمارهٔ ۵۸۸۳ و ۶۶۲۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دومشیخهٔ زیدی دیده‌میشودکه‌گویادرجاهای دیگر نباشد.دران دوهم‌وصفی‌است‌ازدانشمندان زیدی‌که‌بیشترشان‌ایرانی‌اند بلکه‌برخی نام ایرانی‌هم دارند و هم‌ازان دوبرمیآید که تاچه اندازه پروردگان زیدی ایرانی درآیین زیدی یمن تأثیرداشته‌اند.

نتیجه‌ای‌که ما ازخواندن این دو مشیخه میگیریم اینست‌که میان دوگروه شیعی زیدی وامامی مانندگی بسیاری‌است وهردو دریادکردن ونام بردن‌بزرگان خود رموز واختصارات و اصطلاحاتی دارند وهردو را نصوص واصولی‌ازپیشینیان در دست‌است‌که متأخران به‌شرح وبسط آنها پرداخته‌اند. ما در این دومشیخه‌بنام چندین دانشمند زیدی برمیخوریم‌که ازمردم‌گیلان و طبرستانند و آثاری علمی دارندکه سراغ‌آنها راگویا باید درکتابخانه‌های یمن وایتالیا که درآنجاها نسخه‌های زیدی بسیارست گرفت.

اینك متن دومشیخه ضمن وصف دو نسخهٔ یادشده آورده میشود :

نخست شمارهٔ **۵۸۸۳** : نسخ بیك خط در هردو شماره ، باعنوان شنگرف یامشکی درشت ، متن شنگرف .

نسخه در شعبان ۱۰۶۰ ازان الهادی محمدبن حسن‌بن‌القسم‌بن محمدبن الحسن‌بن امیرالمؤمنین قسم‌بن محمدبن علی بوده است ، او الهادی محمد (ج ۱۰۱۰/۲ ـ روضه ۱۰۷۹/۱۴) است‌که در ۱۰۵۴ دعوت کرده است (اتحاف المسترشدین ص ۸۲) .

خط زید بن محمدبن‌الحسن هم دران هست ، با یادداشت روز چهارشنبه ۱۸ ذح ۱۱۰۲ وعبارت «کتاب شرح الاثارلیحیی‌الزیدی خمسین» .

۲۶۸گ ۲۱×۳۰ ، ۲۹ س۱۲×۲۱ ، کاغذ ترمه ، جلد تیماج مشکی ضربی مقوایی (ش ۳۸۶ نفیسی) دارای دو رساله وکتاب :

۱ـ نبذة یذکرفیهااعیان من‌الزیدیة من‌علماءالقسمیة والناصریة ممن ورد ذکرهم فی‌علم الحلال والحرام : ازالهادی الی‌الحق عزالدین بن‌الحسن بن‌امیرـ المؤمنین الهادی علی‌بن المؤید بن جبرئیل امام زیدی یمن‌که در هجرة فلله از شام صعده در شوال ۸۴۵ زاده و در۸۷۹ مردم را بخود دعوت‌کرده و درهمانجا در رجب ۹۰۰ درگذشته است (اتحاف المسترشدین ص ۷۳)

درصفحهٔ عنوان این یکی‌آمده : لبعض اولادالامام شرف‌الدین فی‌جمع من اخذ عنه ابوحنیفه من ائمة اهل‌البیت علیهم‌السلام :

جعفر باقر وزید و عبدالله ... اولاد سید العابدینا
المثنی والکامل ابن المثنی ... وکذا صفوة المحمدینا
اخذالعلم عنهم الحجةالنعمان ... قدوة العباد علما و دینا
قاله القرتبی شیخ زبید ... علم العلم حجة المسلمینا

چنین است متن این مشیخه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

وجدت بخط بعض الثقات بسنده الی‌خط «حی» مولانا و والدنا امیرالمؤمنین الهادی الی الحق المبین عزالدین الحسن‌بن‌امیرالمؤمنین مالفظه :

اما بعد فهذه نبذة نذکرفیهااعیانامن‌اصحابنا الذین‌قد ورد ذکرهم فی علم‌الحلال والحرام من‌علماء القسمیة والناصریة. و فی‌کون‌المؤید-بالله‌احمدبن‌الحسین‌الهرونی داخلا فی زمرة القسمیة املا ؟ قولان: رجح بعض المذاکرین انه غیرداخل . ویرجح امام زماننا[1] فی بعض اجوبته انه منهم .

و نذکرایضا من کتبهم هنا ماهو مشهوریدور علی الالسنة ذکره . نعم وربما انانذکرغیرهم من ائمتنا ممن یحتاج الی معرفته .

۱- فمنهم : الامام الولی زیدبن علی‌بن الحسین . وله‌من الکتب المجموع،وهواول‌کتاب جمع فی‌الفقه، رواه عنه صاحبه‌ابوخالد عمرو

۱- لعله یرید الامام المطهربن‌محمدبن سلیمن الحمیری (عللم)فان الامام عزالدین(عللم) قال‌بامامته و بایعه .

الواسطی . و هو کتاب لطیف دون الأزهار وتلقته أیمة العترة بالقبول، حتی ان الامام محمد بن المطهر شرحه بجزاین سماه المنهاج الجلی ، و فیه من غرائب العلم ونوادره شیٔ کثیر.

۲ـ ومن عیون علمآئنا : عیسی بن زید ، و ولده احمد بن عیسی المعروف بسلسلة الذهب ، وله الامالی فی الفقه والحدیث کتاب من اجل الکتب اشتمل علی احادیث و احکام جلیلة ، وتنا سخه علمآ الاسلام من الزیدیة والمعتزلة .

۳ـ ومن ائمتنا: محمد بن علی الباقر وولده جعفر بن محمد الصادق، وله فی کل علم کلام بدیع ، و ولده موسی الکاظم و ولد الکاظم : علی بن موسی الرضا .

۴ـ ومن عیون ائمتنا : القسم الرسی نجم آل الرسول . وله کتب کثیرة ومسائل جلیلة کمسائل علی بن جهشیار والعوفی والنیروسی وابن سلام والعقیقی وابن سعید. والنیروسی هو الاکبر. واما النیروسی الاصغر فممن یروی عن «م بالله» وکتب القسم لا یحصی. وممن یروی عنه محمد بن منصور صاحب مجموع علوم آل محمد وکان من اصحابه و انصاره، و المجموع هذا من ابلغ الکتب ومما حوی شوارد علم الآل .

۵ـ ومن عیون اصحابنا : الحسن بن یحیی صاحب الجامع علی مذهب القسم و احمد بن عیسی . وهو اجزآ کثیرة فوق عشرین مجلداً ، فیه علم بسیط . و ممن یروی عن القسم : علی بن العباس ، و کان ممن عاصر الهادی و یروی عنه وله مصنفات کثیرة .

۶ ـ ومن اعیان الآل : محمد بن القسم ، وهو من رواة ابیه القسم.

۷ ـ و من عیون ائمتنا : الامام الهادی علیه السلام ، وله مولفات جزیلة ، منها : کتاب الأحکام والمنتخب و الفنون و غیرها . وله مسائل

کثیرة کمسائل ابن سعید و غیرها و یروی عنه العباس و یروی عنه ایضاً ابن‌العباس علماً کثیراً ، و ولداه : المرتضی و الناصر ، ولکل منهما مؤلفات کثیره فی کل فن .

۸ ــ و من عیون اصحابنا القسمیة : ابوالعباس الحسنی احمدبن ابرهیم الهرونی خال‌الاخوین ، وکان عالما فاضلا و رعاً ، اخذالعلم عن السیدالعلامة یحیی‌بن الامام المرتضی بن الهادی بارض الیمن ، ثم سار مع ابی‌العباس‌الی‌ارض‌العراق . ولابی‌العباس‌مؤلفات فائقة رائقة حافلة بفنون العلم . فمن‌ذلك النصوص اجزآء ، وشرح الاحکام اجزاء کثیرة. و ابوالعباس هذا من انصار مذهب الهادی علیه السلام و مکثرعلمه بالتخاریج .

۹ ــ و من اعیان ائمتنا الامام الناطق بالحق ابوطالب یحیی بن الحسین الهرونی. وکان فقیهاً محدثاً اصولیاً متکلماً صنف فی‌کل فن. له فی‌الفقه التحریر، وشرحه هذا فیه من‌العلوم الفائقة وفیه من‌علم‌الحدیث ومعرفة رجاله مالم یحوغیره. وله‌کتاب‌التذکره. وله غیرذلك.وله شرح البالغ المدرك . وله رسائل ومسائل وجوابات عن حوادث حوت علماً غزیراً . و علی‌الجملة فلم ینقح احد من العترة مذهب الهادی کابی ط. وله من التخاریج علی مذهبه مالیس یحصی. و شیخه خاله ابوالعباس .

۱۰ــ و من عیون‌العترة الزکیة اخوه‌المؤید بالله احمدبن‌الحسین الهرونی الذی لم تبلغ مرتبته غیره من‌اعلام العترة علیهم السلام، حوی من العلم مالم یحو غیره . و مع الحلم والورع الشحیح. له المصنفات الرائقه والمقامات‌الفائقة، له فی‌علوم الحلال الزیادات والافادة والبلغة. و له التجرید علی مذهب الامام الهادی ، و شرحه اجزآ کثیرة ، حوی من نوادرالعلوم مالا یحصی . وله اتباع وفقهاء و اعیان نصروا مذهبه :

منهم : الأستاد جامع الافادة والزيادات ، والموبد والدابى مصر سريج والشيخ محمدبن ابى الفوارس ، والقاضى يوسف،وهوٓلاء عاصر واالمويد بالله . و من اصحاب المويدبالله علـى‌بن محمدبن الخليل والقاضى زيدبن محمد الكلارى و القاضى ابومصر بن المويد .

منهم : الكنى والنيروسى ، وكل من هوٓلاء الف وصنف ، ومنهم من الف على مذهب م بالله لاغيره. ومنهم من الف له وللهادى. والاستاد له الأفادة والزيادات ، جمع فيهافتاوى المويد بالله، ثم شرح الافادة . و القاضى ابومصر شرح الزيادات ، و شرح بليغ . و ابن ابى‌الفوارس له تعليق على‌التجريد، اختصره من شرح م بالله . والقاضى زيدبن محمدله الشرح الكبير على‌التحرير ، وفيه علم‌كثير حتى قيل انه درب الزيديه و معقلها. وله شرح الافادة، مختصر من شرح الاستاد عليها . ولابن الخليل المجموع ، اربعة اجزاء ، جمع فيه بين الافادة والزيادات مع نكتٍ و انظارله ، و هوكتاب جليل‌كامل اشتمل على نوادر من المسائل . و على الزيادات شروح أخر ، منها : شرح الأمام الحقينى ، ومنها: شرح الامام ابن داعى ، اجزاءكثيرة ولكل من هوٓلاء تلامذةكثيرون ومصنفات .

۱۱ـ ومن اعيان‌ايمتنا القسم‌بن‌على‌العباد، له‌كتب فائقة ومصنفات رائقة اطلعت على مجلد منها فيه مسائل‌كثيرة غريبة. منها انه‌لايصح ان يؤم القرشى الاقرشى فى‌الصلوة محتجا بقوله صلى‌الله عليه واله و سلم : « قدموا ولا تقدموهم » الخبر . ثم ولده الامام المهدى الحسين بن‌القسم فهوآية فى‌علمه وبراعته. وله المصنفات،الباهرة، وكان فى‌زمن المويد بالله .

۱۲ـ ومن عيون ايمتنا : الامام المتوكل على‌الله احمدبن سليمن. وله مؤلفات‌كثيرة ، منها : اصول الاحكام ، اشتمل على‌كثير من حديث

النبی صلی‌الله علیه و آله ، وجمل من الفقه علی‌مذهب الامام الهادی ، و له غیرذلك . ومن اصحابه وانصاره : القاضی العلامة شمس‌الدین‌جعفر بن احمد بن ابی یحیی الصنعانی شیخ الزیدیة ، الذی قیل انه فی‌عنق کل زیدی منة . ولـه المؤلفات الفائقة و المصنفات الرائقة علی مذهب الهادی ، فی‌الفروع کتاب النکت وشرحه بشرحٍ بلیغ وغیرهما .

ومن‌اصحاب الامام المتوکل‌علی‌الله‌القاضی‌اسحق بن‌عبدالباعث. له مصنفات‌کثیرة ، وهومن اجل الزیدیة، وممن اخذ من الامام المتوکل وسمع علیه اصول الاحکام ، وله‌شرح الافادة،کتاب جلیل. وقبره‌بمقابر العرصین بالقرب من المنصورة ، حتی قیل‌انه قدشوهد النوریخرج من قبره . وقال فی‌بعض الکتب انه قد جرب اجابة الدعا عندقبره .

ومن اصحاب الامام المتوکل الفقیه العلامة البیهقی عالم‌المعقول والمنقول. وفدعلیه من‌مدینه بیهق‌قریٔ‌علیه بهجرة محنکة بوادی‌حیدان وبلاد زبید من الادیم . ومن اصحابه والد الامیرین: الامیراحمدبن‌یحیی الذی قال فیه الامام : اعلموا انمایقول لکم الامیراحمدبن یحیی ، فهولا یامرکم‌الابالصواب ، ولاینهاکم الاعن قبیح فی‌وصیته. ولهوٓلاء الجماعة مراجعات ومناظرات للمطرفیه اشتمل‌علی‌کثیرمنهاتاریخ مسلم اللحجی.

۱۳ـ و من عیون ایمتنا المنصور بالله ، وله مؤلفات کثیرة منها الفتاوی والمهذب ومنیةالمتدرسین ورسائل وجوابات حوت علوماًجمة، منهاجواب الشیخ محمدبن احمد البحرانی ، فانه اورد علیه ثلاثةآلاف مسئلة فاجابها . وکم له من‌کتب بلیغة . و من اصحابه و انصاره الامیران الکبیران شیخاآل محمدشمس‌الدین وبدرالدین، اخذا العلم عن‌القاضی جعفر، و عن الامام المتوکل علی‌الله، ولهما المؤلفات والرسائل فی‌علم الشریعة . واولاد هما الامیرمجدالدین والامیرتاج الدین والامام الحسن

و الامیر الحسین، لکل منهم مؤلفات بدیعة مثل التقریر و الشفاء و المدخل والذریعة للامیر الحسین وغیرها. ولسائر اصحابه کذلک کتب کثیرة .

۱۴ ــ و من عیون علمائنا الامیر جمال الدین علی بن الحسین . له فی الفقه المؤلفات البلیغة مثل اللمع و القمر المنیر و الکوکب ، و فی الفرایض الدرر. ومن اولاده السید العلامة عماد الدین یحیی بن الحسین ، له الیاقوتة والجوهرة .

۱۵ــ ومن علمائنا شیخه الامیر المویدبن احمد ، علامة زمانه ، و له تلامذة مبرزون ، مثل السید یحیی و الفقیه محمد بن سلیمان بن ابی الرحال و الفقیه یحیی بن حسن المحسح .

۱۶ــ ومن علمائنا السیدمحمدبن الهادی بن تاج الدین، له الانوار المضیئة علی آیات الاحکام . و السید الهادی بن یحیی بن الحسین له تعلیق بلیغ علی اللمع ، قرا علی والده السید و اخوه داود بن یحیی له معرفة جیدة .

۱۷ ومن علمائنا الامیران محمدبن جعفر بن وهاس والحسین بن وهاس جمرتان .

۱۸ــ و من علمائنا السید المعروف بالأبرش عالم مجود فی کل فن ، له شفاء علة الصادی علی مذهب الهادی ، فاقت کل مؤلف . و له کتاب التبریز تفسیر علی القران العزیز. حوی من غرائب العلوم مالم یحو غیره .

ومن المذاکرین ابن الاکوع صاحب الحفیظ وابن الولید القرشی علامة زمانه صاحب شمس الاخبار ، والشیخ محمد بن احمد البحرانی و ولده عطیة بن محمدبن احمد البحرانی، عالمان کبیران . لعطیة المذاکرة المشهورة علی النکت للقاضی جعفر، کتاب بلیغ .

ومنهم القاضی علی‌بن سلیمن الدواری صاحب المذاکرة ، تلمیذ عطیة البحرانی .

ومنهم یحیی‌بن‌احمدبن حبیش ، وله کتب فی‌الفقه کالجامع . و ولده محمد بن یحیی صاحب الغیاصة له التعالیق علی اللمع ثلثة ، و له کتاب التمهیدکتاب جلیل .

ومن المذاکرین الفقیه محمدبن سلیمن‌بن ابی‌الرجال ، وله‌کتاب الروضة .

و من المذاکرین الفقیه یحیی بن حسن البحح ، شیخ علمآء المذاکرین مکثرعلم الآل المطهرین. وله تعلیق اللمع وتعلیق الزیادات والافادة و تعلیق الجوهرة . وله تلامذة ، منهم : الفقیه علی‌بن یحیی الوشلی ، وله تعالیق‌علی اللمع فائقة .

ومنهم : الفقیه الفاضل العالم حسن بن‌محمدبن‌حسن النحوی، و له‌کتب جلیلة : التذکرة الفاخرة وشرح اللمع وشرح الزیادات و شرح الحفیظ . ومنهم‌القاضی‌عبدالله‌بن‌حسن‌الدواری، وله شرح‌اللمع وشرح الزیادات‌وشرح‌الأفادة فی‌کل‌منها علم واسع.ومن‌تلامذه:الفقیه‌ابو‌القاسم الشفیق صاحب العلوم الزاخرة فی‌الفروع و الأصول و علم الباطن . له تعلیق علی‌اللمع فآئق . وله فی‌الزهد موازرة الأخوان و غیر هما . ومن تلامذته الفقیه علی‌بن یحیی‌الوشلی والفقیه رکن الدین ناجی‌بن مسعود الحملانی ، وله تعلیق علی‌اللمع وتعلیق علی‌التحریر، فائقان بلیغان . و من تلامذه : السیدالهادی‌بن‌یحیی،الفقیه الفاضل احمدبن یحیی‌الشرقی، وله‌تعلیق عجیب علی‌اللمع . ومن‌تلامذته الفقیه حسن‌بن محمدالنحوی، والفقیه العلامة نجم‌الدین یوسف بن احمدبن‌محمدبن عثمان . وله‌کتب الزهورعلی اللمع ، وله الریاض علی‌التذکرة ، وله الثمرات علی‌آیات الأحکام ، و له نورالابصار المنتزع من الانتصار، وله شرح الزیادات .

كل هذه كتب رائقة فائقه . ومن تلامذته الفقيه القاضى العلامة يحيى بن احمدبن مظفر، وله كتاب البرهان كتاب كبير، وله كتاب البيان اختصره من البرهان ، وله شرح التذكرة ،كتب بليغة مستعملة .

ومن المذاكرين السيد داودبن احمد. وقبره بثلا مزورمعروف .

۱۹ــ ومن عيون أيمتنا الامام المطهربن يحيى، له مصنفات رائقة منها درةالغواص. و ولده الامام محمد بن المطهر ، له مصنفات لايشبهها غيرها فى كل فن، و جواب مسآئل ، اطلعت عليها، باهرة رائقة. و ولده الواثق من علماء العترة .

۲۰ــ ومن عيون الايمة المؤيد بالله يحيى بن حمزة ذى التأليفات البليغة ، مثل الانتصار اربعة وعشرون مجلداً، والعمدة ثمانية مجلدة ، و العدة مجلد واحد . وله فى كل فن مايشهدله بانه طراز العترة الزكية و يا قوتة الذرية المحمدية .

۲۱ــ ومن عيون علمائنا الفقيه حسام الدين عبدالله بن زيدالعنسى صاحب الارشاد ، فان له فى كل فن تاليفا ، له فى الفقه الانتصار خمسة مجلدة ، وشرحه اجزاء نحوعشرين مجلداً ، حوى من العلوم ماليس فى غيره .

۲۲ــ و من عيون علمائنا الشيخ حميد المحلى ، فله فى كل فن تأليف بليغ ، وهكذا الشيخ الحسن الرصاص ، ولحفيده احمدبن محمد فى الفقه فوق عشرة مجلدة .

۲۳ــ ومن عيون ايمتنا الامام المهدى احمدبن يحيى بن المرتضى، له فى كل فن تأليفات، له فى الفقه البحر الزخار والغيث المدرار ، وكتاب الازهار وغيرها من الكتب والمسائل والاجوبة مالا يحصى.

۲۴ــ و من علماء العترة ، الناصر الاطروش الحسن بن على عليه

السلام ، له کتب لایمکن حصرها ، ومسائل لم یحضرنی اسماؤها . وممن هذب مذهبه و کثره الشیخ العلامة ابوجعفر الهوسمی ، وله علی مذهبه الابانة، کتاب جلیل و شرحه ثمانیة اجزاء حوی من العلوم مالم یحوغیره.

۲۵ــ ومن اعیان الناصریة الشیخ ابوطالب ، والأستاذ ابویوسف یعقوب ولد الشیخ ابی جعفر وصاحب المؤید بالله الأستاد ابوالقسم . و للشیخ ابی جعفر کتاب الکافی کتاب بلیغ .

۲۶ــ ومن عیون الناصریة ابوالفضل الناصروالبستی والمرشد و الفقیه شهرآشوبه . و من کتبهم المشبع و المغنی و المسفر والزوائد و الالفاظ والفتاوی .

ومن الناصریة ابن اصفهان وقال فی اول کتاب زوائد الابانة مالفظه فی هامشها: فصل واعلم ان صاحب زواید الابانة الفقیه شمس الدین محمد بن صالح الجیلانی قال اذا ذکرت القسمیة عنی بهم القسم ومن رای رایه من الایمة، ومن فقهائم ومحصلیهم. و اذا ذکر السادة عنی بهم جمیع من رأی رای القسم من السادات مثل ع وط وم بالله وغیرهم من الهادی واولاده. و اذا اطلق الشیخ عنی به صاحب الابانة الشیخ اباجعفر بن محمد بن یعقوب الهرسی الهوسمی . واذا ذکر المشایخ، عنی بهم صاحب المسفر محمد بن علی الابوابی ، و شیبة بن محمد ، و صاحب الهدایة اباطالب الفارسی ، واباالفوارس بن رفاره ، وعلی بن بلال ، واباالقسم البستی .

وبعدمن جملة المشایخ السیدان الامامان ابوعبدالله صاحب المرشد، وابوالفضل الناصر، و هومن اولاد الناصر للحق. واذا ذکر المتاخرین ، عنی بهم الشیخ الحافظ علی بن اصفهان ، وابنه الفقیه ابامنصور، والفقیه شهرآشوبه بن شهرور بن الشیخ ابی ثابت کوبری بحر، و الفقیه جمال الدین واسمه ابویوسف اباالمحاسن وابنه الفقیه اباالرضی شهرور بن علی

وابن‌اخیه نورالدین‌الفقیه مهدی بن‌ابی‌طالب، والفقیه‌ابومحمد واخوته، وکنیته ابوجعفر ، وابنه الفقیه محمد ، و هوشیخ شمس‌الدین محمد بن صالح ، و الفقیه مردومه حوابی ، والفقیه جمال الدین مولی دوست بن دمکه، ومن‌کان فی طبقتهم من‌الفقهاء الناصریة. واذا ذکرالسیدین، عنی بهمااباطالب واباالعباس. و اذا ذکرالأخوین عنی‌بهماالمؤید واباطالب. واذا قال عندنا ، عنی جمیع‌اهل البیت اذا لم یذکرخلاف واحد منهم . واذا ذکرالفقهاء ، عنی بهم جمیع فقهاء السنة . واذا ذکرالفریقین، عنی بهما الشافعیة والحنیفة . واذا ذکرفقهاء الأمصار ، عنی‌بهم الفقهاء الذین لهم اصحاب یحصلون و یا خذون بمذهبهم مثل ج و ك و ش واحمد . انتهی .

وقال بعد ذلك ومن‌کتب اصحابنا المفیدة شمس الشریعة لسلیمن بن ناصرالسحامی اربعة مجلدة . و منها البیانان : بیان معوضة و بیان السحامی . و اذا اطلق البیان فبیان معوضة ، و اذا اطلق الشرح فشرح القاضی زید . واذا اطلق التعلیق فتعلیق ابن‌ابی‌الفوارس .

۲۷ـ ومن‌ایمتنا اهل‌العلم والتألیف ابی‌عبدالله‌الداعی . وله‌العلم الغزیر و من انصاره م بالله ، و هوالذی القی‌الی الشیعة « ان‌کل مجتهد مصیب» واصلح بینهم حتی اجتمعت‌کلمتهم .

۲۸ ـ و من اعیان اصحابنا الامامان الحقینی والأزدقی جبلاعلم تکلما لمذهب الهادی ونصراه ، وخرجا للهادی وللم بالله وف والقاضی التألیفات الحسنة. ومن‌کتب اصحابنا حواشی الأفادة وحواشی‌الزیادات وحواشی المهذب . وهی لداعی المنصوربالله محمدبن اسعدالمرادی .

۲۹ـ ومن‌اصحابناعلی‌بن بلال‌صاحب‌کتب الوافی‌مولی‌الأخوین م و ط ، و هومن اهل الترجیح لیس هوممن ینص فقط . و انما تخرج للهادی و ف و غیرهما .

۳۰ــ ومن اصحابنا علی‌بن‌سلیمن‌الرسی من‌اولاد الهادی صاحب الکافی غیرکافی ابی‌جعفرالناصری .

۳۱ــ ومن‌عیون‌اصحابنا الجرجانی‌علامة فی‌کل‌فن، تکلم‌لمذهب الهادی علیه‌السلام . والجواهر هی لبعض فقهاء م بالله اظنها لابی مصر والله اعلم .

ومن المذاکرین : الفقیه حاتم بن منصورتوطن هجرة حوث ، و کان من عیون الصالحین ومن العلماء المبرزین .

و منهم الفقیه الفاضل محمد بن یحیی بن خلیفة من مشایخ الامام یحیی‌بن حمزه وممن استوطن حوثاً ایضاً .

ومنهم الامام احمدبن علی‌بن ابی‌الفتح توطن رغافة . وکان ممن عارض الامام علی‌بن محمد .

۳۲ــ ومـن عیون ایمتنا علیهم‌السلام ، الامام الداعی الیحیوی، کان فی‌العلوم فائقاً ، وفی‌الشعرمفلقاً ، لایبلغ غیره مبلغه فی‌الشعر. وکان ممن لم ینل مراده فی‌الامامة بل‌خذله اکثرعلماء الامصار، وعارضه‌الامیر عزالدین محمد بن المنصور . و اعتمدالامیر اعیانا من العلماء کالشیخ حمیدبن‌احمدالمحلی. واما الامیربدرالدین واولاده فناصروا الداعی. و له و لاولاد المنصور بالله و من فی جانبهم سیر طال فیها مفاخرتهم و مجادلتهم .

و من المذاکرین الفقیه مطهربن محمدبن برمك علامة فی‌کل‌فن انتهی .

ذلك‌کما ذکرنا والله الموفق للصواب ، والعاصم عن الخطاء والارتیاب .

وقال[1] بعد ذلك : قال القاضی العلامة عبدالله بن حسن الدواری

۱ــ ای الامام عزالدین علیه‌السلام .

فی تعلیقه علی اللمع ذکر سند فقه اهل البیت المطهرین فی الکتب المتداولة وهی کتب التحریر وشرحه و تعلیق القاضی زید ، والافادة و الزیادات و وتعالیق الأفادة ، والمجموع ، وتعلیق ابن ابی الفوارس ، وغیر هذه مما فیه مافیها اوشیء منه الی الفقیهین العلامتین بدرالدین محمدبن سلیمن بن ابی الرجال ، وعمادالدین یحیی بن حسن البحیح ، والاکبر علی الفقیه عماد الدین ، والفقیه عمادالدین بسنده الی الفقیه محمدبن سلیمن والی الامیر المؤیدبن احمد والفقیه محمدبن سلیمن بسنده الی الامیر المؤیدبن احمد ، وسند الامیر المؤید الی الامیر الحسین بن محمد ، والامیر الحسین بن محمد بسنده الی الامیر علی بن الحسین صاحب اللمع ، و سنده الی الامیر بن بدرالدین وشمس الدین محمد واحمد ابنی یحیی بن یحیی ، وسندهما هما الی القاضی جعفربن احمد ، وسند القاضی جعفر الی الکنی ، وسند الکنی الی ابی الفوارس ، وابی الفوارس الی علی بن احوج الجلیل ، و علی بن احوج بسنده الی القاضی زیدبن محمد ، و القاضی زید بسنده الی الشیخ الأستاد ابی القسم جامع الزیادات والافادة ، والأستاد یسنده الی م بالله ــ علیه السلام ، والمؤید بالله الی السید ابی العباس ، وابوالعباس یسنده الی الهادی یحیی بن محمدبن الهادی ، ویحیی بن محمد یسنده الی عمه احمدبن یحیی الهادی ، و احمدبن الهادی یسنده الی ابیه الهادی ـ علیه السلام ، والهادی ـ علیه السلام ، یسنده الی ابیه الحسین و الحسین یسنده الی ابیه القسم ـ علیه السلام ، والقسم ـ علیه السلام ـ یسنده الی ابیه ابرهیم ، و ابرهیم یسنده الی ابیه اسمعیل ، و اسمعیل یسنده الی ابیه ابرهیم ، و ابرهیم یسنده الی ابیه الحسن ، والحسن یسنده الی ابیه الحسن ، والحسن یسنده الی ابیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ، و علی بن ابی طالب یسنده الی النبی ، صلی الله علیه وآله وسلم .

هذا سند فقه الزيدية اهل البيت ـ عليهم السلام ـ على الجملة ، و اصول الشريعة وقواعدها كتبها و ابوابها . فاما تعيين المسآيل وتفاصيلها فالى كل واحدٍ مما ينسب اليه منهم ، وان كانوا فى الحكم كالمتفقين فى الاغلب . و هذا السند سماع فى بعض ذلك ، و فى بعضه مستفيض كونه كذلك ، وبعضه منقول من كتب موضوع فيها ذلك يغلب الظن بصحتها، والرواية بالظن والعمل بحسبه قال به كثير من الاصوليين . قال[1] بعد ذلك:

فائدة الذين ينقل عنهم مذهب الزيدية فى الفروع على اضرب :

منهم من ينص و يروى ولا يخرج ، و هذا هوالقسم والهادى و اولادهما وزيدبن على واحمدبن عيسى ومحمدبن عبدالله والمنصوربالله واضرابهم. وضرب ينص ويخرج وهو المؤيدبالله وابوطالب وابوالعباس والوافى و اضرابهم و التخاريج هى الاكثر من نصوصهم الا المؤيد بالله فنصوصه كثيرة . وضرب يروى ولايخرج ولا ينص ، وهو ابوخالد عن زيدبن على، ومحمدبن منصورعن آل الرسول من القسم فصاعداً ، وعلى بن العباس عن الهادى ـ عليه السلام ـ فصاعدا ، وابن جهشيار وابن سلام وابن مرداس عن القسم ـ عليه السلام ـ والعقيقى والعوفى والمعقلى ومحمد بن سليمان جامع المنتخب ، هؤلا يروون عن القسم والهادى واولادهما والتخاريج من اقوال العلماء لها معان : منها القياس لبعض المسائل على بعض عند اشتراكها فى العلة. ومنها الأخذ من مفهوم كلام المخرج على قوله . ومنها مايقضى به سياق القول فى المسللة والقصد فيها . ومنها ما يلوح من ملايحه المسللة لغيرها ومشابهتها من غير قياس ولاسياق، بل يقع الظن الى ان قائل المسللة يقول بالاحرى . فاما التخريج من جهة القياس فلاباس به ، فهو اقوى التخاريج ، ولن يخلو عن نظرٍ . و اما التخريج

۱ـ اى صاحب التعليقه .

من غیرهذه الجهة فهوعمل بخیالٍ و وهمٍ .

وللاصولیین فی‌الاخذ بمفهوم کلام‌الله العدل الحکیم وکلام رسوله المعصوم خلاف : منهم من منع التعلق به والعمل علیه مع کون الماخوذ من‌مفهوم کلامه‌عدلاً حکیما لایجوزعلیه‌السهوولاخلاف‌الحکمة وکلام المعصوم الموید بالمعجزات . و منهم من اجازالعمل به . ومنهم من‌جعل المفهوم درجات اخذ بهذه وعدل عن هذه . فاما التخاریج التی یعتمدها علما ؤنا والفقها سیما الشفعویة فانها منحطة عن ذلك انحطاط الحصص عن السوامخ . ولاصحابنا و غیرهم فی‌العمل علی التخاریج والعمل‌بها مجالٌ رحبٌ.ثم ذلك منقولاً کما وجد والحمدلله رب‌العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وسلم

وللّه القائل[۱] فی‌بیان فضیلة
سند العترة الطاهرة
و ا قوالهم الفاخره
و لقد احسن فیما
قال :

و قولهم مسندٌ عن قول جدهم عن جبرئیل، عن الباری اذاقالوا.

وقال المنصور بالله علیه‌السلام :

کم بین قولی‌عن ابی‌عن جده وابوابی فهو النبیُّ الهادی
وفتیً یقول روی لنا اشیاخنا ما ذلك الأسناد من اسناد
ما احسن‌النظرالبلیغ لمنصفٍ من مقتضی الاصدار والأیراد

بلغ قصاصه علی‌کلام المنسوخ منها والحمدلله رب‌العالمین ۳ صفر۱۰۶۴ کتبه صالح بن ابراهیم المهلاملی (؟)

۱ ــ هوالناصر علیه‌السلام .

۲

السموس والاقمارفی شرح فتح الفقارالمطعم لاثمان الازهار : از یحیی بن محمد بن حسن بن حمید بن مسعود بن عبدالله مقرانی صعدی صنعانی‌حارثی مذحجی زیدی عدلی‌شیعی که متن آنرا خود روزیکشنبه ۲۴ ج ۹۶۶/۲ و شرح را هم خودش در روز دوشنبه ۲۰ محرم ۹۷۲ بانجام رسانده است (به‌خط نسخ علی‌بن‌عبدالله الزبیرالملیکی الملحکی درچاشت روز دوشنبه ۹ شوال ۱۰۵۶ برای همان‌الهادی محمد که خط او درص ع هست)

مؤلف باید همان المتوکل علی‌الله یحیی‌شرف الدین باشد که در رجب ۹۰۸ زاده و نخستین بار دربود پدر خود بسال ۹۲۴ جنگیده و در ۹۸۰ درگذشته و در حصن‌ثلا بخاك سپرده شده است. (اتحاف المسترشدین ۷۵)

دوم شمارهٔ **۶۶۲۳**:نسخ سدهٔ ۹ و ۱۰،باحواشی، در۸جزو،انجام افتاده ، در شکل نوشته درست مانند تفسیر زیدی دارای ترجمهٔ به‌زبان طبری درنسخه‌های ش **۲۷۷** ملك وش ۱۲۷ مغنیساگنل و ش ۷ـ۵۶۵۶ مجلس (فهرست فیلمهای‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ص ۳۰۱ ــ فهرست عربی ملك ص ۱۰۸) وگویا مانند نسخه‌ای از قرآن با ترجمه طبری که دریادنامهٔ هنری ماسه (ص ۱۱۰) شناسانده شده است ومانند الکفایة فی‌علم‌الاعراب ضیاءالدین‌مکی‌شاگرد زمخشری که‌بجای شرح‌الانموذج او است و زیدیان طبرستان چون زمخشری معتزلی بوده‌است به‌کتاب‌او وشرح آن ارج می‌نهادند وتاکنون سه نسخه ازان باترجمهٔ طبری‌دیده‌ام یکی نزد دکترحسین مفتاح است (ش ۱۴۳۱) ویکی درمجلس وسومی

در دانشگاه تهران و این سه را مانند هم نوشته‌اند و پیداست‌که طالب علمان زیدی گیلان وطبرستان آنها را در مدرسه‌ها میخوانده‌اند .

نسختی از المقامات حریری درکتابخانهٔ ملك هست‌که ترجمهٔ طبری دارد (ش ۲۴۸۷ ص ۵۲۸ فهرست) که آنهم از همین زیدیان باید باشد .

درآغاز نسخه هفت برگ پراکنده‌های فقهی عربی وفارسی‌است و در آنها آمده‌که این نسخه ازان مرتضی بن احمد حسینی رشتی بوده است ، مهرمحمد تقی‌بن محمد باقرشریف هم دران هست .

در آن یاد شده از : حسن قاضی ، علی بن پیله فقیه ، حسین‌بن امیرالحسنی ، علی‌بن تایب حسنی(؟) بامسی متولی مسجد بامسی، فقیه محمدبن فقیه یحیی متولی مسجد اشکنا ، محمد بن مهدی حسنی ، نیز ازبیهجان (درگواه نامهٔ نوشتهٔ محمدبن مرادبن یحیی‌حسنی در۸۹۴) و ازحاکم جشمی مؤلف عیون المسائل دربندی دربارهٔ امامیان و ازحسن بن ابراهیم حسینی وناصربن‌الحسن الحسنی وفقیه حاجی‌حسین‌بن‌احمد بن تورنشاه تنهیجانی‌گرمرودی زیدی ناصری دربندی نوشتهٔ برهان بن علی و ازحاجی سارسرانی و قاضی حسن‌کیا و حاجی‌بن احمد دربندی نوشتهٔ خود او ومحمدبن حسن‌بن داود . نیزبندهائی دران هست نوشتهٔ فضل‌بن احمد وحسین‌بن ابی‌الحسن وحسن‌بن‌ابراهیم حسنی ومحمدبن احمد حسنی ویوسف‌بن‌حسن جماستانی وحسن بن‌حاجی محمد وسید حسن‌کیا (مدظله) و سیداحمد جماستانی و احمدکوکئی .

در پایان این برگها چندکلمهٔ طبری است مانند: هائیتن : قبض، هادان اقباض ، و اسپردن : تسلیم ، قبول کـردن : تسلم ، و اسپارا : مسلم ، هاگیرا : متسلم .

۴۸۹گ۲۲×۳۰، ۳۰ س۱۳×۲۰، کاغذ ترمه؛ جلدتیماج‌مشکی مقوایی بالولا ، رحلی کرچگ خشتی‌مانند و کلفت (۴۴علومی)

چنین است نامه‌ای که در آغاز نسخه آمده است :

ناصرا للحکومة والمملکة والاقبال خلدت میامن حکومته و سلطنته ومملکته واقباله علی‌حسن المطالب والآمال .

بعد ابلاغ تحیات زاکیات محبت ومودت سمات انهاء میرود که در این وقت مکرمت نموده مکتوب شریف که مبنی بر علوفهٔ مردم کسکریان و موصل به تنهیجان و کیفیت آن نوشته ارسال داشته بودند رسید وموجب مزید محبت گشت . ان شاءالله پاینده باشند .

مملکت وحکومت مآبا بهمه‌کوراب‌کسکریان‌را فرستاده وعلوفه از همان‌کوراب‌گفته شده‌ست‌که بدهند . و بعضی ازین مردم را هم نزد آن جناب فرستاده یقین‌که... آنها را علوفه خواهند داد وکرم‌کرده صد عدد ماهی .... (پاره شده) (متن)

مع هذا کاغذی بنام جناب حسامی امارت مآبی جلالت پناهی سپهسالاری خلدت امارته و جلالته نوشته شده که آنچه حصهٔ ... باشد علوفه ایشان نیامده برسانند (هامش) .

چنین است گواه‌نامه‌ای که در آغاز نسخه دیده میشود :

هو . معلوم سادات و قضات و علماء و فضلاء و فقهاء و صلحاء تنهیجان دابوا فی‌عنایة‌ا لملك المنان میباشدکه فقیه متورع فقیه علی بن تایب حسن البامسی‌که متولی مسجد مبارك بامسی بود و به امرکاتب به تعمیرو استصلاح وی مشغول ، چون غلات اراضی مسجدکه موجود و

حاصل بود جهت تعمیر کافی و وافی نبود به اذن کاتب قدرده تنکهٔ رایج مسجد اشکناکو ازفقیه محمدبن فقیه یحیی که متولی مسجد مذکور بود به اسم قرض ستانده است وقدر ده تنکهٔ رایج وچهار دینار ونیم مسجد ترملك ازگیو برمکی که متولی مسجد مذکور بود هم به‌اسم قرض‌ستانده و به تعمیر مسجد بامسی خرج و صرف کرده تا بعد ازین از غلات و حاصلات اراضی مسجدبامسی اداء آن قرض کنند انشاءالله تعالی‌وحده.

کتب ذلك الحقیر الجانی محمدبن مهدی الحسینی تذکرةللعاقبة وتبصرة للمسلمین والحمدلله رب‌العالمین . وجری ذلك فی‌تاریخ اربع وتسعین وثمانمائة من هجرة خیرالبریة .

در هامش آمده است :

و قدر دوازده (شش) قفیزبرنج مسجد اشکناکو ... (یك کلمه خوانده نشده) هم جهت مسجد بامسی خرج‌کرده تا دانند.

کاتبه محمدبن مهدی الحسنی

دربالای برگ ۴ این عبارتها را توانستم بخوانم :

. . . . الـوی ذوالفضل معروفون بین‌الخلائق

لناصرمة فی‌الناصریة کلهم کحرمة آل‌المصطفی‌فی‌الرشانق[1]

. . . . . الناصرللحق ع . . . .

سبعة عشروثلثمائة رحمةالله‌علیه . . . . الفقیه محمدبن‌صالح طاب ثراه فی‌سنة سبعمائة هجریة .

دربرگ ۴ـ این‌فصل دیده میشود که یکی از دومشیخهٔ زیدی‌است :

فصل فی تفاصیل‌العلماء من‌السادات والفقهاء

۱ـ جمع رشنق است . رشنق یا رشنغ در زبان طبری دربرابرسید هاشمی است . درالنقض هم «علویان رشنیقان وترکان وتاجیکان» آمده‌است (ص ۴۷۶).

(۱) الهادی یحیی
(۲) وابناه احمدبن یحیی
(۳) و محمدبن یحیی
(۴) و ابوالعباس الحسنی ع
(۵) و المؤید بالله
(۶) و اخوه السید ابوطالپ

اذا اتفقوافی مسالة یقال لهم القسمیة ع والسادة ایضاً .

(۷) والمبالله واخوه السید ط اذا اتفقافی مسأله یقال‌لها الاخوان.

(۸) و ابوالعباس الحسنی
(۹) وتلمیذه السید ابوطالب

اذا اتفقافی‌مسألة یقال لهاالسیدان . واذا اتفق‌معهم الامام

(۱۰) الناصرللحق علیه‌السلام یقال لهم اهل‌البیت ع .
(۱۱) و صاحب الهدایة الشیخ ابوطالب السولشی
(۱۲) و صاحب المسفرعلی‌بن محمدالابرانی
(۱۳) و صاحب المرشد حسین‌بن علی‌الحسینی
(۱۴) و صاحب المغنی علی‌بن فیرمرد لاهیجانی
(۱۵) والشیخ ابوالقاسم البستی
(۱۶) والناصر الرضی
(۱۷) والشیخ ابوطالب الفارسی الشلمانی

اذا اتفقوا فی مسألة یقال لهم المشایخ . واذا اتفق

(۱۸) الشیخ ابوجعفرالهوسمی
(۱۹) والشیخ ابوالقاسم التستی

فی‌مسألة یقال لهماالشیخان . واذا اتفق

(۲۰) الشافعی محمدبن ادریس

(۲۱) و ابوحنیفه نعمان بن ثابت

یقال لهماالفریقان . و اذا اتفق معهما

(۲۲) مالك

یقال لهم الفقها . و اذا اتفق الفقیه

(۲۳) شهراشوبه الدیلمی

(۲۴) والشیخ ظ الدیلمی

(۲۵) وابنه ابومنصوربن علی

(۲۶) و ابویوسف بن‌جمال‌الدین الخانکج

(۲۷) و احمدبن داعی‌بن حسین التنهیجی

(۲۸) و مدکیاء البخاری التنهیجی

(۲۹) و الفقیه حربی دوست الملاتی

(۳۰) و الفقیه شهردویربن علی تلمیذ

(۳۱) جمال‌الدین

(۳۲) و ابوالفضل الناصرالحسینی

(۳۳) والسید ابوالرضی

(۳۴) و السید اشرف

(۳۵) و الفقیه ابوالرضی

(۳۶) والفقیه باجویه

(۳۷) وابناه محمد بن باجویه

(۳۸) والفقیه محمدبن صالح

ومن فی‌طبقتهم من‌الفقهاء والعلماء اذا اتفقوافی مسألة یقال‌لهم المتأخرون ، رضی‌الله تعالی عنهم وعن محبیهم.

شرح مانندی براین مشیخه چنانکه در هامش آن باخط نستعلیق دیده میشود :

۱ـ الهادی : وهویحیی بن الحسین بن القسم بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن ع وقبره فی صورة بلدة من بلادالیمن .

۴ـ ابوالعباس الحسنی : اسمه احمدبن ابراهیم صاحب النصوص و شرح الاحکام والمصابیح و هوخال الم بالله والسید ط و استادهما و مشهده بآمل طبرستان .

۵ـ المؤیدبالله : اسمه الم بالله احمد واسم السید ط یحیی، وهما ابن الحسین بن هرون بن الحسین بن محمد بن القسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین . ومشهد الم بالله بلنجا ومشهد سید ط بآمل بجوارمشهد الناصر للحق علیه السلام.

۷ـ السید ابوطالب : اسمه محمدبن ادریس القریشی و قبره فی مصر .

۱۰ـ الناصر للحق : اسمه حسن بن علی علیه السلام ومشهده بآمل طبرستان فی دارقاسم بن علی وقبره مشهور و مزور الان .

۱۱ـ صاحب الهدایة: اسمه یحیی بن موسی ولقبه الشیخ ط السولشی المدفون فی قریة کُمل . صنف کتابین : احد هما الهدایة للناصر للحق ع والآخر التفریعات للهادی .

۱۳ـ صاحب المرشد : ابن اخ الناصر للحق ع المدفون بلاهجان فی جانب سمرود . و هواب زوجة الحسین الناصر رحمه الله .

۱۴ـ صاحب المغنی: المدفون بلاهجان فی جانب خمیرکلایه و قبره مشهور .

۱۶ الناصر الرضی: وقبر الناصر الرضی فی برفجان. وقیل ان قبر ان

قبل ابی‌الفضل الناصرهناك ایضاً .

۱۷ـ الشیخ ابوطالب الفارسی‌الشلمانی: صاحب‌التقریرفی‌شرح التحریر وصاحب مجلس الغدیر وله تصانیف‌کثیرة .

۱۷ـ المشایخ : الناصریة .

۱۸ـ الشیخ ابوجعفرالهوسمی : وقبره مشهورفی هوسم ، محمد بن‌یعقوب القرشی صاحب‌کتاب‌الابانة. کتبه من‌الشیخ الفقیه حاجی‌حسن رحمه .

۱۹ـ الشیخ ابوالقاسم التستی : اسمه احمدبن اسماعیل صاحب شرح نص‌الناصر للحق ع المسمی بالباهر وصاحب شرح المو ـ رح ـ للم بالله واستاد السید ط .

۲۳ـ الفقیه شهراشوبه : المدفون فی‌برفجان وهومن ناقلة‌الشیخ ابی‌ثابت وهوفی عصرالشیخ ظ واسمه ابوالفضل .

۲۴ـ الشیخ ظ الدیلمی : اسمه علی بن اصفاهان الدیلمی . قبل انه‌کانه صاحب التوریة والأنجیل سفرتان .

۲۸ـ مدکیاء البخاری : اسمه محمدکیاء البخاری صاحب شرح المتنبی .

۳۰ـ شهردویر : استاد بهاءالدین‌یوسف صاحب التفسیرالمدفون فی پاشیجا .

۳۰ـ و شهردویربن یوسف الملقب بالبهاء الدین .

۳۱ـ جمال‌الدین : صاحب حاشیة المسائل المدفون فی لاهجان فی‌جانب پردسروقبره مشهورالآن .

۳۲ـ ابوالفضل الناصر الحسینی : قال العالم الفقیه حاجی حسن التنهیجی رحمه‌الله: واما ابوالفضل الناصرفقد عده الفقیه حسین‌بن‌محمد

بن صالح من جملة المشایخ وغیرمن جملة المتأخرین ، والله اعلم .

۳۵ـ ابوالرضی: وقبرالسید ابوالرضی فی‌ارض کیسم وقبره[قد] قد اشرف فی‌ارض بجن [مزور] مشهور .

۳۷ـ محمدبن باجویه: استاد شمس‌الدین محمدبن‌صالح، وقبره وقبر ابیه فی‌کوکلوه رحمه‌الله .

چنین است وصف کتابی‌که در این نسخه پس از این مشیخه آمده است :

الابانة :گویا ازشیخ ابوجعفرمحمدبن یعقوب هوسمی‌ناصری‌که نام او در «فصل فی‌تفاصیل العلماء والسادات » همین مجموعه و « نبذة یذکرفیها اعیان من‌الزیدیة » مجموعه ش ۵۸۸۳ دانشگاه‌که در همینجا شناخته‌ایم آمده و اومؤلف‌الکافی‌علی‌الوافی‌است(مجله‌معهدالمخطوطات ۱ : ۲۰۷)

در ص ع و رویهٔ لبهٔ پایینی این نسخه آمده « کتاب ابانه در فقه زیدی» دردیباچه چنین یادشده‌است: «کتاب جامع لمذهب الناصرللحق علیه‌السلام (الاطروش) الحسن‌بن‌علی‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌بن‌عمربن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب ... مفردة عن‌الحجج» .

مؤلف باز دروصف‌آن‌گفته است : «جمعت فی‌کتابی هذا فتاواه و فروعاته ما ذکرها فی‌کتبه ومسائله امانصا و اما تخریجا علی نصه ، و اجتهدت فی‌ایجازه وتجنبت من‌اطالته واشرت‌الی‌وجوه‌بعضها علی‌وجه الاختصار » .

این‌نسخه‌ازطهارت‌است تاجزیه ویك دوره فقه‌زیدی دران هست با شرح‌آن حاشیه مانند و در برخی جاهاهم ترجمهٔ طبری دارد . متن و

وحواشی هردوباید از هوسمی باشد .

نسخه‌ای دیگر ازان درمجلس‌هست به‌شمارهٔ۲۳۵خویی‌باحواشی فراوان‌که دربرخی ازآنها نام قطب‌الدین‌کندری‌آمده‌است ودرفهرست (۷ : ۳۸۴) بنام «الناصریات» دارای مسائل وفتاوای الناصرللحق حسن یاد شده وگمان برده‌اندکه مؤلف‌آن شایدسیف‌الدین حسن‌المنصوربالله مؤلف‌کشف انوارالیقین وکشف الاوام و در گذشتهٔ ۶۷۰ باشد .

در اتحاف‌المسترشدین (ص۶۱)آمده‌که المنصوربالله الحسن‌بن بدرالدین محمدبن‌احمدبن‌یحیی (۵۹۶- ۶۷۰) درانوارالیقین‌فی‌فضائل امیرالمؤمنین‌خود پیشوایان خاندان‌پیامبررا تا زمان خود برشمرده‌است.

نگارندهٔ ذریعه (۱ : ۵۶) هم مؤلف ابانه را نشناخته است . در فهرس المخطوطات العربیة فی‌الامبروزیابمیلانو ازصلاح‌الدین المنجد الجزوالثانی‌القسم الاول(ص۲و۵۶)آمده‌که« شرح الأبانة فی‌فقه‌الناصر» و «شرح الناصری فی الفرائض» از ابوجعفر محمد بن یعقوب هوسمی ناصری است‌که قاضی سیدابوطالب یحیی‌بن‌الحسین‌الهارونی درگذشتهٔ ۴۲۴بوده است . درتاریخ طبرستان ابن اسفندیارازاین هارونی یادشده که وی در۳۴۰ از مادر زاده و در ۴۲۲ در هشتاد سالگی درگذشته و در آمل به‌خاك سپرده شده است (ص۱۰۱) .

فقه الناصرللحق الاطروش حسن زیدی (۲۳۰-۲۲ رمضان ۳۰۴) را سید مرتضی شیعی‌امامی هم شرحی بانقد نوشته‌است‌که‌الناصریات یا المسائل‌الناصریة نامیده میشود(دانشگاه ۵: ۲۰۲۵) وآن جز ابانه‌است.

یحیی ذکاء

معرفت علم موسیقی

دامنهٔ کوششها و تألیفهایی که در زمینهٔ موسیقی نظری بادست دانشمندان و موسیقی شناسان ایرانی ازسده‌های چهارم وپنجم درایران آغازگردیده بود ، در حدودسده‌های نهم و دهم هجری به‌علت‌های مختلف ازجمله روی‌آوردن اهل موسیقی و غناء از «قول» به «فعل» واز «علم» به «عمل» برچیده شد وپس ازتألیفهای موسیقی شناس و موسیقی‌دان نامدار ایرانی استاد عبدالقادر غیبی مراغی ، دیگر تألیف مهمی دراین‌علم انجام نگرفت وموسیقی‌نظری تاحدی متروك گردیده درطاق‌نسیان افتاد ، از اینرو اگر نوشته و رساله‌یی از ایــن دوره به زبان فارسی بدست آید ، بی‌گمان از نظر بررسی تاریخ موسیقی در ایران ، بسیار سودمند ومغتنم خواهد بود .

رساله‌یی که دراینجا معرفی وچاپ می‌شود ، ازآن جمله تألیفهایی است که درسه چهار سدهٔ اخیردر باب معرفت علم موسیقی به‌فارسی انجام‌گرفته است .

متن رساله از حاشیهٔ یك جنگ خطی عهد صفوی که اخیراً برای کتابخانهٔ ملی خریداری شده ، نقل‌گردیده است و نویسنده یا گرد آورندهٔ رساله متأسفانه گمنام است و چنانکه مورد مقایسه قرارگیرد ، برخی عبارتها و شعرهای آن با رسالهٔ « بهجت الروح » که آن نیز از رساله‌های موسیقی سه چهار سده‌های اخیر تشخیص داده شده است نزدیك وگاهی یکی است .

رساله

درباب معرفت علم موسیقی

ای بلبل‌جان نغمه‌سرا ازغم‌تو   چون دایرهٔ بی‌سروپا ازغم تو
عشاق همیشه بی‌نوا از غم تو   درد ازتو و درد را دوا ازغم تو

حمد وسپاس وستایش بی‌قیاس پادشاهی راکه بساط اهل نشاط‌را در مأمن حفظ و حضور و مهد ارباب عشرت را در مقام و مسکن سرور انداخت وصاحبدلان محبت‌گزین‌را درپردهٔ عشاق وبینوایان محنت‌قرین را بنوای مهر واشفاق بنواخت‌که نالهٔ این محنت‌کشیدگان طریق‌محبت نزدیك و چون دعای بیریا باجابت مقرونست محبوبی که سوختگان آتش اشتیاق و سرگشتگان وادی فراق او بهرکوه و هامون هزار چون فرهاد ومجنون است وسازاطاعت اودرهرمقام دولتی است ابدی وآغاز طاعت او درهرگوشه سعادتی است سرمدی،و درود نامعدود بدان قافیهٔ نظم انبیاء محمدالمصطفی وآن شاه اولیاء اعنی‌علی با صفا صلوات الله علیهم اجمعین .

اما بعد سرگشتهٔ‌کوی نامرادی میخواست که بقدر وسع ازقول

حکما ، علم موسیقی را بعمل آورد برسه اصل بنانهاد . اول : در بیان دوازده مقام . دوم: درشعبات . سیم : درآواز .

درپیدا شدن مقامات اختلاف بسیاراست درتسمیهٔ وی اول بعضی گویند که موسیقی لفظی است یونانی بعضی گفته‌اند که موسی در وقت معاملهٔ آب نیل چون بمیان دریا رسید سنگی دید حضرت جبرئیل گفت یا موسی این سنگ را بردار که ترا بکار آید . موسی اورا برداشت تاوقتی که باقوم خود به تیه ملالت رسید وچهل روزبماندند ، تشنگی برایشان غالب شد ، موسی مناجات کرد جبرئیل در رسید که یاموسی عصا بر آن سنگ زن . چون زد ، چشمهٔ آبی بیرون آمد و بدوازده بخش شد و از هریك صدایی شد که منه اثنتا عشرة عیناً . جبرئیل آمد وگفت یا موسی فراگیر موسی دوازده مقام را ازآنجا فرا گرفت بعد ازآن لفظ موسیقی بکثرت این علم درعالم علم شد.ودیگر آورده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام سیر هرعلمی کرده بود، فرمودکه این علمی بس عجیب است که هرکه فراگیرد بسی پسندست و پوشیده نماندکه ازخواص هزارویك لهو ولعب سازونواست ودیگرچون قالب آدم را مجهد ساختند روح میل قالب نمی‌کـرد منقولست که چهل سال قالب حضرت آدم افتاده‌بود بعدازآن ملکی‌را امرشدکه‌باوازحزین‌برابر تن بخواند بآهنگ راست چون روح آن حالت و زمزمه استماع نمود فرح تمام خاطر اورا دست داد ازحالی بحالی‌شد بعد ازآن برخاست و بقلب حضرت آدم رفته فی‌الفور حضرت آدم برخاسته‌کلمهٔ الحمدلله بر زبان جاری‌گردانید پس بجهت همین فضیلت این علم بیشتر از علمهای دیگرست و دیگرهجده هزارعالم در تسبیح و تهلیل کل اشیاء بآهنگ و اصول مشغولند اگر آهنگ یکی بی‌اصول گردد ، ملال درذات بهم رسد

و باید دانست که هرمقامی را دوشعبه اختیار کرده‌اند و هردو مقام را یك آوازه که مجموعاً دوازده مقام وبیست وچهارشعبه وشش آوازه وچهل و هشت گوشه وسی وشش پرده باشد واصول را هفده قرارداده‌اند. ونقل دیگر آنکه دراصل مقام هفت بوده‌است وهرمقامی ازپیغمبری جدا شده مثل آنکه آدم صفی‌الله علیه‌السلام درآهنگ راست «ربنا ظلمنا» گفتی ابراهیم درمقام حجازصحف تلاوت فرمودی وحضرت‌اسمعیل‌در آهنگ رهاوی مـداومت نمودی و حضرت یوسف در مقام عشاق بصد اشتیاق مناجات بحضرت دوست کردی و یونس درآهنگ کوچك تضرع کردی و داود درآهنگ حسینی نغمه‌سرابودی تابزمان خسروپرویز وشاه‌شیرویه مداربـرین نغمات بود و بروایتی دیگر افلاطن حکیم نیزعروج کرده دوازده مقام را از دوازده برج افلاك فرا گرفته بساز عود وضع کرد و بروایتی دیگر آنکه حکمای کامل مثل فیثاغورث وحکیم سلاسل بتتبع و استقراء آنچه‌یافته‌اندهشت است واما آنچه‌بتحقیق پیوسته آنست که **استاد سعدی**[1] و **خواجه شمس‌الدین ومحمد محقق**[2] وکمال وزمان چهارمقام ازمقامات مذکور استخراج کرده‌اند چنانکه‌نوا ازعشاق و زنگونه را از راست ، بزرگ را از عراق وکوچك را از اصفهان که مجموعاً دوازده مقام باشد مثل‌دوازده بروج افلاك ولااله الاالله نیزدوازده حرفست وبعد از آن **خواجه‌ابراهیم** و حسینی و**بابراسحق موصلی** ازهرمقام دوشعبه اختیار کرده‌اند موافق ساعات شبانه‌روزی که مجموع بیست وچهارباشد و دومقام را یك آواز قرار داده‌اند چنانچه درین بیت جملگی واضح و مبرهن میگردد .

۱ــ فرصت‌الدوله در بحورالالحان نام این استاد را «صفدی» ضبط کرده است .

۲ــ دربحورالالحان بصورت «خواجه شمس‌الدین محقق» آمده است .

بیت

مقام اندر عدد هشت آمد و چار | دو شعبه هر مقامی راست ناچار
حسینی کز مقاماتست برتر | دوگاه آمد قرینش با محیر
مقام راست کنج پنجگاه است | مبرقع لازمش در پنجگاه است
چو سازی پردهٔ عشاق را ساز | نغم در زابل و در اوج پرداز
نوارا کزوی افتد در جهان شور | بود نوروز و خارا فرع ماهور
حجاز آمد یکی نخل ثمردار | سه‌گاهست و حصار آن نخل را بار
ز اصفاهان کسی کو گردد آگاه | به نیریز و نشابورك برد راه
مقام کوچك اردانی که دانی (توانی) | که در ترك بیاتی بیت خوانی
رهاوی شد بنوروز و عرب رام | به‌نوروز عجم برد از دل آرام
چو آمد بوسلیك از پردهٔ راز | عشیران و صبا را کرده آواز
عراقی عشرت افروزست و مطلوب | گهی غالب مخالف گاه مغلوب
پس‌از زنگوله اندر نغمه غوال(قوال) | نمـاید چارگـاه آنگاه عزال
بزرگ آمد چوکوچك ساز کرده | همایون نهفت اندر دو پرده
دوفرع ازبهرهراصلی توان‌یافت | کنون باید به‌تدبیرش عنان تافت
حضیضی هست با هراصل اوجی | چودریاکش بود قعری و موجی
حضیضش فرع اول را بود جا | بود فرع دوم را اوج بالا
برین ترتیب تا آخر نوشتم | برو بردار از تخمی‌که کشتم

محیر	نهفت	اوج	ماهور		نشابورك	عزال
حسینی	**بزرگ**	**عشاق**	**نوا**		**اصفهان**	**زنگوله**
دوگاه	همایون	زابل	نوروزخارا	نیریز		چهارگاه
حصار	بیاتی	نوروزعجم	صبا	مغلوب(؟)		پنجگاه

حجاز کوچك رهاوی بوسلیک عراق راست
سه‌گاه ترك نوروزعرب عشیران مخالف مبرقع

در بیان شش آواز ، اول : گوشت ، دوم : شهناز ، سیم : مایه چهارم : نوروزاصل، پنجم : کردانیه، ششم : سلمك .

بیت

شش آوازه چو ازجا هست هریك ز اصفاهان وزنگوله‌است سلمك
چو با عشاق گردد راست همدل شودکردانیه زان هر دو حاصل
حجاز آمد مبدل شد نوا را گوشت از هردو گردید آشکارا
عراق کوچك آمد اصل مایه که روح‌افزاست یارب وصل‌مایه
دوعینم بوسلیك است و حسینی بود نوروز اصلم زین دو معنی

فصل

دربیان هفده بحر اصول : اول دور ، دوم اوفر ، سیم مخمس ، چهارم ترکی ضرب ، پنجم فاخته ضرب ، ششم چهار ضرب ، هفتم ضرب‌الفتح ، هشتم ثقیل ، نهم نیم‌ثقیل ، دهم بربط ، یازدهم برافشان ، دوازدهم مائتین ، سیزدهم چنبر ، چهاردهم رمل ، پانزدهم هزج کبیر، شانزدهم هزج صغیر، هفدهم خفیف .

نظم

چوشوی ازاصول پرده‌گشای فاخته ضرب ترك ضرب نمای
با برافشان مخمس و چنبر با خفیف و ثقیل دان اوفر
مائتین است و دور ونیم ثقیل هزج و بربط و رمل بی‌قیل
دویك وچارضرب وضرب‌الفتح هست قطعاً از آنچه گفتم فتح
شاه‌ناز است درکل همه فرع پس روان‌آمده برمل و بزرع
روی دیگرسماع و دور روان جمله را یادگیر و نیك بدان

فصل

در بیان شد اول راست (اسرافیل) ، دوم دوگاه (جبرئیل)، سیم مخالف (میکائیل)، چهارم چهارگاه (عزرائیل) .

وبعضی گفته‌اندکه اصول را حکما ازنبض آدمی یافته‌اند وضرب القدیم نام نهاده‌اند وجمعی دراین فن قدرت تمام داشته‌اند وپنج اصول قرارداده‌اند :

اول مترج(تبرج؟)،دوم اوفر، سوم چهارگاه،چهارم ضرب،پنجم مخمس . و مدت مدید مدار تصنیف بندان برین بود تا خواجه سعیدبن عبدالمؤمن‌و **استاد علی واستاد روح‌پرور ومولاناحسینی وعویبی** و **خواجه‌عبدالقادر** ، بهفده بحراصول قرارداده‌اند اما چندان اصول دیگر بمرور ایام برآن مــزید شدکه داخل هفده بحر نیست مثل ضرب الملوك که تصنیف متأخرین است و ضرب‌الاصل که **استاد سلطان محمد طنبوری** وضع کرده است و چند بیشتر مشکل او بسته برپنج قسمت :

اول دورقدیم ، دوم دوراصل، سیم دورسماع ، چهارم دورهندی پنجم وهمدورکه ترجمانی (برهمانی؟) ؛ نیزگویند . و دیگرروان اوفر که در میان عام براه بالا مشهور است و شادیان ترکی و شادیان خفتی و اصول دیگر هم یافته‌اند که او را ضرب‌العشق نام نهاده‌اند و نقشی در آهنگ پنجگاه موافق او ترتیب داده‌اند که ارباب نغم و اصحاب کرم باصلاح وی بکوشند و پوشیده نماندکه در اصل مقام یکیست واصول یکی اما بصورت مختلف برآمد .

مقام یك‌گاه است واصول مترج یك‌گاه هرگاه سازنده‌ها شروع درنغمات‌کنند اول یك‌گاه‌نمایند واز آن بحربهر آهنگ‌که خواهند روند

ومترج اصولست که آنچه درنظم موسیقی موافق باشد با او نباشد وخارج باشد .

فصل

در بیان شدّ که استادان خواهند بنوازند **اول** راست گویند و از آنجا به پنجگاه و از او بکردانیه و از آنجا بوسلیك و از آنجا به پنجگاه عود نمایند. چون پنجگاه نمودند سلمك بنمایند ازسلمك باصفهان روند و از اصفهان به نیریزوباز براست آمده عشاق روند و از او بنوا برند و یك پرده داریم بنهاوند و ازنهاوند باکیات روند وازآنجا بیات بنمایند و از بیات یك پرده داریم بماهور و به بیات روند و ازآنجا بنوا آمده عشاق بنمایند وبروند به نیشابورك وازآنجا بنوروزعرب و ازاو به بسته نگار و از او بماهور و ازو بنشابورك روند و بازگشته به پنجگاه رود و راست شدکنند .

دوم دوگاه را بنمایند و از اوبحصار روند و از حصار دوگاه و حسینی روند وازحسینی بعشیران روند وازعشیران بمحیر آیند وکوچك بنمایند وازآنجا به بزرگ و ازبزرگ بنوروزصبا برود وبلندی اوگوشت است گوشت بنمایند وازگوشت بنوروز خارا روند و ازاو بنوروزعجم و ازاو بنوروزعرب برود وبحسینی و دوگاه شدکنندکه ازجهت بزرگان این علم را این چنین قرارداده‌اند .

شد **سیم** که مخالف بوده باشد پس چون مخالف شد کنند و از او بعراق آیند و ازاوبه سه‌گاه و ازاو به مغلوب آید و بازبه سه‌گاه عود کند وبحجاز روند وبکردانیه و ازکردانیه بعراق آیند و در مخالف شد کنند .

شد **چهارم** که اورا شد اوج گویند و آن چهارگاه است. بایدکه اول چهارگاه شدکنند و از او بعزال شوند وچون خواهندکه بچهارگاه

بیایند زنگوله بنمایند وبرکب بیایند و ازاوبه بیات و ازبیات بعجم رود و ازعجم بنشابورك و از او بعراق و از عراق بمخالف رود و از او به چهارگاه شد کنند .

فصل

دربیان کواکب معلوم...[1] بروج که هرمقامی بکدام برج تعلق دارد ... نیست .

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
عشاق	حسینی	راست	بوسلیك	رهاوی	نوا
میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بزرگ	اصفهان	عراق	زنگوله	حجاز	کوچك

و باید دانست که هرمقامی کراخوش آینده است وبکدام طایفه منسوبست .

راست	چهارگاه	حسینی
ازاهل علم	ازمردم هند	ازبرای زنان
سه‌گاه	نوا	پنجگاه ونشابورك
ازمردم سپاهی	ازمردم روم	ازبرای گندم‌گون‌وسرخ چهره
مخالف وعراق	عزال وچهارگاه	زنگوله ونیریز
ازمردم خراسان	ازمردم سبزچهر	از برای جاهلان
عشاق ونوا	سه‌گاه و حجاز	
ازمردم سفید چهره	ازمردم کهن سال	

و پیش ازآفتاب نوروزخارا و دوگاه و حسینی بکارآید.چاشت پنجگاه وکردانیه و راست بکارآید.نمازظهرعشاق ونوا ونشابورك بکار

۱ ــ عبارتی بعلت پارگی کاغذ افتاده است .

آید. ازعصر که آخر روز است عزال ومخالف وچهارگاه‌بکار آید. وقت خفتن عجم را رهاوی و رکب و آخر شب عشیران وماهور وحصار و بزرگ وکوچك بکار آید چنانکه شاعر گوید :

شعر

عشاق‌مرا قدحسینی‌است چو راست درپردهٔ بوسلی رهاوی و نواست
اسب فیل نالهٔ شیر کلاغ بلبل
چون‌گشت‌بزرگ وصفاهان‌وعراق زنگوله‌وحجاز کوچك‌اندر برماست
کبك گوسفند گاو ؟ الاغ طفل‌شیرخواره

مخفی‌نماندکه دراسم بعضی‌مقامات اختلافست،مثل‌اینکه‌کوچك را برافکن رهاوی ، بسته نگار زنگوله را نهاوندك ، بیاتی را بکیات و همایون را عربان وصبا را نوروزصبا وسه‌گاه را روح‌افزا، نشابورك را خوری ومخالف را روی ، عراق را وحران نیزگویند و زابل را دم‌آرا گویند . برارباب این فن پوشیده نماندکه نهاوندك ترکیست و از روی نوا برخاسته والا نوای محض‌است وجمعی حجازترك را داخل مقامات دانسته‌اند واورا حجاز وصل‌گویندکه ترکان درآنجا خوانندگی می‌کنند و معتدل نیزگویند و فرقه‌یی حجاز اصل‌آنرا میدانندکه درمیان عزال و نیریز است وبعضی بسته نگار و نهاوندك وحجاز ترك‌که مذکور شد از ترکیبات بیست وچهارشعبه میدانند. والله اعلم بحقایق‌الامور .





بایزید بسطامی

موزهٔ پارس شیراز

کرامت رعنا حسینی

آقا لطفعلی‌خان صورتگر شیرازی

صد وچندسال می‌گذرد از آن روزگار که «فرهنگ» باطبع فسرده مرثیه‌ای باهزار حیف درمرگ آن برگزیدهٔ صورت‌نگار «آقالطفعلی‌خان» سروده[1] ؛ اما درهنرش آنیست که هرچند از ایامش بگذرد شعاع آفتاب آن فراتر می‌رود ، و دائرهٔ دوستدارانش فزونتر می‌گردد ؛ راستی این

۱ــ اشاره به‌این مرثیه‌است که فرهنگ پسروصال (۱۲۴۲ تا ۱۳۰۹ هـ.ق) در تاریخ فوتش سروده و برمتن سنگ مزارش نوشته‌اند :

از برگزیده لطفعلی‌خان هزار حیف — و آن طبع روشن و دل امیدوار حیف
زان راست سروقامت موزون که سالها — خم‌گشت در عبادت پروردگار حیف
افسوس ازآن بنان هنرمند نقش بند — وان دلفریب خامهٔ صورت نگار حیف
زان قامت ستودهٔ موزون که در خرام — صد طعنه زد بسرو لب جویبار حیف
زان‌نقشهای‌دلکش‌واشکال‌خوش که‌ماند — در صفحهٔ زمانه ازو یادگار حیف
«فرهنگ» خواست‌سال وفاتش رقم‌زند — طبعش‌فسرده بود ودلش سوگوار حیف
از صبردل جدا شد وبا آه و ناله گفت — تاریخ او ز لطفعلی‌خان هزار حیف
(۱۲۸۸ هـ . ق)

چه رازیست؟

شایدبگوئیدلطف هنرش این‌است‌که رعایت اصول نقاشی‌فرنگی راکرده. اگرچنین بیندیشیم سخت بخطارفته‌ایم ، باآنکه انکارنمی‌کنیم که ملاحتی از سبك فرنگی داردکه متأثراز رعایت اصول مناظر ومرایا است ؛ چون ذوق شاعرانه و اکتسابات ملی‌اش اجازه نمی‌داده آئینه‌دار طلعت طبیعت باشد . گلی را که‌کشیده نقش بندنگار خانهٔ خیال است، برگش را طرهٔ پرتاب‌وتب دلداردانسته‌آنرا بلند وپیچان رسم‌کرده؛گل نوخاسته‌را درنقابی ازبرگ‌نشانده تا چون رخ یار ازچشم غیردورباشد؛ خوشهٔ سنبل ازکلك او چنان پای‌گرفته که گوئی قامت دلجوئیست ، و چندان او را مرصع بگل کرده که گوئی گیسوی سیمبریست که در او درجی از جواهرآویخته ؛ و یا از سرمهر نگذاشته گل زیبای بابونه در جوار شاخ شکوفه پست بنماید، آنرا قامتی در خورد بخشیده؛ و گندم پوکك را درخورآن ندانسته‌که چون لاله بالا بگیرد ، آنرا زار وحقیر نموده. باری، او طرح ازآئینهٔ دل برگرفته، از این‌جهت شگفت نیست اگرمی‌بینیم شاخ پرشکوفهٔ سیب را ببارکشیده‌آنهم باثمری چون‌فندق؛ وهمانا رازی‌که‌آثار اورا اینهمه دل‌انگیزکرده و به‌آن‌آنی بخشیده ، و کار او را ازنامداران این فن برترساخته ، ونقاشان را وادار به تحسین[۱] وتقلیدکرده، این است‌که‌گل‌ازگلزارغزلیات فارسی‌گرفته.وبالیدهٔ همین اشعاراست‌که‌کشیدن شمایل‌مردان حماسی بطبعش‌گران‌آمده[۲]،وسهراب آن یل‌سرفراز شیرکردار را باآن برفراخ ورکیب دراز و آن‌یال وکوپال،

۱ــ فرصت‌الدوله درحق او گفته: «اگرچه صورتگری هم می‌نمود ولی‌گل وبته سازیش درتمام جهان انحصار داشت ، و ازسابقین ولاحقین باستادی او دیده نشده» آثار عجم ، ص ۵۴۸، بمبئی ، ۱۳۵۴

۲ــ صورتگر، دکتر لطفعلی ، لطفعلی‌خان صورتگر شیرازی نقاش گلها، نقش ونگار، ش۳، ص ۲۵



رستم و سهراب
از شاهنامه خط داوری و تصاویر صورتگر
متعلق به مجموعه دکتر نوزانی وصال شیرازی



تاب‌بازی از روی کار فرنگی

موزهٔ پارس شیراز



مرتاض

موزهٔ پارس شیراز



لاله‌سرخ

موزهٔ پارس‌شیراز



گل و بلبل

موزهٔ پارس شیراز



شاخه‌سوسن
موزه‌پارس شیراز



گل و بلبل
سال ۱۲۸۳

نازنین پسری کشیده لطیف اندام، پیرهن چاك ، با غبغب حلاوت‌دار ؛ و گزین نامورفرزند کشته، جگرخسته، پرخاك سررستم زابلی را باآن بالا وکتف که بدرد چنگ در گریبان‌انداخته تاجامهٔ پهلوانی را بتن‌چاك زند، روضه خوانکی کل و نزار نموده که نوحهٔ شهیدان کربلا سر داده ، و بمصیبت دستار از سرخویش برگرفته ، و بسالوس دست درچاك گریبان انداخته، اما باچشم پرتوقع منتظر است که مجلسیان جامه برخویش‌چاك زنند . بهمین علت آن خان رشید غیور شاهنامه‌خوان قشقائی ، محمد قلیخان ایلخانی[1] بر آن شد که او را « بقیافه و قد و قامت مردم‌کوه‌نورد و چادرنشین آشنا کند ویرا بمدت یکسال با خود بسفربرد »[2] تا با دیدن اندامهای رستمانه بتواند پهلوانان را به‌کمال وجمال مردانه بکشد.

اما مبادا گمان رود که : « اهمیت کارهای لطفعلی‌خان در ترسیم گل وبوته است، ومخصوصاً درترسیم‌گل سرخ وشکوفهٔ سیب وسوسن وگل دورنگ»[2] بلکه اگر او نقاش چیره‌دست رزمندگان پیلتن نیست، در عوض آنجاکه مدد از تخیل پرقدرت و ظریف و نازك بینش گرفته چنان استادی نموده که بیننده هزار آفرین بر او نثارخواهدکرد؛ چنانکه اکوان دیو را پتیاره عفریتی کشیده کبود اندام ، تیزچنگال ،گراز دندان ، دژم روی که ازفرط درد زبان از حلق آویخته و بعجز به روی درآمده؛ یا آن تصویر درویش پاکیزه ، جبین گشاده ، موی افراشته را که دست اندر حلقه‌ای انداخته، وباچشمانی خشنود ازریاضت که‌باکسیر آن مس وجود را زرکرده،وخرسند که دامن ازخلق فراهم چیده، وتنها بدود شستهٔ قلیان دل خوش داشته ، چنان استادانه کشیده که هر بیننده‌ای بی‌تأمل خواهد

۱ـ برای تفصیل احوالش رجوع کنید به میرزا حسن فسائی ، فارسنامهٔ ناصری ، ج ۲ ، ص ۱۱۷

۲ ـ صورتگر، دکتر لطفعلی ، نقش ونگار ، ش ۳، ص ۲۵

گفت : « مرتاضی است .»

امـا جلوهٔ نازك خیالش آنگاه بین کـه بنا بمشربش در احوال عارفان تأمل نموده ، ومجذوب داستان‌آن مست شطاح طیفوربن عیسی شده، که نوای «سبحانی» زده و سمع ناآشنا بشنیده ، و ازبهر خدای هرکه اندر شیخ تیغی خلیده ، اما این ناتمامان غافل آنگاه دانستند که : « اوی او رفته پری خود اوشده » و با یزیدی درمیان نیست، که دیدند :

یك اثرنی برتن آن ذوفنون جملگی‌خودخسته درغرقاب‌خون
هرکه او سوی گلویش‌زخم برد حلق خود ببریده دید و زار مرد
وانکه او را زخم اندر سینه زد سینه‌اش بشکافت ، شد مرد ابد

اما دراین میان‌کسی رخ برنتافته ، جمله خشنود چون تقدیرچنین بوده تا بکمال راه یابند، و از سراعتبار آگهی زنندکه:

ای زده بربیخودان تو ذوالفقار برتن خود می‌زنی آن هوش دار
زانکه بیخودفانیست وایمن‌است تا ابد در ایمنی او ساکن است

اما براستی شاهکار او مجلس گرفتار شدن پهلوانان در برف است . آخر کیست که بدون رعایت اصول مناظر و مرایا بتواند شب برفئی‌را چنین‌نقش‌بزند؟ وصف این مجلس درقلم نمی‌گنجد، ودقایقش جز بمشاهده حاصل نمی‌گردد ، چون رنگهای شاداب وزنده‌ای که در ترسیم پهلوانان بکار برده تا چالاکی و دلاوری‌آنان را بنمایاند ، یا آن خم نکردن اسبان‌گردن را زیرگرانباری برف، دیدنی است وزبان بکنه آن نرسد ، خاصه‌که آن تك درخت عریان و تفته سوزش سموم هوا را تا استخوان در جان می‌خلاند .

***

این نقاش صاحب سبك که مادرش « فاطمه سلطان خانم » دختر حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم بنام دورهٔ قاجار می‌باشد ،

نکوروی بوده باقامتی ستوده[۱]، و عابدی پرهیزگارکه سخت دل درگرو هنرخویش داشته[۲]، و کمی بیشتر یا کمتر از شصت و پنج سال در این سرای زیسته[۳]،ودرین بین بادخترمیرمعین‌الدین آصف‌بنام «کوکب‌خانم» ازدواج کرده،که درداماں او سه پسرو دو دخترپرورانده. دومین پسرش که بنام « حیدرعلی‌خان » است هنر پدر را به‌استادی فراگرفت و برای عرض هنر به‌تهران رفت . متأسفانه اقامت او به سال نرسید که در سن بیست و پنج سالگی بخفگی در آنجا عالم فانی را بگذاشت و بجهان باقی بشتافت ، اولین فرزندش محمدعلی خان مسعودالملك است که : « صاحب انشاء بوده و بحسن صفات بی‌همتا»[۴] بعد از او دو دختر بنام « فرخ سلطان خانم » و «کوکب سلطان خانم » است،وکهترین فرزندش « میرزا علی خان » معروف به « میرزا آقاخان »[۵] ــ پدر مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر ــ است .

او ازحمایت وتشویق دوتن ازجوانمردان فارس واخیار روزگار یعنی « محمدقلی خان ایلخانی » و دیگر پسرخاله‌اش مشیرالملك[۴] بر خوردار بوده ، ولی صلات و مراحم آنها نه چندان بوده که متأسف و پشیمان نباشد ازاینکه سرمایه و هستی‌اش را درکف هنرهاکرده، بلکه چنان نادم بوده‌که در مقام نصیحت بفرزندش برآمده که : « زینهارگرد هنرنگردد زیرا مایهٔ خواری وناداری اوخواهدبود.»[۳] اما دردآورآنکه دزدی طماع رحم براین هنرمند تنگدست نیاورد، شب هنگام دستبردی بخانه‌اش زد وجملهٔ آثارش را به‌یغما برد. آری، سه روزبعد ازاین واقعه

۱ ــ اشاره به مرثیهٔ فرهنگ .
۲ و ۳ ــ صورتگر ، دکتر لطفعلی . نقش و نگار . ش ۳ . ص ۲۵ .
۴ ــ فرصت‌الدوله . آثارعجم ، بمبئی ، ۱۳۵۴ ، ص ۵۴۸ .
۵ ــ حکمت ، علی‌اصغر. پارسی نغز، تهران، ص۳۳۶؛ و صورتگر،دکتر لطفعلی. برگهای پراکنده ، ص د .

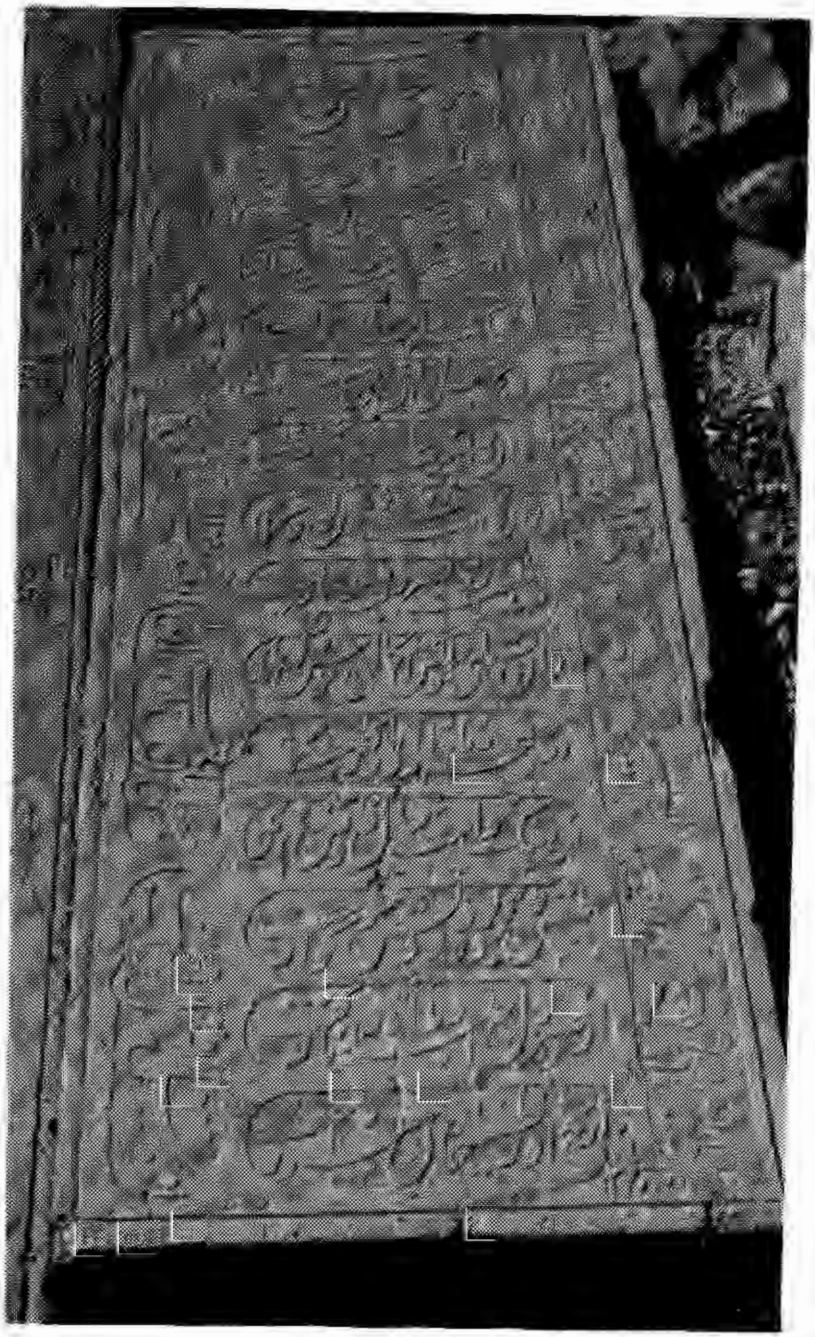
بود که بسال ۱۲۸۸ ه . ق . دارفانی را وداع گفت ، او را در قبرستان درب سلم در پشت چهار طاقی مشیر بخاك سپردند ، و این مرثیه را «فرهنگ» درتاریخ فوتش گفت[۱] :

افسوس که از محفل ارباب محبت
شد لطفعلی‌خان و رخ ازیاران برتافت
افسوس از آن روی که در بزم احبا
چون مهردرخشان ز گریبان افق تافت
بگذاشت تن تیره بظلمت‌کـدهٔ خاك
وان روح مجرد بفروغستان بشتافت
تاریخ زاوخواست ز«فرهنگ»دل‌افکار
یاری‌که سرازچنبرحکمش نتوان‌تافت
بگرفت سرکلك و بتاریخ رقم زد
لطفعلی از لطف علی ره بجنان یافت[۲]

(۱۲۸۸)

۱ ــ این مرثیه در حاشیهٔ سنگ قبرش نوشته‌اند .

۲ ــ درنوشتن احوال او ازنوه‌اش شمس الملوك ذوالقدر مدد گرفتم وباز آن مطالب را به‌نظر نوهٔ دیگرش مرحوم دکترلطفعلی صورتگر رساندم. دراینجا یادآور می‌شود که آنچه ابوالحسن فیاضی دربارهٔ لطفعلی خان در کتاب « رجال فیروزآباد » نوشته (ص۵۷ و۵۸) مجعول است وازحقیقت عاری.



سنگ قبر لطفعلی صورتگر

علی رواقی

شب چَکَك

پژوهش در آداب و رسوم مردم ولایات و گردآوری آن‌ها ، از کارهای ارزشمند وضروری است، متأسفانه کارهای انجام شده درین زمینه باتوجه به وسعت کاربسیار اندك است[1].

ازجملهٔ این مراسم یکی شب برات است که به نام های شب برات، شب نسخة ، شب فرق ، شب عرض[2] و شب حکم ، شب قضا یا شب قدر (= لیلة المبارکه ، لیلة البراءة ، لیلة الرحمة ، لیلة الصك)[4] وشب چك[5](= شك)[6] جای جای درادب فارسی یادشده است .

۱ــ ازکسانی که دراین راه کوشیده اندباید از:صادق هدایت، کوهی کرمانی، جلال آل احمد، محمدعلی جمال‌زاده، انجوی شیرازی، ابراهیم شکورزاده ومحمود کتیرائی نام برد .

۲ــ کشف الاسرار، به‌تصحیح علی‌اصغرحکمت، دانشگاه تهران، سورهٔ دخان

۳ــ مقدمة الادب ، تصحیح سید محمدکاظم امام، دانشگاه تهران، ص ۱ و نگاه کنید به : تفسیر کمبریج ،کشف الاسرار ، سورهٔ دخان

۴ــ کشاف زمخشری، بیروت.۱۹۴۷، ج۴، ص ۲۶۹

۵ ــ دیوان رودکی، چاپ مسکو، ص ۲۷۸

۶ــ دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۶۱۵

واژهٔ چك (= صك) که در متون فارسی به آن برمی‌خوریم به احتمال قوی فارسی است، فردوسی گفته است :

به قیصر سپارم همه یك بیك از این‌پس نوشته فرستیم وچك[۱]

برای شواهد و توضیح بیشتر دربارهٔ این واژه نگاه کنید بـه مآخذی که درحاشیه یاد می‌شود[۲] .

قدیم‌ترین اثری که از شب چك ــ واژه و مراسم آن ــ بجامانده است شعر رودکی است :

چراغان در شب چك آن چنان شد
که گیتی رشك هفتم آسمان شد[۳] .

چراغان شب چك را از رودکی شنیدیم واما ازدیگرشواهدی که گردآورده‌ایم ــ ازشعرا ونویسندگان دیگرــ چنین برمی‌آید که درشب چك. آتش هم می‌افروخته‌اند وشب را به‌بیداری و زنده داشت، روز می‌کرده‌اند ، زیرا که ظاهراً گویا دران ثواب آن جهانی می‌دیده‌اند و رهائی از آتش دوزخ .

۱ــ شاهنامه، چاپ بروخیم، ص ۲۷۵۳ س ۹

۲ــ برهان قاطع ، دکترمحمد معین، ذیل چك. همچنین نگاه کنید به :
* ترجمهٔ تاریخ طبری، عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ص ۹، ۵۵ ، ۷۲
* شاهنامه، ص ۲۲۷۰ ــ ۲۲۷۱
* ویس و رامین ، به تصحیح استاد مجتبی مینوی، ص ۳۶۰
* دیوان سوزنی، دکتر شاه حسینی، ص ۲۳۴ ، ۳۶۰
* دیوان انوری، به‌تصحیح استاد مدرس رضوی، ص۲۷۷
* دیوان سنایی، به‌تصحیح استاد مدرس رضوی، ص۴۰۶
* دیوان عبدالواسع جبلی، به‌تصحیح دکترصفا ، دانشگاه تهران، ۲۳۵
* دیوان ابن‌یمین، حسینعلی باستانی‌راد، ص ۱۲۱

۳ــ دیوان رودکی، چاپ مسکو، ص ۲۷۸

شمس طبسی گفته است :

کرد گردون به ده‌انگشت چراغ از پی آنك
یافت ازطرهٔ مشکین (و)[۱] خط توشب چلك[۲]

وشاعری دیگر گفته است :

اگر خواهی چلك آزادی از نار　　شب چلك را به‌بیداری به روز آر[۳]

شب چلك باهمهٔ شکوهمندی وعزتی که دارد و احترامی که او را می‌گزارده‌اند، به‌روشنی ویقین مسلم نیست که چه شبی است ازسال ودر چه ماهی ؟ یعنی نه تنها مائیم که امروزبطورقطعی وبتی نمی‌توانیم گفت فلان شب ازبهمان ماه، بلکه پیشینیان نیزدرین خصوص اتفاق ویگانگی ندارند .

برخی شب برات یا شب چلك را شب پانزدهم شعبان دانسته‌اند. ابوریحان درالتفهیم چنین آورده است :

« وشب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوار است و او را شب برات خوانند و همی پندارم که این از قبل آنست که هرك اندرو عبادت کند و نیکی به جای آرد بیزاری یابد از دوزخ .»[۴]

ومؤلف تجارب‌السلف چنین یادکرده است:

«...که نیمهٔ شعبان که موسم جمعیت و شعلان بوده است اکابر و اعیان شهرتمامت جمع شدندی ...»[۵]

۱ــ درمتن چاپی(و) نبود وضبط مصراع درست نمی‌نمود (راهنمایی‌دوست بزرگوار مهدی اخوان ثالث)

۲ــ دیوان شمس طبسی چاپ کتابخانهٔ زوار، به‌تصحیح تقی‌بینش، ص۵۳

۳ــ مجمع‌الفرس، ذیل شب چلك

۴ــ التفهیم لاوایل صناعة التنجیم ، به‌تصحیح استاد همایی، ص ۲۵۲

۵ــ تجارب‌السلف، ص ۱۹۰

با این شواهد پر بی‌ربط نیست اگر گمان کنیم که چراغان نیمه شعبان به‌مناسبت میلاد مهدی موعود (قس : سوشیانس) باچراغان شب قدر وشب چك پیوستگی دارد .

اگرچه به حکم اعتبارواتفاق برگفتهٔ بیرونی بیشترمی‌توان‌اعتماد کرد، اما اقوال دیگران ــ باهمهٔ اعتبار وارزش سندگونهٔ رأی بیرونی ــ ازاستواری این اعتمادکمابیش می‌کاهد، وبهرحال شك وتردید را درین خصوص نمی‌توان بکلی ازخاطرراند و تنها بریك شب ــ آنکه بیرونی گفته ــ انگشت نهاد وگفت : این است و جز این نیست .

نویسندگان وتاریخ نگاران پیشین ومحدثان هریك به‌گونه‌ای از شب برات یادکرده‌اند، ابوریحان درقانون مسعودی گفته :

« ولیلة الخامس عشر [من شعبان] معظمة تسمی لیلة الصك ولیلة البراء و یزعم العوام ان فیها یدفع الی‌الملك الموکل بقبض الارواح اسماء الانفس التی قضی علیها الموت فی‌تلك السنة .»[1]

و نویری درکتاب نهایةالارب چنین می‌گوید: «لیله البراءة وهی لیلةالنصف من شعبان ، قیل سمیت بذلك لانها براءة لمن یحیها .»[2]

***

«لیلة القدر[3] خیرمن الف شهر» این کلام‌قرآن‌کریم است درسورهٔ قدر، دربارهٔ عظمت وقدرشبی‌که «لیلةالقدر» نام دارد .

1— *Documenta islamica - inedita* - Berlin, 1952 - S - 57 .

۲ــ نهایةالارب، چاپ وزارة الثقافه، ج۱، ص۱۳۲

۳ــ دیوان رودکی، چاپ مسکو، ص۱۸

* دیوان شمس طبسی، ص ۶۰

* وجه دین ، ناصرخسروقبادیانی، ص ۱۵۳ ، ۲۱۳

هنگام این شب نیزنامعین است ، اقوال مختلف وشتی درتفاریق کتب تفسیروحدیث‌یاد شده‌است که جمع بین آنها دشواراست واختلاف هریك بادیگری بسیار. وخلاصه آنچه‌از تفحص و استقصای آن‌نوشتارها برمی‌آید چنین است :

الف ــ برخی شب قدررا ثابت نمی‌شمرند وبر آنندکه شب قدر درسالهای مختلف تغییرمی‌کند .

ب ــ گروهی به عدم شب قدرقایل‌اند .

ج ــ دستهٔ سوم بر آنندکه لیلة‌القدرشبی‌معین‌است وتغییرنمی‌کند، و قول معروف برآنست که لیلة‌القدر در دههٔ آخرین ماه رمضان [۱] در شبهای فرد است [۲].

دراینجا بی‌مناسبت نیست‌گفتهٔ نسفی ــ نویسندهٔ‌کشف الحقایق ــ را دربارهٔ شب قدر یادکنیم :

« بدانکه اهل شریعت می‌گویند که شب قدر شبی است از تمام شبهای سال ودرهرسالی یك شب، شب قدرباشد وآن شب را حق‌تعالی فضیلت بسیار داده است وآن شب بهترین شبهاست بلکه بهترین روزها

---

۱ ــ ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب، چاپ مصر ص ۶۳۳

۲ ــ الموطا ، محمد فواد عبدالباقی، ج ۱، ص۳۲۹، ۱۶۲

* صحیح بخاری، چاپ مصر، مؤسسة‌المطبوعات‌الاسلامیه، ج ۹، ص۱۵۷، ۱۶۲.
* صحیح مسلم ، چاپ مصر، ج ۸، ص ۵۷ ، ۵۶
* صحیح ترمذی ، چاپ مصر، ۱۹۳۱، ج ۴، ص ۱۱۰۶
* سنن ابن ماجه ، چاپ مصر، ۱۹۵۲، ج۱، ص ۵۶۱ ، ۵۶۲
* الجامع الصغیر،چاپ مصر،۱۹۵۴، ج ۲، ص ۲۳۶

بلکه بهتر از هزار ماه است ...»[۱]

شاعران فارسی زبان ازاین معنی بهره برده و در مضامین شعری ازشب قدر ونا پیدایی هنگامش یادکرده‌اند، سیف فرغانی گفته است:

روز وصال در همه ایام سایرست
آن روزرا توچون شب‌قدر انتظارکن[۲]

وسعدی چنین می‌گوید :

آنکه‌گویند به‌عمری شب قدری باشد
مگر آنست‌که با دوست بپایان آرند[۳]

و بیشتر از برای این مبهمی ، تأویلات یا وجوهی تراشیده‌اند . مؤلف بحرالفواید آورده است :

« ... درین روزساعتی است شریف‌که دعا مستجاب بود ، طلب کند و آن وقت مبهم است کس نداند ، چون شب قـدر همه روز نگاه می‌باید داشتن .»[۴]

و درکتاب « رسالة‌العلیه » چنین است :

« ای عزیز! شب قدر را به جهت‌آن در شبها پنهان‌کرده‌اند تا تو همهٔ لیالی را به طاعت گذرانی ، باشدکه‌آن شب را دریابی .»[۵]

۱ـ کشف‌الحقایق، به‌تصحیح دکتراحمد مهدوی دامغانی ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ص۲۰۷. برای شواهد بیشترنگاه‌کنید به ص۲۰۸ ـ۲۰۹ همین‌کتاب و برای توضیح بیشتردربارهٔ این شب نگاه‌کنید به تعلیقات و حواشی مصحح‌کشف الحقایق .

۲ـ دیوان سیف فرغانی، دکترذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران، ج ۱،ص۱۹

۳ـ کلیات سعدی ، مرحوم فروغی ،کتاب فروشی بروخیم، ص ۱۲۳

۴ـ بحرالفواید، ص ۸۳

۵ـ الرسالة العلیه، به تصحیح دکترسید جلال‌الدین محدث، ص۱۰۳

کمتر گوینده‌ای را می‌توان نام برد که از این شب ـ شب قدر ـ یادی نکرده باشد. سعدی می‌گوید «اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی.»[1]

واین بیت زیبا وخیال‌آفرین‌هم ازسخنورشیراز ـ سعدی ـ است:

ندانم این شب قدرست یا ستارهٔ روز
تـویی برابر من یا خیال در نظرم[2]

چنانکه ازگفتهٔ خیام وحافظ برمی‌آید از برای بزرگداشت شب قدر در این شب، شراب نمی‌خورده‌اند، ولی «رند نیشابور» این پرده را هم می‌درد:

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم   گرچه‌شب قدرباشد آن هم مستم
لب برلب‌جام وسینه‌برسینهٔ خم   تا روز به‌گردن صراحی دستم[3]

وحافظ به بهانهٔ آمدن یار، ساغر می را با لب، یارمی‌کند:

در شب قدر ارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار وجامی برکنارطاق‌بود[4]

اگر بخواهیم شواهدی را که در آن یادی از شب قدر و شب بـرات شده است نقل کنیم، سخن بدرازا می‌کشد، دراینجا فقط به نام و صفحات کتابهایی که به این شبها ـ شب قدر، شب برات، اشاره

۱ ـ گلستان سعدی، چاپ دکترمشکور، ص ۱۹۲، باب هشتم.

۲ ـ کلیات سعدی، ص ۲۱۲

۳ ـ رباعیات عمرخیام، مسکو، رباعی ۲۰۱. حکیم عمر خیام، انجمن آثارملی، ص ۳۸۱، ضبط بیت اول این رباعی درچاپ هند چنین است:

بی باده نبوده‌ام دمی تا هستم   امشب‌شب قدر است ومن امشب مستم
(ص ۶۹)

۴ ـ دیوان حافظ، به تصحیح مرحوم قزوینی ـ دکترغنی، ص ۱۴۰

رفته است بسنده می‌کنیم*.

عروج عیسی مسیح را درشب قدر دانسته‌اند[۱]، وبرخی از تاریخ

*ـ دیوان ناصرخسرو، چاپ تهران، ص۴، ۲۹ ، ۳۸

*ـ دیوان سوزنی، به تصحیح دکترشاه حسینی، ص ۱۴۰ ، ۱۹۳ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۴۲ ، ۲۶۱ ، ۲۸۸

*ـ دیوان قوامی رازی، به‌تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی(محدث) ص ۱۵۷

*ـ دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۱۳۲

*ـ مخزن الاسرارنظامی، چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۶۹

*ـ کلیات شمس، به‌تصحیح استادفروزان‌فر ، ج ۱، ص ۴۱، ۲۸۰. ج ۲ ص ۱۱۹

*ـ دیوان کمال‌الدین اسماعیل به تصحیح دکترحسین‌بحرالعلومی ، ص ۹۵ ، ۱۲۹ ، ۱۷۹ ، ۱۹۲ و...

*ـ دیوان جمال‌الدین‌عبدالرزاق، مرحوم وحید دستگردی، ص۳۷۲

*ـ دیوان عبدالواسع جبلی، به تصحیح دکترصفا، ص ۵۹ ، ۸۰ ، ۳۸۲ ، ۴۹۹، ۶۱۸

*ـ تمهیدات ، به تصحیح دکترعفیف عسیران، ص ۲۱، ۱۴۹

*ـ دیوان ابن یمین، به‌تصحیح حسینعلی باستانی‌راد، ص ۳۹۱

*ـ تفسیرسورهٔ یوسف، به‌تصحیح محمد روشن، ص ۵۳۶

*ـ النقض، ص ۱۷۰

*ـ حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه ، به‌تصحیح استاد مدرس ، ص ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۷۷

*ـ وجه دین، ناصرخسرو قبادیانی ، ص ۲۲۷

*ـ دیوان عطار ، به اهتمام و تصحیح تقی‌تفضلی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۷۲۹

*ـ مقالات شمس تبریزی ، احمد خوشنویس، ص ۳۶۷

*ـ دیوان سنایی، به تصحیح استاد مدرس رضوی، ص ۷۱۲

*ـ دیوان انوری، به تصحیح استاد مدرس رضوی، ص ۱۶۸، ۳۰۶

۱ـ بحرالفواید، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص۳۱۹

نگاران ولادت حسین‌بن علی را درشب چك یادکرده‌اند :

« اندرین روزمولد حسین‌بن علی‌ابی‌طالب بود رضی‌الله عنهم و پیغمبرما صلی‌الله علیه و آله و سلم به وقت ولادت او بسیار شادی‌کرد و شب‌این روز«شب برات» باشد وقضاها که هست،که‌ایزد تعالی اندرلوح محفوظ براندست،اندرین شب ازلوح محفوظ سوی‌آسمانی دنیا فرود آرند و ازآنجا به فرمان ایزدتعالی به‌زمین همی‌آرند و این شب [را] لیلة القدر [یالیلة] الصك نیزگویند .»[1]

وهم او- گردیزی -آشکار شدن دعوت ابومسلم را درشب قدر می‌داند [2].

***

آن چنان‌که استقصاکرده شد،این سه شب: « چك » و «برات» و «قدر» یکی است ، و دلیل این مدعی ، سخن ابوریحان است در قانون مسعودی :

« لیلة البراءة : لیلةالصك.»[3]

و مؤید این‌گفته است‌آنچه درترجمهٔ تفسیرطبری‌آمده است :

«...وگروهی‌گویندکه‌آن شب نیمهٔ شعبان‌بودکه‌آنرا لیلةالبراءة خوانند ولیلةالصك نیزخوانند»[4]

یا این‌مثال : «ما فروفرستادیم‌آن (قرآن) اندرشبی با برکه یعنی

۱- تاریخ‌گردیزی، به‌تصحیح عبدالحی حبیبی ، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۱۶

۲- ایضاً تاریخ‌گردیزی، ص ۲۱۷

۳- قانون مسعودی ، چاپ حیدرآباد، ج ۱، ص ۲۵۶

۴- ترجمهٔ تفسیرطبری،به‌تصحیح حبیب‌یغمایی،دانشگاه تهران،ص۱۶۷۱ وحاشیهٔ همین صفحه .

شب برات یاشب قدر .»[1]

***

گمان می‌رود این شب و مراسم آن ریشهٔ ملی کهن داشته است که مانند بسیاری از آیین‌های ملی باستانی‌ مارنگ اسلامی به‌خود گرفته‌است و به‌نظر نویسندهٔ این گفتار، شب چك و مراسمش بازماندهٔ ایام فروردگان است .

ابوریحان بیرونی دربارهٔ ایام فروردگان چنین گفته است : « این عید ده روز طول می‌کشیده ، آخرین پنج روز اسفند مـاه را نخستین فروردگان وپنجه‌وه (خمسه مسترقه) را دومین فروردگان می‌گفته‌اند... مینوخرد فقط پنج روز کبیسهٔ آخرسال را فروردیان می‌نامد.»[2]

هم او ــ ابوریحان ــ درآثارالباقیه گفته‌است : « درایام‌فروردگان درخوارزم و فارس برای پذیرائی ازمردگان در اطاق مرده و بالای بام خانه غذا می‌گذارند وبوی خوش بخورمی‌کنند.»[3]

وگفتهٔ مقدسی درالبدء والتاریخ شاهد دیگری‌است: « ویعظمون النیروزوالمهرجان وایام الفروردجان ویزعمون‌ان ارواح موتاهم‌ترجع الی منازلهم وینظفون البیوت ویبسطون الفرش و یصنعون الأطعمه تلك الأیام و یقولون انما یصیب الموتی منها و روائحها بقواها ونورها . »[4]

آیینهای بازمانده ازشب برات یا شب چك هنوزهم درشهرها و دیههای ایران معمول است :

در خراسان سه شب سیزده و چهارده و پانزده (ایام البیض) ماه

۱ــ ایضاً ترجمهٔ تفسیرطبری ، ص ۱۶۶۷، وحاشیهٔ همین صفحه .

۲ــ یشت‌ها ،گزارش پور داود، ج ۱، ص۵۹۶

۳ــ ایضاً یشت‌ها، ج۱، ص ۵۹۷

۴ــ البدء والتاریخ، چاپ افست، ج۴، ص ۲۷

شعبان را شب برات می‌دانند ، و درین سه شب است که به گورستانها می‌روند وبرسرگورها فرش پهن می‌کنند و چراغ روشن می‌کنند و در صورت امکان يك یاچند قاری را به‌کارمی‌گیرندکه برگورها بنشینند و قرآن بخوانند. حلوا و خرما و میوه و قاوت از خوراکی‌هایی است‌که روی خاك می‌گذارند و نان مخصوصی می‌پزند که در خراسان روغن جوشی می‌گویند و درکرمانشاه پشی ، و در یزد این نان را سورگ می‌نامند . دربشرویه به همین نان سیروك می‌گویند[1].

زردشتیان‌کرمان درپنج شبانه روزآخرسال ، جشنی به‌نام «پنجو» برپا می‌دارند و سحر روز ششم که صبح اورمزد و فروردین است ، در بلندی‌ها و پشت بامهای خانه‌ها آتش افروزی می‌کنند. علت این که بر بلندیها آتش افروزی می‌کردند ازاین قراراست‌که چون چند سال يك بارکبیسه می‌گرفته‌اند ومردم روز اول سال را تشخیص نمی‌داده‌اند، از این جهت موبدان موبد روی بام خانهٔ خود با افروختن آتش ، انتهای جشن «پنجو» و شروع جشن نوروز را اعلان می‌کرد و سایرین هم به تقلید این‌کاررا می‌کردند ، دیگراین‌که زردشتیان معتقدندکه درروزهای «پنجو» وفروردینگان ، روان درگذشتگان به خانه‌های خود برمی‌گردد و درآخرین جشن هم به‌آسمان برمی‌گردند ، زندگان هم‌آینه و آویشن وآب واوستا به‌بام خانه‌ها می‌برند وبا افروختن‌آتش‌ازآنهاخداحافظی می‌کردند ...»[2]

تاریخ این‌شب مورد اختلاف است، درکرمانشاه شب جمعهٔ‌آخر سال را شب برات می‌گویند، و دراصفهان باوجودی‌که سیزده وچهارده و پانزدهٔ شعبان را شبهای برات می‌نامند شب جمعهٔ آخرسال و یا جمعهٔ

۱ــ فرهنگ نوادرلغات دیوان‌کبیر، ذیل نان براتی

۲ــ فرهنگ بهدینان ، تألیف جمشید سروشیان ، ذیل پنجو ، به‌نقل از کتاب «ازخشت تا خشت» .

اول سال به‌گورستانها می‌روند و غذا وخوراك نثار می کنند[۱].

گذشته ازایران در افغانستان و شبه قارهٔ هندوستان شب برات با مراسمی همراه است :

«درشب برات درغزنه آتش می‌افروزند ومحافل ومجالس‌شادی درهمهٔ شهرهای افغانستان برپا می‌شود، از بدخشان تاهرات و از فاریاب تا گردیز به‌نوعی ازاین شب تجلیل می‌شود. شیربرنج ازغذاهایی است که دراین شب زیاد می‌پزند[۲].

مردم هند شب برات جشن می گیرند. درین شب چند نوع حلوه (= حلوا) می‌پزند که یك نوع آن چند ماه می‌ماند و به صورت خشك از آن استفاده می کنند . اشخاص متدین در شب برات به مساجد رفته و شب زنده‌داری می کنند. آتش بازی یکی دیگرازمراسم این‌شب است.

به نظـر بعضی این جشن تشابه زیاد ، به جشن هندووان به نام «شیوراتری»[۳] دارد . هندووان درآن شب به معابد می‌روند و به عبادت می‌پردازند وصدقات زیاد بین مستمندان توزیع می کنند.»[۴]

۱ــ راهنمائی دوست وهمکار محترم دکتراحمد تفضلی .

۲ــ یادداشت دوست افغانی سید مخدوم رهین.

۳ــ شیو ، یکی ازخدایان سه‌گانهٔ هندووان + راتری (= شب) .

۴ــ یادداشت دوست محترم دکترحکیم الدین قریشی · نیزرك ، رسالهٔ دکتری ایشان : شرح احوال وسبك اشعار وآثار امیرحسن دهلوی . ص ۵۵

محمد روشن

بهشت و دوزخ

درفراهم‌آوردن دفتری دربارهٔ «بهشت ودوزخ» برمبنای‌اعتقادات اسلامی، چند سالی است‌که اهتمام می‌رود.

آیات و اشاراتی‌که درین‌باره درقرآن‌آمده‌است، با آنچه‌که درتفسیرهای کهن و دیرینه سال زبان فارسی بازمانده وبرمتون ادبی‌اثر نهاده‌است، گردآوری گردید ومورد بررسی قرارگرفت. حاصل این بررسی‌ها نیز بااسطوره‌های ایرانی ومتون پهلوی سنجیده شد.

دراین اوان‌که درکارتصحیح «شرف‌النبی ومعجزاته» از ابوسعد عبدالملك بن ابی‌عثمان‌الواعظ خرگوشی به ترجمهٔ امام نجم‌الدین محمودبن علی‌الراوندی زندهٔ در۵۷۷ و۵۸۵ بوده‌ام*، بدین نکته برخورده‌ام‌که باب «الرابع‌والثلثون» این‌کتاب «درمعراجهای رسول صلی‌الله علیه وسلم» است، و به تفصیلی‌که همانند آن را درجایی دیگرندیده‌ام، از«بهشت و دوزخ» سخن رانده است.

اینك‌آن باب را، با حذف مواردی، می‌آورم:

---

* از این کتاب سه‌نسخه اینك دردست است:

۱ــ نسخهٔ اسعد افندی، مورخ ۵۹۹

۲ــ نسخهٔ پاریس، مورخ ۶۰۸

۳ــ نسخهٔ بایزید ولی‌الدین، مورخ ۷۵۵

در معراجهای رسول صلی‌الله علیه و آله

قال‌الله : سبحان الذی اسری بعبده [1]. الآیه . و قال : والنجم اذا هوی [2]. سوگند ست به محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام ، چون از آسمان بازگردید . و ارباب حقیقت اختلاف کرده‌اند درکیفیت معراج پیغامبر علیه‌الصلوة والسلام. بعضی گفتند درخواب بود معراج ، وبعضی گفتند حقیقت بود رفتن به‌آسمان . و ترتیب اخبار آن است که گویندکه رسول علیه‌السلام [را] معراجها بود، بعضی از آن حقیقت بود،وبعضی از آن خواب . اخبرنا ابوسعید عبدالله‌بن محمدبن عبدالوهاب الصوفی الرازی رحمه‌الله قال اخبرنا ابوسفین عاصم قال حدثنا هدبة‌بن خالد قال حدثنا همام قال حدثنا قتاده عن انس عن مالك بن صعصعه ان نبی‌الله صلی‌الله علیه حدثهم عن لیلةاسری به .

روایت کرده‌اندکه رسول صلی‌الله علیه و آله حکایت بازگفت‌از شب معراج که همی درحطیم‌بودم یا درحجر بر پهلو خفته، که‌کسی بیامد و سینهٔ من بشکافت وطشتی زرین بیاورد پر از ایمان وحکمت، و دل من در

۱ــ سوره الاسرا (۱۷) . آیهٔ ۱

۲ــ سوره النجم (۵۳). آیهٔ ۱

آن طشت بشست و پس بازجای نهاد . پس چهارپایی بیاوردند سپید و کوچك‌تر ازاستر وبزرگ‌تر ازخر، که چندان‌که چشم بنگردگام اوبود، ومرا بر آن چهارپا نشاندند ، وجبرئیل علیه‌السلام بامن بود تا به‌آسمان دنیا رسید . خواست‌که دربگشایند .[۱۴۴الف]گفتند :کیست ؟ گفت : جبرئیل .گفتند :کیست باتو ؟گفت : محمد علیه‌السلام . گفتند : او را خوانده‌اند و او رسول خداست ؟ گفت : نعم .گفتند : مرحباً به ، نیك آمد، و دربگشادند . چون دررفتم ، آدم را دیدم علیه‌السلم . جبرئیل گفت: این پدرتست، آدم ، سلام‌کن بر وی. من سلام‌کردم بر وی. آدم جواب سلام باز داد...

پس مرا بالا برد تا به‌آسمان دوم رسید وخواست‌که دربگشایند. گفتند : کیستید ؟ گفت : محمد . گفتندکسی را بدوفرستاده‌اند و او را خوانده ؟گفت : نعم .گفتند : نیك‌آمد. پس دربگشادند. چون دررفتیم یحیی وعیسی[۱]را دیدم ، و هردوخاله‌زادهٔ یکدیگربودند. جبرئیل‌گفت: یحیی وعیسی را سلام‌کن . من سلام‌کردم ...

پس مرا بر آسمان سوم برد و خواست که در بگشایند . گفتند : کیست باتو؟ گفت[۲] : محمد . گفتند : اورا خوانده‌اند ؟ گفت : نعم . گفتند : مرحباً به ، نیك‌آمد و در بگشودند . چون در رفتیم یوسف را دیدم ...

پس بررفتیم بر آسمان چهارم ، وهمچنان بگفت وجواب بشنید.

۱ــ در متون فارسی : تاریخ بلعمی ، ترجمهٔ تفسیر طبری، قصص‌الانبیاء ، قصص قرآن مجید ، تفسیر ابوالفتوح رازی ، تفسیر سورهٔ یوسف (جامع‌الستین للطائف البساتین)، طبقات ناصری و... جایگاه عیسی‌آسمان چهارم دانسته شده. رك . منشآت خاقانی به‌تصحیح نگارنده . چاپ دانشگاه تهران . ص ۴۱ و ۴۱۰

۲ــ درمتن : گفتند .

در بگشودند و در رفتیم و ادریس را دیدم . . . پس بررفتیم بر آسمان پنجم ، وهمچنان بگفت ودربگشودند . دررفتم ، هرون را دیدم. سلام کردم وجواب داد... پس بررفتیم برآسمان ششم ، وهمچنان گفت ودر بگشودند و در رفتم . موسی را دیدم ... سلام کردم ... از و درگذشتم ... [۱۴۴ ب]

پس بررفتیم تا به آسمان هفتم . . . ابرهیم را دیدم . .. پس به سدرة المنتهی رسیدیم . درختی عظیم بود، بارش به بزرگی چون کوههای هجره بود ، وچهارجوی دیدم دوظاهر و دوباطن. من ازجبرئیل پرسیدم که این جویها چیست ؟گفت: این دوجوی باطن دوجوی‌اند در بهشت، و این دوجوی ظاهر نیل و فرات‌اند . پس برفتیم تا بیت‌المعمور...

روایت دیگر :

ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایت کرده است ازرسول صلی‌الله علیه که گفت : جبرئیل خواست که در بگشایند . . . پس درآسمان دنیا بگشادند . فریشته‌ای را دیدم نام او اسمعیل ، که لشکر او هفتاد هزار فریشته . .. جمله موکل بودند بردر آسمان دنیا . . . وهب منبه روایت کرده است... خدای تعالی آن را از زمردی سبز آفریده است... [۱۴۶ الف] پس رسول صلی‌الله علیه گفت : مرا به آسمان دوم بردند وجرمش ازمس بود نه چون مس دنیا ...

و آورده‌اند که یوسف برآسمان سوم است و عیسی و یحیی بر آسمان دوم . و آورده‌اند که رسول صلی‌الله علیه گفت : درآسمان سوم دومرد را دیدم بردومنبر ازیاقوت نشسته ، هردوبیکدیگرنزدیك بودند، وقومی باایشان بودند . من جبرئیل راگفتم : این هردوکیستند؟ جبرئیل گفت : هردوپسران خاله‌اند ، عیسی‌بن مریم ویحیی‌بن زکریا... [۱۴۶

ب] پس گفت : مرا برآسمان چهارم بردند ، وآن از زر سرخ است... مردی را دیدم، ازجبرئیل پرسید[م]که این مرد کیست؟گفت : این برادر تواست ادریس ... پس به آسمان پنجم برسیدیم ، وآن از یاقوت سبز بود ... مردی کهل را دیدم که هرگز کهلی را نیکوترازو ندیدم . چشمها بزرگ ، محاسن دراز، وپیش اوجمعی نشسته بودند و او قصه می گفت ایشان را . من گفتم : یا جبرئیل این کیست ؟ گفت : [۱۴۷ الف] هرون بن‌عمران‌است، واین جمع که با اونشسته‌اند بنی‌اسرائیل‌اند...برسیدیم به‌آسمان ششم ، وآن از زمرد سبز بود . . . خلقی بسیار دیدیم بیش از وصف وصافان ... پس مردی را دیدم سیاه چرده، مویی جعد بسیار... گفتم : ای جبرئیل ، این کیست ؟ گفت : این موسی‌بن عمران است... پس بگذشتم به‌آسمان هفتم، وجمعی را دیدم از ملایکه و آفریدگان... [۱۴۸ الف]

پس رفیالیل را دیدم که خلیفهٔ رضوان است و حورعین بهشت با او بودند . رسول صلی‌الله علیه گفت : من با جبرئیل تبسمی بکردم . جبرئیل رفیالیل را گفت : دستوری خواه از رضوان تا محمد حورعین را ببیند . پس بدیشان نگرستم . هریك از حورعین آواز می‌دادکه : السلام علیك یامحمد،ما نازنینانیم که هرگزدرخشم‌نشویم،وما جاودانانیم که هرگزنمیریم، وما پوشیدگانیم که هرگزبرهنه‌نشویم... پس رضوان، که خازن بهشت است، پدید آمد با هزار هزار فریشته ، رویهای ایشان همچون ماه شب چهارده با جامه‌های سبز، بوی مشك از وی می‌دمید . همه تاجها داشتند ازنور ، کمرها از زمرد ، برسرهرفرشته تاجی شست ارش،گوهرها درآن نشانده. هرگوهری ازآن پانصدساله راه را روشن می کرد .

من گفتم : چه نیکو اند این فریشتگان ! جبرئیل گفت : ... امت تو [را] در بهشت نیکوتر ازین فریشتگان باشند ...

دوزخ

پس رسول صلی الله علیه گفت: دیدم فریشته‌ای را که نام او شملالیل بود ، برسر او تاجی از لولو و یاقوت ، هر لولوی از آن مانند [۱۴۹الف] دنیا و هر یاقوتی چنانك دنیا در آن گنجد ، تا برسیدم به‌درجه‌ای ، و از آنجا هولی وفزعی به‌من رسید وبلرزیدم و گفتم: یاجبرئیل، مرا فرا نزد خویش‌گیر . پس استقبال من کرد همشالیل ، و سرش در سایهٔ عرش‌بود وپایهاش‌درسجین، و آن سنگها که زمینها جمله بالای آن است، وبر آنجا نام هر کافری نبشته است ، و همشالیل زنجیری از زر دردست گرفته ، و در گردن ماهیی کرده که زمینها برپشت وی است، و آن ماهیی است که درمها برپشت وی است ازیاقوت ، وکامش از زمرد است ، وطوقی در گردن وی مرصع به در و یاقوت ، و درگردنش زنجیری به دست فریشته‌ای ، و او ایستاده است نزد عرش ، وبا اوبیست هزارهزار فریشته همه باتاجها از گوهر ، پرهای ایشان همچون ابر پیوسته برو مرجان ...

روایت دیگر...

رسول صلی الله گفت : من خفته‌بودم . فریشته‌ای بمن آمد و گفت: برخیز. من برخاستم . گفت : برو ازپیش. پس من دیدم دومرد را یکی خفته ویکی ایستاده ، وسنگ می آرد وسرش می‌شکند ، وسرش همچنان درست می‌شود . پس سنگی دیگر می‌آرد و سرش می‌شکند همچنان . پس مرا گفت : برو از پیش . من برفتم . دومرد را دیدم یکی نشسته و یکی ایستاده ، دردست او قلابهای آهنین ، و درگوشه‌های دهان آن مرد نشسته می‌افگند ومی کشد ؛ وپس درگوشهٔ دیگر از دهانش می‌اندازد و

می‌کشد .

پس مرا گفت: بروازپیش. پس برفتم. مردانی را دیدم برهنه، و زنانی‌برهنه،وآتش از زیرایشان شعله می‌زند. پس‌برفتم. جویی دیدم از خون، ومردی درآن جوی بانگ می‌دارد، وبرکنار جوی مردی بودکه بس‌سنگها جمع می‌کرد، وبه‌آتش‌آن سنگها را می‌تافت، تاچون جمرهٔ آتش‌می‌گشتند.وهرگاه‌که این مردکه درجوی‌خون‌بودنزدیك می‌رسید، یکی ازآن سنگها دردهان اومی‌نهاد . پس مرا گفت : برو. پس برفتیم ساعتی. بیشه‌ای دیدم ودرآنجاکودکان بسیار، ودرمیان ایشان پیری بود که از درازی که بود سرش را نمی‌شایست دید. پس برفتیم، درختی را دیدم‌که اگر جمله خلایق جمع شوند ، آن درخت همه را سایه‌کند ، و در زیر درخت دو مرد بودند یکی هیزم جمع می‌کرد، و یکی آتش می‌افروخت . پس برفتیم تابرسیدیم به روضه‌ای‌که درآنجا شکوفه‌های بهاربود و درمیان روضه مردی درازبودکه سرش را نمی‌شایست دید از درازی ، [۱۵۰ الف] وگرداگردآن مردبسیارکودکان بودندکه من‌هرگز مثل ایشان ندیده بودم به‌نیکویی. پس برفتم تابرسیدم به‌درجه‌ای عظیم که من هرگزبزرگتر ازآن درجه ندیده بودم، وبرآن درجه شهری دیدم بنا نهاده ، خشتی از زر و خشتی از سیم . و مابه درآن شهر رفتیم و در بگشودند، وجماعتی مردان پیش ماآمدند،بعضی ازایشان نیکو،چنانکه من نیکوتر از ایشان ندیده بودم ، و بعضی زشت ، چنانکه من زشت‌تر ازایشان ندیده بودم . پس فریشته‌ای ایشان را گفت : بروید و خود را در آن چاه اندازید . ایشان برفتند ودرآن چاه افتادند، وایشان نیزنیکو گشتند. پس مرا گفت : از پیش برو. من ساعتی ازپیش برفتم . شهری را دیدم فراخ‌تر ونیکوتر از آن شهرنخستین، و درمیان شهرجویی بود

آبش سپیدتر از شیر، وجماعتی مردان بودند در آنجا ومی‌دویدند بدین شهر، واهل آن را درجوی می‌نهادند،وایشان سپید وروشن برمی‌آمدند. پس گفت: می‌دانی که کجا خواهی رفت؟ من گفتم:بازگشت من به‌خدای است . گفت : راست گفتی .

بدان که آن مرد را کـه دیدی کـه قلابهای آهنین در دهـان او می‌انداختند ، مردی باشد که از خانهٔ خود بیرون آید و دروغها گوید که همه جایگاهها برسد .

واما آن مردان و زنان برهنه که همچنان بودند که از تنور بیرون آمده بودند ، ایشان زناکنندگان‌اند .

و آن مرد که در جوی بود و سنگ گرم در دهانش می‌نهادند ، خورندهٔ ربا بود.

وآن مرد که نزدیك آتش بود اوخازن دوزخ بود .

وآن مرد درازکه دربیشه بود،ابراهیم خلیل بود، وآن کودکان که گرداگرد اوبودند ، فرزندان بودند که برفطرت مسلمانی زاییده‌اند.

وآن شهردنیا بود که قومی درآنجا عمل‌نیك کردند، وبعضی‌عمل بد . پس توبت کردند ، وخدای تعالی توبت داد ایشان را . [۱۵۰ ب]

واما آن جوی خون خداوند رباست . هربار که درگورش آتش برمی‌افروزند .

واما آنکه سرش می‌شکستند ، مردی باشد که قرآن بیاموزد واز آن غافل شود و نخواند و نماز فریضه به جای نیارد .

و در بعضی اخبار آمده است که برسیدیم به قومی که زراعت می‌کردند و هربارکه آن‌کشتزار می‌درودند ، همچنان می‌شدکه بود. من گفتم : یا جبرئیل ، این کیست ؟ گفت : غازیانند در راه خدای تعالی .

وجماعتی را دیدکه سرهای ایشان می‌شکستند . من گفتم : اینان کیستند ؟گفت : آنانندکه درنماز کاهلی کنند .

پس برسیدیم به‌گروهی ، پیش ایشان‌گوشتهادیدم‌که خوشبوی‌تر ازآن هیچ‌گوشت نباشد ، و ایشان‌گوشتی مردار می‌خریدند. من‌گفتم : کیستنداینان؟گفت : زنان‌کنندگان‌اند،که زنان پاکیزه درخانه می‌گذارند به حلال وطلب حرام می‌کنند . وهمچنین زن که شوهر را می‌گذارد و طلب غیری می‌کند .

پس جمعی بسیاررا دیدم از زنان ومردان هریکی را ازایشان دو لفج بود چون لفج شتر، وجماعتی مردان بریشان موکل بودند وسنگها از دوزخ می‌آوردند و دردهان ایشان می‌نهادند ، و از زیرایشان بیرون می‌آمد ، وایشان همچون‌گاوبانگ می‌کردند . من‌گفتم :کیستند اینان ؟ گفت : آنانندکه مالهای مردمان به ناحق خورند .

پس‌برسیدم،جماعتی را دید[م] اززنان،بعضی به‌پایها سرنگونسار آویخته، وبعضی به پستان‌آویخته ، وایشان فریاد می‌کردند وبانگ‌گاو. من‌گفتم :کیستند؟ گفت : زنان‌اندکه زناکنند ، وفرزندان خود راکشند و از بهرشوهران فرزندان حاصل‌کنند نه از ایشان ونه از صلب ایشان .

پس مرا بربالایی بردند چنانکه دشوار بود برمن رفتن برآنجا . چون بربالای کوه رسیدم ، زمینی فراخ دیدم ، [۱۵۱ الف] و جماعتی زنان را دیدم برقفا خفته ، و ماران بزرگ چون گردن بختیان پستانهای ایشان می‌گزیدند. من‌گفتم : یاجبریل ، اینان‌کیستند؟ گفت این‌زنانی‌اند که شیربه فرزند خود ندهند تا فربه باشند .

پس برسیدم به مردی که هیزم بسیار جمع کرده بود و طاقت نمی‌داشت‌که برگیرد ، ومی‌خواست‌که برآن زیادت می‌کند . من‌گفتم:

کیست این ؟ گفت : این مرد از امت تواست که پیش او امانتی هست از آن مردمان ، و او توانایی آن ندارد که آن را بگزارد و بر آن زیادت می‌کند .

و دربعضی روایاتست که من دردوزخ جماعتی مردان را دیدم که درعذاب بودند وچون سوخته می‌شدند ، ایشان را بیرون می‌آوردند و سرهای ایشان به سنگ می‌کوفتند وبار دیگربا دوزخ می‌بردند وبعضی را سرنگونسار آویخته . من گفتم : اینان کیستند ؟ گفت : اینان که سرهای ایشان به سنگ می‌کوفتند ، اهل کتاب‌اند که تغییروتبدیل آن کرده‌اند ؛ و آنان که سرنگونسار آویخته‌اند ، منافقان‌اند....

گفت : پس قومی را دیدم که لبهای ایشان و زبانهای ایشان به مقراضهای آتشین می‌بریدند ، و هربارکه میبریدندی دیگربار ، با دید آمدی . و ازایشان سست نکردندی عذاب . من گفتم : کیستند اینا[ن] ؟ گفت : خطیبان فتنه‌اند ، یعنی عالمان بد .

پس برسیدم به سوراخی کوچك که از آنجا گاوی بزرگ بیرون آمد و می‌خواست که از آنجاکه بیرون آمده است ، بازجای رود ، و نمی‌توانست . من گفتم :کیست این؟ گفت: مردی است که سخنی بگوید وپس برآن پشیمان شود ، و خواهدکه سخن را بازگرداند ونتواند ... [۱۵۱ ب]

جعفر شعار

ریشهٔ فعل و نقش آن در مرکبهای فارسی

در بسیاری از ترکیبات زبان فارسی ریشهٔ فعل هستهٔ ترکیب را تشکیل می‌دهد و این ترکیبات به‌خلاف آنچه تصور می‌شود یك یادونوع نیست، و نحوهٔ ترکیب نیزدرهمهٔ آنها یکسان نیست ومعانی آنهاهم بکلی مختلف است : مرکب فعلی در یك جا معنی صفت فاعلی و جای دیگر معنی صفت مفعولی می‌دهد ، همچون زر دوز و زرکوب وبدآموز ؛ و گاه معنی مصدری دارد : دستبوس و فروگذار... از این روبحث دقیق درباب این نوع مرکبها لازم به نظر می‌رسد، بخصوص که مطالبی که تا کنون در این باب بیان شده چون برپایهٔ استقرای تام دراستعمالات گوناگون نبوده است ارزش تحقیقی ندارد .

دربارهٔ خود ریشهٔ فعل عقایدگوناگونی است که برای پرهیز از درازی سخن از نقل آنها چشم می‌پوشم[1] وتنها به ذکر قاعده‌ای که اینك

۱ـ رك : مقدمهٔ برهان قاطع، تصحیح دکترمعین. ج ۱. ص یه که سه صفحه درباب ریشهٔ فعل وتبدیل حروف به‌یکدیگرآورده است و نیز در«دبستان پارسی» ازمیرزا حبیب اصفهانی صفحات ۹۰ تا ۱۰۲ بدین بحث اختصاص یافته است

اهل فن پذیرفته‌اند می‌پردازم . قاعدهٔ مذکور را می‌توان چنین خلاصه کرد که «افعال درفارسی دوریشه دارند: ریشهٔ ماضی و امر،مانند نوشت، نویس ، سوخت ، سوز ، بجزفعلهای قیاسی از قبیل جنگیدن و نالیدن وپیچیدن و آرامیدن وطلبیدن وفهمیدن وجز آن .»

استاد جلال‌الدین‌همایی این معنی‌را نخستین بار، به طورمبسوط بیان کرده [1] و در ضمن آن چنین گفته است : « از جنبهٔ فقه‌اللغه و ریشه شناسی ، شکی‌نیست‌که هردسته ازمشتقات عموماً ازاصل ومبدء واحدی اشتقاق یافته‌اند واین ریشه‌گاهی به صورت اصلی خود درمشتقات باقی مانده وگاه درتحت قانون تحول وتبدیل‌که لازمهٔ هرزبان زنده‌ای است ونیز در اثر اختلاف لهجه‌ها و آهنگها به مرور زمان تغییروتبدیل یافته و به صور گوناگون درآمده است . آنچه راکه به نام مصدر و اسم‌مصدر می‌نامیم هم یکی ازمشتقات‌آن اصل واحدند ... باری از نظرفقه‌اللغه و ریشه شناسی درست این است‌که بگوییم مشتقات یك فعل عموماً ازیك ریشه‌آمده‌اند واین ریشه خودگاهی استعمال دارد، مثل جنگ وپیچ در جنگیدن وپیچیدن ، وگاه از استعمال افتاده وکم‌کم فراموش شده ، اما درضمن مشتقاتش موجود است . اینکه‌گفتیم ازنظر ریشه شناسی بود ، اما ازجنبهٔ تعلیم وتعلم با رعایت اصل تسهیل وتعمیم هیچ ضرری ندارد که بگوییم همهٔ مشتقات از دوصیغهٔ ماضی و امرساخته می‌شوند .»

نظر استاد دکتر خانلری هم نزدیك به همین است و وی به جای ریشهٔ ماضی و امر، مادهٔ ماضی ومضارع آورده است[2].

از دو ریشهٔ فعل ، ریشهٔ امری در مرکبها بیشتر و ریشهٔ ماضی به

۱ــ مجلهٔ فرهنگستان. شماره‌های۱ و۲ و۳ به‌نقل مقدمهٔ لغت‌نامهٔ‌دهخدا، ص ۱۳۸ ــ ۱۳۹

۲ــ دستورزبان فارسی ، روش نو . ص ۳۳

ندرت استعمال می‌شود ، مانند سخندان ، پاکنویس ، پیمان‌شکن (ریشهٔ امری) ، گلگشت ، پایگرد ، آب خورد[۱] (ریشهٔ ماضی) :

هر کجادیدی آب خورد و گیاه　　کردی آنجا دوهفته منزلگاه

(نظامی، هفت پیکر ، چاپ استانبول ، ص۲۲۷)

پیش ازاینکه به ذکرانواع مرکبهای فعلی بپردازیم ، لازم است دربارهٔ ترخیم ، که غالب دستورنویسان آن را باریشهٔ فعل اشتباه کرده‌اند توضیح دهم . این‌دستورنویسان درترکیبهایی ازقبیل سخنگو وزرافشان و لگدکوب و زر دوز به ترخیم معتقدند و می‌گویند : در اصل سخن گوینده ، زرافشانده ، لگدکوبیده (یا کوفته) و زر دوخته بوده است ، این نظررا به چند دلیل نمی‌توان پذیرفت :

۱ـ ترخیم عبارت است ازحذف یك یا چند حرف از آخر کلمه همچون خاك آلودبه‌جای خاك آلوده، پیش‌پرداخت به‌جای پیش‌پرداخته، «مانند» به جای مانندہ ، واین اصطلاح از عربی وارد زبان فارسی شده و در آن زبان به باب منادی اختصاص دارد[۲] مانند « صاح »که مرخم «صاحب» است دراین بیت :

یا صاحِ هَلْ حُمَّ عَیشٌ باقیاً فَتَرَی

فی‌نَفْسِكَ العُذْرَ فی اِبْعادِكَ الأَمَلَا

اعتقاد به ترخیم به معنی مذکور درترکیباتی‌ازقبیل سَخندان (= سخن داننده) و پامال (= پامالیده) وبسیاری دیگرمی‌تواند صادق‌باشد اما درکلمه‌های روشناس (= روشناخته یعنی مشهور) ، نایاب (= نایافته) ، کج انداز(= کج‌انداخته) ومانندآنها چگونه می‌توان به‌ترخیم قائل شد ؟ !

۱ـ یعنی آبشخور و مشرب . ۲ـ رك : البهجة المرضیه (سیوطی) ، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۴

۲ـ اعتقاد به ترخیم در مورد بعضی ازترکیبات بدین معنی‌است که آن ترکیبات به صورت اصل (غیرمرخم) نیزبه‌کار رفته باشند، مثلاً «مانند» مرخم «ماننده» (صفت فاعلی از «مانستن» یعنی شبیه شدن)است و در متن‌های کهن به صورت اصلی نیز آمده است و در اینجا به چند شاهد بسنده می‌کنم :

تهمتن چو بشنید و نامه بخواند بخندید و زان‌کار خیره بماند
کـه **ماننده‌ٔ** سام گـرد از مهان سواری پدیدآمد اندر جهان

«کاتبان چون فتح نامه نبیسند ... سواران وپیادگان را به شیر و اژدها **ماننده** کنند ...» (قابوس‌نامه ، تصحیح دکتر یوسفی، ص ۱۴۵)

«من دخترخاتون‌که مادرتست بگزیدم ، ازیرا که **ماننده‌ٔ** خاتون بود » (تاریخ بلعمی ، شاهکارها ، بهرام چوبین ، ص ۱۰) .

«دنیا **ماننده‌**ترچیزی‌است به‌سایهٔ ابروخواب خفتگان » (اغراض السیاسه ، تصحیح جعفرشعار ، ص ۳۱)

زبس سبزه و تازه‌گل در میان زمین‌گشته **ماننده‌ٔ** آسمـان

(الأوامرالعلائیه ، تاریخ ابن بی‌بی ، فصل ۶۵ ، دستنویس)

وهمچنین وقتی می‌گوییم «خواب آلود» مرخم «خواب آلوده» است به دلیل آن است‌که به هردوصورت به‌کار رفته :

بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زانـکه زد بردیده آبـی روی رخشان شما

(دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص ۱۰)

دوش رفتم به در میکده **خواب‌آلوده**
خرقه‌تر دامن و سجاده شراب آلوده

آمـد افسوس‌کنان مغبچهٔ باده فروش

گفت بیدارشو ای رهروخواب **آلوده**

(دیوان حافظ ، ایضاً . ص ۲۹۳)

اما ترکیباتی ازقبیل سخندان ، پیمان شکن ، زردوز، لگدکوب، بوریاباف ، لشکرکش و دهها مانندآنهابه صورت اصل دیده نشده‌است مگربه ندرت ، چنانکه فردوسی گفته است : «منم‌گفت یزدان پرستنده شاه ...» .

۳ــ دربعضی ازترکیبات مانند زرکوب و زردوز وبدآموزکه در دو معنی صفت فاعلی و مفعولی به کار رفته‌اند چگونه می‌توان گفت : «کوب» هم مرخم‌کوبنده است وهم‌کوبیده و یا «دوز» مرخم دوزنده و دوخته هردو است !

۴ــ ترکیباتی در زبانهای قدیم ایران دیده می‌شودکه به صورت ریشهٔ فعل (بی‌نشانهٔ فاعلی یا مفعولی) است ؛ مثلاً در زبان پهلوی واژهٔ «خرفستره‌گن» Xrafstar - gan به معنی چوبی که بدان جانوران موذی نظیرمار و عقرب را می‌کشند (زنندهٔ جانور موذی) آمده و در اصل به همین صورت (گن=زن) است وهمراه با «نده» درمتنهای پهلوی دیده نمی‌شود . همچنین است واژهٔ رستخیز که در اصل پهلوی Ristāxez ولغهً به معنی برخاستن مردگان است و «خیز» درمعنی خاستن (مصدر) است و احتمال ترخیم نمی‌توان داد (رك : یشتها ، ج ۲ ، ص ۳۳۳ ، حاشیهٔ ۱ به‌نقل حاشیهٔ برهان قاطع، تصحیح دکترمعین)[۱] .

نتیجه اینکه درترکیبات مذکور ترخیم روی نداده است واسم یا صفت وجزآن با ریشهٔ فعل‌ترکیب‌یافته ومعانی‌مختلفی‌را دربرگرفته‌اند.

۱ــ ازاین رو قول برخی که رستاخیز را ترکیب عطفی دانسته‌اند درست نیست .

از دستور نویسان قدیم ، میرزا حبیب اصفهانی در این مورد گفتگویی از ترخیم نمی‌کند ، نهایت آنکه به‌جای ریشهٔ فعل «امرحاضر» آورده گوید : «نوع هفتم ازصفات ترکیبی با امرحاضرومعمول آن‌باشد از اسم و صفت وکنایات و ادوات و غیره ، چون سخندان، سخن‌سنج، راستگو، دروغگو، بدآموز، تند رو،کند رو، خودپسند، خویشتن‌دار ، خویش آزار، دیرخیز، زود رنج ، پیش‌تاز ، دوربین ، پرگو ، نادان ، نابایست، ناخواه ، فراخور، هم‌آویز»[1] (دبستان پارسی ، ص۴۸) .

حاج‌کریم خان در مجمع الرسائل (ص ۷) می‌نویسد : « و گاه [اسم فاعل] بروزن فعل امرباشد ولی بعد ازلفظ جامدی در آید ودلالت برفاعل‌کند : سخنگو، راهرو، جان فرسا ومانند اینها ، و این قسم اسم فاعل مرکب باشد .»

چنانکه ملاحظه می‌شود وی نیز به ترخیم معتقد نیست .

شمس قیس در « المعجم » درترکیباتی نظیرحقه باز، عمود باز، زنك‌باز و جامه‌باز ، واژهٔ «باز» را حرف لعب دانسته است (المعجم‌فی معاییر اشعار العجم ، ص ۲۲۵) واین نظرمنافاتی ندارد با آنکه « باز » ریشهٔ فعلی باشد وبی‌گمان حقه‌باز درمعنی حقه بازنده است .

استاد همایی درشرح بیت زیر از دیوان عثمان مختاری :

همه پیغمبران و پیشروان   بنده‌کاران وبندگی دروان

نوشته است : «توضیحاً‌بنده‌کار وبندگی درو صفت مرکب‌فاعلی است‌که دستور نویسان معاصر آن را اسم فاعل مرکب به حذف علامت «نده» می‌گویند، ومن آن را ازباب ترکیبات ریشهٔ افعال می‌دانم‌که‌گاهی درمعنی صفت فاعلی‌است همچون «نسیم روح‌بخش» و«هوای‌دل‌انگیز»

---

۱ ــ واژهٔ «همراه» مشمول تعریف مولف نیست .

و «اسب سرکش» ؛ و گاه در معنی صفت مفعولی مانند زر و سیم دست افشار وشراب مشت افشار و کاغذ زرافشان و جامهٔ زردوز وپای پیچ و دستکش و امثال آن ، هرچندکه لامشاحة فی‌الأصطلاح » (دیوان عثمان مختاری ، تصحیح جلال‌الدین همایی ، ص ۷۱۶ ، حاشیهٔ ۶) .

اما، چنانکه پس‌ازاین‌خواهیم‌گفت، ترکیبات ریشهٔ افعال‌منحصر به دومورد مذکورنیست و درمعنی مصدری و مکانی هم به‌کارمی‌رود .

مصدر مرخم نیزجای‌گفتگوست و بعید نیست‌که‌کلماتی از قبیل دوخت وپرداخت درتعبیرات دوخت لباس وپرداخت پول نیزریشهٔ فعل باشندکه در معنی مصدری بکار رفته‌اند ، اما واژه‌های‌گفت ، ساخت و پرداخت درمعنی‌گفته ، ساخته ارجح‌آن است که‌آنها را صفت مفعولی به حذف « ه » بدانیم ، خاصه‌که به صورت اصل نیز به‌کار رفته‌اند .

اینك می‌پردازیم به‌بیان انواع ترکیبات ریشهٔ فعل :

ریشهٔ فعل‌معمولاً‌باسم (صریح باشد یا مبهم مانند همه) یاصفت یاقید یا ضمیر یا پیشوند ترکیب می‌یابد همچون سخن‌شناس، همه‌دان ، نیك‌بین ، زود رس ، ناشناس :

گر قصهٔ خود عرضهٔ رایش نتوان‌کرد

صدشکرخداکوهمه‌دان و همه‌بین‌است

(جامی ، به نقل دستورجامع فرخ ، ص ۱۲۱)

مرکبهای فعلی به نظرنگارنده منحصربه چهارنوع است :

۱ـ بیشتراینگونه ترکیبات صفت فاعلی هستند وشواهد فراوانی برای‌این‌استعمال درمتن‌های‌کهن فارسی یادرنوشته‌های معاصران به‌چشم می‌خورد ، ازباب نمونه به‌ذکرچند مثال زیراکتفا می‌کنم :

حـدیث مـدعیان و خیال همـکاران

همان حکایت **زردوز** و **بوریاباف** است

(دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص ۳۲)

در عهد پادشاه **خطابخش جرم‌پوش**

حافظ **قرابه‌کش** شد ومفتی **پیاله‌نوش**

(حافظ . ص ۱۹۳)

موشکافان صحابه جمله‌شان خیره‌گشتندی در آن وعظ و بیان

(مولوی)

گروهی از این مرکبها درمعنی ابزار نیز استعمال می‌شوند : مداد تراش ، تخته پاك‌کن ، خرمن‌کوب ، مچ پیچ ، دستکش ، ناخنگیر ، برقگیر ، دستگیره ، آتش‌زنه وجز آن .

ترکیباتی هم هستند که تنها از ریشهٔ فعل با افزودن پیشوند به دست می‌آیند ، ازقبیل نادان وناتوان، وشاید ازاین قبیل باشد واژهٔ «هم نشست» (= همنشین) دراین عبارت : « یادکردن مرگ را هم نشست خویش کن چنانك از تو جدا نباشد طرفة‌العینی . » (گزیده ، تصحیح ایرج افشار ، ص ۲۵۱) .

۲ـ صفت مرکب درمعنی مفعولی که نسبت به نوع نخست اندك است وعلامهٔ قزوینی این نوع ترکیبات را ترکیب فعلی، یعنی جزءدوم را فعل می‌داند نه ترکیب وصفی ، مثلاً شاهنواز یعنی [آنکه] شاه [او را] می‌نوازد. (رك: یادداشتها، ج ۲، ص ۶۶). اینك شواهد این نوع :

چو بیدار شد رستم از خواب خوش به کار آمـدش بـارهٔ **دستکش**

(فردوسی)

دستکش = دست‌کشیده یعنی رام و آموخته

تو آن خورشیدنورانی قیاسی که‌مشرق تابه‌مغرب **روشناسی**
(نظامی به‌نقل گنجینه ، ص ۲۷۷)

روشناسی درمعنی روشناخته ومعروف ومشهوربه‌کار رفته‌است:

ملك را زر **دست افشار** درمشت کز افشردن برون می‌شد ز انگشت
(نظامی ، به نقل گنجینه ، ص۲۸۰)

(دست افشار = دست افشرده)

بساط سبزه **لگدکوب** شد به‌پای نشاط
زبس که‌عارف وعامی به‌رقص برجستند
(سعدی)

انگشت‌نمای خلق بودن زشت‌است ولیك باتو زیباست
(سعدی)

ای که **انگشت‌نمایی** به‌کرم درهمه شهر
وه که درکار غریبان عجبت‌اهمالی‌است
(دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص۴۸)

شدم عذرگویان برتخت عاج به‌کرسی **زرکوب** برتخت ساج
(سعدی)

پیشکش می‌آرمت ای معنوی قسم سادس از تمام مثنوی
(مولوی)

بخرام و باز جلوه ده آن سروناز را
پامال خویش کن سر اهل نیاز را
(جامی)

بعد ازاینم چه غم ازتیر **کج‌انداز** حسود
چون به محبوب کمان‌ابروی خود پیوستم

(حافظ ، ص ۲۱۴)

«این زمان‌چنان بزنم‌که **زمین دوز** کنم.» (قصهٔ‌حمزه،به‌کوشش جعفرشعار ، ص ۴۷)

گر تیر**دوز** گشت جگرهای ما زعشق

بی‌زحمت جگرتوببین‌خون چکانده‌ایم

(دیوان‌کبیر، ج ۴ ، ب ۱۷۸۹۸)

و بدین سان است ترکیبات « خانه پرور » و «بیشه پرور» دراین ابیات :

باغ مرا چه‌حاجت سرو وصنوبراست

شمشاد **خانه پرور** ما ازکه‌کمتر است

(حافظ ، ص ۲۸)

« ما مردمانی‌کوهی و **بیشه‌پروریم** . »(سیاست‌نامه ، تصحیح جعفرشعار ، ص ۳۲۸)

و همچنین است واژه‌های دلگیر در معنی دل‌گرفته (اگرچه در معنی صفت فاعلی است) ، آب‌پز (آب پخته) ، خدابخش ، نانخواه (تخم خوشبویی‌که برخمیرنان می‌پاشند) ، پیرزا (= پیرزاده ، یعنی آنکه ازپدر ومادری سالخورده به‌دنیاآمده باشد) ، اسرارآمیز ، تهدید آمیز، ناشناس ، ناپسند ، نایاب ، نارس .

پیداست‌که ترکیباتی‌ازقبیل دست‌پخت ، دیگ‌پخت ، خاك‌آلود، دست پرورد مخفف دست‌پخته ، دیگ‌پخته ، خاك‌آلوده و دست‌پرورده هستند :

همان روشنك را که دخت مـن است

بــدان نازکی **دست پخت** من است

(نظامی ، به نقل گنجینه ، ص۲۲۷)

چونکه پختم به دور هفت هزار **دیگ‌پختن** چنین به هفت افزار

(نظامی ، ص ۲۷۱)

گاه ریشهٔ فعلی بی‌آنکه باچیزی ترکیب شود ، در معنی مفعولی به‌کار می‌رود مانند گزین درمعنی گزیده و انتخاب شده :

خاصه نعت رسول بازپسین آن ز پیغمبران بهین و **گزین**

(حدیقهٔ سنایی، ص۱۸۸ به‌نقل فرهنگ فارسی‌معین‌ذیل گزین)

۳ــ اسم همراه با ریشهٔ فعلی‌گاه معنی مصدری می‌دهد ، مانند دستبوس، پای‌بوس ، خاکبوس،گوشمال ، فروگذار،کورمال، سالگرد:

« حضرت خلافت را شرم آمد...عفوفرمود و رتبت **دست بوس** ارزانی داشت .» (تاریخ بیهقی تصحیح دکترفیاض، ص ۳۳) .

گفت فسوس از من خاکی فسوس

جان به وداع است ازین **دست بوس**

(وحشی بافقی «خلدبرین» به نقل دستورجامع ، ص ۱۱۵)

به **پای‌بوس** تودست‌کسی رسیدکه او

چو آستانه بدین در همیشه سردارد

(دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص ۷۹)

تالبم مهجوربود از**خاکبوس**مجلست

درد نوش درد بودم با ندیمان ندم

(دیوان حافظ ، به‌کوشش انجوی ، ص ۲۸۳)

من‌که قول ناصحان را خواندمی قول رباب

گوشمالی دیدم از هجران‌که اینم پند بس

(دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص ۱۸۱)

چون جفا آری فرستد گوشمال

تا ز نقصان وا روی سوی کمال

(مولوی)

این نکته هم گفتنی است که برخی از مرکبهای فعلی را با الحاق یاء نیز به‌کار می‌برند همچون دست بوسی، پای بوسی، فروگذاری، دربارهٔ این ترکیبات یا باید به زاید بودن حرف یاء معتقد باشیم[1] چنانکه در «سلامتی» و «راحتی» دیده می‌شود یا آنکه دست بوس و پای‌بوس و نظایر آن را درمعنی صفت فاعلی فرض کنیم (چنانکه درهمین معنی نیز به‌کار رفته‌اند) که با الحاق یاء مصدری به حاصل مصدر تبدیل شده‌اند.

برخی از ریشه‌های فعل به طور بسیط نیزمعنی مصدری می‌دهند، مانند بوس، باش (= باشیدن یعنی اقامت کردن)، بُرد، ایست، ناز، خرام، خرید، فروش، خروش[2]:

«من خدمت کردم و بوسی برانگشتری دادم و پیش ملك باز نهادم.»
(سیاست نامه، تصحیح جعفرشعار، ص ۲۷۴)

۱ــ نظایر این امر فراوان است و به نظر می‌رسد که فارسی زبانان بعضی واژه‌ها را در معنی مصدری و غیر آن نارسا دانسته و علامت مصدری افزوده‌اند چنانکه به بعضی اسم مکانها پسوند مکان الحاق کرده‌اند همچون منزلگاه یا منزلگه، میقاتگه، مقامگاه، معبدجای وجز آن:

هر کجا دیدی آب خورد و گیاه — کردی آنجا دوهفته منزلگاه
(نظامی، هفت پیکر، چاپ استانبول، ص ۲۲۷)

جز دردل خاك هیچ منزلگه نیست — می‌خور که چنین فسانه‌ها کوته نیست
(خیام، چاپ فروغی، ص ۷۹)

و گویا از این قبیل است افزودن علامت جمع فارسی به جمعهای مکسر عربی نظیرمنازلها، کتبها و غیره که به سبب نوعی نارسایی در معنی جمع صورت گرفته است.

۲ــ رك: دبستان پارسی، میرزا حبیب اصفهانی، ص ۸۷

جــای را هموار نکند بهر **باش**
داند او کــه نیست آن جای معاش
هم بر آن در باشدش **باش** وقرار
کفر دارد کرد غیری اختیار
(مثنوی مولوی)

« و چون پایه‌های نردبان جای اقامت و **باش** نیست‌ازبهر گذشتن است .» (فیه مافیه ، تصحیح استاد فروزانفر ، ص ۶۴)

«زیرا درآن مقام که او باش دارد محتاج چشم وگوش نیست .» (فیه مافیه ، ص ۲۳۷) .

اما دراین حالت بیشتربه صورت ترکیب عطفی است : جست و جو، جست وخیز، سوزوگداز، دوخت و دوز، شست وشوی ، پخت و پز، رفت وروب ، لفت ولیس ، تك وتاز ،کشاکش .

این مرکبها بنا به معنایی که دارند اسم مصدرند نه مصدر مرخم چنانکه برخی از دستورنویسان پنداشته‌اند ، زیرا کلماتی ازقبیل سوز، گداز ، جو (= جستن) ، دوز (= دوختن) و شوی قطعاً نمی‌توانند مرخم باشند :

جمله‌گفتندش ز سر بــازت چه بــود
توبه وچندین **تك و تازت** چه بود ؟!
(شیخ سمعان ، شاهکارها ، ص ۳۵)

خدای را به‌می‌ام **شست‌وشوی** خرقه‌کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع
(حافظ ، تصحیح قزوینی ، ص ۱۹۸)

چنانکه پیش از این گفتیم واژه‌هایی از قبیل گفت ، ساخت ،

پرداخت، رسید و جز آن که غالباً به صورت ریشهٔ ماضی‌اند صفت مفعولی هستند باحذف نون درمعنی گفته (سخن)، ساخته، پرداخته، و رسیده.

۴ـ ریشهٔ فعل‌بااسم، معنی‌مکان‌می‌دهد، مانندشاه‌نشین، رهگذار، رهگذر، راهرو، گلگشت، بیرون‌شو، تیررس، تیرپرتاب، صدا رس، علفخوار، چراخوار، چراخور، بارانداز، آبریز، پیاده‌رو، رختکن، پایگرد، قلمرو، کشاورز (= مزرعه و کشتزار)، کمرکش، آبگیر، آفتابگیر، بادگیر:

شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال‌تست

جای دعاست‌شاه من، بی‌تو مبادجای‌تو

(دیوان حافظ، تصحیح قزوینی، ص ۲۸۴)

به چشم عقل درین **رهگذار** پر آشوب

جهان‌و کارجهان‌بی‌ثبات و بی‌محل‌است

(حافظ، ص ۳۲)

«و آن مرکز **راهگذری** بود از پس‌کوه احد که از آنجا کمین توانستی‌آورد.» (سورآبادی، قصص قرآن مجید، به‌کوشش دکتر مهدوی، ص ۲۸).

«تو [ای‌آدمی] آن را [گوش را] مجال دروغ شنیدن ساختی و **راهگذر** اصوات‌خبیثه کردی!» (تفسیر کشف‌الاسرار، ج. ۱، ص۵۰۳).

گردی از **رهگذر** دوست‌به‌کوری رقیب

بهر آسایش این دیدهٔ خونبار بیار

(حافظ. تصحیح قزوینی، ص ۱۶۹)

بده ساقی می باقی که درجنت نخواهی‌یافت

کنار آب رکنا باد و **گلگشت** مصلا را

(حافظ ، ص ۳)

عرق کلک سبک سیر مرا پاک کنید
که ز گلگشت سرکوی سخن می‌آید
(صائب تبریزی به نقل آنندراج)

« بیرون‌شو » به معنی مخلص ومخرج و راه فرار است :

« کسی که از مزوری و سالوسی پرورده شود و علم ازو آموزد، همچون آن شخص حقیر وضعیف وعاجز و غمگین وبی **بیرون‌شو** از تردد باشد وحواس اوکوته بود.» (فیه مافیه،تصحیح فروزانفر،ص۳۳)

« وشما متحیرمانده و هیچ **بیرون‌شوی** نمی‌بینید. »
(معارف بهاءولد)

ای سگ طاعن تو عوعو می‌کنی
طعن قرآن را **بیرون شو** می‌کنی
(فیه مافیه، تعلیقات، ص ۲۶۲)

در **کشاورز** دین پیغمبر   این فرومایگان خس و خارند
(ناصرخسرو، ۱۲۷، به نقل تحلیل اشعارناصرخسرو، ص ۲۴۳)

چون **کشاورز** خوك و خارگرفت   تخم اگر بفکنم بود تاوان
(ناصرخسرو، ص ۳۳۹)

« در **صدارس** این مجلس انس... چند نفر نشسته ... »
(دکتر صورتگر، به نقل گزینه از دکترخطیب رهبر، ص ۶۲)

« و عرب آن موضع، هرقومی را حدی‌باشد که **علفخوار** ایشان بود.» (سفرنامهٔ ناصرخسرو، شاهکارها، ص ۲۴)

« بادغیس خرم‌ترین **چرا خوارهای** خراسان و عراق است .»
(چهارمقاله ، شاهکارها ، ص ۲۴)

«کمرکش راه چند نفری دورم را گرفتند.» (جمال‌زاده، یکی بود یکی نبود، ص ۵۴).

بعضی از صفات فاعلی مرکب یا صفات مفعولی (به ندرت) که جزء دوم آنها ریشهٔ فعل است در معنی ابزار و آلت به‌کار می‌روند مانند سرپوش، بالاپوش، روپوش، خودنویس، ناخنگیر، برقگیر، گلگیر، آتش‌زنه، دستگیره، قندشکن، خودرو، سرانداز (پارچه‌ای که زنان برسرمی‌اندازند) دستمال، رواندازه، زیرانداز.

«در تابستان جلو گرد وغبار و درزمستان جلو برف و باران را می‌گیرد (عبا)، هم رواندازاست و هم زیرانداز.»

(سروته یك کرباس، جمال‌زاده، ص ۲۱۶).

محمد رضا شفیعی کدکنی

خاندان ابوسعید ابوالخیر در تاریخ

نفوذ معنوی ابوسعید درمحیط اجتماعی او ودرمیان طبقات مختلف مردم روزگار اوچندان بودکه پس ازوی فرزندان و فرزند زادگان اوهر کدام ازپرتو شخصیت ومعنویت او سودها جستند واز برکت وجود او بااحترام و بزرگداشت مردم روبرو شدند. قدرت ونفوذ خاندان او در خراسان ، و بخصوص در دشت خاوران و نواحی پیرامون آن چندان بسیاربود ونام او چنان تأثیری عمیق در میان مردمان بجای نهاده بودکه حتی بعضی ازجویندگان مقامات ، خود را به دروغ ازفرزندان وفرزند زادگان اومعرفی می‌کردند[1]،واین‌سلطهٔ معنوی درخاندان او تاقرنهاادامه داشت و حتی در دورهٔ تیموریان می‌بینیم‌که یکی از احفاد او با استفاده ازهمین‌قدرت معنوی دعوی سلطنت دارد و درکنارشیخ زادگان صفوی که از نیروی معنوی نیای خویش ــ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ــ برای رسیدن به سلطنت سود می‌جستند ، اینان نیز درگوشه‌ای دیگر از این سرزمین جویای تخت وتاج سلطنت بودند وشاید اگرحوادث روزگار

---

۱ ــ سیاق، تحریردوم B ۶۹

ایشان را یاری می‌کرد، توانائی رسیدن به‌این چنین مقامی را نیزحاصل می‌کردند زیرا همان نیروئی که درویش‌زادگان صفوی را بر تخت‌سلطنت و امپراطوری ایران نشانید ، می‌توانست این درویش زادگان دشت خاوران را نیزبدین پایگاه‌برساند. آنچه مسلم است این است‌که خاندان ابوسعید پس ازوی همواره با احترام و بزرگداشت مردم روبروبودند، چه درخراسان و چه در ماوراءالنهر و چه در بلاد دیگر اسلام و چنانکه خواهیم دید درمیان ایشان شخصیت‌های فاضل وبرجسته‌ای درزمینه‌های مختلف تربیت یافته‌اندکه درکتب رجال و تاریخ از آنها جای یاد شده است .

برطبق نوشتهٔ اسرارالتوحید ، که در این زمینه تاحدی در ضبط نام‌ها و نسب‌ها سندیت دارد ، شیخ در مجلس بیماری خویش‌کاغذ و دوات خواست وبه ابوالحسن اعرج ابیوردی اشارت‌کرد تابنویسد :

۱ـ ابوطاهر ، سعید بن فضل‌الله
۲ـ ابوالوفا ، المظفربن فضل‌الله
۳ـ ابوالعلاء ، ناصربن فضل‌الله
۴ـ ابوعلی ، المطهربن فضل‌الله
۵ـ ابوالبقاء ، المفضل بن فضل‌الله

و اولاد ابوطاهر :

۱ـ ابوالفتح ، طاهربن سعید
۲ـ ابوسعد ، اسعد بن سعید
۳ـ ابوالعز ، موفق بن سعید

و دوتن دیگررا که‌گویا نوادگان دختری شیخ بودند :

۱ـ ابوالفرج فضل بن احمد العامری

۲ـ ابوالفتوح مسعود بن فضل

ابوسعید گفت ، تا اینان هستند ، اثرها باقی است و چون اینهمه روی درخاك نهند ، این معنی ازخلق پوشیده گردد [۱] با اینکه در فتنهٔ غز صد و پانزده تن از اولاد شیخ کشته شدند [۲] و بیشتر ایشان به عراق رفته بودند[۳] و رئیس مهنه بعد ازآشوب غزان فرزندان ومریدان شیخ راگرد کرد ، می‌بینیم فرزندان فرزندان شیخ بسیار بوده‌اند .

۱ـ پسر بزرگ شیخ ابوطاهر است که به تصریح اسرارالتوحید ازجانب پدرش بعنوان قطب تعیین شد و بعد از شیخ او مرشد صوفیان بود[۴] و داستان دعوی احمد جام وافسانهٔ وصیت شیخ که خرقهٔ خود را برای ژنده پیل تعیین کرده پیش ازاین مورد بحث قرارگرفت . ابوطاهر کم و بیش مردی اهل فضل بوده و برخلاف گفتهٔ اسرارالتوحید[۵] و تذکرةالاولیاء[۶] وحالات و سخنان[۷] داستان امی‌بودن اوجعلی است ، چرا که برطبق گفتهٔ عبدالغافر، وی مشایخ بسیاری را دیده و ازمحضر ایشان استفاده بـرده ، هم از پدرش و هم از طبقهٔ ثانیه[۸] ، و احتمالاً از طبقهٔ اولی . ابوطاهر در حدود سال (۴۰۰ ﻫ) تولد یافت ، زیرا برطبق گفتهٔ اسرارالتوحید وی چهل ساله بود که پدرش درگذشت و چون سال وفات شیخ ۴۴۰ است، او باید درحدود چهارصد تولد یافته باشد. سال

۱ـ اسرار ، ص ۳۵۰

۲ـ اسرار ، ص ۶

۳ـ اسرار ، ص ۳۵۸

۴ـ اسرار ، ص ۳۵۳

۵ـ اسرار ، ص ۳۱۳

۶ـ تذکرة الاولیاء ، ج ۲ ص ۳۳۶

۷ـ حالات ، ص ۸۷

۸ـ سیاق ، B ۶۸

مرگش را اسرارالتوحید سنهٔ ۴۸۰ ثمانین و اربعمائة[1] نوشته، اما سیاق عبدالغافر سال ۴۷۹ نوشته وتاریخ مرگ را بروز و ماه نیزتعیین کرده و گوید : توفی یوم الاحد الثانی عشرمن شعبان سنة تسع و سبعین و اربع مائه.[2] بناکتی تاریخ ولادت او را دهسال قبل ازمرگ پدرش می‌داند و بدین طریق اودر ۴۳۰ متولد شده ومعتقد است که وی پنجاه سال زندگی کرده است ولی درست نیست[3] عبدالغافردربارهٔ اخلاق وفضایل او گوید: کان حسن السیرة والسریرة متین الحال ثابت القدم فی الطریقه . ابوطاهر درکنارگورپدرش بخاك سپرده شد[4]، آنچه اسرارالتوحید دربارهٔ درس ناخواندن او نوشته[5]، واینکه فقط انافتحنا را ازحفظ کرده بود، آنهم برطبق وصیت شیخ ، و دراصفهان یا بگفتهٔ مؤلف حالات[6] درسرخس خواند و مخالفان را عملاً مجاب کرد، جعلی است و شبیه چیزی است که صاحب سیاق درتحریر دیگرتاریخ نشابورنقل کرده که وی دوست نداشت درس بخواند و شیخ خدمت صوفیه را بدو سپرد و در حقیقت او را وقف صوفیان کرد[7].

ابوطاهر که فرزند بزرگ شیخ بوده وبرجای پدرنشسته، بیش از دیگرفرزندان شیخ مورد اعتنا واحترام بوده، و اوخود فرزندان واحفاد بسیاری داشته که اغلب نوادگان و احفاد بوسعید از شاخهٔ ابوطاهر اند .

۱ــ اسرارالتوحید ، ص ۳۷۴

۲ــ سیاق ، B ۶۸

۳ــ تاریخ بناکتی ، ص ۲۰۰

۴ــ اسرار ، ص ۳۷۵

۵ــ اسرار ، ص ۳۷۲

۶ــ حالات ، ص ۷۸

۷ــ سیاق ، تحریراول ، ص ۲۴۸

واینك فرزندان واحفاد او را دراینجا یاد می‌کنیم :

۲ـ طاهربن سعید بن فضل‌الله بن ابی‌الخیر المیهنی ابوالفتح بن الشیخ ابی‌طاهر بن الشیخ ابی‌سعید قدس‌الله روحه اوحد وقته و فرید عصره ، شیخ الصوفیه من وجوه احفاده . ابوه‌الشیخ‌ابوطاهر اکبر اولاد الشیخ من‌الذکور وقد تقدم ذکره وهذاالشیخ رجل‌حسن‌السیرة والطریقة محب العلم و اهله عارف بالمقامات والاحوال فی‌التصوف ، ملازم الاستعمالها . سافرالکثیرولقی‌الشیوخ و حج و لازم الاقامة علی مراسم الشرع و وظایف‌العبادات وسماع الحدیث واکثر مقامه فی‌اواخر ایامه بنیشابور وقد ضعف بصره.وسمع‌الحدیث من‌مشایخ‌الطبقةالثانیه‌وجمع له‌کتاب الاربعین من‌مشایخه وقری علیه.وتوفی‌بمیهنه وجاء لغیه‌فی‌اوایل رجب سنةاثنتین وخمسمأة[1]وسبکی دربارهٔ اوگوید : من بیت‌التصوف و المشیخه وکان ذا قدم راسخ فی التصوف و سافرالکثیر ولقی الشیوخ ، سمع جده فضل‌الله والاستاذ اباالقاسم القشیری و ابا الغنائم بن‌المأمن و اباالحسین‌بن النقور وخلقاً سواهم . روی عنه‌ابوالفتیان الرواسی وغیره. توفی‌بسنة[1] اثنتین وخسمأة.قال‌طاهرهذا،ابنأنا جدی سمعت‌اباعبدالرحمن السلمی یقول، سمعت اباسهل‌الصعلوکی‌یقول: الاعراض ترك الاعتراض وقال طاهر ایضاً، اخبرنا ابوعلی‌الحسن‌بن‌غالب ببغداد سمعت اباالقاسم عیسی‌بن‌علی‌بن‌عیسی‌الوزیر یقول: (...بعد روایتی ازشبلی‌نقل‌می‌کند)[2] ویاقوت نیزازاو درشمار رجال مهنه نام برده‌است و درحق او وابوسعید اسعدگوید :کانا من اهل‌التصوف وبیته [3]. و اوست‌که دراسرارالتوحید همواره به عنوان ابوالفتح شیخ از اونام می‌برد [4].

۱ـ تحریر اول سیاق ، B ۸
۲ـ طبقات الشافعیه ، ج ۴ ، ص ۲۳۰
۳ـ معجم البلدان ، ج ۵ ، ص ۲۴۷
۴ـ اسرار ، ۲۵۳ و ۳۷۱ و...

۳ـ الموفق بن‌سعید بن فضل‌الله بن ابی الخیر المیهنی ابو العزیز (کذا وصحیح آن : ابو العز) بن ابی‌طاهر اوحد وقته ابی‌سعید ، ظریف لطیف من بیت‌التصوف والعلم والتقدم فی الطریقه . سمع من الثانیه و خدم الصوفیه وقدم نیشابور قد مات وتوفی بمیهنه سنة ثمان و ثمانین و اربعمأئه سمع من ابی‌الحسن.[1] و عبدالکریم رافعی متوفی ۶۲۳ ﻫ . ق درالتدوین ازاو بدینگونه یاد می‌کند : الموفق‌بن‌ابی‌طاهربن‌الشیخ ابی سعیدبن ابی‌الخیرابو العزالمیهنی‌سمع ابامنصور الفویی(؟) بقرأةالأستاذ الشافعی[2] .

۴ـ ابوبکر احمد بن ابی‌المعزالموفق بن سعید بن‌فضل‌الله بن احمدبن محمد بن ابراهیم المیهنی الصوفی السعیدی من اهل میهنه من اولادابی‌سعیدبن‌ابی الخیر من بیت التصوف و اهله . سمع ابا الفتوح مسعودبن فضل‌العامری وعمیه (دراصل‌عمید ؟) ابا الفتح طاهروابا سعید اسعد ابنی‌ابی‌طاهرسعیدبن (ابی) سعید بن ابی‌الخیرالمیهنی و غیرهم . وکانت ولادته فی‌سنةثمانین و اربعمائة وقتل‌فی‌العقوبةبمیهنه فی‌ذی‌القعدة اوذی‌الحجة سنة تسع واربعین و خمسأة[3] .

۵ـ ابوسعد (در اصل اسعد) اسعدبن سعید بن ابی‌سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیراحمد بن محمدالمیهنی اخوابی الفتح طاهرکان من بیت ـ التصوف و اهله وکان شیخاً حریصاً علی‌طلب الحدیث راغباً فی‌جمعه ، سمع اباه اباطاهروجده ابا سعید (دراصل وابا سعید) وابا سعید محمدبن علی‌بن‌محمد الخشاب وابا عثمان سعیدبن‌محمدبن نعیم‌العیار و ابا القاسم

۱ـ سیاق تحریر دوم، A ۱۳

۲ـ التدوین رافعی، نسخهٔ عکسی‌اسکندریه درکتابخانهٔ ملی‌تهران، صفحهٔ ۵۰۳ .

۳ـ مشیخهٔ سمعانی، B ۲۳

عبدالکریم بن هوازن القشیری وابا صالح احمد بن عبدالملك الموذن الحافظ و ابابکرخلف‌بن‌احمدالمفید الابیوردی و اباالفضل‌محمدبن‌احمد بن ابی‌سعثم الحاکم و ابا الولید الحسن بن محمد بن علی الدربندی ثم البلخی .

وکانت ولادته فی اول یوم من ذی‌الحجه سنة اربع و خمسین و اربعمائة و وفاته اخریوم من شهررمضان سنة سبع‌وخمسمأة[1] ویاقوت در مورد او گوید : وکان اسعد حریصاً علی سماع الحدیث و طلبه و جمعه فسمع اباالقاسم عبدالکریم القشیری وغیره . ذکره ابوسعید فی‌شیوخه وقال ولد سنة ۴۵۴ و مات سنة ۵۰۷ فی رمضان[2] .

۶ـ ابوروح لطف‌الله بن‌سعدبن اسعدبن‌سعیدبن ابی‌سعیدفضل‌الله بن ابی‌الخیراحمدبن محمد بن ابراهیم المیهنی الصوفی من اهل میهنه من احفاد الشیخ ابی‌سعید بن ابی‌الخیرکان شیخاً فاضلاً ظریف الجملة والتفصیل محبوباً مستور احسن‌الوجه ملیح‌الشعرة خفیفاً سمع جده‌اسعد بن سعید و غیره . سمعت منه شیئاً یسیراً بمرو ، وکان قد قدمها مع وقد خاوران وکانت ولادته قبل‌سنة تسعین واربعمأة وتوفی بمیهنه‌فی‌الخامس من شهر رمضان سنة احدی و اربعین و خمسمائة فذرت قبره[3]. و این شخص پدرمؤلف حالات وسخنان است .

۷ـ ابوالقاسم طاهربن سعید بن ابی‌سعید بن ابی‌الخیرالمیهنی ، شیخ رباط البسطامی ببغداد ،که ابن‌اثیروفات اورا درحوادث سال۵۴۲ ثبت‌کرده وگوید وفیها، فی‌ربیع الاول، مات ابوالقاسم طاهربن‌سعیدبن

۱ــ مشیخهٔ سمعانی، B و A ۴۹

۲ــ معجم البلدان ، ج ۵ ، ص ۲۴۷ چاپ بیروت

۳ــ مشیخهٔ سمعانی، A ۱۹۶

ابی‌سعید[۱] .

و ابن جوزی ،که معاصر اوست ، درجزء وفیات همین‌سال‌گوید: « طاهربن سعید بن ابی سعید بن ابی‌الخیر المیهنی (متن چاپی الهیتی) ابوالقاسم شیخ رباط‌البسطامی وکان مقدماً فی‌الصوفیه رأیته ظاهرالوقار والسکون والهیأة والسمت وتوفی یوم‌الاثنین ثانی‌عشرربیع‌الاول فجاءة و دفن‌فی‌مقبرةالجنید وقعدوا للعزاء به‌فنفذالیهم من‌الدیوان من اقامهم[۲]. مرحوم قزوینی دربارهٔ او گوید : و این ابوالقاسم برادر بزرگتری نیز داشته موسوم به همان اسم طاهرولی مکنی به ابوالفتح‌که در سنهٔ ۵۰۲ یعنی چهل سال قبل از وفات ابوطاهر مذکور وفات یافته بوده است و شرح احوال او درطبقات‌سبکی (ج ۴، ص ۲۳۰) مذکور است[۳]، و در شدّالازار درشرح احوال الشیخ شمس‌الدین ابوعبدالله عمربن ابراهیم الترکی‌گوید : نشأببغداد وبنی رباطاً بواسط ولبس‌الخرقه من یدالشیخ ابی القاسم سبط الشیخ ابی‌سعید بن ابی‌الخیر و لبس عنه خلق‌کثیر فی الآفاق [۴].

۸ــ و از فرزند زادگان ابوطاهر یکی ابوالفضایل احمد بن ابی الفضایل عبدالمنعم بن ابی البرکات محمدبن طاهربن سعید بن فضل الله بن سعیدبن ابی‌الخیرالمیهنی‌الصوفی است‌که شیخ رباط خلیفه دربغداد بوده و ابن‌اثیر در حوادث سال ۶۱۴ گوید : وفیها توفی احمدبن ابی الفضایل... وکان صالحاً من بیت التصوف والصلاح[۵].

۱ــ ابن اثیر ، ج ۹، ص ۱۷ ، مطبعةالاستقامة

۲ــ المنتظم ج ۱۰ ، ص ۱۲۸ بنقل مرحوم قزوینی درحواشی شدالازار، ص ۴۰۴ .

۳ــ شدالازار ، ص ۴۰۴

۴ــ همان‌کتاب ، همان صفحه

۵ــ ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۳۱۲ همان چاپ

۹ـ پسر دیگر شیخ ، ابوالوفاء مظفربن فضل‌الله که یك بار در اسرارالتوحید از اونام برده شده واطلاعات دیگری دربارهٔ اونداریم[۱].

۱۰ـ پسردیگر شیخ ابوالعلاء ناصربن‌ابی‌سعید است‌که صاحب سیاق‌گوید : ناصرابن اوحد وقته ابی‌سعید بن ابی‌الخیر ظریف صوفی لطیف مقبول الشهادة کریم‌الصحبة ، صحب‌اباه وخدمه وسمع ببغداد و والحجاز ونیشابورمن الطبقة الثانیة . توفی بمیهنه یوم الاثنین غرة شهر رمضان سنة احدی و تسعین و اربعمأة سمع من زین‌الاسلام املاء سنة خمسین و اربعمأة[۲].

۱۱ـ پسر دیگر شیخ ابوعلی المطهربن فضل‌الله که در اسرار التوحید داستانی دربارهٔ هنگام تولد او وماجرای دردپای ابوطاهربرادر بزرگتر اوآمده است[۳]، اطلاعات دیگری از اونداریم.

۱۲ـ کوچکترین پسرشیخ مفضل‌بن ابی‌سعید است‌که عبدالغافر درحق اوگوید : مفضل بن اوحد وقته ابی سعید بن ابی‌الخیر المیهنی الصوفی اصغر اولاد الشیخ شاب ظریف قدم نیشابور و نزل الدویرة المعروفة بهم وتوفی یوم الثلاثا السابع والعشرین من رجب سنةاثنتین وتسعین و اربعمأة[۴].

و این مفضل درمیان فرزندان شیخ ازهمه توانگرتر بوده وبگفتهٔ محمدبن منوربیشتراحفاد شیخ ازفرزندان اویند[۵]. ازفرزندان مفضل‌یکی ابوبکرفضل‌الله بن مفضل بن فضل‌الله است‌که سمعانی درمشیخهٔ خوداز اویادکرده‌و گوید: ابوبکرفضل‌الله بن مفضل‌الله بن فضل‌الله‌بن احمد بن

۱ـ اسرار ، ص ۳۵۰
۲ـ سیاق، تحریر دوم، A ۱۳۶
۳ـ اسرار ، ص ۴۶
۴ـ سیاق، تحریر دوم، A ۱۳۵
۵ـ اسرار ، ص ۲۱۵

محمد بن ابراهیم المیهنی الصوفی من اهل میهنه حفید ابی‌السعید بن ابی‌الخیر اقرب مرتقی الی‌الشیخ ابی‌سعید وکان شیخاً ظریفاً خفیفاً بهی المنظرعارفاً بدقایق رسوم التصوف ، سمع بمیهنه عمه اباطاهرسعید بن ابی‌سعید بن ابی‌الخیر و ابـا الفضایل محمد بـن احمد بن ابی الحسن العارف و بنیشابور اباالمظفرموسی‌بن عمران الانصاری وغیرهم. کتبت عنه بمیهنه و بسرخس و سمعت منه و کانت ولادته فی‌سنة احد وستین و اربعمأة بمیهنه وقتله الغز بها فـی العقوبة و الضرب فی ذی الحجة سنة تسع واربعین وخمسمأة[1].

۱۳ــ شیخ دختر یادخترانی نیزداشته‌که دراسرارالتوحید نام‌آنها نیامده اما درمیان ده تنی‌که پس ازخود معرفی‌کرده و در اسرارالتوحید نام‌آنها آمده، که‌پنج تن‌فرزندان خود شیخ وسه تن فرزندان ابوطاهرند، از دو تن دیگر به نام ابوالفرج فضل‌الله بن احمد العامری و ابوالفتوح مسعودبن فضل نام می‌برد که‌گویا فرزندان دخترشیخ ونوادهٔ دختری او بوده‌اند .

۱۴ــ سمعانی درمشیخهٔ خود ازشخصی به نام ابوالمظفر سعدبن محمدبن ابی‌الفتوح مسعودبن‌فضل العامری المیهنی نام می‌برد وگوید: کان شیخاً صالحاً حسن‌السیرة من اسباط ابی سعیدبن ابی‌الخیر . سمع اباالقاسم روح بن منصور بن اسحق المیهنی و جده اباالفتوح العامری واباالفتح طاهر بن سعید المیهنی و غیرهم . سمعت منه بمرو وبها توفی فی‌شوال سنة تسع واربعین وخمسمأة بعدان عاقبه العز(صحیح: الغز)[2].

۱۵ــ محمدبن ابی‌الفضائل بن محمدبن طاهربن سعیدبن‌فضل‌الله المیهنی ابوالبرکات من‌اسباط الشیخ‌ابی‌سعیدبن ابی‌الخیرسمع بقزوین

۱ــ مشیخهٔ سمعانی، A ۱۲۹

۲ــ مشیخه سمعانی ، A ۱۱۰

فضایلها للحافظ الخلیل الخلیلی من عطاءالله بن‌علی سنة اربع وستین و خمسمأة[۱] .

۱۶ـ احفاد دیگر شیخ که در خلال کتابهای تاریخ وجغرافیا و رجال وتذکره نام ایشان آمده ، نسب ایشان مسلماً و بصراحت مدارك به ابوسعید میرسد اما دانسته نیست که شاخهٔ پیوندآنها به شخص ابوسعید ازکدام فرزند یا حفید اوست .

۱۷ـ الشیخ عزالدین ابوطاهر الابوسعیدی، من‌اولاد الشیخ ابی سعیدبن ابی‌الخیر المیهنی کان صوفیاً حسن‌السمت لطیف المحاورة له نظم فائق وکلام رائق یقوم للنصیحة بین‌المسلمین و یتکلم باالغلظة مع الملوك والسلاطین وکان ذا تواجد واستغراق وامثال غریبة،سارت ذکرها فی‌الآفاق . ومرقده بزاویة الشیخ عزالدین المصافات کانت بینهمارحمة الله علیهم .[۲] ومنظورعزالدین اصفهانی است که زاویهٔ او در « رأس‌سکة المجانین» بوده است و وفات او در... وتسعین وسبعمأة [۳] ، واین‌سخن نشان می‌دهد حدود وفات او باید در اواخرقرن هشتم باشد .

۱۸ـ محمدبن ابی‌روح صاحب حالات وسخنان‌که ریتراو را به همین نام[۴] خوانده ومرحوم نفیسی لقب‌کمال‌الدین را نیزبرای وی ذکر کرده است[۵] ، اطلاعات دیگری دربارهٔ او دردست نداریم .

۱۹ـ یکی ازاحفاد شیخ‌که خاقانی شعری دربارهٔ اوسروده و در تحفةالعراقین از وی یاد کرده « رشیدالدین ابوبکر طاهر » است که خاقانی گوید :

۱ـ التدوین رافعی ، نسخهٔ عکسی ، ۱۷۳

۲ـ شدالازار ، ص ۲۸۰

۳ـ همان‌کتاب ، ص ۲۸۰

۴ـ Enc . Islam - Vol 2

۵ـ سخنان ، ص ۲۶

دانم که بدین سه بیت فاخر
بر هردو جهان شود مفاخر

ومرحوم نفیسی حدس زده‌است‌که وی دست‌کم در آن هنگام در شروان مقیم بوده است [1].

۲۰ـ رافعی ازیکی از احفاد شیخ بدین نام یاد می‌کند :

محمد بن الفضل‌بن الفضل ابوالمکارم الشیخی صوفی من اسباط الشیخ ابی سعید بن ابی‌الخیر ورد قزوین وسمع الحدیث من‌الامام احمدبن اسماعیل [2] .

۲۱ـ منوربن ابی‌سعدبن ابی‌طاهر، پدر مؤلف اسرارالتوحیدکه ملقب به نورالدین بوده‌است [3]، وبگفتهٔ فرزندش وی پیروپیشوای‌صوفیه وفرزندان شیخ بوده است [4].

۲۲ـ محمد بن منوربن . . . صاحب اسرارالتوحیدکه از خلال نوشته‌های او می‌توان دریافت‌که وی مقام ارشاد و پیشوائی داشته وکم وبیش دعویهائی نیزدارد [5]. ازکتاب او دانسته میشود که مردی اشعری مذهب و تاحدودی آگاه از ادب عرب وادب پارسی بوده ونثری بسیار شیرین و دلکش دارد و دراوایل قرن هفتم یا اواخرقرن ششم وفات‌یافته است .

۲۳ـ محمدبن‌محمدبن طاهربن‌سعیدبن فضل‌الله المیهنی من‌اولاد الشیخ ابی سعید بن ابی الخیرسمع بقزوین فضایلها للحافظ الخلیل من

۱ـ سخنان ، ص ۲۸
۲ـ التدوین رافعی ، نسخهٔ عکسی، ۱۴۸
۳ـ اسرار ، ص ۱۸۳
۴ـ اسرار ، ص ۳۷۷
۵ـ همان‌کتاب ، ص ۳۵۲

القاضی عطاءالله بن‌علی فی‌رباط شهرمنیره سنة‌اربع وستین وخمسمأة.[۱]

۲۴ـ یکی ازاحفاد شیخ که عبداللطیف‌بن‌محمد میهنی است(فت ۷۸۷) درحلب می‌زیسته و صاحب‌اعلام النبلاء (ج ۵، ص ۹۵) از اویاد کرده ومرحوم‌نفیسی شرح‌احوال وی را ازاین‌کتاب در(سخنان منظوم) آورده، ودرترجمهٔ‌گفتارصاحب‌کتاب مرتکب لغزشی شده است وضمن اینکه ازاخلاق عبداللطیف سخن رانده می‌گوید : کاناً انساناً خیراً ... یرغب فی محادثة اهل‌الفتوی ویمیل‌الیها ویمشی بین‌اهل‌حرفته بملابس جود فاخره ویفشی‌لهم‌اسرارمعرفة اکتبهامن صدرالقوم. وجده ابوالخیر اول من فرض‌لاهل‌التصوف النصیب و...، ومرحوم نفیسی ترجمه‌کرده است : و رازهای معرفت را برایشان می‌گشاد وآنها را از سران قوم و نیای خویش ابوالخیرفراگرفته بود ، و نخستین‌کسی بودکه بهره را بر اهل تصوف فرض‌کرد.[۲] درصورتی‌که فاصلهٔ‌او با نیای خویش بیش از سه قرن است و جملهٔ وجده ابوالخیرجمله‌ایست مستأنفه و جداگانه که درترجمهٔ آن مرحوم به جمله پیشین پیوسته ومفهومی این چنین حاصل کرده است . رحمةالله علیه .

۲۵ـ عبدالغافر ازمردی به نام سعیدبن اسماعیل بن علی‌بن‌عباس صوفی سخن می‌گویدکه درغزنه مدعی‌شد ازفرزندان امام قشیری‌است، و لطایف الاشارات و دیگر کتب را روایت می‌کرد و چنان می‌نمودکه فرزند اسماعیل‌بن عبدالفاخر است ومی‌نوشت : حافد الاستاذ الامام من قبل امه ... وهمین شخص بعد درکرمان مدعی شدکه از احفاد شیخ‌ابی سعیدبن ابی‌الخیر است تزویرا حتی‌اطلع علیه و زجر[۳].

۱ـ التدوین رافعی، نسخهٔ عکسی اسکندریه ، ص۱۵۲

۲ـ سخنان ، ص ۲۷

۳ـ سیاق B و A ۶۹ ، تحریر دوم

۲۶ــ ناصربن‌زهیربن علی‌الخدامی‌ابوالفتح بن‌ابی‌نصرمن‌اسباط الشیخ ابی‌سعیدبن ابی‌الخیر روی بقزوین احادیث ابی ملیکس دیناربن عبدالله عن‌انس رضی‌الله عنه‌سنةتسع واربعین وخمسمأیة بسماعه من‌ابی بکرمحمدبن علی‌بن حفص‌الحلوانی‌البخاری ... وسمع ناصرالصحینی جمیعاً من الفراوی و وسیط الواحدی عن عبدالجبارالخواری و وجیزه عن الفراوی عنه وابنا والدی سماعاًواجازة ابنانا ناصربن نصرالخدامی بالری ...[۱]

۲۷ــ مرحوم نفیسی در شمار فرزندان شیخ از «ابوسعیداسعدبن ابونصرفضل‌عمری‌میهنی» نام‌می‌برد ومی‌گویداین‌شخص‌راکه من‌تردیدی ندارم‌که از خاندان ابوسعید است ، ابن عساکر درتبیین‌کذب المفتری (چاپ دمشق ۱۳۴۷ ص ۳۲۰) شرح‌احوال‌او راآورده ومرحوم‌قزوینی درحاشیهٔ نسخه‌ای‌ازاین‌کتاب درمورد نسبت عمری شك‌کرده‌است‌که‌از فرزندان ابوسعید باشد. بهرحال مرحوم نفیسی برطبق سلیقهٔ خاص‌خود وبصرف اینکه ابوسعید است و میهنی،او را از احفاد شیخ دانسته ولی این سخن جای تردید دارد وچنان می‌نمایدکه بعد از شهرت شیخ ابو سعید ، اهل‌میهنه بسیارنام فرزندان خود را ، ابوسعید می‌نهاده‌اند .

۲۸ــ و باز مرحوم نفیسی به نقل از مرآت‌الجنان یافعی علامه ابوالفتح میهنی (متوفی در سال ۵۲۷) را هم از احفاد او دانسته‌اند در صورتی‌که یافعی در شرح احوال او هیچ اشاره‌ای به این نسب نکرده است [۲].

۲۹ــ دروقایع ۷۲۹ هجری صاحب مجمل‌فصیحی ازوفات یکی از احفاد شیخ با نام «شیخ الاسلام‌الاعظم شیخ شمس‌الملة والدین مؤید

۱ــ التدوین رافعی ، نسخهٔ عکسی ، ۵۰۶
۲ــ مرآت الجنان یافعی ، ج ۳ ، ص ۲۵۲

بن شیخ الاسلام منوربن شمس‌الملة والدین‌مؤید الابوسعیدی) درتبریز سخن می‌گوید ومی‌گوید : وپسر او خواجه قطب الدین فضل‌الله او را نقل مهنه کرد و در روضهٔ منور ومرقد مطهرشیخ ابوسعید دفن کردند [1].

فرزندان شیخ در عصر تیموری بسیار بوده‌اند و اغلب در میان خود به‌آشوب و فتنه می‌پرداخته‌اند و امیرعلیشیر می‌گوید : ناهمواری شیخ زادگان بسیار است ، چنانکه ایشان را با هم نزاع میشود ، صفها آراسته به تیر ونیزه و شمشیرحرب می‌کنند [2].

۳۰ــ خواجه مؤید دیوانه. صاحب حبیب‌السیرمی‌گوید: درسلك اولادعظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوك وسیر سلطان‌ابوسعید ابوالخیرانتظام داشت وبه واسطهٔ نشأة جنون نقش بقلم خیال برصحیفهٔ ضمیرمی‌نگاشت ونزدخویشان ومریدان این‌معنی را ظاهرساخته ولایات خراسان را برایشان بخش می‌کرد و درآن اوقات‌که میان خسرومنصور ابوالغازی حسین میرزا ومیرزا سلطان‌ابوسعید مخالفت بوقوع انجامید این مطلع بنظم‌آورد :

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو
که جهان را بدهد روشنیی از سرنو

واین معانی بعرض سلطان ابوسعید رسید فرمود تا بطریقهٔ نهانی خواجه را شهیدگردانند.[3] امیرعلیشیرنوائی‌نیز از دعوی سلطنت داشتن اوسخن‌گفته ومی‌گوید:ازپریشانی دماغ دعوی سلطنت می‌کرد ودرنزد خویشان ومریدان‌این‌معنی‌را ظاهرمی‌ساخت[4]، و درمورد تعبیر«روشنیی

۱ــ مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۴۰
۲ــ مجالس‌النفایس، ص ۱۰۵
۳ــ رجال حبیب‌السیر ، ص ۱۳۹
۴ــ مجالس النفایس ، ص ۳۵

از سرنو » که در شعر او آمده ، امیر علیشیر گوید : سلطنت خود خواسته ولیکن حق عزوجل این نخواسته .[۱]

گویا همین خواجه مؤید دیوانه است که بعضی ازمعاصرانش اشعاری به طنز و از سرشوخی می‌پرداخته‌اند و بدونسبت می‌داده‌اند و بدینگونه مسخره‌اش می‌کرده‌اند و داستان این رفتار را صاحب بدایع الوقایع به تفصیل نقل کرده که می‌گوید: من درمحضردرس مولانا عصام الدین بودم و او به مناسبتی با من نقاری حاصل کرده بود و می‌گفت که دیگرتاب دیدار را ندارم، ومن به‌یکی از شاگردان نزدیك او یادآوری کردم که بهمولانا خدمتی خواهم کرد، گفت: ازچه نوع خدمت؟ گفتم : حضرت ایشان را به شعرگفتن میل بسیار است و اوقات شریف ایشان ازنوشتن تصانیف فاضل نمی‌آید و به شعرگفتن نمی‌توانند پرداخت، از برای‌ایشان دیوانی به‌خاطررسیده که گفته ونوشته شود، وچون کلام‌معجز نظام ایشان برطرزواسلوب دیگراست مناسب چنان نمودکه رفتارجامع الفضایل ... مولانا محمود عالم مسلوك گرددکه از برای شیخ‌زادهٔ میهنه خواجه‌مؤید ابیات فرموده‌اند وبنام‌ایشان شهرت داده که بعضی آنهاست [جواب] این غزل بساطی که :

دل شیشه وچشمان توهرگوشه برندش
مستند مبادا که بناگه شکنندش

جواب :

قد تونهالی‌است کزان میوه خورندش
غضروف سرلنگ تو دندان شکنندش
تبخالـه بگرد لب شکر شکنش بین

۱ــ مجالس النفایس ، ص ۲۰۹

مانند نخودیکه به شروا فکنندش

واین ابیات در جواب [قصیدهٔ] دریای ابرار [امیر] خسرو است که [بیت]:

کوس شد خالی و بانگ غلغلش دردسر است
هرکه قانع شد به خشك وتر شه بحرو براست

جواب:

نالهٔ بوغی که شبها بام حمام اندر است
می‌کند افغان‌که هان نوبت ازان دیگر است
هیچ دانی شمع اندرشمعدان مانند چیست؟
راست چون‌تیر جواز وخواجه چون روغنگراست

این ابیات نیز ازسوانح‌افکار ایشان است‌که از لسان‌آن شیخ‌زاده شهرت یافته:

بسکه می‌گریم به حال خویشتن لاله زاری شد کنار خویشتن
دی حمار من که گم گردیده بود یافتم با دنب و یال خویشتن[۱]

۳۱ـ خواجه ابواسحاق پسرخواجه مؤید مهنه بود وبه‌گفتهٔ امیر علیشیر طالب علم وخوش طبع بود اما بدخوئی وتکبری هم داشت‌این مطلع از اوست:

کشید از دست ما صحرای خاور دامن‌گلها
به صحرای قیامت دست ما و دامن صحرا

وقبرش هم درمهنه است درجوار پدرش[۲].

۳۲ـ خواجه مؤید مهنه که غیر از خواجه مؤید دیوانه است و صاحب هفت اقلیم‌گوید:

۱ـ بدایع الواقایع، زین‌الدین محمود واصفی، ج ۱، ۲۰۸ ـ ۲۰۴، به تصحیح بالدیرف، مسکو، ۱۹۶۱

۲ـ مجالس النفائس، ص ۳۷ و ۲۱۰

از اولاد سلطان‌ابوسعید ابوالخیر بوده وهمواره بوعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی داشته این بیت او راست :

از مه روی تو آئینهٔ جـان ساختهاند
وندر آن آینه جان را نگـران ساخته‌اند[1]

و صاحب حبیب‌السیر گوید : بعلوم ظاهری و باطنی موصوف و ازسایر اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر بمزید فضل وکمال ممتازومستثنی می‌نمود . همواره به وعظ و ارشاد فرق‌عباد مشغولی می‌کرد ، وسلطان سعید نسبت به‌آن جانب شرایط تعظیم واحترام بجای می‌آورد. وانتقال خواجه مؤید به جنت مؤبد درشهورسنهٔ(...)اتفاق‌افتاد، وازمنظوماتش مطلعی بخاطربود، خامه به تقریر آن زبان‌گشاد: ازمه روی تو...[2] وامیر علیشیر ازمجالس پرشوروسماع خوش اوسخن‌گفته وچنین اورا وصف می‌کند : ازنبیره‌های حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیراست وعلوم ظاهر را تکمیل‌کرده ومجالس او به غایت‌گرم وپرشور واقع می‌شد و سماع خواجه به غایت مؤثربود، وسلاطین تعظیم خواجه را مرعی می‌داشتند ... مزارخواجه درگنبد جد اوست[3] .

۳۳ـ خواجه‌ناصرالدین‌ابونصرمهنه درفضل ازسایراکابرخراسان ممتاز و در سلك اولاد عظام خواجه مؤید مهنه و نسبت به سایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان ابوسعید ابی‌الخیرقدس سره بواسطهٔ و فور علم وفضیلت رایت تفوق می‌افراشت ، چون‌آن جناب را حلول اجل مقدر نزديك رسيد ، داروغهٔ مهنه‌که از اشرار قزلباشیه بود به طمع جهات و متملکات خواجه را موأخذ و معذب گردانید و در آن اثنا اعراض

۱ـ هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۹ـ۲۸
۲ـ رجال حبیب‌السیر، ص ۱۲۹
۳ـ مجالس النفایس ، ص ۳۵

نفسانی بر آن حاوی کمالات انسانی غلبه‌کرده متوجه عالم باقی گردید. از اشعار بلاغت آثارش این مطلع برخاطر بود نوشته شد :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار و برخیزم[۱]

و امین احمد رازی گوید: هم از احفاد(...) الطریقه شیخ ابوسعید و شعر را نیك می‌گفته، این دوبیت از آن جمله است :

از زود رفتنت همه روز است ماتمم
وز دیر آمدن همه شب ماتمی دگر
ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم
غمگین شوی از این غم و اینهم غمی دگر[۲]

امیرعلیشیر گوید: خواجه اگرچه شیخ‌زاده است ولیکن همواره بواسطهٔ معیشت ناهموار باخویشان خود جنگ می‌کند ، به تیر ونیزه و شمشیر درمیدان می‌آید وکارزار می‌کند، واین مطلع از اوست :

نماند صبر وطاقت آتش غم چون شود تیزم
از آن چون شعله بنشینم دمی صدبارو برخیزم

واین مطلع نیز از اوست :

منمای چو آئینه رخ خود همه کس را
بشنو سخن من که اثرهاست نفس را[۳]

و در تحریر دیگر مجالس دربارهٔ او گوید: اما درمیان ایشان خواجه ابوالنصر به صلاح واقع شده است[۴] ،که گویا یکی از این دو تحریر یادو

۱ــ رجال حبیب‌السیر ، ص ۲۰۲
۲ــ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۹
۳ــ مجالس النفایس ، ص ۲۷۹
۴ــ همان کتاب ، ص ۱۰۵

ترجمه مغلوط است ومترجم مفهوم سخن نویسنده را درنیافته. (صفحهٔ ۲۷۹ با ۱۰۵) مقایسه شود .

این خواجه ناصرالدین ابونصر همان‌کسی است‌که در قرن دهم فرمان شیخ الاسلامی برای او صادر شده است و در مجموعهٔ منشآت عبدالله مروارید متن فرمان شیخ الاسلامی او ثبت است ، اینك تمام‌آن فرمان با حذف بعضی عبارات زاید :

نشان شیخ الاسلامی خواجه ناصرالدین ابونصرمیهنه

... ازجمله آنکه چون پیوسته التجا به قبهٔ عرش‌آسا و قمهٔ فلك فرساء حضرت هدایت انتما قدس ارتقاء قطب فلك حقیقت مرکز دایرهٔ طریقت مهبط انوارالهی مظهراسرار نامتناهی کشورگشای کنت‌کنزاً مخفیاًصاحب سریراذنادی ربه‌نداء خفیاً تخت‌نشین‌ممالك ولایت سلطان نشان اقالیم هدایت‌المتواصل‌الی‌جناب اللاهوتیة فی‌السیر والطیرسلطان ابوسعیدبن‌ابی‌الخیرقدس‌الله‌تعالی‌وتبارك روحه و رزقنافی‌الدارین‌فتوحه نموده رعایت ومراقبت‌اولاد امجاد نامدار واحفاد بزرگوارآن حضرت برذمت همت بلند لازم و متحتم دانسته‌ایم و در احیاء مراسم متعبدان و متورعان آن آستانه بذل مجهود را فرض عین شمرده درین وقت حکم فرمودیم‌که رتبهٔ نامی و منصب‌گرامی شیخ الاسلامی وسجاده نشین بقعهٔ مبارکهٔ‌آن حضرت ـ من حیث‌الاستقلال والانفراد ـ بدستوری‌که معالی جناب ولایت مآب هدایت قباب شیخ‌الاسلام‌المرقوم‌الاعظم‌قدوةصنادید المشایخ فی‌العالم‌کهف‌الانام ملاذ الایام خواجه شمس‌الحق‌فی الطریقة و الحقیقة والدین مؤید بزرگ روح‌الله روحه متعلق بوده بولد نامدار عالی مقدار ایشان جناب معالی نصاب حقایق شعار و معارف‌آثارفارس

مضمار الفضل والافضال جامع اصناف البلاغة والکمال خلاصهٔ دودمان ولایت بقیهٔ خاندان شرف وهدایت خواجه ناصرالملة والدین ابوالنصر که حلبه (؟) حلیه انی اعلم مالاتعلمون را علاقه (ظ علاوهٔ ؟) شرف نسب ان له ابا شیخاً کبیراً گردانیده وبزینت دیانت وصیانت و زیور دین داری وپرهیزگاری تحلی وتعلق داشته باشد وآنچه ازمنسوبات این امیر عظیم القدراست مخصوص اوشمرند و او را من حیث الاستقلال شاغل مشاغل این امر دانسته دیگری رابا اوشریك ندانند و دراعزاز و اعظام و تبجیل و احترام او دقیقه‌ای نامرعی نگذارند تا از سرفراغت به تنسیق امور ارباب طاعات و تنظیم مصالح اصحاب عبادات مطمئن البال قیام تواند نمود .

شأن جناب مشارالیه آنکه در رواج و رونق این بارگاه ملایك پناه ودرگاه سپهراشتباه وفراغ بال طایفان وعاکفان آنجا حسب المقدور کوشیده شمه‌ای از تقویت و تمشیت این مهام نامسلوك نگذارند و در ترویج و ترفیع ارتقاء ملت زهرا و شریعت غرا سعی موفور بظهور رساند وچون بواجبی بدین امرقیام و اقدام نماید وظیفه بدستورگیرد و متولیان وکارکنان اوقاف مهنهٔ مبارکه،برین موجب مقرردانسته ازسخن صوابدید اوکه موافق قواعد شرع باشد بیرون نروند وبه عزل ونصب او معزول ومنصوب باشند از جوانب برین جمله روند .[۱]

۳۴ــ شیخ الاسلام قطب الدین فضل‌الله میهنه ، از فرزندان شیخ ابی‌سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر[۲] و او فرزند شمس الدین مؤید است که

۱ــ رك : شرفنامه چاپ رویمر، نسخهٔ عکسی ضمیمهٔ ؛
ورق 5a و 5b و 6a ، Staattsschreiben Der Timuridenzeit
۲ــ مجمل فصیحی ، ج ۳، ص ۱۱۵

در۷۲۸ بگفتهٔ صاحب مجمل فصیحی درتبریز وفات‌کرد وجنازه‌اش را به مهنه آوردند[1].

۳۵ــ خواجه ابوسعید مهنه ازاولاد سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر است و ولد خواجه مؤید دیوانه ، اما درمحلی‌که شعرخود را می‌خواند، گریه‌آمیز ادا می‌کند وخود متأثرشده نفس سرد برمی‌آورد، از اوست این مطلع :

به توبه دادنم ای شیخ اضطراب مکن
مرا برای رضای خدا ، عذاب مکن [2]

و درتحریر دیگر مجالس‌گوید : خواجه بسی دردمند و مستمند بود وهیچ معجب وخود پسند نبود [3].

۳۶ــ در الذریعه، ازابوالفضل‌مهنه یادشده وگوید : هومن‌شعراء مهنه بخراسان ومن اولاد ابی‌سعید ابن ابی‌الخیر[4].

۳۷ــ همچنین ازخواجه ابوالقاسم مهنه‌که قاسمی تخلص می‌کند و برادر خواجه ابوالفضل مهنه است یاد کرده است وگوید در لطایف نامه شرح حال او آمده است[5].

۳۸ــ در بدایع الوقایع[6] یکی از فتیان وجوانمردان عصر را نام می‌بردبنام پهلوان درویش‌محمدکه خود را ازسوی پدربه سلسلهٔ خواجه عبدالله‌انصاری می‌پیوست وازجانب مادر رشتهٔ انتساب خود را به‌خرقهٔ سلطان ابوسعید ابوالخیر می‌بست ومؤلف به تفصیل‌از اوسخن رانده و

۱ــ مجمل فصیحی، ج ۳، ص۴۰
۲ــ مجالس النفایس ، ص۱۰۴
۳ــ همان‌کتاب، ص۲۲۷
۴ــ الذریعه الی تصانیف الشیعة ج نهم ، بخش اول صفحهٔ ۴۸
۵ــ همان‌کتاب ، همان صفحه .
۶ــ بدایع الوقایع واصفی ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ج ۱ر۵۰۸

ازنیکوئی‌انشاء وی و احترامی‌که سلطان‌حسین میرزا برای‌اوقائل بوده یادکرده است. و مسلم از احفاد شیخ است . . . اگرچه عبارت: «از جانب مادر انتساب خود را به‌خرقهٔ سلطان ابوسعید ابوالخیر می‌بست» نوعی انتساب معنوی را می‌رساند، اما تعبیر «ازجانب مادر» وازسوی دیگریادآوری مؤلف‌که وی در میان سلسلهٔ کشتی‌گیران تنها کسی بوده که نسبی مطعون نداشته و بهمین دلیل مورد احترام سلطان حسین میرزا بوده، این تردید را برطرف می‌کند عین عبارت واصفی چنین است: «اما چون جمهور سلسلهٔ کشتی‌گیران به حسب [و][1] نسب مطعون و از دایرهٔ اصول بیرونند ـ که ایشان را جت ولولی می‌گویند ـ سلطان حسین‌میرزا هرگاه با لشکر وسفری می‌رفتند خواجگی عبدالله صدر را می‌فرمودندکه:ازبرای درویش‌محمد مکتوبی‌مشتمل‌برظرافت ومحتوی مطایبه و لطافت انشا می فرمودند ...» و چندین نامه در ستایش او ـ صادره از پیشگاه سلطان حسین وبه انشاء عبدالله مروارید ـ آورده که اینجا مجال نقل‌آنها نیست.

۱ــ واو افزودهٔ آقای الکسندر بلدرف، مصحح بدایع الوقایع است و ظاهراً لزومی‌ندارد. اگرحسب را بمعنی اعتبار امری بگیریم (چنانکه درفارسی رواج دارد: بحسب ظاهرو ...) معنی خواهد بود: به اعتبار نسب مطعون و ...

سید جعفر شهیدی

تطور مدیحه سرائی در ادبیات فارسی تا قرن ششم

محتویات شعرفارسی از آغاز یعنی از روزیکه نمونه‌هائی را از آن در دست داریم با ستایش آمیخته است ، ستایش مظاهر طبیعت یا ستایش شخص[1] و یا هردو ـ سپس چون بتدریج دامنهٔ ادبیات گسترش یافت و شعر بانواع گوناگون سروده شد، نوع خاصی از آن بوصف اشخاص مخصوص گردید . در این بحث سرایندگان این نوع شعر را (مدیحه سرا) می‌گوئیم .

مدیحه سرایان فارسی طبقات مختلف اجتماع را در شعر خود ستوده‌اند ، لیکن طبیعی است که : پادشاهان ، حاکمان و امیران چون از قدرت مالی وسیاسی برخوردار بوده‌اند ، و بخاطر موقعیت خاص خود درجه‌ای بالاتر از اجتماع خویش را داشته‌اند . شاعران مدیحه

1 ــ دراین جا ستایش معشوق که معمولاً جزئی ازمضمون غزلها ویا تشبیب قصائد است منظور نیست .

سرا بامید یافتن صلت یا رسیدن به درجت ، قصیده‌های مدحی خود را بیشتر به این طبقه اختصاص داده‌اند [۱].

اگر روایت صاحب تاریخ سیستان را دربارهٔ آغاز شعر فارسی درست بدانیم وشکفتن گل‌ادب منظوم را به‌عصریعقوب‌لیث نسبت دهیم و محمد بن وصیف سکزی و بسام کرد را نخستین شعر گویا ن فارسی بشناسیم ، می‌بینیم که شعرپارسی با مدح حکمران بزرگ وقت آغازشده است :

ای امیری‌که امیران جهان خاصه وعام
چاکرو بنده ومولات[۲]وسگ‌بند وغلام

دورنیست‌که بموازات‌این‌اشعار ویا درزمانی پیش‌اززمان سرودن آن ، دیگر شاعران اشعارغیر مدحی سروده باشند که چون اعتنائی در ضبط‌آن نبوده است ، از سینه به دیوان منتقل نشده و شاید علت ضبط این دو قطعه موقعیت خاص ممدوح باشد . چه بعد از این دو قطعه محتویات اشعاری که از شاعران فارسی زبان تا عصر رودکی در دست داریم[۳]، تغزل است نه مدح. بررسی قصائد مدحی وتحلیل‌آن وملاحظهٔ تحولی‌که بمرور زمان در لفظ و معنی این‌گونه شعرها پدیدآمد و از سادگی بمبالغت و اغراق‌گرایید ، جالب توجه است .

در اینکه مدیحه سرائی همیشه رنگی از مبالغت را بخودگرفته

۱ ــ در دیوان شاعران فارسی زبان ــ در طول زمان مورد بحث ــ قصیده‌های مدحی دیگری را می‌بینیم‌که شاعردرسرودن‌آن امید نان نداشته‌است . اینها قصیده‌هائی است‌که درستایش پیغمبرو فرزندان او (اگر شاعر شیعی مذهب بوده است) سروده شده، وشاعر از سرودن قصیده‌اجر اخروی می‌خواسته است .

۲ــ مولات، تصحیح‌آقای لازار؛ ومولای، تصحیح مرحوم بهار.

۳ــ اگرانتساب‌آن چندتن شاعررا به دوره‌ای‌که تذکره نویسان نوشته‌اند بپذیریم .

است تردیدی نیست، وهیچ شنونده‌ای ـ خواه ممدوح وخواه جزاوـ از شاعر مدیحه سرا انتظار شنیدن قیاسهای منطقی را ندارد ، بلکه اگر مضمون اینگونه شعر حقیقت خالص باشد در آن لطفی نیست و شاید مصداق تام و فردکامل :

در شعـر مپیچ و درفـن او چون اکذب اوست احسن او

همین قصیده‌های مدحی باشد ، امابموازات پیشرفت شعرفارسی اندك اندك ، این رنگ مبالغت به نوبت جای خود را با غلو ، اغراق و محال‌گوئی عوض‌کرده است ،که اگر باریکی فکر ، مضمون‌آفرینی ، آراسته بودن‌کلام به محسنات لفظی ومعنوی و حسن ترکیب‌کلمات را که خاطرشنونده بی‌اختیارمجذوب‌آن میشود از آن نوع شعرها بگیریم محتویات‌آن ازنظرمعنی چندان دلپسند نخواهد بود .

پیش از آنکه مدیحه سرائی را ازجهت ادوارتاریخی موردبحث قرار دهیم ، بد نیست ببینیم مدیحه سرائی چرا پیدا شده ؟ و چگونه دامنهٔ‌آن چنان وسعت‌یافت‌که قسمت عمدهٔ دیوان‌های شاعران قرن‌پنجم وششم را این‌نوع شعرتشکیل می‌دهد .

در نخستین نظر چنین بنظر می‌رسد که بخشش‌های فـراوان وصلت‌های‌گران سبب تشویق مدیحه سرایان درسرودن‌این‌قصائداست، وشاعر هرچه بیشتر از بخشش ممدوح برخوردار می‌شده است ، اسب فکرت را درمیدان مبالغت بهتربه جولان درمی‌آورده است.

بگفتهٔ معمری جرجانی :

هزار یك ز آن‌کو یافت از عطاء ملوك
بمن دهی سخن آیـد هـزار چندانم[1]

۱ـ تاریخ ادبیات دکترصفا، ج ۱، ص ۴۰۰، نقل ازلباب الالباب عوفی

بخصوص که می‌بینیم نظامی عروضی دربارهٔ فرخی سیستانی می‌نویسد:

« ازصادر و وارد استخبارمی‌کرد تا دراطراف واکناف‌عالم‌نشان ممدوحی شنود تا روی بدوآرد ، باشدکه اصابتی یابد . تا خبر کردند او را از امیرابوالمظفرچغانی به چغانیان‌که این‌نوع را تربیت می‌کندو این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد .»[1]

دراینکه صلت بزرگان سبب رونق بازارمدیحه سرایان بوده‌است تردیدی نیست، امانمیتوان بخشش را تمام علت مدیحه سرائی دانست، چه در اینصورت این پرسش پیش میآید که ممدوحان چرا به شاعران بخشش می‌کرده‌اند. و اگربگوئیم ستایش‌خود را اززبان شاعری‌شنیدن محرك آنان به‌صلت دادن‌بوده‌است، تعلیلی‌کاملاً منطقی نیست، چه تتبع درتاریخ ادبیات ایران نشان می‌دهدکه خواست ممدوح‌ازشاعرتنها این نبوده است‌که اورا به‌نیکی بستاید تا ویرا خوش‌آید ، بلکه می‌خواسته است سخن اوچنان نافذ باشدکه در دل مردمان اثرکند و درنتیجه صیت بزرگی ممدوح تا اقصی نقاط برسد. بعبارت دیگرنمی‌خواستندکه‌مردم آنانرا بشناسند که چنین‌اند ، مهم این بودکه دیگران بپذیرندکه چنین کردند و چنین می‌کنند .

پادشاهان می‌خواستندآوازهٔ مردی ، دلیری ، جنگاوری ، دشمن شکنی،کشورگشائی ، رعیت نوازی ، دادگستری وبخشش فراوان‌آنان بهمه جا برسد ، تا دشمنان ایشان مرعوب ، و دوستان وخدمتگزاران ، مجذوب شوند. در واقع دستگاه شاعرپروری‌کاری را می‌کرده‌است‌که سازمانهای تبلیغاتی‌کشورها درعصرما عهده‌دارآن‌کار است .

۱ــ چهارمقاله، دکترمعین، ص ۵۸، حکایت۴، مقالهٔ دوم .

می‌دانیم که درقدیم کارهای مختلف کشوردرعهدهٔ اداره‌های جدا ومستقل نبوده است ، اگر درعصرسامانیان وغزنویان دیوانهای متعددی تشکیل شد،چنان نبود که هریك ازاین دیوانها مسئولیت مخصوص بخود داشته باشد . این دیوانها زیر نظر وزیر بود و وزیر خدمتگزاری بود برای شاه . بنابراین وقتی شاعری در آن عصر پادشاهی را می‌ستود ، تنها شخصی را نستوده بود،بلکه مظهر قدرت، عدالت،امنیت وبخشش مملکت را ستایش می‌کرد ، و شاعر و شعر او بهترین وسیله و عامل تبلیغاتی دولت در آن روزگار بشمارمی‌رفت.این رسم درکشورهائی جز ایران نیز وجود داشته‌است .حتی در اسلام، درعصر رسول اکرم (ص) بازار سرودن اشعار مدحی یا هجائی گرم بود وگفتن این نوع شعر از سنت‌های مستحسن بشمار می‌رفته است .

هنگامیکه نابغهٔ جعدی وکعب بن زبیروعبدالله‌بن رواحه وحسان بن ثابت اشعارمدحی خود را برپیغمبرمی‌خواندند ، رسول اکرم (ص) آنانرا دعای خیر می‌گفت، و به شاعران که به نکوهش مشرکان قریش می‌پرداختند ، صلت می‌داد[1] و می‌فرمود : « با شعری که در حق آنان می‌گوئید چنانست که برایشان تیر می‌افکنید. »[2]

شاید انتخاب شعر بعنوان وسیلهٔ تبلیغاتی از آن جهت بوده است که مضمون شعر بخاطر نظم و ترکیب خاصی که دارد بیشتر از نثر در ذهن‌ها جای می‌گیرد و اثر آن در دل شنوندگان پایدارتر خواهد بود .

۱ــ نگاه کنید به‌الاصابه، ج ۳، ص ۳۹؛ و نگاه کنید به الشعروالشعراء . منوچهری دامغانی دراین باره گوید ،

ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

که‌اشاره‌است به‌بخشیدن رسول ردای خود را به‌کعب‌بن زهیر که‌اورا مدح گفته‌بود.

۲ــ نگاه کنید به الغدیر ، ج ۲، ص ۳ به‌بعد.

این عبارت نظامی عروضی دربارهٔ شاعروشاعرپرورگواهی‌است که بین ستاینده و ستوده نوعی تعهد وجـود داشته است . شاعر باید بکوشد پادشاه خودرا باشیواترین لفظ ونیکوترین‌مدح‌بستاید، وبزرگی و بخشندگی اورا بگوش مردمان برساند ، و پادشاه باید تعهد شاعر را به عهده بگیرد وازستایندهٔ خود به‌نیکوتروجهی نگاهداری‌کند، وخاطر او را از دغدغهٔ زندگی‌آسوده دارد . نظامی‌عروضی در این باره چنین نویسد :

« شاعربایدکه سلیم الفطره ، عظیم‌الفکره ، صحیح الطبع، جید الرویه، دقیق‌النظر باشد... وبایدکه شعراوبدان درجه رسیده باشدکه در صحیفهٔ روزگار مسطورباشد و برالسنهٔ‌احرارمقروء، برسفائن بنویسند و درمدائن‌بخوانند،که حظ اوفروقسم‌افضل‌ازشعربقاء‌اسم‌است،وتامسطور و مقروءنباشد،این معنی‌بحاصل نیاید،وچون شعربدین درجه نباشد،تأثیر اورا اثرنبود وپیش ازخداوند خود بمیرد . وچون او را دربقاء خویش اثری نیست، دربقاء اسم دیگری چه اثرباشد. »[1]

این عبارت بصراحت بیان میکندکه مقصود اصلی ازشعربقاءاسم ممدوح است به نیکی نه خوش‌آمدن او . نظامی درعبارت دیگر تأکید می‌کندکه بایدنام ممدوح ازمدحت شاعرهویدا شود، وگرنه نبایست به شاعرچیزی داد، (هرچند ممدوح را از ستایش وی خوش‌آید):

« اما برپادشاه واجب‌است که‌چنین‌شاعررا تربیت‌کند تادرخدمت او پدیدارآید، ونام او ازمدحت اوهویدا شود. اما اگر ازاین درجه‌کم باشد، نشاید بدوسیم ضایع‌کردن وبه‌شعراو التفات نمودن».[2]پس معلوم

---

۱ ــ چهار مقاله ، تصحیح دکتر معین ، ص ۴۷
۲ ــ « « « « « « ۴۸

می‌شود آنچه از شاعر می‌خواسته‌اند این بوده است که کاری کند که نام پادشاه به نیکی و بزرگی زبان زد مردم گردد. نظامی عروضی درچندجای کتاب خویش نمونه‌هائی از تأثیرشعر مدحی را آورده است[۱].

و درمقدمهٔ مقالهٔ دوم دربارهٔ اثرجاویدان شعرچنین می‌نویسد:

« خداوند عالم ... حسین بن الحسین ... شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی ومسعودی و ابراهیمی خراب کرد، ومدایح ایشان بزرهمی خرید ودرخزینه همی نهاد ، کس را زهرهٔ آن نبودی که درآن لشکر یا درآن شهر ایشان را سلطان خواند ، و پادشاه خسود از شاهنامه برمی‌خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود :

چو کودك لب ازشیرمادر بشست زگهواره محمودگوید نخست...

همهٔ خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او »[۲]. هرگاه پژوهنده ، صفحات تاریخ و دیوانهای شعررا تتبع کند می‌بینداز نخستین روز که شعرمدحی پیدا شده است چنین تعهدی بطور طبیعی ـ بی آنکه درظاهر صورت قرارداد داشته باشد ـ بین دوطرف ستاینده وستوده اجرا می‌شده است . حال بدنیست نحوهٔ اجرای قرارداد یا بهتربگوئیم این تعهد را درطول سه قرن ازعمر شعر فارسی بررسی کنیم . تتبع در تاریخ شعر فارسی نشان می‌دهد که اجرای این تعهد دراین مدت بین مدح گو وصلت بخش نسبت معکوس داشته است . بهر انـدازه مضمون شعر از سادگی به مبالغت گرائیده برخورداری شاعر ازبخشش ممدوح کمتر بوده است. مقصود این نیست که این دگرگونی از روی عمد پیدا شده است، بلکه تغییروضع سیاسی واجتماعی دربارها ازیکسو، وپیدا شدن رقیب‌های سرسخت برای شاعران

۱ـ چهارمقاله ، تصحیح دکترمعین ، ص ۵۳ و ص ۸۲

۲ـ چهارمقاله ، ص ۴۶

مدیحه سرا از سوی دیگر محیط را برای دریافت صلت‌های گران نا مناسب می‌کرده است .

وچنانکه خواهیم گفت ، پس از گذشت دوقرن ازعمرشعرفارسی حالتی‌پیش آمدکه شاعران مدیحت‌گو یابهتربگوئیم آنانکه مجبوربودند نان خویش را از راه ستایش‌کسان بدست‌آورند ، ناچار بودند سخنی تازه بگویندکه تا گرمی بازارشان پایدار بماند ، بلکه گاهی چنان بوده است‌که فقط می‌خواستند سخن خود را بکرسی بنشانند و در ستایش و مضمون‌آفرینی قدرت خویش را بررقیب نشان دهند .

بهتراست تطورمدیحه سرائی را ازدوجهت بررسی‌کنیم :

۱ـ تطورمضمون ملیح مدایح از مبالغه به اغراق و از اغراق به محال‌گوئی .

۲ـ تغییرمقدار صلت ونسبت صلت‌گیری شاعر با مدیحه سرایی وی .

نخست دربارهٔ تطورمضمون مدیحه‌ها بحث می‌کنیم :

دقت درمدائح عصرصفاری وسامانی ومدائح عصرسلطان‌محمود وسلطان مسعود نشان می‌دهدکه به‌نسبت تحول نظم پارسی از سادگی به آرایش لفظی و ازتوصیف طبیعی به تصنع ، مضمون مدائح نیزتحول یافته است .

در مدائح دورهٔ سامانی خصال ممدوح بی‌تکلف و یا با انـدك مبالغت با تعبیری ساده بیان می‌شود .

نگاهی به مدیحهٔ محمدبن وصیف سکزی :

ای امیری‌که امیران جهان خاصه و عام

چاکر وبنده ومولای وسگ بند و غلام

نشان می‌دهد که ستاینده آنچه را می‌دیده بنظم آورده است. داستان بندگی وچاکری امیران جهان شاید برای ماکه در این عصربسر می‌بریم نوعی اغراق باشد، اما وقتی جهان‌بینی شاعررا در دنیای آنروز درنظر بگیریم و بدانیم که وی با اطلاع محدود خود دنیا را در نشابور ومضافات آن می‌دیده است و امیران جهان را عمار و صالح بن‌نصر و رتبیل می‌شمرده‌است که‌ازیعقوب شکست خورده ومقهور ویاکشته شده بودند، وبادرنظرگرفتن معتقدات اهل سنت وجماعت دربارهٔ اولوالأمر که مذهب مردم خراسان درآن عصر بوده است می‌بینیم که شعر شاعر بازگوی حقایق ذهنی او ومردم عصر اوست. درقصیدهٔ معروف رودکی «مادرمی را بکرد باید قربان» آنجاکه می‌گوید:

خلق همه ازخاك وآب وآتش و بادند
وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

با توجه به اینکه پادشاهان ایران باستان همانند قیصرهای روم خود را از نژاد والاتری می‌دانستند و فره ایزدی خاصهٔ آنان بوده است سخنی بگزافه نیست.

تنها مبالغه‌ای که دراین‌قصیده دیده میشود اینست که شاعراحمدبن محمدرا درفقه همتای شافعی و ابوحنیفه وسفیان بن‌عیینه خوانده‌است، و یا حلم‌او را به‌کوه وشجاعت‌او را به‌سام تشبیه‌کرده‌است، یا درتحسین اوگوید:

با دوکف اوزبس‌عطاکه به‌بخشد   خوار نماید حدیث وقصهٔ طوفان

شعرفردوسی نیزآنجا که سخن از ستایش محمود غزنوی است ازحد طبیعی خارج نیست:

جهاندار محمود شاه بزرگ   بآبشخور آرد همی میش وگرگ

این تعبیر مثلی است رایج برای نشان دادن عدالت و در زبان مردم متداول بوده است[۱].

اما همینکه از مرز ادبیات قرن چهارم می‌گذریم و به قرن پنجم می‌رسیم بموازات پیدا شدن مضمون‌های‌تازه وتعبیرات بدیع درتغزل و تشبیب ، محتویات قصیده‌های مدحی نیز تغییر می‌یابد . وصف ممدوح بجای‌آنکه بازگوئی‌ازحقیقت خارجی « بمقیاسی بزرگترباشد » تعبیری است‌که بیشتر ازتخیل شاعرسرچشمه می‌گیرد. دیگرممدوح تنها کشور گشای دشمن‌شکن عطابخش نیست . لقب سام نریمان و رستم دوران و اسکندرزمان برای او کوچك است .

دریا برابر بخشش وی شرمسار و اسفندیار بقیاس با شجاعت او بی‌مقدار است . این تحول اگرتنها ازنظرتطورشعرفارسی بررسی شود شاید بنظر شگفت آید ، اما هنگامیکه تحول ادبیات را با سیر تاریخ سیاسی‌ایران یکجا به‌سنجیم می‌بینیم چنین دگرگونی طبیعی بوده‌است . مقایسهٔ حکومت صفاریان و آل‌بویه‌که محدود به ناحیتی‌کوچك ازایران بزرگ بوده است ، با حکومت محمود غزنوی‌کاراین قضاوت راآسان می‌سازد، غلبهٔ محمود برسلسله‌های کوچك و گسترش دامنهٔ قدرت وی به هندوستان در دیدهٔ مردم‌آن عصرکاری خارق عادت بوده‌است. همین جهانگشائی ، فرخی و عنصری را برانگیخته است که از مرز مدیحه سرائی شاعران‌آل صفار وسامان بگذرند ومحمود را با القاب‌بزرگتری

۱ــ وصف‌های رزمی و مبالغه‌هائی‌که شاعر در دلاوری قهرمان‌های صحنهٔ نبردکرده‌است از این‌مقوله‌بیرون‌است‌آن مبالغه‌ها همانند اغراقی‌است‌که شاعردر وصف معشوق خود میکند. محرك شاعر دراین مبالغه‌ها عشق است . عشق بمعشوق یا علاقهٔ مفرط وی به‌کشور خود و قهرمانان خود بی‌آنکه چشم داشت دریافت مزدی داشته باشد .

بستایند وصفات وی را با تعبیرهای مبالغه آمیزتری بازگو کنند .

بدین نکتهٔ کوتاه که بیهقی درمورد لقب بوسهل حمدوی آورده است توجه کنید ؛

بوسهل از دیوان رسالت ابونصرمشکان به لقب «الشیخ العمید» مخاطب می‌شود . احمد عبدالصمد وزیر وقت ، این لقب را برای وی بزرگ می‌داند و اعتراض می‌کند. ابوالفضل بیهقی ماجرا را چنین می‌نویسد :

« و مخاطبهٔ وی الشیخ العمید فرمود و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد راآزارآمد از این مخاطبه ومراکه بوالفضلم بخواند وعتاب کرد بااستادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد و بیامدم و بگزاردم؛ و بونصرمردی محتشم‌بود وحدود را نگاه داشتی... پس گفت‌که مکاشفت درچنین ابواب احمقان‌کنندکه‌اگرسلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت وجانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت ... و مخاطبهٔ این بوسهل بلفظ عالی خویش‌گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم وچاکرما از صاحب عباد بیش است . . . » [۱] این نمونهٔ کوچکی است که تاریخ دربارهٔ تحولی که در یکی از شئون اجتماعی عصرپیدا شده است برای ماضبط‌کرده‌است وما می‌توانیم ازآن حقیقتی را دریابیم:دربارغزنویان برخودهموارنمی‌داشت‌که رسوم دورهٔ صفاری و آل بویه را چنانکه بود اجرا کند؛ وقتی بوسهل حمدوی در رتبه از صاحب عباد افزون باشد نباید انتظار داشت که عنصری و منوچهری محمود و مسعود را چون یعقوب لیث و اسماعیل سامانی و فخرالدوله دیلمی بستایند . در شعر منوچهری ممدوح به سایهٔ یزدان ، قطب دین

۱ــ بیهقی ، دکترفیاض . ص ۳۹۰

پیغمبر ، اختیار رب‌العالمین،تعلیم یافتهٔ جبریل ،گزیدهٔ ملك هفت‌آسمان خوانده شده است ، ولی بازهم باتوجه به سلسله روایات منقول ازکتب عامه (هرچند از لحاظ سند و دلالت خالی از ضعف نیست) ستودن ممدوح با این لقب‌ها چندان اغراق آمیز نبوده است .

الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر
بجود اندرچو بارانها ، بخشم اندر چوآذرها

***

خسروعادل‌که هست آموزگارش جبرئیل
کرده رب العالمینش اختیار و بختیار

***

گو ای‌گزیدهٔ ملك هفت آسمان ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار

وغایت مبالغت درتشبیه درشعر منوچهری شاید این بیت باشد :

همچنان باز ازخراسان‌آمدی برپشت پیل
کاحمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق

وصف جنگ آوری و دشمن‌کشی ممدوح نیز از حالت‌گزارش ساده و طبیعی در می‌آید و بمبالغت و اغراق می‌گراید . این دو بیت محمدبن وصیف راکه به نقل صاحب تاریخ سیستان[1] در وصف یعقوب لیث وغلبهٔ اوبه زنبیل (رتبیل) و عمار خارجی سروده شده :

بلتام آمد زنبیل (رتبیل) ولتی‌خورد بلنگ
لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام

۱ـ نزدیك به‌این مضمون‌گفتهٔ فردوسی‌است‌که درآخرقرن چهارم هجری سروده شده :

چمانندهٔ چرمه هنگام گرد چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه فشانندهٔ خون زابر سیاه

عمر عمار ترا خواست وزوگشت بری
تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام

با این دوبیت ازعنصری مقایسه‌کنید :

زعکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
در آن دیار هوا ابرش است و خاك اشقر

وگر شجاعت گوئی چنونه عنتر بود
نه عمرو بود و نه معن و نه مالك اشتر

دیگر شمشیرکشیدن و لشکر دشمن را درهم شکستن صفتی لایق ممدوح نیست . دست به شمشیر بردن او همان و مردن دشمن همان ؛ سخاوت او نیز بخششی عادی و معمولی نیست ، دریا برابر عطایش شرمگین است وکانهای‌گیتی برای بخشیدن اوکم :

گر سکندر برگذار لشکر یاجوج بر
کرد سدآهنین آن بود دستان‌آوری

مر گروهی را که بالاشان بدستی بیش‌نیست
تیغ هندی بس بود سدش نباید برسری

جمع‌ایشان‌چون دمیده موی برپشت‌ستور
قد ایشان چون کشیده زاد سروکشمری

یك تن ازبیم تونتواندکه برخیزد ز جای
برمسلمانی و براقصای حد کافری

سد توشمشیرتست‌اندرمبارك دست تو
کوسکندر؟ گو بیا تا سد مردان بنگری[1]

۱ـ عنصری، دیوان، قریب، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷، و درمعنی‌این بیت سعدی گفته است :

ترا سد یاجوج کفر از زر است
نه روئین چو دیوار اسکندر است

***

همت عالیش را گوئی عیالست ای عجب
هرچه بشناسی زهستی جزخدای ذوالجلال
هیچ هندو ننگرد از بیم او در آینه
زانکه‌جوید روی خویش‌از‌تیغ‌او‌بیندخیال
در بلاد و بیشه‌های هندوان از بیم او
مرد حاسد بر زنست وشیر حاسد برشکال[1]

***

اگر چه جود و سخاوت ز قدر بر فلك‌اند
فرود مایهٔ انگشت اوست جود وسخا
شناخته‌است‌که منت خدای‌راست‌همی
بخلق بر ننهد منت او ز بهر عطا
سما چو بنگری اندر میان همت اوست
اگر چه پیکر او هست درمیان سما
مبارزان را شمشیر او طلسمی شد
که‌سوی‌اونبودشان مگر که پشت وقفا[2]

***

آب جودش بردهد زرین شود گیتی همه
آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود
باد دیدستی که اندر خرمن کاه اوفتد
همچنان باشد که او اندرصف لشکر شود

۱ــ عنصری. وصف سلطان محمود. دیوان، باهتمام قریب،ص۱۲۹ــ۱۳۰
۲ــ عنصری . وصف محمود، دیوان، ص ۳۸

از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر
زرگیتی خاك گردد خاك‌گیتی زر شود[۱]

***

جود او را برنپاید گر همه دریا بود
زخم او را برنتابد گر همه سندان بود
هرکه با شمشیر تیزاوبجنگ اندرشود
جانور بیرون نیایدگرهزارش‌جان بود
چون‌گشاده‌کف‌اورا راد خواندی راستی
نام‌رادی رود وکوه وبحررا بهتان‌بود[۲]

***

شجاعت را دل پاکش مثالست سخاوت را کف رادش نمودار
اگر گوئی که خشم شاه وآتش دو لفظند از یکی معنی بتکرار
وگر گوئی که کف شاه و دریا دو ره باشد بیك منزل بهنجار
کسی کو تیغ شه بیند برهنه بچشم‌اندر بگردد دیده‌اش افگار
همی در باغهای دشمنانش بجای‌برگ روید مرگ ازاشجار[۳]

***

امید خلق غواصست و دست راد او دریا
بکام خویش برگیرد گهرغواص از دریا
گذرگاه سپاهش را ندارد عالمی ساحت
تمامی ظل چترش را ندارد کشوری پهنا

۱ــ عنصری . وصف محمود، دیوان، ص ۴۶
۲ــ وصف محمود « « ۴۹ ــ ۵۰
۳ــ » « « « ۵۸ ــ ۵۹

گر اسکندرچنو بودی‌بملك و لشکر و بازو
نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا
جهان را برترین جایست زیر پایهٔ تختش
چنان چون برترین‌برجست مرخورشید راجوزا[۱]

***

همچنان چون طبع‌تو بر رادمردی شیفته‌است
تیغ تو بر کشتن و خون ریختن دارد سغب
اندرآن صحرا که شیران دولشکرصف‌کشند
و آسمان از بر همی خواند برایشان اقترب
چشمهٔ روشن نبیند دیده از گرد سپاه
بانگ تندر نشنود گوش از غوکوس و جلب
تیغها چون ارغوان و رویها چون شنبلید
آن ز خون خلق و این از بیم تاراج و نهب[۲]

***

بجز دریا نخواندی‌کس‌کف گوهرفشانش را
اگرنز بهر آن بودی که دریا را کران باشد
همانا دست‌گوهر بار او جانست و رادی تن
بلی رادی باو زنده است واو زنده بجان‌باشد
اگر برچیز بخشیده ز بخشنده نشان بودی
نبینی هیچ دیناری کزو بی صد نشان باشد
عدو چون تیغ اوبیند بجان او را زیان آید
اگر چه چشمهٔ حیوان عدو را در دهان باشد

۱ــ فرخی. وصف محمود ، دیوان ، دبیرسیاقی، ص ۲
۲ــ فرخی. وصف امیرمحمد، دیوان، ص ۶

خدنگش تیز رو پیکی کــه از رفتن نیاساید
ولیکن منزلش تا باشد اندر استخوان باشد
عــدوی شاه مشرق را بسوزد هـر زمانی دل
بسوزد آن دلی کاتش مر او را در میان باشد[1]

***

ملکا تا ملکان از تو همی یاد کنند
خویشتن را نشناسند همی ملك وجلال
کیست اندر همه عالم چو تو دیگر ملکی
مملکت بخش وفلك جنبش و خورشید خصال
اندر آنوقت که رستم بهنر نام گرفت
جنگ بازی بد ومردان جهان سست سگال
گر بدین وقت که تو رزم کنی زنده شود
تیر مژگان تو را بوسه دهد رستم زال
چون خداوند سخا درکف راد تو بدید
گفت با بخشش تو بس نبود بیت المال
کوه غزنین ز پی آنکه ببخشی بمراد
زر رونده پدید آرد از سنگ جبال[2]

عصر سلجوقیان ــ تحول کامل مدیحه سرائی

مطالعهٔ نمونه‌های شعر مدحی که نوشته شد، و نظری دقیق به محتویات قصاید مدحی تا اوایل قرن پنجم هجری، وتتبع درشعرها و

۱ــ فرخی. وصف سلطان محمود، دیوان، ص ۳۰ ــ ۳۱
۲ــ « « « ۲۱۴.

دیوانهای شاعران تا این دوره ، نشان می‌دهدکه هرچند تعبیرات مدحی درعصر غزنوی دگرگونی یافت و دراین دوره شاعرانی چون عنصری وفرخی در مدیحه سرائی مضمون‌های تازه‌آفریدند و حدود اوصاف و القاب و تعبیر از خصائل ممدوح را از سرحد واقعیات به عالم تخیل بردند ، اما بازهم چنان نیست‌که شاعران این دوره بکلی ازحقیقت‌دور افتاده باشند و در تعبیر آنان بین وصف و موصوف یا تناسب مدح با ممدوح مباینت‌کلی دیده شود. ولی باشکست مسعود درسال ۴۳۱ ــ ه . ق و کشته شدن وی در سال ۴۳۲ دورهٔ اقتدار پادشاهان غزنوی پایان یافت ، و سلجوقیان‌که مردمی بیابان نشین بودند جای‌آنان را گرفتند . این خاندان چنانکه می‌دانیم‌ازتربیتی اصیل و منظم برخوردار نبودند و بآداب درباری و مقررات ادارهٔ کشوری آشنائی نداشتند ، بالطبع در حکومت‌آنان رسم‌های پادشاهانه منسوخ‌گشت و دیوانهای دولتی‌تعطیل گردید[1]. وطبیعی است‌که با درهم ریخته شدن سازمانهای دولتی وتعطیل آئین‌های اداری ، حدود مدح و مخاطبهٔ بالقاب ، و بازگوئی متعادل و نزدیك به‌واقع اوصاف ممدوح نیزدستخوش بی‌ترتیبی می‌گردد. دیگر نظیراحمد عبدالصمدی نبود که برسر اعطاء لقب شیخ عمید بربوسهل حمدوی دیوان بونصرمشکان را موأخذه‌کند. وقتی حدود درهم شکسته شده و به تعبیربیهقی بازجستی درکارنبود ، بین شاعران همچشمی دربالا بردن مقام ممدوح و مبالغت درستودن وی پدید می‌آید، و دیگر شاعر کمترین توجهی نداردکه‌آیامدح اوبا حقیقت خارجی‌منطبق است یانه . خاصه‌که در این دوره، ممدوحان خود چنانکه نوشتیم‌از رسم و سنت‌ها ناآگاه بودند و اگرهم‌آگاهی داشتند چه‌کسی بودکه خود را ازدیگری کمتر داند ، یا او را بچیزی بستایند و خویشتن را درخورآن نشناسد .

---

۱ ــ چهارمقاله، حکایت دهم. مقالهٔ اول

گاهی هم چنان اتفاق می‌افتاد که ممدوحی قدرت درك قصائد مدحی شاعر را نداشت و اگر شاعر از بخشش وی برخوردار می‌شد بخاطر قدرت طبع و مرتبهٔ فضل وشعر نیکوی او نبود، بلکه علت دیگری سبب رسیدن او به‌صلت ممدوح می‌شد .

در وصف حالی که معزی ازخود برای نظامی عروضی گفته است در چهار مقاله چنین می‌خوانیم :

« سلطان به مصلی رفت و من در خدمت ، نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم . برخوان امیر علی گفت پسر برهانی در این تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی ، حالی دو بیتی بگوی ! من برپای جستم وخدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دوبیت بگفتم :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　از خاك مرا برزبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه ازمن بشنید　　چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد و بسبب احسنت اوسلطان مرا هزاردینار فرمود[1] .»

دراین داستان نشانی از اینکه ممدوح را معنی بیت خوش آمده است نیست، وبلکه ظاهر آنست که اصلاً مدح را درنیافته یابدان توجهی نکرده، و احسنت امیر علی سبب شده‌است که وی شاعر را هزار دینار بخشد .

باری چنانکه گفتیم اگردر دورهٔ سامانیان و غزنویان شاعر پادشاه را سایهٔ خدا و برگزیده و اولوالامر می‌خواند ، با در نظرگرفتن سلسله احادیث موضوعه ومعتقدات مردم‌چنان وصفی‌مبالغه واغراق نمی‌نمود.

شاعران عصرمحمود و مسعود قیصررا غلام و فغفور را دربان و

۱ــ چهارمقاله . مقالهٔ دوم ، حکایت ۵

چیپال را پرده‌دار ممدوحان‌خود می‌خواندند وبرافتادن حکومتهای‌جزء درآن عصر و فتح کشورهای بیگانه بدست‌این پادشاهان محرك شاعران به ابداع چنان تعبیرات بود . اما شاعران عصر سلجوقی و مخصوصاً آنانکه معاصران سلجوقیان دورهٔ دوم بودند،بآنچه درخارج رخ می‌داد توجهی نداشتند . چرا که گفتیم در عصر سلجوقیان از یکسو رسم‌های دیوانی بخاطر ناآگاهی‌آنان برافتاد، و ازسوی دیگر کشمکش وجنگ بین خانواده‌های این سلسله ثبات حکومت را برهم زد وبالطبع رسمی هم‌که در دورهٔ غزنوی برای تربیت ونگاهداشت شاعر رعایت میشد بر افتاده بود، واگرهم باقی‌مانده بود نامی‌داشت وچنان نبودکه‌اجرا گردد. نظامی عروضی ازگفتهٔ معزی چنین می‌نویسد :

« پس جامگی واجراء پدربمن تحویل افتاد وشاعرملك شاه شدم وسالی‌درخدمت‌پادشاه روزگارگذاشتم‌که جزوقتی‌ازدور او را نتوانستم دیدن و از اجرا وجامگی یك من ویك دینار نیافتم »[۱]. طبیعی است‌که وقتی دستگاه منظمی نباشد تاچنین طایفه را حمایت‌کند واستعدادآنانرا پرورش دهد ، تا ابتکار و ذوق‌آنان در راه صحیح ومعقول براه افتد ، آنکس که عمری را در سرودن شعر بکار برده و نان خود را از سفرهٔ ممدوح خورده است، چون ممدوحی سزاوار و بخشنده را نیابد روی به‌ستایش‌آنکس می‌آوردکه اورا درمی ببخشد وجامه‌ای بپوشاند، واز این تاریخ است‌که رسم مدیحت سرائی و حدود ثنا گستری دگرگون می‌شود ونسبت بین مدح و ممدوح بهم می‌خورد .

این نمونه از مدح راکه معزی درمدح نایب دیوان انشاء طغرای ملکشاه گفته است با مدایحی که منوچهری و فرخی و عنصری در حق

۱ــ چهار مقاله . مقالهٔ دوم . حکایت پنجم

سلطان محمود و سلطان مسعود گفته‌اند مقایسه فـرمائید تا معلوم گردد چگونه در عصر سلجوقیان مدیحه سرائی از سیر طبیعی خود منحرف گردید .

رجا و خوف خـلایق بود ز همت او
بود بهمت او بازگشت خوف و رجا
بخامهٔ تـو شود حجت فتوح روان
بنامـهٔ تـو شود حاجت ملوك روا
قمر ز قبضهٔ شمشیر تـوست نا ایمن
زحل ز پیکر پیکان توست نا پـروا
بدان‌زمانه‌که موسی‌نمود معجزخویش
شکست جادویی جادوان بدست عصا
به تیغ و کلك دل دشمنان تو بشکستی
نه چوب جانورت بود و نه ید بیضا [1]

وباز نظیراین ابیات وی راکه درمدح فخرالملك پسرنظام‌الملك گفته است درحق پادشاهان عصرغزنوی‌کمترخواهیم دید :

همی قضا و قدر آن‌کند‌که او خواهد
مـگـر شدند بفرمـان او قضا و قـدر
توازستاره‌شمر وصف چرخ چون شنوی
زمن شنو مشنو وصفش از ستاره شمر
سپهرکیست کمر بسته پیش دولت او
کز آفتاب سپر سازد از مجره کمر [2]

و نیز درمدح فخرالملك سروده است :

۱ــ معزی، دیوان ، ص ۱۸ــ ۱۹
۲ــ دیوان، ص ۲۴۳

بسوزد آذر اندرآب اگرخشمش کند نیرو
وگــر عفوش کند نیرو ببندد آب در آذر
فلك دریا نه بس باشدکجا رایش بود کشتی
زمین کشتی نه بس باشدکجاحلمش بودلنگر
یکی کاخ همایون را برآوردی بپیروزی
همه جشن همایون کن بدین کاخ همایون در
ندیدم در همه گیتی از این فرخنده‌ترکاخی
که هم عیوق را تخت است و هم خورشید رامنظر
بلندی کز بلندی هست بامش برسر جوزا
بزرگی کز بزرگی هست بومش برخط محور[1]

و نیز او راست در مدح فخرالملك :

ور طبع او بخار فرستد سوی سپهر
روحانیان شوند معطر بدان بخار
آتش بهسنگ درشود ازعفواوسرشك
باران بابر در شود از خشم او شرار
درمرغزارصوت تذروان دعای اوست
وز شکر اوست نعرهٔ کبکان کوهسار
کز باز وچرغ ازکنف عدلش‌ایمن‌اند
کبکان بکوهسار و تذروان بمرغزار
هرگه که دست را کند ازآستین برون
ماه امید خلق برون آیـد از غبار
گردشمنت درآب چو ماهی‌کند وطن
ورحاسدت زسنگ چوآتش‌کندحصار

۱ـ معزی ، دیوان ، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۷

آن گردد از نهیب تو در آب سوخته
وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار[۱]

وقتی شاعری چون معزی ، فخرالملك و نائب دیوان طغان شاه را بچنان الفاظی بستاید ، جای تعجب نیست که ازرقی هروی در وصف طغان چنین بگوید :

به شمشیر او باز بسته است گیتی — عرض بازبسته است لابد بجوهر
زتف سنان تو نازاده دشمن — چو سیماب بگریزد از ناف مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد — ز بیم سنان تو ناید بمحشر
شعاع درفش تو بر هر که تابد — نزاید ز اولاد آن دوده دختر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید — در او هفت دریا بود هفت فرغر
بنام خلاف تو گر گل نشانند — سنان جگر دوز وخنجر دهد بر[۲]

عثمان مختاری غزنوی خنجر ممدوح را چنین ستوده است :

نعوذ بالله اگر نام او برد یاجوج
بریده گردد صد جای سد اسکندر
در آفرینش برنده بود خنجر او
نه تربیت زفسان یافت نه ز آهنگر
نخست بارکه برکان اوگذشت فلك
بریده یافت شب و روز راز یکدیگر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا
بدو رسیدم خون شد مداد بردفتر[۳]

۱ــ معزی . دیوان ، ص ۲۵۸ ــ ۲۵۹
۲ــ ازرقی . دیوان . مصحح مرحوم نفیسی ، ص ۱۲
۳ــ دیوان . مصحح آقای همائی. ص۲۰۲ ـ ۲۰۳

با مقایسهٔ این اوصاف با وصف‌های شاعران دورهٔ سامانی و غزنوی ، خواننده متوجه میشود که باگذشت یك‌قرن چگونه دگرگونی از نظر لفظ ومعنی و آئین مدیحت‌گویی پدید آمده بود .

گذشته ازعواملی‌که برشمردیم عامل معنوی نیزدراین تغییرمؤثر بود، شعرمدحی درعصرغزنوی باقصاید فرخی وعنصری بکمال رسیده بود و شاعران عصر سلجوقی ناچار می‌کوشیدند در وصف ممدوح و برترشناساندن او ازاسلاف وی مضمون‌هائی بیافرینند که شاعران پیشین نگفته باشند . همهٔ این عوامل و اسباب موجب‌گردیده که در نیمهٔ اول قرن ششم تحولی‌عمیق درمدیحه‌سرایی‌بوجودآید و زمینه برای سرودن اشعاری چون اشعار انوری و ابوالفرج رونی آماده‌گردد و شعرمدحی به یکبار از مفهوم خاص خود خارج شود وبه غایتی از اغراق و بلکه گزافه‌گوئی برسد که مزیدی بر آن ممکن نگردد . این ابیات از انوری ابیوردی جالب توجه است :

ای قاعدهٔ تازه ز دست توکرم را
وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را
از سحربنان تو و زاعجازکف توست
گر کار گذاریست قلم را و کرم را
تقدیم توجائی است‌که ازپس‌روی‌آن
افلاك عنان باز کشیدند قدم را
دین عرب و ملك عجم از تو تمامست
یارب چه‌کمالی توعرب را و عجم را
اجرام فلك یك بیك اندر قلم آرند
گر عرض دهد عارض جاه توحشم را

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید
ازیوبهٔ اوخواب خوش آهوی حرم را
از بهر وجـود تو که سرمایهٔ اشیاست
نشگفت که در خانه نشانند عـدم را
با دایهٔ عفو و سخطت خوی گرفتند
چون ناف بریدند شفا را و الـم را
انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را
سوهان فلك تا گل عهد تو شکفتست
تیزی نتواند که دهد خار ستم را
برتـر نکشد قدر تـرا دست وزارت
افزون نکند سعی شمر ساحت یم را

***

وجود بی کف توتنگ عیش بود چنان
که‌امن‌وسلوت می‌خواندمن‌وسلوی را
وجوه جود تو رایج فتاد اگرنه وجود
به نیمه باز قضامی فروخت اجری را

واین ابیات را بخاطر درخواست تشریفی گفته است :

گر سموم قهر تـو بـرشعلهٔ دوزخ وزد
دلوچرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
برمسیر کلك تو ترتیب عالم واجب است
تا باستحقاقش اندر سلك نفع و ضر کشد

تیر گردون‌کیست باری در همه روی زمین
کو بدیوان قدر یك حرف بر دفتر کشد
صاحبا گر بنده را تشریف خاصت آرزوست
تا بدان دامن ز جیب آسمان برتر کشد
کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو
ذیل تاریخ شرف در عرصهٔ محشر کشد
آسمان را گر نوید جامهٔ سگبان دهی
در زمان دراعهٔ پیروزه از سر بر کشد

برخورداری مدیحه سرایان از بخشش ممدوحان

در مقدمهٔ بحث‌گفته شد که شاعران و فرمانروایان هردوبیکدیگر نیازمند بوده‌اند ، فرمانروا شاعر را می‌خواسته است تا با سرودن قصیده‌های دل نشین صفات برجستهٔ ممدوح وکارهای بزرگی را که بر دست او می‌رفته است بگوش مردمان رساند، و شاعر نیازمند فرمانروا بوده است ، تا ازبخشش وی زندگانی خود را سروسامان دهد؛ نظامی عروضی در این باره چنین مینویسد :

« پس‌پادشاه را ازشاعرنیك چاره نیست که‌بقاءاسم‌اورا ترتیب‌کند وذکر او را در دواوین و دفاترمثبت‌گرداند، زیراکه چون‌پادشاه بامری که ناگزیر است مأمور شود ، ازلشکر وگنج و خزینهٔ اوآثارنماند ونام اوبسبب شعرشاعران جاوید بماند».[1] ونیز درآغاز بحث‌گفتیم‌که تحول در محتویات قصاید مدحی و گرائیدن مدیحه سرایان از وصف طبیعی به مبالغه و ازمبالغه باغراق با برخورداری‌آنان از صلت ممدوح نسبت

۱ــ چهارمقاله ، مقالهٔ دوم ، حکایت اول ، ص ۴۴

معکوس داشته است و یادآور شدیم که این عدم هماهنگی معلول تغییر شرایط واوضاع سیاسی وجغرافیائی مملکت بوده است بی‌آنکه‌تعمدی ازجانب شخصی یا اشخاصی درمیان باشد . دردورهٔ سامانیان وغزنویان ثبات وضع سیاسی و نظم اجتماعی حکومتها ازیکسو و ازدیاد درآمد کشور براثر توسعهٔ فتوحات از سوی دیگرموجب شده بودکه شاعران ونویسندگان بخاطروظیفهٔ خطیر تبلیغاتی‌که برعهده داشتند در زندگانی مرفه بسربرند و دلی شاد و خاطری آسوده داشته باشند .

صلت‌هائی‌که آل سامان برودکی دادند پیوسته برزبان اهل ادب بوده است ، خود وی نیز در برخورداری خویش از نعمت ممدوحان چنین سروده است :

بداد میر خـراسانش چهل هـزار درم
وزو فزونی یك پنج میرمـاکان بـود
وز اولیاش پراکنده نیزشصت هزار
بمن‌رسید وبدان وقت حال‌چونان بود

و ابوزراعه معمری جرجـانی به نعمت وی رشك می‌برد و می‌گوید :

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
ز بهر گیتی من‌کـور بود نتوانـم

و منطقی رازی ازصلت‌های پادشاهان و مهتران چنین یادمیکند :

مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین
سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه‌ام از نیکوان زیبا روی
چـو کعبه بود بهنگام کفر براصنام [1]

۱ــ تاریخ ادبیات. دکترصفا، ص ۴۳۵. چاپ دوم

کسائی‌مروزی شاعر آخرعهد سامانیان دربارهٔ تنعم خویش چنین می‌سراید :

بسیصد وچهل و یك رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روزباقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه‌کنم
سرودگویم وشادی‌کنم به‌نعمت ومال[1]

در دیوان فرخی جای جای به ابیاتی‌که حکایت ازمکنت فراوان و نعمت وافرشاعر می‌کند برمی‌خوریم :

ساز سفرم هست و نوای حضرم هست
اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی
وز فرش مرا خانه چو بتخانهٔ فرخار
میران و بزرگان جهان را حسد آید
زین نعمت وزین آلت وزین‌کار وازاین‌بار
محسود بزرگان شدم ازخدمت محمود
خدمتگر محمود چنین باید هموار
با موکبیان جویم در موکب او جای
با مجلسیان یابم در مجلس او بار
ده بار نه ده بار که صد بار فزون کرد
در دامن من بخشش او بدرهٔ دینار
گرشکرکنم خواسته داده‌است مرا شاه
چون شکرکنم درخوراین‌ابلق رهوار[2]

۱ــ تاریخ ادبیات. دکترصفا. ص ۴۵۱
۲ــ دیوان‌فرخی، دبیرسیاقی ، ص ۸۱

و در ضمن قصیده‌ای‌که امیرمحمد بن محمود را می‌ستاید چنین می‌گوید :

مر مـرا باری از بخشش پیوستهٔ تو
نشناسند همی خانه ز کـرخ بغداد
لعبتان دارم شیرین سخن ورومی روی
مـرکبان دارم ختلی گهـر وتازی زاد
همه نیکوئی دارم بکف از دوکف تو
بس‌نکوئی که مرا بود از آن دوکف راد[1]

وعنصری دربارهٔ‌بخشش‌سلطان محمود به‌شاعران چنین‌می‌گوید:

هـزار مثقال اندر تـرازوی شعرا
کسی جز اوننهاد اندرین جهان یکسر
چهل هزار درم رودکی ز مهترخویش
بیافته است بتوزیع از این در وآن در
شگفتش آمد وشادی فزود وکبر گرفت
زروی‌فخربگفت این‌بشعرخویش‌اندر
گر آن عطاش‌بزرگ آمد وبگفت همی
کنون کجاست بیاگو عطای شاه نگر
بیك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
از آن خـزینگی زرد چهرهٔ لاغـر
نه شاعریکه قدیمیش رنج خدمت بود
نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر
از‌این‌سبب درعالیش‌مجمع شعرا است
اگـر بود به سفر شاه یابـود بحضر[2]

۱ــ فرخی. دیوان . ص ۳۸ . ۲ــ عنصری . دیوان . قریب . ص ۱۱۴

ابوالفضل بیهقی درحوادث سال ۴۲۲ دروصف جشنی که‌سلطان مسعود بمناسبت عید رمضان این سال برپاکرده بود چنین می‌نویسد :

« و امیرشاعرانی راکه بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی برخانهٔ او بردند و عنصری را هزار دینار دادند . »[۱]

گاهی شاعری آنچنان از بخشش شاهی برخوردار بوده است‌که بظاهر دیگر خود را در خورستدن صلت بیشتری از ممدوح نمی‌دیده است، هرچند بواقع قصد وی آن بوده است که ممدوح را به بخشش بیشتری تحریص کند ، چنانکه در قصیدهٔ معروف غضایری رازی می خوانیم :

همه کس از قبل نیستی فغان دارند
گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید
ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
بس ای ملك که نه لؤلؤفروختم به‌سلم
بس ای ملك که نه‌گوهرفروختم‌بجوال
بس ای‌ملك که جهانرابشبهت افگندی
که زرسرخ‌است این‌یاشکسته‌سنگ‌وسفال

وشاعرپرمایه وبلند پایه‌ای چون خاقانی به نعمت فراوان‌عنصری رشك می‌برد و می‌گوید :

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زرساخت‌آلات خوان عنصری

اما همینکه به عصر سلجوقیان می‌رسیم در دیوان شاعران شکوه

۱ــ بیهقی. دکترفیاض . چاپ اول . ص ۴۷۲

از تهی دستی و محروم ماندن از صلت پادشاهان را بیشتر می‌بینیم تا شادمانی ایشان به برخورداری از نعمت آنان. معزی با پایهٔ بلندی که در قصیدهٔ سرائی داشته است روزگار خود را برای نظامی عروضی چنین وصف کرده است :

« پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملك شاه شدم و سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی یك من و یك دینار نیافتم، و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار درسرمن پیچید .»[1] ومعلوم نیست که اگر پایمردی امیرعلی فرامرز نبودکاروی به کجا می کشید. و نظیر این ابیات راکه ظهیرفاریابی دروصف حال خود سروده است ، در دیوان شاعران عصر سامانی و غزنوی کمتر می‌یابیم :

مرا ز دست هنرهای خویشتن فـریاد
که هریکی بدگـر گونه داردم نا شاد
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم
همان جفای پـدر بود و سیلی استاد
کمینه پایهٔ من شاعریست خود بنگر
که تا چه پایه‌کشیدم ز دست او بیداد
گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور
گهی خطاب کنم زشت سفله‌ای را راد
هزار دامن گوهـر نثارشان کردم
که هیچکس شبهی درکنار من ننهاد [2]

ودر اشعارعثمان مختاری شکوه‌ازکم سیمی ووام بسیارمی‌بینیم:

۱ـ چهارمقاله. مقالهٔ دوم . حکایت پنجم. ص ۶۶

۱ـ دیوان. ص ۶۶ـ۶۹

کم سیمی من مـرا بدین روز آورد
کاندر برتو بماندم از روی تو فرد
در بی‌سیمی غم منت باید خورد
چون سیم آمد کارچو زرخواهم‌کرد[1]

***

بی سیمی و عاشقی مرا کـرد هلاك
با سیم ز عاشقی که را باشد باك
از تنگی دستم ای نگار چالاك
افسوس‌که از دست بخواهی شد پاك[2]

***

یا روزگار کینه‌کش ازمرد دانش است
یا قسم من ز دانش من کمتر اوفتاد
این طرفه ترکجا قدری وام کرده‌ام
از مردکی بخیل سبکسار سگ نژاد
زان‌پیشتر که چشم بمالم زخواب خوش
در جامـه گیردم بتقاضا ز بامداد[3]

وکمتر موردی نظیر داستان بخشش طغان شاه بن‌آلب ارسلان به‌ازرقی هروی را می‌یابیم[4]، و پیداست که سبب آن بخشش هم موقع شناسی و مدیحه‌گوئی شاعر بوده است که با رباعی خود اثر غیر قابل

۱ــ دیوان. همائی . ص ۶۴۱
۲ــ دیوان . ص ۶۲۳
۳ــ دیوان. ص۸۰
۴ ــ چهارمقاله . مقالت دوم . حکایت ششم

تحمل شکست ممدوح را در قمار با حریف از خاطر وی برده است . گویا نیازی به نقل شکوه های انوری ابیوردی و پشیمانی وی را از پرداختن به مدیحه سرایی‌نداشته باشیم، چه قصیده معروف‌او‌راکه باین مطلع آغاز میشود :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا ز ما مشتی گدا کس را بمردم نشمری

بیشتر آشنایان با ادب فارسی خوانده و مضمون آن را بخاطر دارند .

ذبیح‌الله صفا

قانعی[1]

ترجمهٔ حال

ملك الشعرا امیربهاءالدین احمدبن محمودقانعی طوسی از شاعران پارسی‌گوی ایرانی درآسیای صغیر و از مقدمان آن‌گروه در دیارمذکورست . ولادتش در اواخرقرن

۱ــ دربارهٔ او رجوع شود به ،

*ــ مناقب العارفین ازشمس‌الدین‌احمد افلاکی ، آنقره ۱۹۶۱ میلادی، ص ۲۱۱ ، ۳۲۲ و۵۹۵ باضافهٔ منابعی‌که در ذیل صفحهٔ ۲۲۱ ازآن‌کتاب نشان داده شده است .

*ــ فهرست نسخ خطی فارسی در موزهٔ بریتانیا. ج ۲ ص ۵۸۲ ــ ۵۸۴

*ــ کلیله و دمنهٔ منظوم قانعی. نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بشمارهٔ ف۱۳۹۱ که مأخوذست از نسخهٔ‌خطی متعلق‌بکتابخانهٔ موزهٔ‌بریتانیا بشمارهٔ Add . 7766 .

*ــ از سعدی تا جامی (ترجمه ازمجلد سوم تاریخ ادبیات تألیف ادوارد برون) ، آقای علی اصغرحکمت ، چاپ دوم. ص ۱۵۸

*ــ تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) ، مرحوم عباس‌آشتیانی. چاپ دوم ، ص ۵۳۶ ــ ۵۳۷

* ــ تاریخ نظم ونثر در ایران و در زبان فارسی . مرحوم سعید نفیسی . ص۱۶۱

ششم هجری[1] درطوس اتفاق افتاد، و او تاحملهٔ مغول بخراسان در آن دیار بکسب فضایل وسخنوری اشتغال داشت، و ازجملهٔ کسانیست که توانست درگیر و دارحملهٔ چنگیز از ورطهٔ بلاجان بسلامت برد و دیرگاهی بعد از خروج از موطن خود بعزت و اقبال زندگانی کند . اسم و عنوانش در کتاب مناقب العارفین افلاکی و در آغاز و انجام نسخه‌یی ازکلیله ودمنهٔ منظوم اومورخ بتاریخ ذی‌قعدهٔ سال۸۶۳ هجری که بشمارهٔ Add. 7766 درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است ، مجموعاً بهمان صورتی آمده است که نوشته‌ایم[2]، و ازینجا معلوم می‌شود که‌اوبعد از ورود درخدمت سلاطین سلجوقی آسیای صغیرسمت « ملك الشعرا » و عنوان « امیر » یافت و اعطاء لقب امیر بشعرا و ادبا در دستگاه سلاجقهٔ مذکور نظائر دیگری هم دارد و ازآنجمله است برای ملك الادبا امیربدرالدین یحیی از معاصران قانعی که ذکر او چند بار درمناقب العارفین آمده است .

قانعی دریك مورد از اشعارموجود خویش نسبت « طوسی » را بصورت لقب شعری خود بکار برد[3] ولی مسلماً تخلص و یا لقب شعری او همان قانعی بود که بدان مشهورست .

---

۱ ـ در ابیاتی ازمقدمهٔ کلیله و دمنهٔ منظوم ، قانعی گوید که درحملهٔ مغول بخراسان (یعنی در ۶۱۷ ـ ۶۱۸ هجری) وی شاعری بود که سخنانش خریدار داشت و بنابراین می‌بایست سنش در آن هنگام بحدود بیست تا بیست و پنج بالغ بوده باشد .

۲ ـ درآغاز نسخهٔ مذکور ازکلیله و دمنهٔ منظوم وی «ملك‌الشعرا و افصح الفصحا... الخ » معرفی شده است ودرکتاب مناقب العارفین بصورت «ملك‌الشعرا امیربهاءالدین قانعی (ص ۲۲۱) و« امیرقانعی » (ص ۳۲۲) و « امیربهاءالدین قانعی ملك الشعرا» (ص ۵۹۵)

۳ ـ گوید :

کم‌آزاری و راستی آشکار — کنون هست در شأن این شهریار
نباشد بگیتی ورایش دگر — بگفتار « طوسی » کنون درنگر

اطلاعات ما دربارهٔ احوال قانعی فعلاً منحصراست بآنچه اودر آغاز کلیله و دمنهٔ منظوم خویش آورده و بعضی اشارات که در مناقب العارفین افلاکی دربارهٔ وی می‌بینیم . وی در آغاز آن کتاب گفته است که در ایام فتنهٔ مغول که خراسان دچار قتل و غارت و ویرانی گردیده و خوارزمشاه از خوارزم بعراق و از آنجا تا دریای مازندران گریخته بود، قانعی در خراسان بسر می‌برد و بسخنگویی اشتغال و درین باب اشتهار داشت چنانکه همهٔ امرا و بزرگان خریدار او و سخنش بودند، ولی او هنگامی که فرار خوارزمشاه و پراگندگی سپاه وی را دید در خراسان سامان قرار نیافت و از آن دیار (قاعدةً در سال ۶۱۷ – ۶۱۸) به هندوستان گریخت لیکن رأی او باقامت در آن سرزمین قرار نگرفت و از راه دریا رهسپار عدن و صنعا شد و سپس بمدینه رفت بی آنکه در هیچیك از آن بلاد درنگ کند . پس از مدینه راه سپر مکه شد و بعد از توقف کوتاهی از آنجا ببغداد شتافت و سپس آهنگ بلاد روم (آسیای صغیر) کرد و بخدمت علاءالدین کیقباد سلجوقی رسید که از ۶۱۶ تا ۶۳۴ سلطنت می‌کرد و بمداحی او اشتغال ورزید و ازین راه درسراسر روم نام بر آورد و از آن پادشاه هدایای بی‌کرانی از ناطق و صامت و گوهرینه و زرینه و سیمینه بیافت و هم بنام او بنظم « سلجوقنامه » (که بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت) پرداخت و خدمت درباری خود را در دوران غیاث الدین کیخسرو ثانی (۶۳۴ – ۶۴۳ هجری) و عزالدین کیکاوس ثانی (۶۴۳ – ۶۵۵ هجری) ادامه داد و درعهد همین پادشاه اخیر (چنانکه بعد ازین دیده خواهد شد) بنظم کلیله و دمنه همت گماشت و آنرا بنام او بپایان رسانید . ابیات ذیل از آغاز کلیله و دمنهٔ قانعی رسانندهٔ مطالبی است که نوشته‌ایم :

چو دوران این گنبد تیز گرد　　ز اطراف گیتی بر آورد گرد

جهان‌ازمغول شدپراز جنگ وجوش — بگردون گردان برآمد خروش
خراسان و این مرزها شد خراب — بدانسان که خون رفت درجوی‌آب
ز نیروی آن نام‌گستر سپاه — شکست اندر آمد بخوارزمشاه
نشست از بربارهٔیی چون براق — دمان شد ز خوارزم سوی عراق
وز آنجا بدریای مازندران — جهان پاك خیره بماند اندرآن
من‌آن روزها در خراسان بدم — ز ایام شاد و تن‌آسان بدم
سخنگوی مانندهٔ من نبود[1] — نبد کس که جویندهٔ من نبود
سخن را فراوان خریدار بود — سخن خلق را در شهوار بود
کجا زیردستان و شاهان بدند — مرا یك بیك نیکخواهان بدند
چو زانگونه‌بگریخت خوارزمشاه — پراگنده گشتند یکسر سپاه
من اندر خراسان نجستم زمان — گریزنده رفتم بهندوستان
گذشتم از آن خاك مانند باد — نکردم ز شادی یکی روز یاد
بکشتی کشیدم بشهر عدن — گذشتم بصنعا و مرز یمن
بشهر مدینه کشیدم ز راه — درنگی نبودم بیك جایگاه
شتابان شدم سوی بیت الحرام — گذشتم ز محنت رسیدم بکام
بدیدار کعبه شدم شاد دل — ز کار جهان کردم آزاد دل
فراوان برین برنیامد زمان — سوی شهر بغداد گشتم روان
وزآنجا دوان تابدین مرز روم[2] — بشادی رسیدم بآباد بوم
درآن بی‌نوایی دلم گشت شاد — بدیدار شاه جهان کیقباد[3]
که او بود جدّ خدیو جهان — جهاندار و بیدار و روشن روان
بمداحی او رسیدم بکام — برآمد مرا در همه روم نام
ازو هدیهٔ بی‌کران یافتم — توگویی بدم مرده جان یافتم

۱ــ دراصل: سخنگوی مانند من‌کس نبود
۲ــ دراصل: تا بدین مرزو بوم
۳ــ مراد علاءالدین کیقباد سلجوقیست (۶۱۶ ــ ۶۳۴)

بزرگان در داشتندم عزیز / نبودم در آن عهد محتاج چیز
دل از تنگ دستیم بی‌بیم بود / چو خاك رهم كیسهٔ سیم بود
غلامان مه روی همچون پری / کمرهای زرین و انگشتری . . .
کنون آخر و کیسهٔ من تهیست / امیدم باحسان شاهنشهیست
جهاندار کاوس[1] فریاد رس / که مدحش مرا کرد مشکین‌نفس
زمانه بانصاف و فرهنگ و داد / چو او شهریاری ندارد بیاد
بمن فخر مـی‌آرد آن تاجور / که بودمش[2] مداح جدّ و پدر...
بمن زنده شد نام شاهان داد / جهاندار کیخسرو[3] و کیقباد . . .

اینست آنچه از آغاز کلیله و دمنهٔ منظوم دربارهٔ احوال او بدست می‌آید و بعد ازین روزگار اطلاع روشنی از احوال آن شاعر در دست نداریم جز آنکه می‌دانیم او مسلماً بعد ازعهد عزّالدین کیکاوس ثانی که کلیله و دمنهٔ قانعی باسم او ساخته شده ، هم می‌زیست و دوران رکن الدین قلج ارسلان رابع (۶۵۵ ـ ۶۶۶ ه) و غیاث الدین کیخسرو ثالث (۶۶۶ ـ ۶۸۱ ه) را نیز درك کرد و در تمام ایـن مدت با لقب ملك الشعرائی و عنوان « امیر » در میان درباریان و رجال دولت سلجوقی آسیای صغیر ، که دوران ضعف و انحطاط خود را می‌گذرانده ، بسر می‌برد و از جملهٔ بزرگانی بودکه سر انقیاد بر آستان مولوی می‌سود و بخدمت « خداوندگار » آمد وشد و ازو کسب فیض می‌نمود وتا تاریخ وفات آن عارف پاك نهاد یعنی تا سال ۶۷۲ زنده بـود و در عرسی که معین‌الدین پروانه بعد ازمرگ مولوی بنام اوترتیب داده بود شعری بیاد

۱ـ مراد عزالدین کیکاوس ثانیست (۶۴۳ ـ ۶۵۵)

۲ـ دراصل : که بودم به

۳ـ اشاره است به‌غیاث‌الدین کیخسرو ثانی ، علی‌الظاهر ، که از ۶۳۴ تا ۶۴۳ سلطنت می‌کرد .

آن عارف آزاده سرود.[۱]

۱ـ این اطلاعات مأخوذست از کتاب مناقب العارفین افلاکی که چندبار اشاراتی راجع به ملک‌الشعرا قانعی درآن وجود دارد و ازآنجمله است:

« روزی حضرت مولانا علیه سلام الله و تحیاته در مدرسه نشسته بود، از ناگاه ملک الشعرا امیر بهاءالدین قانعی که خاقانی زمان بود، با جماعت اکابر بزیارت خداوندگار درآمدند، بعد ازمقالات بسیار واجوبه واسئلهٔ بی‌شمار قانعی گفت که بنده سنائی را هرگزدوست نمی‌دارم ازآنك مسلمان نبود. فرمود که چه‌معنی که مسلمان نبود؟ گفت ازبرای آنك آیات قرآن مجید را در اشعارخود تضمین کرده است و قوافی ساخته. حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را درهم شکسته فرمودکه: خمش کن! چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه از سرش بیفتادی! مسلمان تویی و هزاران همچون تو! او ازکونین مسلم بود و کلام خود راکه شارح اسرارقرآنست هم بدان صورت زیب دادکه اخذنا من البحروا هرقنا علی‌البحر؛ و تواین حکمت را ندانی ونخوانده‌ای ازآنك بظاهرقانعی، وگفت:

اصطلاحاتیست مر ابدال را	که نباشد زآن خبر اقوال را
زآن نماید این‌حقایق ناتمام	که برین‌خامان بودفهمش‌حرام

و چون خدمت شمارا از غوامض اسراراولیا حظی نیست لازم نباید نفی حال ایشان کردن و خود را در معرض هلاك انداختن، ولی اگر در حق ایشان اعتقادی بندی و صدقی ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلك ورزی و پناهی باشند و شفیع شفیق تو شوند. فی‌الحال برخاست و سر وازکرده استغفارنمود و ازآن بی‌ادبی توبه‌کرده مرید مخلص شد.» (مناقب العارفین. ص ۲۲۱ـ۲۲۲).

باز درجای دیگرازآن‌کتاب دربارهٔ قانعی چنین‌آمده است: «روزی‌امیر قانعی‌که ملك‌الشعرای زمان بود، ازحضرت مولانا پرسیدکه سنائی مسلمان بود؟ فرمودکه مسلم بود و نوربخش مسلمانی بود. قانعی سرنهاد و رفت.» (مناقب العارفین. ص ۳۲۲).

و بازبعد از ذکرواقعهٔ وفات مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) و و ذکرعرسی‌که معین‌الدین پروانه بدین مناسبت داده بود، ذکر قانعی بدینگونه آمده است: «و همچنان هر بزرگی مثل امیر بهاء الدین قانعی ملك‌الشعرا و و فضلای چست رباعیات لطیف می‌گفتند». (مناقب‌العارفین. ص ۵۹۵)

بعد ازسال ۶۷۲ ،که فعلاً آخرین اطلاع ما دربارهٔ قانعی بدان ختم می‌شود ، نمی‌دانیم برقانعی چه گذشت ، وگویا بعد از آن تاریخ چندان نزیست زیرا سنش درآن روزگار ازحدود هفتاد وچهارپنج سال متجاوز بود .

آثار قانعی

در پایان کلیله و دمنهٔ منظوم قانعی از چهل سال مداحی خود در خدمت سلجوقیان آسیای صغیر سخن می‌گوید ومدعیست‌که سخنان اودربارهٔ آن پادشاهان به‌بیشتر ازسی مجلد برخواهدآمد ، وآنچه ازگفتار او دربارهٔ سلاطین آن خاندانست بقرب سیصدهزاربیت می‌رسد . ذکرسی مجلد وآوردن عددسیصدهزار باعث شده است که برخی تصورکنند سلجوقنامهٔ قانعی به سیصد هزار بیت می‌رسیده در صورتیکه در پایان کلیله و دمنه که اشارات مذکور در آن آمده اصلاً سخن از سلجوقنامه نیست و شاعر دربارهٔ خدمات خود بدینگونه سخن می‌گوید :

همانا چهل سال باشد تمام — که مداح سلجوقیانم مدام
بمن زنده شد نام شاهان داد — جهاندار کیخسرو وکیقباد
بود سی مجلد سخن بیشتر — که آنرا بشاید نوشتن بزر
که ماند زگفت من اریادگار — بود قرب آن بیت سیصدهزار
همه نام این دودمان جسته‌ام — که بررسته‌ام نی‌که بربسته‌ام
مرا داشتند آن دوخسرو عزیز — نبودم در آن عهد محتاج چیز

این ابیات همچنانکه ملاحظه می‌شود دالّست برمداحی مداوم چهل سالهٔ قانعی در دربار سلجوقیان روم خاصه در خدمت علاءالدین کیقباد و غیاث‌الدین کیخسرو ثانی ، و مسلماً مقصود او از سیصد هزار بیت همهٔ اشعاریست که اعم‌ازقصیده‌ها وسلجوقنامه وکلیله ودمنهٔ منظوم

درمدح شاهان سلجوقی روم و یا بنام آنان ساخته بود و بدین تقدیر او واقعاً شاعری مکثار بود و شاید بسبب همین کثرت سخن و نیز داشتن سمت تقدم نسبت بگویندگان دیگر بود که افلاکی او را «خاقانی زمان»[1] می‌دانست وگرنه قانعی هیچگاه درمقامی ازشاعری نبود که بتوان او را با حسان عجم مقایسه کرد.

دلیل دیگر بر آنکه سلجوقنامهٔ قانعی ابیاتی بدین کثرت که می‌گویند نداشت آنست که او خود سلجوقنامه را در ابیاتی که بعد ازین خواهیم آورد به « یك مجلد » تخمین زده است و بنابراین تخمین آن بسیصد هزار بیت و سی مجلد از مقولهٔ اجتهاد در مقابل نص است و طبعاً این اشتباه نتیجهٔ عدم دقت درسخن شاعر است بتفصیلی که بیان کرده‌ام .

اما **سلجوقنامه** منظومه‌یی بود که قانعی آنرا در شرح سلطنت سلجوقیان ، وچنانکه خود درکلیله و دمنهٔ منظوم اشاره کرده ،کیخسرو (غیاث‌الدین) و کیقباد (علاءالدین) سروده بود و سخن وی در باب آن کتاب ، خطاب بعزالدین کیکاوس ثانی ، بدینگونه است :

شنیدست رنجی که من برده‌ام ‌‌‌‌‌‌ در آن نام شاهان برآورده‌ام
همانا بود یك شتروار بار ‌‌‌‌‌‌ که من نظم کردم بکم روزگار
زهرکس که اصلش بود زآب وگل ‌‌‌‌‌‌ به « سلجوقنامه » نباشم خجل
که در نظم آن گشته‌ام دُرفشان ‌‌‌‌‌‌ نگفتم سخن مثل آن بیهشان
اگر درجهان نیست گفتار من ‌‌‌‌‌‌ برکس جزاین یك مجلدسخن
مرا جای زیبد که باشد سپهر ‌‌‌‌‌‌ که آرندفخرازدرم ماه‌ومهر...
بمن زنده شد نام شاهان داد ‌‌‌‌‌‌ جهاندار کیخسرو و کیقباد
درمها همه بَذلِ من برفشاند ‌‌‌‌‌‌ بگفتار من نامشان زنده ماند

۱ــ رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ۳۰۴

جهان بندهٔ شاه‌کاووس بـاد که چاکرنوازست و نیکونهاد
همه‌کار او درجهان داد ومهر همیشه سرِ همتش بر سپهر
کنون ازکلیله شوم شادمان بـاقبال سلطان روشن روان

چنانکه ازین‌ابیات برمی‌آید قانعی پیش ازشعرکردن‌کلیله ودمنه بنظم « سلجوقنامه » مبادرت کرد و آنرا در « یك مجلد » باتمام رسانید و گویا خود چندان آنــرا می‌پسندیده که پنداشته بود اگر هیچ شعری نمی‌سرود و تنها همین منظومه ازو برجای می‌ماند برای علومقامش در شاعری‌کافی بود. اما ازین سلجوقنامه‌که قانعی آنهمه بدان می‌نازید جز اندکی باقی نمانده است ، وازعجایب آنست‌که ازمدایح اونیز، باآنکه افلاکی خاقانی روزگارش می‌دانست ، چیزی موجود نیست مگر آنکه جست وجوهای‌آینده ابیاتی ازآنها را بما برساند .

سلجوقنامهٔ قانعی را همهٔ محققان جزوآثارگمشده می‌پندارندولی بنظرمن قسمتی از آن ، مخصوصاً در ذکرسیرت علاءالدین‌کیقباد ، در کتاب الأوامرالعلائیه تألیف ناصرالدین‌حسین بن محمد بن علی‌معروف به « ابن‌البیبی »که از اوان انتشاربه « سلجوقنامه » معروف بود [1]، نقل شده است بی‌آنکه حتی‌یك‌بار از بیچاره قانعی نامی برده شود ؛ وحتی بنظرمن الأوامرالعلائیه ابن البیبی درآنچه مربوط بسلطنت غیاث‌الدین کیخسرواول و مخصوصاً علاءالـدیــن‌کیقباد است تلخیصی است از سلجوقنامهٔ قانعی، وشاید بهمین سبب‌باشدکه این‌کتاب بَدَل‌ازسلجوقنامهٔ قانعی شمرده میشده و به « سلجوقنامــه » مشهور بوده است . حتی در

۱ــ رجوع‌کنید به آغاز مختصر تاریخ ابن البیبی‌که هوتسما Houtsma تحت عنوان مختصرسلجوقنامه درسال۱۹۰۲ میلادی درلایدن بطبع رسانیده‌است . مختصر کنندهٔ کتاب‌که‌اختصارش‌بیشترجنبهٔ حذف‌اشعار مذکوردرمتن‌الاوامرالعلائیه را دارد خود نام اصلی‌آنرا « سلجوقنامه » ذکرکرده است .

مواردی از کتاب الأوامر العلائیه ملاحظه می‌کنیم که تلخیص کننده همهٔ اشعار یك قسمت را از سلجوقنامهٔ قانعی بی‌کم و کاست نقل کرده است. الأوامر العلائیه را ابن البیبی بنام عطاملك جوینی و بعنوان متمم جهانگشای او نوشته[۱] و درحقیقت قصدش از نوشتن کتاب بیشتر ایجاد یك اثر ادبی و نظیرسازی دربرابر اثر جاویدان عطاملك جوینی بوده است.

ابن البیبی با آنکه بنابراظهارخود می‌خواست کتابش را مقصور کند بر «ذکر ابتدای دولت سلاطین سلجوق روم که بعزم غزو ممالك روم در زمان سلطان ملکشاه مندوب و مرسوم گشتند ... و ... کیفیت فتوح بلاد و بقاع و قلاع . . . » ، لیکن بزودی ببهانهٔ اینکه « کیفیت تسلط سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل وچگونگی احوال امرای کبار چون امیرمنگوجك و امیرارتق و امیردانشمند محقق نبود و کتب مورخان آن مملکت تعذری هرچه بیشتر داشت و اثر طلب آن درحوزهٔ تیسر نمی‌آمد» ازمقصود اصلی منصرف شده از ابتدای دولت غیاث‌الدین کیخسرو اول پدرعلاءالدین کیقباد ببعد را مورد توجه قرارداده ومخصوصاً ازبرکت وجود سلجوقنامهٔ قانعی دربارهٔ احـوال این دو سلطان کار را باطناب کشانیده است.

چون بمطالعهٔ کتاب الأوامر العلائیه بپردازیم ملاحظه می‌کنیم علت اساسی انصراف ابن‌البیبی ازمقصود اصلی و انحصاردادن مطالب اساسی کتاب بشرح سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو و مخصوصاً اطناب و اسهاب درذکرسیرت سلطان علاءالدین کیقباد،دردست داشتن سلجوقنامهٔ

۲ــ رجوع شود به کتاب الاوامر العلائیه چاپ کامل فاکسیمیله بهمت عدنان صادق ارزی ، آنکارا ۱۹۵۶ ، و چاپ مصحح آن بهمکاری عدنان صادق ارزی و مرحوم مغفور پروفسور نجاتی لوغال که جلد اول آن بسال ۱۹۵۷ درآنکارا انتشار یافت.

قانعی بود که مطالب مربوط بکیخسرو و کیقباد را بتفصیل آورده وکار پژوهش را براو سهل‌کرده بود و پیداست که دست یافتن براطلاعات مربوط بعهد جانشینان علاءالدین کیقباد بسبب‌قرب زمانی برای‌نویسنده سهل بوده و بدین طریق مشکلات‌کارش در تدوین کتاب الأوامر العلائیه (مشهور بسلجوقنامه) حل می‌شده است و با اینحال ملاحظه می‌کنیم‌که مؤلف باوجود شرکت پدرش در امور دولتی سلاجقهٔ آسیای صغیر از اواخرعهد علاءالدین کیقباد ببعد، وباآنکه می‌توانست اطلاعات مستقیم از دورهٔ‌آخرین پادشاهان روم داشته باشد ، با آنهمه حوادث مهم‌که در آن روزگاران رخ داده بود ، نتوانست مطالب مربوط بـدورهٔ شش سلطان اخیررا بتفصیل‌مطالب مربوط بدوسه سلطان پیشین، خاصه‌کیقباد درکتاب خود بیاورد و همین خود نشانهٔ آنست‌که در دست داشتن متن سلجوقنامه که قانعی درآن ، مخصوصاً نسبت بممدوح خود علاءالدین کیقباد بتفصیل‌گرائیده بود ، چنین امکانی را بوی می‌داد . بهرحال‌باید باین نکته توجه داشت‌که‌کار ابن البیبی درتهیهٔ‌کتاب خود ، لااقل‌تاآنجا که مربوط بکیخسرو و کیقبادست ، تلخیص ادیبانه‌ییست از سلجوقنامهٔ قانعی با آوردن بعضی از قطعات اشعار او در تضاعیف کلام خود وگاه نقل‌قسمتهای نسبةً مفصل از آن‌کتاب بی‌آنکه بکوتاه‌کردن و درآوردن آنها بنثررغبتی نشان دهد .

ابن البیبی بررسم مؤلفان مترسل بآوردن اشعار عربی و فارسی بسیار درکتاب خود علاقه داشت وهم بررسم‌آنان ذکرصاحبان اشعاررا هم در ضمن‌کلام لازم نمی‌دید مگر در سه چهار موردکه شاعران عهد بمناسبت جلوس پادشاهان یا ذکرمآثرممدوح اوعطاملك جوینی‌اشعاری سروده بودند . ــ وی در بعضی از قسمتهای‌کتاب خود قسمتهای نسبةً

مفصلی را ازخسرو و شیرین نظامی بی‌ذکرنام‌گوینده آورده بنحوی‌که دربادی امر بنظر می‌آیدکه از خود نویسنده است ، مانند ابیات منقول درصحایف ۱۵۲ و۱۵۴ و ۱۵۵ ازچاپ فاکسیمیله . دربعضی موارد نیز مانند صحایف ۲۲ و ۱۳۸ و ۲۶۹ ابیات شاهنامهٔ فردوسی واردکلام او شده است . تصور می‌رودکه ابن البیبی بعلت اشتهار اشعاراین شاعران همچنانکه سازندگان اشعار عربی که نقل‌کرده است ، احساس حاجتی بذکرنام‌آنان نمی‌نمود وهمین حکم هم شاید دربارهٔ اشعارقانعی ،که در عهد سلاجقهٔ روم شهرت وافی داشته ، صادق باشد ، و بهرحال از هیچ جای الأوامرالعلائیه برنمی‌آیدکه اشعاری‌که ببحرمتقارب دربارهٔ غیاث الدین‌کیخسرو و عزالدین‌کیکاوس اول (البته بندرت) وعلاءالدین‌کیقباد (بکثرت و بوفور) نقل نموده متعلق بنویسندهٔ کتاب باشد در حالی‌که قرائن موجود بما رخصت می‌دهدکه‌آنها را از مداح علاءالدین‌کیقباد یعنی قانعی بدانیم که مسلماً بنابر حکم ممدوح خود تاریخ او و پدرش را بنظم درآورده و بقول خود نامشان را زنده‌کرده بود .

چنین‌کس یعنی‌چنین مادحی‌که منظومه‌یی ازنوع حماسهٔ تاریخی برای ممدوح خود علاءالدین‌کیقباد بسازد ابن البیبی نمی‌توانست بود زیرا حتی پدر او یعنی مجدالدین محمد ترجمان و مادرش بی‌بی‌منجمه درحدود سال ۶۳۰ (یعنی‌دوسال بعد ازبرهم‌خوردن دستگاه جلال‌الدین خوارزمشاه وقتل او، درحالی‌که چندگاهی را دردمشق‌گذرانیده‌بودند) بخدمت علاءالدین‌کیقباد رسیدند واین مصادف بود باچهارسال ازپایان زندگانی پادشاه مذکور ؛ و فرزند آنها یعنی ابن البیبی نه تنها خدمت علاءالدین کیقباد را درك نکرد بلکه مدتها بعد ازین تاریخ جزو رجال آسیای صغیرشناخته شده وکتابش را درآغازسلطنت سلطان‌غیاث‌الدین

مسعود ثانی (۶۸۱ ـ ۶۹۶ هجری) و اواخر زندگانی عطا ملك جوینی (متوفی بسال ۶۸۱ ه) نوشت و این مصادف بود باچهل و هفتمین سال ازوفات علاءالدین کیقباد؛ و بنابراین مقدمه اگردربارهٔ علاءالدین کیقباد وکردار او ونیزاحیاناً دربارهٔ پدروبرادرش ابیاتی ببحرمتقارب ومتضمن سخنان ستایش آمیز منظوم درکتاب او ملاحظه کنیم باید بپذیریم که این اشعار ازگوینده‌ییست معاصر کیقباد که از پدر و برادرش نیز در منظومهٔ خود بنیکی یادکرده است (یعنی بحدس قوی از قانعی طوسی) نه از ابن البیبی که حتی پدرش محمد الترجمان هم تنها سه چهارسال اخیراز دوران پادشاهی کیقباد را درك کرده و اوخود شاید درآن ایام هنوز دیده برجهان نگشوده و با اوکه سهل است با جانشین بلافصلش هم ارتباطی نیافته بود .

این نکته هم گفتنی است که اگر ابن البیبی زحمت انشاء اشعار متقارب در سیرت کیقباد را پذیرفته بود چرا این کار را دربارهٔ دیگر سلاطین سلجوقی روم وحتی دربارهٔ معاصرخود غیاث‌الدین مسعود ثانی نکرد وچرا اشعار اوببحرمتقارب و درسیرت سلاطین سلجوقی وحوادث عهدآنان بدوره‌یی ختم می‌شودکه مقارنست با فوت قانعی .

مطلب دیگری که ما را از نسبت دادن اشعار مذکور بابن البیبی منصرف و درانتساب آنها به قانعی مصمم می‌کندآنست که درذکرسیرت علاءالدین کیقباد (که قانعی سلجوقنامهٔ خود را بنام او وشاید بفرمان او و مستقیماً درعهد او ساخته بود) ازآن پادشاه بارها با عناوینی از قبیل «ظل‌الله» و «شهنشاه اعظم» و «خدیوجهان» و «شهریار زمین» و «شهنشاه اعظم الـغ کیقباد » یاد می‌شود و پیداست که چنین عناوینی را شاعری مداح برای ممدوح معاصرخود بکارمی‌برد نه‌کسی‌انحصاراً برای یکی

از پادشاهان گذشته بی‌آنکه دربارهٔ پادشاهان مقدم براو یا بعد ازو چنین کاری بکند . این شاعرمعاصرعلاءالدین کیقباد بی‌شك ابن البیبی نیست و باحتمال اقرب بصواب و با توجه بقرائن دیگرملك الشعراء امیربهاء الدین قانعی طوسی است . برای نمونه خوبست اشعاری را که حاوی القاب وعناوین مذکور است ازصحیفهٔ ۳۰۱ الاوامرالعلائیه نقل کنیم :

چو از قونیه چتر ظل اله — خرامید برسان رخشنده ماه
جهان را همی مژده آمد زمهر — کزین پس بتندی نگردد سپهر
نبارد بجزشادی از چشم میغ — فلك خرمیها ندارد دریغ
هر آن گرد کانگیختندی سپاه — همی گشت روشن بدان چشم ماه
خرامان بپیروزی کردگار — بقیساریه شد [1] جهان شهریار
شکفته رخ عالم از روی او — جهان پرنسیم گل از بوی او
بغریدن طبل و آواز نای — بجوشیدن مردم و های های
بگردون پیروزهٔ زرنگار — رسانید آوازهٔ شهریار
درآمد جهانگیر گردون محل — بتقدیر ایزد ببرج حمل
زمین راگل ازخرمی تازه شد — زبلبل هوا پر ز آوازه شد
خدیو جهان شهریار زمین — که فرش بود از [2] درِ آفرین
فلك سخرهٔ حکم چوگان او — سراسر جهان زیر فرمان او
نشست ازبرتخت وبگشود راه — زهرجایگه‌شدروان دادخواه..

می‌بینید که این اشعار را حتماً باید شاعری معاصر یك پادشاه در بارهٔ او و اعمالش سروده باشد نه یك شاعر بعیدالعهد نسبت بیکی از سلاطین غابرهٔ دونِ سلاطینِ دیگر، مقدم براو یا مؤخر ازاو؛ وهمچنین

۱ــ دراصل : بقیصریه آمد

۲ــ دراصل ، بد ابر. از در یعنی لایق ، شایسته .

بنگرید باین ابیات که مأخوذست ازچند بیتی که درصحایف ۴۳۸-۴۳۹ از الاوامرالعلائیه نقل شده :

چو در بیرق افتاد از باد تاب — تو گفتی که بدرید درع سحاب
بگوش ظفر کوس مژده رسان — شده ضامن سر سینه سنان
شهنشاه اعظم الـغ کیقباد — بپشت سمند اندرآمد چو باد
چو خورشید برتاخت بر تیغ کوه — که تا بنگرد حال شامی گروه...

و حتی ابن البیبی ابیاتی راکه قانعی در شکرگزاری از نعمتهای علاءالدین کیقباد آورده بود ، از زبان ملك اشرف پادشاه شام ومصر نقل کرده و درصحیفهٔ ۳۸۹ ازکتاب خود بدینگونه آورده است :

من آن دیدم از نعمت شهریار — که از شکر آن شد زبانم زکار
هر آنچ آمد ازخسروفتح‌یاب — نه از ابر آمد نه از آفتاب
بنعمت چنان پروریدی مرا — همانا چو[1] بنده خریدی مرا
همیشه چنین باد بنده نواز — دل دشمنانش رهین گداز[2]

دراینجا تکرار می‌کنم که قسمت بزرگی ازکتاب الاوامرالعلائیه یعنی آن قسمت که مربوط بدورهٔ غیاث‌الدین کیخسرو اول و کیکاوس و کیقبادست درحکم تلخیصی است ازمنظومهٔ مفصل سلجوقنامهٔ قانعی که تلخیص کننده مطالب آنرا با عبارات منشیانه نقل کرده و این ملخص را گاه با ابیات پارسی و عربی ازشاعران مختلف آمیخته و دربعض موارد نیزصواب چنان دیده است که ابیاتی را هم از قانعی در مطاوی عبارات خود بیاورد واین نقل گاه بیك و دو وحتی چند صحیفه (مخصوصاً آنچه

۱ـ دراصل : که

۲ـ این ابیات یادآور ابیاتیست که قانعی در مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ منظوم دربارهٔ کیفیت ورودبخدمت علاءالدین کیقباد ، بعد از سرگردانی ممتد و رسیدن بنعمت در درگاه آن پادشاه آورده است .

دربین صحایف ۳۹۲-۴۰۶ آمده است) نیزرسیده وازین راه خوشبختانه مقدارمعتنابهی از ابیات سلجوقنامه حفظ شده است .

بدین ترتیب ابیات معدود متقارب درذکرسیرت وفتوحات غیاث الدین کیخسرو اول وعزالدین کیکاوس (که چندان زیاد نیست) واشعاری ببحرمذکور که درذکرسیرت‌علاءالدین کیقباد در الأوامر العلائیه می‌بینیم (و از هزار بیت متجاوز است) بحدس قریب بیقین از قانعی طوسی و مأخوذ ازسلجوقنامهٔ اوست . عدد این ابیات دربارهٔ علاءالدین کیقباد که ممدوح مستقیم قانعی بوده و قانعی سلجوقنامه را به نام او و درحقیقت برای بیان سیرت او و ستایش اعمال وی ساخته بود ، درین کتاب در حدود یکهزاروصد بیت است‌که در بعضی ازآنها جنبهٔ مدح و ستایش قانعی را نسبت بممدوح بوضوح می‌بینیم و از روی‌آنها معلوم می‌شود که سلجوقنامهٔ قانعی در زمرهٔ منظومه‌های تاریخی است کـه باستقبال شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده و اشعار آن بنسبت با گفتار بلند فردوسی البته متوسط است خاصه‌که دربعضی از آنها غلطهای‌کتابتی راه یافته و آنها را بصورت ابیاتی سست جلوه داده است .

چند گاهی بعد از ختم سلجوقنامه و بعد از پایان عهدکیقبادی ، قانعی بنظم **کلیله و دمنه** بهمان بحرمتقارب قیام‌کرد و درآغاز آن بعد ازذکر شمه‌یی از احوال خود تا دورهٔ سلطنت عزالدین کیکاوس ثانی ، و نیزاشاره‌یی بنظم سلجوقنامه‌گفته است :

ز تألیف‌آن روزگاری‌گذشت   بگرد کلیله که پارست گشت
من‌آنرا بخود نظم‌کردم‌چنین   که هر لفظ او گشت در ثمین

درین منظومه قانعی بعد از نعت خدا و پیغامبر و ممدوح خود عزالدین کیکاوس ، شرح مفصلی در ذکر صفات و ملکاتِ بایستهٔ شاهان

ازحلم و رای و خرد و وفا و حق‌شناسی وکم‌آزاری وکرم وعطا وعدل وشرم وحیا و ورع وپرهیزآورده وهمهٔ آنها را برای کیکاوس ثانی اثبات کرده و بعد ازذکر احوال وآثار خود تا این روزگار ، نظم کلیله و دمنه را آغازنهاده وگفته است :

جهان بندهٔ شاه کاوس بـاد	که چاکرنوازست و نیکونهاد
همه‌کار او درجهان داد و مهر	همیشه سر همتش بـر سپهـر
کنون از کـلیله شوم شادمـان	بـاقبال سلطان روشن روان

و در پایان منظومه تصریح کرده است برآنکه هنگام نقل کتاب ازنثر بنظم هیچ مطلب ازمتن حذف نشده و تنها بعضی از سخنان کژ و نابسامان را انداخته و ازین راه بنظر خود بنای استواری از سخن بنام سلطان برآورده است :

شدم فارغ ازنسل‌این‌دادنیز(کذا)	ز نثری که بودش نیفتاد چیز
سخن هر چه کژ بود انداختم	بدانسان که بایست پرداختم
نه معمار بایست و نه کارگـر	نه‌خشت ونه‌سنگ و نه سیم ونه‌زر
بناهـای محکـم در آیـد ز پا	بدین نام سلطان بماند بجا
درین داستان‌گشت روشن‌که من	بگفتن چنان قادرم بر سخن
که داندهرآنکس‌که دارد خرد	که‌ازمن کسی درسخن‌نگذرد..

نسخه‌یی ازین کتاب‌که در جزو نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا موجودست در ذی‌القعدهٔ ۸۶۳ بپایان رسیده وابیات‌آن نیزمانند منظومهٔ دیگرقانعی متوسط و دربرخی موارد سست وقابل اصلاحست، مجموع این ابیات درحدود ۴۵۰۰ است و چنین آغازمی‌شود :

خدایا توی زندهٔ جاودان	فرازندهٔ این سپهر روان

و بدینگونه پایان می‌پذیرد :

زمین و زمان بندهٔ شاه‌باد همیشه بکام نکو خواه باد
بدو باد آبادی بوم و بر فرو دست[1] حکمش‌قضاوقدر

و چون این منظومه بنام عزالدین کیکاوس ثانی است بایـد بین سالهای ۶۴۳ و۶۵۵ وعلی‌الظاهردرسالهای قریب به۶۵۵ یعنی دراواخر عهدآن پادشاه سروده شده باشد زیرا قانعی درین منظومه از چهل سال مداحی وخدمت خود در نزد سلاجقهٔ روم یاد می‌کند . پیداست‌که این عدد چهل تقریبی است زیرا اگر فرض‌کنیم که قانعی مقارن حملهٔ مغول بخراسان (۶۱۷-۶۱۸ هجری) ازطوس‌گریخته و بعد ازیك سال‌گریز و سفرمتمادی بروم نزد علاءالدین‌کیقباد سلجوقی رسیده باشد قاعدةً در آخرین سال سلطنت عزالدین‌کیکاوس ثانی هنوزمدت خدمتش از۳۵- ۳۶ سال متجاوزنشده بود واتمام خدمت چهل سالهٔ وی با اولین‌سالهای سلطنت رکن‌الدین قلج ارسلان رابع مصادف می‌شد . والله اعلم .

۱- دراصل : فزودست

غلامرضا طاهر

چند کلمه از برهان قاطع

از بر کردن

ازبر : به‌یاد گرفتن و به‌خاطر نگاه داشتن باشد و به عربی حفظ گویند. واضح است که ازبر کردن بدان معنی‌است که صاحب برهان ذکر کرده است . وازطرف دیگر « ازبر » یك لغت مستقل نیست که لازم باشد آن را جداگانه ذکر کنند .

از بر بودن

ازبرم : بروزن سرگرم به معنی ازبرباشد که به‌عربی حفظ گویند. واضح است که « ازبرم » مرکب است از : از+ بر + م (= هستم) یعنی از برهستم و در حافظه دارم . بنابر این از بربودن باید ذیل بودن ذکرشود و ازبرم مستقلاً نباید در فرهنگ ذکرشود .

بغم

بغم : به فتح اول و سکون ثانی و میم ، اندوه و دلگیری ، و

اندوهگین و دلتنگ و فرومانده را گویند وبه فتح ثانی هم به نظر آمده است . درست این کلمه بغم است با غین دروسط مرکب از : ب+ غم (= اندوه) و بغم یعنی با اندوه وغمگین نظیربخرد یعنی خردمند وبنام یعنی مشهور .

درمثنوی مولوی آمده است (ج ۴ ص ۳۹۲) :

توی برتو برفها همچون علم قبّه قبّه دید و شد جانش بغم

و در دیوان مسعود سعد (ص ۳۶۲)آمده :

توشاد بادی و آنکو به تونه شاد بغم

آگفت

مکاکفت : به‌معنی رنج و آفت و آزارباشد. ظاهراً این کلمه همان آگفت است که به معنی رنج و آفت در برهان ذکر شده و در لغت نامهٔ مرحوم دهخدا برای آن چند بیت شعر به‌شاهد آمده است.و آنچه ماقبل آن بوده (یعنی ملك) براثر خطای کاتبان و لغت نویسان به آن چسبیده است ظاهراً ازخودکلمه نیست و چیزی زائد است .

بلبله

بلبله : به فتح اول وثالث و لام و سکون ثانی ،کوزهٔ لوله‌داررا گویند ، و به معنی صدا و آوازصراحی هم‌آمده است ، وبه معنی‌اندوه وگرفتگی دل نیز هست . درمعجم وسیط آمده : بلبل فلاناً : اوقعه فی شدةٍ من الهم و الوساوس یعنی او را درشدت غم و وسواسها افکند و « بلبلة » بروزن فعللة مصدر همین فعل و عربی است .

چغان

چنان : به فتح اول بروزن مکان ، نام موضعی است ، و به معنی کوشیدن هم هست . چنان مصحف « چغان » با غین است و نعت فاعلی است از مصدر چغیدن . در خود برهان آمده است : چغیدن : بر وزن رسیدن به معنی سعی کردن و کوشش نمودن ، و دم زدن باشد .

خُل پز

خزیر : بروزن وزیر ، خاکسترسوزنده را گویندکه درآن آتش هم باشد ، و آتش را نیز گفته‌اند . گمان‌کنم درست این‌کلمه « خُل‌پز » باشد مرکب از: خُل به معنی خاکستروپز ازپختن . دربرهان‌آمده : خُل ... وبه ضم اول به معنی خاکستر. وعلاوه براین دربسیاری ازلهجه‌های فارسی خُل به معنی خاکستر هست و ازآن جمله در شهرضا (قمشه) نیز مستعمل است . « پز » هم ریشهٔ فعل پختن است و درکلمات مرکب هم به معنی فاعلی و هم به معنی مفعولی استعمال می‌شود . و « خُل‌پز » به خصوص درشهرضابه معنی زغالی‌است که‌کاملاً روشن شده ودرخاکستر مخفی شده باشد، و درکتاب المصادر زوزنی (به‌کوشش‌آقای بینش) آمده : الأمتلال : بریان‌کردن خوریژ که‌گمان‌کنم این هم مصحف «خل پز » باشد؛ و در قانون ادب حبیش‌آمده : الامتلال : خمیر در زیرآتش کردن. و درلغت نامه‌آمده : امتلال: پختن نان درخاکستریاریگ‌گرم . بنابراین ظاهراً «خوریژ»کتاب المصادر و «خزیر» برهان هردو مصحف «خُل‌پز» است .

خسف (عربی است)

خسف : بروزن علف گردکان باشد که آن را جوزهم گویند .

در المنجد آمده : الخسف والخسف الواحدة « خسفة » الجوز الذی یؤکل . پس این کلمه عربی است و بروزن علف هم نیست .

دیولاخ

یولاخ : مکان سراب و بی آب و دور از آبادانی را گویند . شك نیست که صحیح این کلمه « دیولاخ » است . دربرهان آمده : دیولاخ : ... و صحرا و خارستانی را نیزگویند که از آبادانی دورباشد .

زئیر

زلیل . بروزن خلیل ، آوازصدای گلو را گویند . به‌احتمال‌قوی این کلمه عربی و مصحف « زئیر» است . همزهٔ روی یاء به آن چسبیده و لام خوانده شده و راء نیزبه صورت لام نوشته یا خوانده شده است. در لغت نامهٔ علامهٔ مرحوم دهخدا آمده : زئیر : بانگی که شیر از سینهٔ خود بیرون می‌دهد :

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی
زئیری برزدم چون شیر بر روباه درغانی
ابو العباس

سماع مطربان به‌گرد او درون
زئیر شیر و گرگ پر عوای او
منوچهری

ای روبهان کلته به‌خس‌درخزید هین
کاید ز مرغزار ولایت همی زئیر
فرخی

ژخیدن

رخیدن : بر وزن رسیدن ، به معنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بارگران و مشقت دیگر . درست کلمهٔ ژخیدن با ژی سه نقطه یا زخیدن بازیِ یك نقطه است . در خود برهان ذیل « ژخ » آمده ، آواز حزین و آهسته ؛ وصدای زاری و ناله را نیز گویند. و ذیل « ژخار » آمده : بانگ و نعره را گویند . و ذیل « زخ » بازاء یك نقطه آمده : آواز و نالهٔ حزین را گویند. لابد این تصحیف درکتابهای دیگر نیز بوده و به برهان راه یافته است . مثلاً در لغت نامهٔ مرحوم دهخدا آمده است : انخ ، انوخ : رخیدن و دم برآوردن از مرض دمه و تاسر و جزآن (ازمنتهی الارب) . طحیر: رخیدن، نفس‌زدن (ایضاً) . نحم، نحیم نحمان : رخیدن (ایضاً) . در این چند مورد نیز ظاهراً رخیدن مصحف ژخیدن است .

زنوییدن

انوییدن : بروزن نبوییدن به معنی ناله و زاری و نوحه کـردن باشد. صحیح زنوییدن است با زاء دراول کلمه نه همزه . این مصدردر فرهنگهای عربی‌به فارسی شواهد بالنسبه کافی دارد . درخود برهان نیز آمده‌است : زنوییدن: ... ناله و مویه و زوزه‌کردن سگ باشد . و ذیل « زنویه »آمده: مویه و نالهٔ سگ را گویند و به تازی هریر خوانند . و آقای دکتر معین در حاشیه از قول مرحوم علامه دهخدا آورده‌اند : هریر : زنوییدن (تاج المصادر) .

ستاغ

ستاغ : ... و شتران شیردهنده و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ

می‌گویند . درالسامی فی الاسامی (ص ۳۳۰) آمده : نجود : ستاغ .
ستاغ اینجا به معنی نازاینده و عقیم است و شاهد هم دارد :

آن قوم را که دارند از کینش سرستیغ
مردان بوند عنین پاك و زنان ستاغ

مؤلفی درکارگردآوری لغات فارسی‌ازفرهنگی عربی به فارسی مثلاً همین السامی بوده است معنی ستاغ را نمی‌دانسته وخواسته است از معنی نجودکمك بگیرد به قوامیس رجوع کرده دیده است چنین نوشته : نجود :گردن درازازماده شتر وماده خر. وآنکه باردارنشود . وماده شتردرگذرنده وپیشی‌گیرنده وبسیارشیر. و ماده شتری‌که درجای بلند خواب کند . و ماده شتری که چون با شتران باشد هرگاه دیگران بسیارشیرشوند شیر وی نیزفراوان‌گردد. و زن دانشمند عاقل شگرف . باخودگفته است‌کدام یك از این معانی اینجا مقصود است . چون بعد ازنجود : ستاغ درالسامی نوشته است نحوص : وی شیر (= بی‌شیر) پس لابد « نجود »که به ستاغ معنی شده « بسیارشیر » معنی می‌دهد در مقابل بی‌شیر و به این ترتیب یك معنی اضافی و بی‌حقیقت برای ستاغ تولد یافته است .

کمااینکه چون ستاغ را به سترون معنی‌کرده‌اندکسی سترون را سرون خوانده و به معنی‌کفل و سرین‌گرفته است و این نکته را مؤلف سراج‌اللغه یادآوری‌کرده است (رك ص۲۰۱ ج ۵ برهان مصحح دکتر معین) .

و دیگری « سرون » را به معنی شاخ‌گرفته وبه ستاغ معنی شاخ گاو وگوسفند نیزداده‌اند ، فتأمل .

سجا (فعل ماضی)

سجا : به فتح اول ... و درعربی به معنی دوام و سکون باشد .

سجا فعل ماضی است یعنی ساکن شد و دوام یافت و سجو بروزن غلو مصدر آن است و به معنی سکون و دوام یافتن می‌باشد . (رك فرهنگهای عربی به فارسی وعربی به عربی) .

صلاء

صلا : و به‌کسر اول ، درعربی بریان را گویند . صحیح «صلاء» است باالف ممدود درآخر آن. درمعجم وسیط آمده : الصلاء : الشواء و در فرهنگ نفیسی آمده : صلاء : آتش . و بریانی وگیرایی آتش به آتش و وقود .

غدنگ

عدنگ: بروزن خدنگ، مردم ابله ونامطبوع ونادان راگویند. غدنگ فارسی است و در فارسی حرف عین نیست بنابراین بدون شك باغین نقطه‌دار درست است . در خود برهان آمده : غدنگ : به‌فتح اول بروزن خدنگ ، به معنی غدفره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی‌آرام و بی‌اندام باشد . و درحاشیه استاد این بیت را از لغت فرس نقل کرده‌اند .

همه چون غول بیابان ، همه چون مارصلیب
همه بد زهره بخوی ، همه چون كاك غدنگ
(بومرهٔ نجدی . دهخدا)

فریسته ، قریس

فرید : ... و به ضم اول به معنی شکاری و منجمد شده آمده .

درلغت نامهٔ دهخدا این دومعنی را برای « فرید » ذکرنکرده‌اند ولی در فرهنگ نفیسی ذکرشده است . هردومعنی غلط است . یکی ازفرهنگ

نویسان درفرهنگی عربی به فارسی «فریسته» راکه به معنی حیوان شکار شده ویا شکار است فرید خوانده و این معنی را به‌آن‌کلمه داده است . و باز «قریس» راکه به معنی یخزده ومنجمد شده است فرید خوانده و معنی‌آن را به فرید داده است . در اقرب الموارد آمده : اصبح‌الماء قریساً . یعنی‌آب یخ بسته و منجمد شده .

کَفّاً ، کِفاء

کفا : به فتح اول بروزن جفا ... و به عربی به معنی برروی در افکندن وبرگردانیدن جامه باشد. درست‌کلمه «کفّاً» است با تشدید فاء و تنوین‌آن به صیغهٔ مصدری‌که براثر خوانا ننوشتن وبا دقت نخواندن بدان صورت درآمده‌است . درالمنجدآمده :کف وکفاً وکفافةً الثوب خاط حاشیته خیاطةً ثانیةً بعد الشل . قدیکون ذلك بمعنی الجمع و الضم و قدیکون بمعنی المنع ای لمنعه من الاسترسال .

و در فرهنگ نفیسی آمده است : کف الخیاط الثوب : دوخت خیاط حاشیهٔ‌آن جامه را یعنی دوباره دوخت آنرا .

ونیزدر برهان ذیل «کفا» آمده : ... و به‌کسراول ... و درعربی به معنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن . به این معنی « کفاء » درست است که مصدر دوم باب مفاعله باشد یعنی مکافاة مصدر دیگرش کفاء است بروزن فعال . در المنجدآمده است : کافأ الرجل علی ماکان منه : جازاه . وکافأ فلاناً : صارنظیراً له وساواه .

یکی دیگر از معنی‌هایی که صاحب برهان به « کفا » داده است توانایی است . به معنی توانائی «کفاء » درست است وآن اسم است .

سر گیره

گیرا : به معنی سرفه باشد و آن بیشتر به سبب هوا زدگی بهم

می‌رسد. درقانون ادب تألیف حبیش تفلیسی آمده است : الزکام : علت سرگیره . درلغت نامهٔ دهخدا « گیرا » با آن معنی ازبرهان نقل شده و شاهدی برای آن نبوده که ذکرکنند . در فرهنگ نفیسی لابد به نقل از برهان «گیرا» به معنی سرفه وسعال آمده است . گمان کنم گیرای مذکور دربرهان همان سرگیرهٔ مذکور درقانون ادب باشد. سرگیره درفرهنگ نفیسی و لغت‌نامه نیامده است . البته این حدس بنده محتاج شواهد دیگر است .

واخیدن

داخیدن : بروزن پاشیدن ، به معنی ازهم جدا کردن ، و نظر بر چیزی افکندن و دیده‌ورشدن باشد . به معنی اول واخیدن باواو درست است نه بادال . درخود برهان آمده است : واخیدن : به معنی ازهم‌جدا کردن و جدایی نمودن باشد .

احمد طاهری عراقی

کُنْیه در زبان فارسی

کنیه و کنیه‌گذاری ازسنتهای کهن عرب است که پس از اسلام در دیگرجامعه‌های اسلامی رواج یافت . واژهٔ «کنیه» (بضم یا کسر اول) که مصدری است ثلاثی درلغت بکنایه سخن‌گفتن‌است، یعنی‌ذکرلازمی و ارادهٔ ملزومی (یا بعکس) ؛ و در اصطلاح نامی است کنایتی که با ملاحظهٔ اسم فرزند برکسی اطلاق می‌شود چون ابومحمد وام فاطمه[1]. درزبان فارسی‌گاه واژهٔ‌کنیه (= کنیت) بمعنی مطلق نام ولقب بکاررفته است نه بمفهوم خاص اصطلاحی‌آن ؛ چنانکه نظامی‌گوید :

این زگیو آن ز رستم آرد نام این بکنیت هزبرو آن ضرغام[2]

و سعدی راست :

ملکی مهی ندانم‌بچه‌کنیتت‌بخوانم بکدام جنس‌گویم‌که‌تواشتباه داری
(غزلیات / فروغی ، ص ۳۱۹)

و رسم چنان بوده است که بنام فرزند مهین‌کنیه می‌نهاده‌اند ، پدررا بنام پسر و مادر را بنام دختر. وگاه خلاف‌این قاعدهٔ کلی پدری

را بنام دخترش می‌خوانده‌اند و مادری را بنام پسرش چون : ابوهند ، ابولیلی و ام قاسم ... و بسا که‌کسی را فرزندی نبوده است و او را به کنیتی می‌خوانده‌اند همچنانکه کودکان را کنیه می‌نهاده‌اند[۳] از روی‌تفال که مگردر از بزید وصاحب فرزند شود. وگاه‌کنیه بمناسبت صفتی‌نیك یا بد برکسی اطلاق می‌شده است (همچون لقب) مانند ابوالفضل، ابو هریره و ابوجهل .

وبه‌کنیه‌کسی را یادکردن شرط ادب بوده است ، و بزرگداشت وتعظیم مخاطب . شاعرعرب‌گوید :

أُكنيه حينَ أناديه لاكْـرِمَـهُ ولا أُلقّبه والسوءَةَ اللقبا [۴]

و تازیان براین رسم سخت مقید بوده‌اند ، و اگرکسی‌آنان را به نام می‌خواند ناخوشایند بود و دور از ادب اجتماعی .گویند : عربی را یکی به نام خواند ، سخت دژم گشت و با خودگفت : « سمّاني وما كنّاني » (: بنامم خواند ومرا بکنیه یاد نکرد) . وگاهی سبب‌کنیه نهادن خرد شمردن بوده است و بسخره گرفتن ، وگاه خودداری از ذکر نام اصلی بمناسباتی دیگرکه مربوط می‌شود به روابط اجتماعی‌آن دوره‌ها در میان زنان و مردان ، چنانکه امروز نیز در روستاهای ایران زنان را بیشتربنام فرزندانشان می‌خوانند : « ننه ممد » ، « ننه علی » . . . و در برخی خانواده‌های شهرنشین نیز از بانوی خانه بکنایت یاد می‌کنند : « مادرحسن » ، « مادرعباس » ... و این خودداری از یادکرد نام اصلی زنان از دیرباز درمیان ایرانیان رسم بوده است چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر (بروایت محمدبن منور) ازهمسرخود بعنوان « مادربوطاهر» (بوطاهرفرزند شیخ است) یاد می‌کند :

« و ما بر موافقت ایشان سر بر زمین نهادیم و آن موفقه مادر

بوطاهر را گفتیم تا برشته انگشت پای ما بمیخ بست »[۵].

عربان نه‌تنها مردان و زنان را با کنیه‌های ابوفلان و ام فلانه یاد می‌کردند بلکه جانوران و چیزها را نیز بمناسباتی کنیتی می‌نهادند: خروس‌را « ابویقظان » ، شتررا « ابوایوب » ،گرسنگی را «ابومالك»، خرما را « ابوعون » و سرکه را « ابونافع »[۶].

و دیگر اینکه برخی نامهای دخیل (ایرانی و یونانی ...) را که ترکیبشان با ساختمان کنیه‌های عربی همانند بود یا ادنی شباهتی داشت کنیه انگاشتند و حکم‌کنیه بر آنها روا داشتند.

***

درسبب پیدایش‌کنیه درمیان عرب ابن‌اثیر سخنی دارد افسانه‌وش، و ازگونهٔ همان داستانهاست‌که در«سبب پیدایش»ها و «بیان مبدءاشیاء» بافته و پرداخته‌اند. بگفتهٔ ابن‌اثیر سبب‌کنیه‌گذاری و آغاز این رسم در عرب چنان بوده است‌که:

ملکی از ملوك قدیم عرب را پسری زاده شد نیك طالع و آثار نجابت وبزرگی برچهره‌اش هویدا. ملك را شادی افزود وبر آن شد تا فرزند را نیك تربیت‌کند و ادب ملوك آموزد. در سرزمینی دور بنایی بر آورد و او را بدانجا فرستاد و مؤدبان و مربیان براوگماشت و هرچه دربایست بود فراهم‌آورد، وتنی چند ازکودکان وهمسالان با او همراه کرد، تا آنان نیزبا او تربیت یابند. و ملك درآغاز هرسال بدان قصر می‌شد دیدارفرزند را. و بهمراه او امیران و بزرگان‌کشور بودندآنان که فرزندانشان یار وهمراه ملك‌زاده بودند. وچون ملك وملازمان‌بدان قصرشدند ملك‌زاده ازنام ونشان همراهان پرسید و ملك بدو گفت‌که‌این

پدر فلان است و آن پدر بهمان . و بدین‌گونه اندك اندك ابوفلان و ابوبهمان بکار رفت وکنیه گذاری رواج یافت .[۷]

میرزا فتحعلی‌آخوندزاده درمکتوبات خود(حاشیهٔ مکتوب‌اول) درآنجاکه به تازیان می‌تازد و به شرح «آثار وحشیت»آنان می‌پردازد «کنیه وکنیه‌گذاری» را یکی از «آثار وحشیت» آنان شمرده است ؟! و می‌گوید :

«و هم یکی ازآثار وحشیت عربهااین‌است‌که براسم هرمرد اگر صاحب‌پسرباشداسم پسرش‌را ملحق‌می‌نمایند مثلاً محمد رایا ابوالقاسم، علی را یا اباالحسن،حسین را یا اباعبدالله خطاب می‌کنند. این رسم در میان بعض وحشیان‌آفریقیه وینگی دنیا وآفسترالیا متداول‌است، سببش این‌است‌که فیمابین جماعات وحشیان مساوات مالیه برقراراست وکسی نمی‌تواند که مال مخصوص داشته باشد . پس تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و ازمحصولات‌ارضیه می‌شودکه پیران قوم دریکجاجمع می‌کنند وبه هریك ازافراد جماعات ازآنها قسمت می‌دهند .کسی‌که ولد داشته باشد نسبت به مرد بی‌ولد از غنایم ومحصولات‌نصیب زیاد می‌برد.چونکه وحشیان خط ندارند لهذا برای‌امتیاز مردان ذی ولد ازمردان بی‌ولد اسم‌ولد را براسم پدر الحاق می‌سازند . عربها نیز در قدیم الایام بکلی وحشی بودند و این رسم از زمان وحشیت تا این عصردر میان ایشان باقی مانده است . علمای ما تا امروز نفهمیده‌اندکه آیا به چه سبب براسماء عربها ، اسماء اولاد ایشان الحاق می‌یابد . وحشیت عربها تا امروزهم بکلی زایل نشده است»[۸]!!

وپیداست‌که این هردوقول‌ساختهٔ خیال‌است وبافتهٔ پندار. راست آنست‌که درین باب چیزی نمی‌دانیم و دانستنش را هم فایده‌یی نه .

***

درایران باستان چنین آیینی (خواندن پدر به نام پسر) نمی‌بوده است، و اگر بوده است ما آگاهی نداریم . و پس از اسلام است و در آمیختن با عرب که کنیه نهادن رواج می‌یابد . و از همان سدهٔ نخستین ایرانیانی را می‌بینیم با نامی ایرانی و کنیتی عرب‌وار (چون ابولؤلؤ فیروز) ، که اینان بیشتر از موالی‌اند یا آن کسان‌که به میان تازیان رفته‌اند .

و اندك اندك این‌کنیه نهادن در ایران‌آیینی شد . شاهان وامیران و عالمان و عارفان‌گذشته از نام و چندین لقب به‌کنیتی نیزخوانده می شدند ، که برخی هم بدان کنیه نامورگشته‌اند ، و بسا که نام اصلیشان فراموش‌گشته است . و ابوجعفرمحمدبن حبیب بغدادی (متوفی ۲۴۵) نام‌گروهی ازعربان راکه نامشان فراموش‌شده است وبکنیه نامی‌شده‌اند در رسالهٔ «کنی‌الشعراء ومن‌غلبت‌کنیته علی‌اسمه» فراهم‌آورده‌است .[۹]

قرنها و قرنها این سنت درایران بجای ماند وابوفلان وابوبهمان درآغاز نامها همچنان می‌آمد .کنیه‌هایی‌که ایرانیان برمی‌گزیدند برخی به علایق دینی و مذهبی بود چون ابوالقاسم[۱۰]، ابوبکر وابوحفص ... وبرخی ازروی بزرگ منشی چون ابوالمظفر، ابوالمعالی وابوالمکارم . و ازقرن هشتم و نهم‌که نفوذ عرب به‌کاستی می‌گراید و از سوی دیگر گرایش به آیین‌های مغولی و ترکی جایگزین تازی‌گرایی‌های قرون پیشین می‌شود ، رواج‌کنیه به‌کاستی‌می‌گراید ، ولی بازتادوسه قرن‌کنیه با نام برخی‌کسان همچنان همراه بود .

و باید دانست‌که این‌کنیه‌ها در طول تاریخ ایران خاص صاحب دستگاهان بوده است و ارباب خانقاه و اصحاب رواق و مدرس و

محراب . وگرنه تودهٔ مردمان بی‌نام ونشان ازاین کنیه‌ها بی‌بهره‌بوده‌اند، که نیازی هم بدان نمی‌داشته‌اند ؛ پدران بر آنان نامی می‌نهاده‌اند و هم بدان‌خوانده می‌شدند وگاه همراه با لقبی‌نیك یا بد. واین‌علما وعرفایند و صدور و امرا و دیگرقشرهای ممتازجامعه‌که به نام خواندنشان زشت است و دور ازشوؤن اجتماعی ! چنانکه محیی‌الدین النووی به‌کنیه یاد کردن اهل فضل را مستحب می‌شمارد ونیك می‌انگارد[۱۱] .

و گاهی بزرگی‌از روی تکریم یکی را کنیه می‌داده‌است. و این رسم درعهد عباسیان شیوع داشته است . چنانکه مأمون به حسن‌بن‌سهل (برادرفضل‌بن‌سهل ذوالریاستین)کنیهٔ « ابومحمد » داد والمقتدربالله به ابن فرات کنیهٔ « ابوالحسن » بخشید و به ابن‌مقله کنیهٔ « ابوعلی »[۱۲] . و نیزرسم بوده است‌که چون خلیفه یا امیریا بزرگی کنیتی (یا لقبی)بکسی اعطا می‌کردآن‌کس پیشکشهایی می‌فرستاد[۱۳].

چون رسم‌کنیه‌گزیدن ازمیان رفت‌کنیه‌ها را بگونهٔ نام اصلی‌بکار بردند . دیگرنه « ابوالحسن » برپدرحسن اطلاق می‌شد ونه «ام‌کلثوم» بر مادرکلثوم . نامی بود چون دیگر نامها . و این نامهای ابوالقاسم ، ابوالفضل ، ابوالحسن ، ابوبکر وابوتراب ...‌که امروز می‌گذاریم هم ازین‌گونه است .

***

پارسی زبانان درکنیه‌ها ــ همانند دیگرنامهای عربی ــ تصرفاتی کردندوتخفیفاتی‌دادند.یکی‌آنکه همزهٔ‌آغازین‌را ازکنیهٔ مردان‌افکندند. ابونصر « بونصر » شد و ابایزید « بایزید » . و چنین تخفیفی چنانکه برخی پنداشته‌اند بسبب ضروریات شعری نبوده است . در سده‌های پیشین بکثرت رواج داشته است و در نثر و نظم فارسی بفراوانی بدین

استعمال برمی‌خوریم . و پیداست که در آن دوران در زبان تخاطب و تداول بکارمی‌رفته است ، چنانکه محمدبن منورگوید : « وبدان که پدر شیخ‌ماابوسعید قدس‌سره ابوالخیربوده‌است واورا درمیهنه بابوبوالخیر گفتندی »[۱۴]. واین نقل قول اوست ازگفتهٔ مردم میهنهٔ خراسان . ونه‌تنها درگویش میهنیان بلکه درتمامی خراسان وعراق وفارس چنین‌استعمالی رایج بوده است . و هرچند درایران امروز بکارنمی‌رود ولی در برخی نقاط افغانستان همچنان برواج است [۱۵] . و گاه در متون عربی بدین صورت مخفف برمی‌خوریم [۱۶] . یکی از شاعران قدیم این « بو ــ » را فارسی انگاشته است (شاید باعتبار تصرف فارسیانه) و در لغزی بنام « بوسعد » گفته است :

... بود بی‌دال پیش او بنگار عرب اندرعجم مؤلف کن

و محمدبن عمر رادویانی در توضیح آن نوشته است : « عرب اندرعجم مولف کردن یعنی بو پارسیست و سعد تازی » . [۱۷]

و این تخفیف (انداختن همزه) خاص صورتهای « ابو » (حالت رفعی) و « ابا » (حالت نصبی) است ، و در «ابی» (حالت جری) مطلقاً بکارنرفته است ، و اینك شاهدی چند از « بو ــ » و « با ــ » برگزیده از متن‌های کهن :

« پس بولهب را بخواند و بولهب بیماربود ».

(ترجمه وتفسیر طبری / یغمایی ، ۱: ۲۸۴)

« وهب بن‌منبه وحسن بصری ازبوهریره رحمة‌الله علیهم روایت کنند از پیغامبر».

(تفسیرقرآن پاك / چاپ عکسی : ۷)

« اندرمکه کس نماند جزعبدالملك و بومسعود » .

(تاریخ بلعمی / بهار : ۱۰۱۶)

« عثمان گفت یا باذر این‌خواستهٔ خداست ».

(ترجمهٔ تاریخ طبری / چاپ عکسی : ۱۰۳)

« بوسعید دقاق که‌دعوت کرد وبحرین بگرفت ازنجابود وسلیمان بن الحسن القرمطی پسراین بوسعید بود ».

(حدود العالم / ستوده : ۱۳۲)

« خواجه بونصرمشکان که عمید دیوان رسایل‌بود دست درازکرد ونامه برداشت » . (قابوسنامه / یوسفی : ۲۰۹)

« وزیربوسهل زوزنی با وزیرحسنك معزول سخت بد بود » .

(تاریخ بیهقی / فیاض : ۶۴)

« شیخ گفت یاباطاهر بیا و این جام بردار».

(اسرارالتوحید / بهمنیار: ۶۶)

« پس عمرو مر بوموسی را گفت که‌کسی را تعیین کـن بجهت خلافت ».

(جوامع الحکایات / چاپ عکسی رمضانی : ۹۴)

و در رسم الخط این‌گونه‌کلمات نیز تغییری دادند وکنیه‌هایی که با «الـ» تعریف همراه بود ، واو و همزه را ازمیان بیفکندند وهمچنان نوشتندکه خوانده می‌شد : بلقاسم (بوالقاسم) ، بلحسن (بوالحسن) بلعجب (بوالعجب) ، بلفضول (بوالفضول) و ... و این قاعده خاص « بوـ » است ونه « باـ » .

وبرخی ازاین‌کنیه‌ها بهمان صورت مخففـ یعنی باحذف‌همزهـ شهرت یافته‌اند وگونهٔ اصلی اغلب‌آنها بکارنمی‌رود . وما دراینجابذکر پاره‌یی ازآنها می‌پردازیم با توضیحی اندك :

بوالعجب ــ بوالعجب (بلعجب) بمعنـی شعبده بـاز است و

بوالعجبی شعبده بازی و مکاری [۱۸] : « و به هزار بلعجبی او را به مرد رسانید ... » . (سمك عیار/ چاپ دانشگاه ۳ : ۸۵)

و در عربی نیزابوالعجب بهمین معنی است : « ما الدهرفی فعله الا ابوالعجب »[۱۹]

بوقلمون ـ بوقلمون (= ابوقلمون) که امروزبه نوعی ماکیان گفته می‌شود، درفرهنگهای عربی وفارسی بمعنی نوعی پارچهٔ رنگارنگ و متلون آمده است و مجازاً برکسی گویندکه درهرزمان برنگی درآید. و « ابوقلمون » ازلغات دخیل عربی است ازیونانی . و درمعادل یونانی آن اختلاف است وقول ارجح آنست که مأخوذ باشد ازKhāmāyleōn[۲۰] و این واژه که مرکب از Khāmāy (خاك ، زمین) و Leōn (شیر ، اسد) است دریونانی هم بمعنی حربا آمده است و هم گیاهی که رنگ آن در موقعیت‌های مختلف تغییریابد . وازقدیم درمعنی مجازیش ـ یعنی تلون و دگرگونی حال وهردم بسویی گراییدن ـ استعمال می‌شده چنانکه در آثار ارسطو بدین معنی آمده است[۲۱] .

بوتیمار ـ بوتیمار « نام مرغی است که او را « غم خورك » نیز گویند . و او پیوسته درکنار آب نشیند و ازغم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد » (برهان)، و لامعی گوید :

ماند بوتیمارازحسرت بادرد و دریغ
درد اوآنکه شود روزی بی آب غدیر
(مجمع الفرس)

« تیمار » (: غم ، اندوه) واژه‌ایست فارسی ، و در پهلوی نیزبا همین تلفظ ومعنی بکاررفته است[۲۲] . و این « بوتیمار »که ترکیبی است از«بو» (= ابو، صاحب ، دارنده) و «تیمار» از ساخته‌های ایرانیانست

و در عربی چنان مرغی را مالك الحزين گويند[۲۳] . رشیدی و صاحب برهان نوشته‌اند بوتیماررا به عربی « یمام » خوانند . ولی چنین‌نیست؛ کـه « یمام » برکبوتر خانگی [۲۴] اطلاق شود نه بر مرغ غم خــورك و بوتیمار .

بایزید ـ کنیهٔ ابویزید عیسی‌بن طیفوربسطامی عارف نامی سدهٔ سوم امروزفقط بصورت بایزید (= ابایزید) بکار می‌رود . درقدیم نیز بیشتربهمین‌گونه بکاررفته است :

« چون به بسطام رسید بالایی است‌که ازآنجا تربت شیخ بایزید بسطامی را قدس سره بینند ».

(اسرارالتوحید / بهمنیار : ۱۱۴)

« بایزید می‌گویدکه دویست سال به بوستان برگذرد تاچون ما گلی در رسد » . (تذکرة الاولیا / چاپ مرکزی : ۱۲۹)

وگاه نیزبصورت ابویزید و ابایزید استعمال شده است :

« **ابویزید** بسطامی رحمه‌الله‌گوید : چهل‌سال‌است تا من باخلق سخن نگفته‌ام » . (شرح تعرف / مینوچهر،۱ : ۱۴۷)

« احمدگفت یا **ابایزید** اگرهمهٔ دنیا ترا بودی بکه دادی » .

(بحرالفواید : ۱۱۱)

باکالیجار ـ کالیجار (و نیزکالیزار) واژه‌ای است پارسی و صورتی است ازکارزار بمعنی جنگ[۲۵] . و باکالیجار (= اباکالیجار) کنیهٔ دو سه‌کس‌از دیلمیان‌است: یکی صمصام الدوله با کالیجار مرزبان که جانشین شرف‌الدوله ابوالفوارس شد ، و دیگر با کالیجارگرشاسب که پس از پدرش‌علاءالدوله محمدبن دشمنزیار به‌همدان ونهاوند رفت و درآنجا نشست .

بسحاق ـ بسحاق (مخفف بواسحاق) کنیه و تخلص ابو اسحاق حلاج شیرازی است که به «بسحاق اطعمه» شهرت دارد. و اودر اشعارش همه جا ازخود به « بسحق » یاد می کند :

بسحاق کس نپخت خیالی چنین دقیق
مخصوص تست از شعرا این خیالها

(دیوان اطعمه / حبیب اصفهانی، استنبول، ۱۳۰۲ ق : ۳۳)

و بسحاق (یا بوسحاق و بواسحاق) همچنین نام طایفه ایست از طوایف بختیاری[۲۶] . ودرفرهنگها آمده است که بواسحاق نام کانی است از پیروزه درنیشابور ، و شعرحافظ را شاهد آورده‌اند :

راستی خاتم پیروزه بواسحاقی
خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود

آقای دبیرسیاقی درحاشیهٔ مجمع الفرس(ذیل بوسحاق) نوشته‌اند: « این لغت و شرح آن وکان پیروزهٔ بسحاق همگی مجعول وناشی ازدر نیافتن مراد حافظ درشعرفوقست که اشارت صریح به زودگذری دولت و حکومت شیخ ابواسحاق اینجو امیرفارس که ممدوح حافظ است دارد » . ولی حافظ باایهامی لطیف بەزودگذری دولت وحکومت شیخ ابواسحاق اشاره می کند ، و آنچه فرهنگ نویسان دربارهٔ کان فیروزهٔ ابواسحاقی نوشته‌اند نه « مجعول » است ونه « ناشی از درنیافتن مراد حافظ» ؛ زیرا چنان معدنی درنیشابوروجود داشته است و درکتب گوهر شناسی ـ چه آنها که پیش‌ازحافظ نوشته شده‌است وچه آنها که پس ازاو ـ همه بدین‌معنی اشارتی دارند وفیروزهٔ ابواسحاقی را از انواع مشهور و معروف فیروزه بشمار آورده‌اند . ابوالقاسم عبدالله کاشانی درعرایس الجواهر و نفایس الأطایب (مؤلف بسال ۷۰۰) می‌نویسد : «معدن ابو

اسحاقی معروف ومشهورترین معادن است فیروزهٔآن نیکوتروورنگین‌تر وبا قیمت‌ترین جملهٔ معادن فیروزهاست » (ص ۶۶ . ونیز نك : تنسوخ نامهٔ ایلخانی مصحح استاد مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ، ص۸۰؛ ومخزن الادویه چاپ تهران ص۳۱۸؛ و رسالهٔ جواهرنامه ، فرهنگ ایران زمین ج ۱۲ ص ۲۸۵) .

بوالقاسم ـ کنایه از بوالفضول و شوخ چشم است (برهان) . برخی کنیه‌های دیگرنیزدرفارسی درمعانی کنایی خود استعمال شده‌است چون : بوالحکم (: استاد بصیر)، بوالمعالی(: دانشمند) وپاره‌یی چون بوالحسن و بوالعلا درمورد شخص نامعین بکار رفته است. (نك:کلیات شمس استاد فروزانفر، ۷ : ۲۱۴) .

بوالهوس ـ بوالهوس (بلهوس) بمعنی هوسکار و بسیارکام وپر هوس است . میرعبدالواسع هانسوی شارح بوستان پنداشته است‌که « هوس » واژه‌ایست پارسی و از این‌رو داخل کردن الف و لام برآن نادرست است . پس باید بلهوس مرکب باشد ازبل (: بسیار) و هوس. و صاحب غیاث اللغات گفتهٔ او را ردکرده است‌که «هوس» عربی است وترکیبی چون « بوالهوس » جایز. مؤلف برهان قاطع نیزبوالهوس را مرکب از «بل» و«هوس» شمرده است و درذیل «بل»گوید : «بضم اول بمعنی بسیار باشد، همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیارهوس وبسیارکام.»

و اما « هوس »که درفرهنگهای فارسی با « ثانی مجهول بروزن طوس » بمعنی هوا و هوس آمده است ظاهراً تحریفی است از هوس (بفتحتین) عربی[۲۷] . و «هوس» درعربی بدین معنایی‌که درپارسی رایج است نیامده است و درقاموس‌ها بمعنی‌نوعی ازجنون وخفت عقل‌ضبط شده است . ولی مشتقات آن چون « هوس » (بروزن کتف) و «هواس» که بمعنی‌گشن‌تیزشهوت است با معنای متداول درفارسی مناسبتی دارد.

و جزاین نامها که یادکردیم دراعلام واسماء امکنه به نمونه‌هایی ازین نوع برمی‌خوریم[۲۸] .

***

گذشته ازحذف همزهٔ آغازین که درقدیم رایج بوده‌است، امروز عامهٔ مردمان نامهای آغازیده با «ابوالـ» را بگونه‌ای دیگر مخفف‌سازند و آن چنانست‌که : جزء اول (ابو) و دوم (الـ) را میگیرند و جزءسوم را رها میکنند ، ابوالحسن ، ابوالقاسم ، ابوالفضل را « ابل » (abol) می‌خوانند . این‌گونه استعمال درشهرهای افغانستان نیز رواج دارد ، و در روستاهای آنجا «آبول » (ābūl) تلفظ کنند[۱۵] .

این تخفیف با توجه به تقسیم سیلابی کلمه صورت‌گرفته است نه تقسیم واحدهای معنی‌دار . چه « الـ» که درحقیقت جزء وابسته به‌بخش آخرین کلمه است به تنهایی معنایی ندارد . ولی بدون توجه ، بحکم قضاوت سمعی ــ که چنان‌کلماتی را دوقسمت می‌کند (abol - hasan) ــ قسمت اول‌که دراصل دوجزء است برگزیده شده است .

***

می‌دانیم‌که «اب» درزبان عربی از« اسماء سته » است واعرابش حرفی و بمقتضای رفع ونصب و جردر جمله‌گاه «ابو» می‌شود وزمانی «ابا» و«ابی»(البته با آن شروطی‌که درکتب نحومشروحاً ذکرکرده‌انداز مضاف‌بودن ومفردبودن).و اما درزبان‌فارسی« ابوــ » بیش‌ازدوصورت دیگر رایج است هم درفارسی‌کهن وکلاسیك و هم در فارسی معاصرو دارج. ولی درمتون‌قدیمی به‌گونه‌هایی‌از«ابا» و «ابی» نیز برمی‌خوریم که استعمال آنها ومقامشان درجمله مشابه عربی است . یعنی درجایی‌که همانندش درعربی‌منصوب است وباید«اباــ»گفت « اباــ»آمده است، و آنجاکه‌مضاف‌الیه‌است ودرعربی‌مجرورمی‌گردد «ابیــ» بکاررفته‌است.

درجمله‌های زیر که ازمتن‌های دوره‌های نخستین برگزیده‌شده است می‌بینیم که کنیه‌ها منادایند ومنادی مضاف وبحکم قواعد عربی منصوب:

« ابوسفیان برسر کوه احدآمد و ایشانرا بدید و آواز داد و گفت یا **ابابکر** ویا عمر ویا عثمان ویا علی! هیچ خلق اورا پاسخ نداد ».

(ترجمهٔ تفسیرطبری، ۱ : ۲۸۲)

« عثمان گفت یا **اباالحسن** می‌بینی که این مردمان مصرهمی جی کنند » . (ترجمهٔ تاریخ طبری / چاپ عکسی : ۱۳۸)

« یا **باعبدالله** بروهر دورا بگوی تا برعقابین کشند ».

(تاریخ بیهقی / فیاض : ۱۶۷)

«(لقمان سرخسی) چون پاره بر آن‌پوستین‌دوخت گفت یا **باسعید** ما ترا با این‌پاره براین پوستین دوختیم ».

(اسرارالتوحید / بهمنیار: ۱۶)

« احمدگفت یا **ابایزید** اگرهمهٔ دنیا ترا بودی بکه دادی ؟ » .

(بحرالفواید : ۱۱۱)

« عمرخطاب رضی‌الله عنه گفت بخ بخ خنك ترا یا **باالحسن** »

(بیان الأدیان / اقبال : ۲۵)

« یا **اباعبدالله** من فدای توبام » (الخواص تألیف ؟ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه مکتوب در ۷۲۰، ورق ۸۲ الف)

و درجمله‌های زیر « ابی ـ» بکار رفته است، که مضاف‌الیه است و مجرور :

« وبرپیغامبرهیچ خلق نبود مگردوتن یکی قتادةبن نعمان ودیگر سعدبن **ابی‌حبیب** پس‌سعدبن **ابی‌وقاص** بیامد وپای پیغامبربوسه داد».

(ترجمهٔ تفسیرطبری ۱ : ۲۷۹)

« و مادر وی اسماء بود بنت **ابی‌بکر** الصدیق رضی‌الله عنهما و زنی بود با رای و تدبیر » . (ترجمهٔ تاریخ طبری : ۳۳۰)

« بفرخی وپیروزی و نیك اختری امیرالسیدالملك العادل **ابی الحرث** محمد بن احمد مولی امیرالمؤمنین اطال الله بقائه و سعادت روزگار وی‌آغازکردیم این‌کتاب را » . (حدودالعالم / ستوده : ۷)

« آن سخن مصطفی (ص) که‌گفته بود درحق امیرالمؤمنین **علی** بن **ابی‌طالب** رضی الله عنهما نیز بحکم میراث داری نبوت این سخن میگوییم ». (اسرارالتوحید : ۱۲۴)

« اسمعیل بن شهاب‌گوید از احمدبن **ابی‌دواد** شنیدم ». (تاریخ بیهقی : ۱۷۲)

« بحکم فرمان امیرالمؤمنین طاهر ذوالیمینین باید که در بغداد احمد بن **ابی‌خالد** احول را بطلبد » .

(جوامع الحکایات / رمضانی : ۳۴)

«چنین‌گوید مؤلف اخبار و راوی قصه صدقةبن **ابی‌القاسم** که چون ...» (سمك عیار / چاپ دانشگاه ، ۱ : ۹۵)

« یکی از یاران ما گفت مر **ابی‌عبدالله** را ... » (الخواص ورق ۸۲ الف) (این مثال شاید تحت تأثیرساختمان عربی ، « قال لابی عبدالله » بوده باشد) .

این‌گونه استعمالها بسیاراست ، و درظاهرچنان می‌نماید که متأثر ازنحوعربی است . ولی نه چنان است‌که نویسندگان فارسی همه جادر پی رعایت قواعد نحوی عرب بوده‌اند ، بلکه توان‌گفت‌که بسیاری از این‌کنیه‌ها بهمان صورت وارد زبان فارسی شده است و بکاررفته است. و دلیل چنین بی‌توجهی به نحوتازی و اثرناپذیری ازآن ، استعمالهایی

است که با نحوعرب موافق نیست ، چنانکه « ابو- » درحالت مفعولی و اضافی بکار رفته است و « ابا-» در غیرمحل نصب :

« عمربیامد و**ابوبکر** را گفت با ایشان صلح کن که مرگ پیغامبر هنوزتازه است » . (ترجمهٔ تفسیرطبری ، ۱ : ۱۱۹)

« وزخواجه **ابوجعفر** مفسر شنیدم رحمه‌الله که گفتی ... » .

(تفسیر قرآن پاك / چاپ عکسی : ۴۳)

« پس بحیرا **ابوطالب** را گفت این غلام ترا چه باشد گفت پسر منست » . (تاریخ بلعمی / بهار : ۱۰۶۹)

« و بدین سال اندرابراهیم بن محمد . . . **ابومسلم** را بخراسان فرستاد » . (ترجمهٔ تاریخ طبری : ۴۵۷)

«کرج شهری بزرگست وبیشترین ویرانست ولشگرگاه **ابودلف** کرجی‌اندر وی بود » . (حدود العالم : ۱۴۰)

« و دیگرروز **بوسهل** حمدوی راکه از وزارت معزول گشته‌بود خلعتی سخت نیکو دادند » . (بیهقی : ۱۵۹)

« **ابویزید** را رحمه‌الله خبردادندکه جایی مردی بزرگ‌است ».

(شرح تعرف / مینوچهر : ۲۲۳)

« نظام الملك گفت ای خواجه امام مـن‌هرچه یافتم از شیخ **ابو سعید** ابوالخیر یافتم » . (اسرارالتوحید : ۷۲)

« امام‌گفت ای **بوعلی** هرچه بوالقاسم به هفتادسال بیافت توبیك دلو آب بیافتی » . (ایضاً : ۹۷)

« **ابن‌ابوالقاسم** روایت‌کند ». (سمك عیار / دانشگاه، ۱ : ۵۴)

« سلطان‌گفت‌ای **ابونصر** چه اندیشه می‌کنی » .

(جوامع‌الحکایات رمضانی : ۳۷)

« ابوجعفر **ابومسلم** را به بیعت خواند ».(ایضاً : ۱۲۲)

و استعمال « ابا‌ــ» درغیرموضع نصبی :

« و آنجا مردی بود نام او اباعزه الحمیری بود » .

(ترجمهٔ تفسیر طبری، ۱ : ۲۶۹)

« و بامنصور ماتریدی گفت آنچه خواهد که پدید آرد همی آن بودکه بی آنکه گویدکن » . (تفسیر قرآن پاك : ۶۰)

و اما « ابی ــ » بطورکلــی در جاهایی بکار رفته است که معادل موضع جراست درعربی و امروزنیز بهمین گونه است (چون : علی بن ابی‌طالب) . ولی نه آن چنان که هرگاه مقام جرباشد حتماً «ابی ــ» بکار رود. (عموم وخصوص مطلق) .

بطورکلی بایدگفت که چون‌این کنیه‌ها نام‌اند وبیك گونه شهرت یافته‌اند ،کمتر تغییرات نحوی را پذیرفته‌اند. و این حکم حتی درخود زبان عرب نیزصادق است چنانکه درحدیث وائل بن حجر آمده‌است : « من محمد رسول‌الله الی المهاجر ابن ابوامیه »که قیاساً باید «ابی‌امیه» باشد و نیز استعمال برخی عــربان علی بن ابوطالب را بجای علی بن ابی‌طالب[۱۸] و مرحوم علامه قزوینی امضاء منسوب به حضرت علی را به‌صورت:« انا علی‌بن ابوطالب » نقل‌کرده‌است‌که منقور است برتخته سنگی ازجبل سلع درشمال مدینه[۲۹] .

یادداشتها

۱ــ کلماتی که با « ابن ــ » و « بنت ــ »آغازشود نیزکنیه بشمار می‌رود .

۲ـ هفت پیکر / پژمان بختیاری ، تهران ، ۱۳۴۴ . ص ۸۹.

۳ـ نك : صحیح بخاری ،کتاب الآداب (چاپ مصر ۱۳۱۲ ق : جزء ۳، ص ۵۰) . وبرای نمونه‌یی ازکنیه‌گذاری‌کودکان رجوع‌کنیدبه حکایت عمربن عبدالملك زیات و عبدالله سلیمان وهب وزیر درجوامع الحکایات چاپ‌گراوری محمد رمضانی، ص ۲۵ .

۴ـ کتاب المرصع : ابن اثیر . بتصحیح سیبلد . چاپ وایمار ۱۸۹۶ . ص ۹ .

۵ـ اسرارالتوحید / ذبیح‌الله صفا . ص ۳۸ .

۶ـ در زبان عربی‌کتب و رسالاتی مفرد درین موضوع تألیف یافته است وکنیت جانوران و چیزها در آن گرد آمده است ، و ظاهراً کهن‌ترین اثر ازآن ابوسهل محمدبن‌علی‌بن محمدالهروی (۳۷۲-۴۳۳) است که در مقدمهٔ المرصع ابن اثیر از آن یاد شده است . و دیگر اثر گرانقدر ابن الأثیر جزری (ابوالسعادات مجدالدین مبارك بن محمد ۵۴۴ ـ ۶۰۶) است بنام المرصع که در۱۸۹۶ باهتمام سیبلد در وایمار آلمان بطبع رسیده‌است . وجزاینها درواژه‌نامه‌های دستگاهی نیزفصلی بذکرکنیت جانوران و اشیاء اختصاص داده شده است ؛ از آن جمله : ثمارالقلوب : ثعالبی (مصر ۱۹۶۵) ص۲۴۵ ـ ۲۵۴ ، البلغه، باب ۳۱ (در نسخهٔ‌کتابخانهٔ بایزید پاشا مکتوب ۶۵۴، ورق ۸۰ ب) والسامی فی الاسامی باب ۲۳ (درچاپ عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۳۷۴) .

۷ـ المرصع ، ص ۹ - ۱۰

۸ـ میرزا فتحعلی آخوندوف اثرلری . باکو ۱۹۶۱ . ج ۲ ، ص ۴۳۷ .

۹ـ نوادرالمخطوطات . بتحقیق عبدالسلام هارون . المجموعة السابعه ، قاهره ۱۹۵۵ . ص ۲۷۹- ۲۹۶ .

۱۰ـ «ابوالقاسم»کنیت پیغامبر(ص) است بملاحظهٔ نام فرزندش قاسم‌که بخردی درگذشت . و برخی فقیهان‌کنیه نهادن « ابوالقاسم » را جایز نشمرده‌اند و در صحیح بخاری حدیثی آمده است بطرق مختلف که : « سموا باسمی ولاتکنوا بکنیتی » (جزء ۴، ص ۵۰). ولی برخی جمع بین نام وکنیهٔ‌آن حضرت را روا ندانسته‌اند وبرخی این‌را خاص عهد سعادت شمرده‌اند . نك : احیاء علوم الدین : امام غزالی . چاپ مصر . ج ۲، ص ۵۴ .

۱۱ـ تهذیب الأسماء واللغات . ج ۱ ، ص ۱۲ .

۱۲ـ رسوم دارالخلافه : ابی‌الحسین هلال بن المحسن‌الصابی. بتصحیح میخائیل عواد ، بغداد ۱۹۶۴ ، ص ۱۳۰ . و نیزترجمهٔ فارسی آقای شفیعی‌کدکنی ازاین‌کتاب (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) ص ۱۰۸ .

۱۳ـ ایضاً همان مرجع ص ۱۰۰ و ترجمهٔ فارسی ص ۷۵ .

۱۴ـ اسرارالتوحید / بهمنیار ، ص ۹ .

۱۵ـ بقول‌آقای سرورخان مولایی‌کابلی.

۱۶ـ «فقال لی یا بانصرهذه‌المواکب من الخزانه » (ذیل‌تجارب الامم / آمدروز ، ص ۱۶۷)

۱۷ـ ترجمان البلاغه / احمدآتش : ص ۱۰۲

۱۸ـ برای شواهد و شرح بیشتررك : یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۴۸، و حاشیهٔ استاد مینوی برکلیله و دمنه، ص۱۴۰ ــ ۱۴۱ . ومجلهٔ یادگار، ج ۱، شمارهٔ ۲، ص۷ .

۱۹ـ ثمارالقلوب ثعالبی ، ص ۲۵۰ .

۲۰ـ دائرة المعارف فواد افرام بستانی چاپ بیروت . ذیل ابو قلمون .

۲۱ـ وبستر بزرگ .

۲۲ــ واژه نامهٔ مینوی خرد : احمد تفضلی، بنیاد فرهنگ ایران. ص ۱۱۲ .

۲۳ــ رك : السامی فی الاسامی. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ. ص ۳۵۸ ، والمرقاه بتصحیح سید جعفرسجادی، ص ۱۱۳ ؛ و مقدمة الأدب چاپ دانشگاه ، ج ۱، ص ۴۷۸ .

۲۴ــ دراینکه آیا «یمام» کبوترخانگی است یا صحرایی اختلاف است، برخی « حمام » را خانگی و «یمام» را وحشی دانسته‌اند وبعضی بعکس . نك : محیط المحیط ذیل حمام و یمام . درالسامی (ص ۳۵۷) و المرقاة (ص ۱۱۲)، الیمام به «کبوترخانگی » ترجمه شده است.

۲۵ــ رك : حاشیهٔ تاریخ بیهقی / فیاض ص ۲۶۴؛ و یادداشتهای قزوینی، ج۴، ص۱۱ و ج ۲، ص۱۹۰. و«کالیجار» بصورتهای«کالنجر» و «کالنجار» هم‌استعمال شده است (رك : لغت نامه ذیل « بوکالنجار ») و مقدسی « باکارزار » و « بلکارزار » آورده است (احسن التقاسیم ، ص۱۳۳) .

۲۶ــ نك : برهان قاطع با حواشی آقای دکترمعین .

۲۷ــ نك : حاشیهٔ دکترمعین « هوس » دربرهان قاطع .

۲۸ــ بوصیر شهری است در مصر . و شرف الــدین بـوصیری صاحب قصیدهٔ معروف البرده منسوب بدانجاست . نام این شهر را برخی بوصیرنوشته‌اند وبعضی ابوصیر. زبیدی درتاج العروس بوصیر را مرکب از ابو و صیر دانسته است که گمان می‌رود ساختگی باشد و بوصیرواژه‌ای باشد غیرعربی بازمانده از زبانهای پیشین مصر .

۲۹ــ یادداشتهای قزوینی، ۳ : ۲۰۴ .

جهانگیر قائم مقامی

منشورهائی به‌خط محمدشاه قاجار

درتاریخهای‌فارسی دورهٔ قاجاروکتابهائی‌که نویسندگان خارجی دربارهٔ تاریخ این دوره نوشته‌اند شرح لشکرکشی محمد شاه (۱۲۵۰ـ ۱۲۶۴ ه . ق) بهرات که بمدت یازده ماه طول‌کشید (رجب ۱۲۵۳ ـ جمادی الاخره ۱۲۵۴) تقریباً یکسان ضبط شده‌است[۱]، ولی تنهانکته‌ای را که مؤلف ناسخ التواریخ درکتاب خودآورده و در سایرکتابها آنرا نمی‌بینیم ، موضوع دو منشوربخط و انشاء محمدشاه می‌باشدکه‌آن دو منشور پس ازجنگ و محاصرهٔ هرات ، در راه عزیمت به تهران صادر شده است و ما مقالهٔ حاضر را بتوصیف‌آن منشورها تخصیص میدهیم،

۱ـ کتابهای فارسی‌که دراین مورد مطالبی درآنها هست باین شرحند :
منتظم ناصری. جلد سوم، از ص ۱۶۷ تا ص ۱۷۱
روضة الصفا. جلد دهم، ازص ۳۸۱ تا ص۴۰۳
تاریخ نو. ص ۲۶۲ ـ ص ۲۶۴
ناسخ التواریخ . جلد۲ قاجاریه، ازص۴۹ تا ص ۹۳ چاپ نگارنده .
ایران در دوران سلطنت قاجار. تألیف شمیم، ص۱۰۲ تا ص۱۰۴

ولی پیش از آنکه از دو منشور مزبور سخنی گفته شود لازم است مقدمهٔ توضیحی دربارهٔ اختلافات ایـران و افغانها و کشمکشهائی کـه بین‌آنها موجود بوده ذکرشود :

از اردوکشی ایران درسال ۱۲۴۸ قمری بهرات ، که بفرماندهی محمد میرزا برای سرکوبی کامران میرزا سردار آنجا صورت‌گرفت ، بطوریکه در تاریخهای این دوره مسطور است ، بسبب مرگ نا بهنگام عباس میرزا نایب السلطنه و بازگشت اجباری محمد میرزا از هرات ، نتیجهٔ مطلوب بدست نیامد ، تنها میرزا ابوالقاسم قائم مقام برای‌آنکه بتواند مقدمات ولایتعهدی محمد میرزا را پیش از آنکه ورق وقایع بسود سایرشاهزادگان قاجار برگردد ، آماده و روبراه نماید ، توانست باتعجیل قرارداد توافقی با یارمحمدخان وزیرکامران میرزا ببندد (ششم شوال ۱۲۴۹ ه . ق) تا بموجب آن لااقل ، اوضاع بهمان حالت سابق تثبیت و آرام شود [۱]. ولی این وضع که روح جوان و طبع سرکش و مغرور محمد میرزا فرماندهٔ آن سپاه را راضی نمی‌کرد ، خود موجب شدکه‌او فکرتلافی‌آن ناکامی را درسر بپروراند و درانتظار روزی باشد که به تخت پادشاهی ایران خواهد نشست ...

طولی نکشید فتحعلیشاه در گذشت (۱۵ جمادی الآخره ۱۲۵۰ قمری) و محمد میرزا که با مساعی جمیل قائم مقام ولیعهد شده بود بپادشاهی رسید و همینکه اوضاع داخلی‌کشور اندکی سروسامان‌یافت، بفکرلشکرکشی بهرات افتاد (سال ۱۲۵۳ قمری) .

ازعلل لشکرکشی سال ۱۲۵۳ بهرات بی‌گمان یکی ، همان‌حس

۱ـ به متن این قرار داد که منحصراً در مقدمهٔ دیـوان قائم مقام ، بقلم شادروان میرزا عبدالوهاب قائم مقامی است رجوع کنید (ص ۴۵ ـ ۴۶) چاپ ارمغان .

جبران ناکامی در جنگهای سال ۱۲۴۹ بوده است که قبول و تحمل آن ناکامی برای پادشاه جوان دشوارمی‌بود .

بدین‌ترتیب محمدشاه که برای تدمیرترکمانان بخراسان رفته‌بود[۱] بقصد سرکوبی کامران میرزا عازم فتح هرات گردید و در رجب آن سال وارد مشهد شد[۲] وپس ازیکماه بسوی غوریان حرکت‌کرد. در چهاردهم شعبان غوریان بتصرف قوای ایران درآمد[۳] و ارتش‌ایران در روز ۲۳ شعبان بکنارقلعه هرات رسید[۴]. ازاین تاریخ تا نوزدهم‌جمادی الآخره ۱۲۵۴ قمری یعنی مدت ده ماه قلعهٔ هرات در محاصرهٔ سپاه ایران بود و رفته رفته‌که‌کار محاصره سخت شد ، کامران میرزا نامه‌ای حاکی ازعجزو رضایت درتسلیم نوشت و آن نامه مصدر باین بیت‌بود:

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی‌کنی
کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

ومحمدشاه ، حاجی عبدالمحمد محلاتی را باستمالت اوفرستاد[۵] ولی دراین موقع‌که امکان تسلیم شدن قلعگیان قوت یافت، جان مکنایل John McNil سفیرانگلیس برای حفظ مصالح انگلستان‌که افغانستان را دروازهٔ هندوستان و نگهداری و تقویت آنرا وظیفهٔ حیاتی خود می دانستند، بمیان افتاد تا محمدشاه دست ازمحاصرهٔ هرات بردارد وچون کوشش او بجائی نرسید ، دولت ایران را با قطع رابطهٔ سیاسی تهدید نمود و مقارن همین احوال هم‌کشتیهای جنگی انگلستان نیز وارد خلیج

۱ـ ر. ك به‌ناسخ‌التواریخ. جلد ۲ قاجاریه،ازص۴۹ تاص۵۱ و ازص۵۳ تا ص ۵۴ و همچنین بکتابهای روضة‌الصفا. جلد دهم، ومنتظم ناصری. جلدسوم .
۲ـ شمیم : ایران دردورهٔ سلطنت‌قاجار، ص ۱۰۲
۳ـ منتظم ناصری. ج ۳، ص ۱۶۷
۴ـ ناسخ التواریخ. ص ۵۶ ومنتظم ناصری، ص ۱۶۷
۵ـ منتظم ناصری. ج ۳، ص ۱۷۱

فارس شده سواحل ایران را درمعرض تهدید وحمله قراردادند[1] ومحمد شاه بناچار دست از محاصرهٔ هـرات برداشت و روز هفدهم جمادی الثانی[2] ۱۲۵۴ و یا بقولی درنوزدهم آن ماه [3] ازهرات حرکت کرد .

صنیع الـدوله دربارهٔ یك چنین شکست بزرگ نوشته است : «شهریارغازی بنابر رعایت دوستی انگلیس حکم ببازگشت اردوی معلی فرمودند »[4] (؟ !) . و حال آنکه دومنشوری که محمد شاه درراه هرات به تهران بخط خود نوشته وآنها را چاپ و منتشرنیز نموده‌اند[5] حاکی از تلاطم و هیجانهای یك روح شکست یافته ولی درعین حال مغرور ، خشمگین ، مضطرب وکینه توز است و در حقیقت باید گفت این دو منشور عکس‌العمل فشار سیاست انگلستان و رفتار خشونت آمیز سفیر آن دولت بوده است .

منشور اول که بموجب آن بایستی « مردم شمشیرزن جامهٔ نظام پوشند»[6] دربین‌راه هرات و زنگ صبا[7] یعنی درنخستین‌منزل ومنشوردوم که مضمون آن پرشورتر ازمنشور اول میباشد در راه محمودآباد،قبل‌از رسیدن به‌مشهد نوشته شده‌است[8] وچون اردوی شاهی روزهشتم رجب[9]

۱ــ ناسخ التواریخ . ص ۸۸ ــ ۹۰

۲ــ همان‌کتاب . ص ۹۰

۳ــ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۶۷

۴ــ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۷۱

۵ــ ناسخ التواریخ در مورد منشور اول می‌نویسد : « این منشور را نیز بطبع برده در همهٔ بلدان و امصار ایران ارسال داشتند » (ص ۹۰) و دربارهٔ منشور دوم نیزشرحی بهمین مضمون‌آورده است (ص ۹۳) .

۶ــ ر ، ك به ص ۹۰ ناسخ‌التواریخ .

۷ــ همان صفحه ، همان‌کتاب

۸ــ همان‌کتاب ، ص ۹۱

۹ــ همان‌کتاب، ص ۹۳

به‌مشهد واردگردید بنابراین تاریخ انشاء این دو دستخط درفاصلهٔ زمان نوزدهم جمادی الاخر و هشتم رجب بوده است .

بطوریکه پیش از این‌گفته شد، از این دومنشور، مورخان دورهٔ قاجارغیر ازلسان الملك سپهرذکری نکرده‌اند وخوشبختانه اصل‌منشور دوم موجود می‌باشد[۱] که ما عکس آنرا در اینجا ارائه می‌کنیم و اما از مقایسهٔ متن این عکس با آنچه در ناسخ التواریخ درج شده است بر می‌آید ، اختلافاتی درمندرجات این دونسخه موجود است .

بطوریکه روی عکس دیده میشود، دربالای دستخط نوشته شده است « اعلام بقشون که همهٔ افواج بخوانند و بعد میرزا صالح باسمه بزند » . از این‌جا معلوم میشودآنچه را که لسان الملك دربارهٔ چاپ و انتشارآن نوشته‌است درست میباشد واختلافی‌هم‌که درمتن‌این دومدرك بچشم میخورد احتمالاً اصلاحات و تصحیحاتی است‌که بهنگام چاپ منشوریا باصطلاح‌آنروز « باسمه‌زدن » درآن بعمل‌آمده است .

و اما ازعبارات وکلمات و بالاخره از فحوای این منشور چنین معلوم می‌شودکه محمد شاه بهنگام نوشتن آن بی‌اندازه عصبی و تحت فشار روحی بسیار سخت بوده است زیرا در این منشور ، در عباراتی حماسی ، خود ستائیها کرده و از قدرت ، اقدامات و مبارزات خود سخنها گفته است ، ازشجاعت و فداکاریهای سربازان خود و از رنجها و صدماتی که در سفر هرات متحمل شده‌اند یادکرده ، به دخالت‌های بی‌جا و غیر قانونی انگلیسها و تهدیدهای آنها اشاره نموده است و بالاخره مردم ایران را به صبر و شکیبائی دعوت کرده و وعده نموده

۱ـ اسناد وزارت امورخارجهٔ ایران. مجموعهٔ ۶۱۷۹

است که در نخستین فرصت از دشمنان (انگلیسها و افغانها) انتقام خواهدگرفت .

اینك متن منشور مزبوررا ازلحاظ وقوف به وضع روحی‌محمد شاه و آشنائی به انشاء و قلم او از روی نسخهٔ اصلی‌آن در اینجا نقل می‌کنیم و اختلافاتی‌راکه با متن‌ناسخ‌التواریخ دارد نیزدرحاشیه یادآور می‌شویم :

« اعلام بقشون‌که بهمهٔ افواج بخوانند و بعد میرزا صالح باسمه بزند .[۱]

از وقتیکه در رکاب ولیعهد مرحوم بحکم خاقان مغفوربخراسان‌آمدیم نیت همین بودکه خراسان امنیت بشود و اسیر فروشی موقوف و ولایات امن (گردد) تا درآن سفر پیش، من‌مأمورشدم به تنبیه هرات وقضیهٔ نایب السلطنه اتفاق افتاد برگشتم وشرط محکم‌کامران میرزاکردکه دیگرازهراتی دزدی و هرزگی نشود . دوماه نکشید که نقض عهدکردند ، متصل چپاول کردند ، اسیرها بردند و من خودم را مقصر در پیش خدا می‌دانستم چرا که از فضل خدا همهٔ اسباب جنگ مهیا بود و ما تنبلی میکردیم ، زحمت را بخودمان گوارا نمی‌کردیم و اسیرها را درفکر پس‌گرفتن نمی‌شدیم ، اگر نه [نه] خدا، نه پیغمبر نه مردم هیچکدام بمن‌بحث نمی‌کردند ، خودم پیش خودم خجل بودم و مانعی هم بنظرنمیرسید چرا

۱ــ این مقدمه در ناسخ التواریخ نیست و متن منشور در آن‌کتاب چنین شروع می‌شود « سرداران و امرای تومان و سرتیپان و سرهنگان و سران سپاه ظفرهمراه و جمیع افواج قاهره و سواران جلادت نشان و عموم ملتزمین رکاب بدانید از وقتی‌که ...»

که از رود سند تا جیحون و خوارزم اگر جمع بجنگ من می‌شدند بعد از فضل خدا بهیچوجه آنها را مانع این همت نمی‌دانستم و حال آنکه سردار دوستمحمد خـان از کابل و سردار کهندلخان از قندهار و بزرگان سیستان و بلوچستان و شمس‌الدین خان همه عریضه‌ها و آدمها فرستاده بودند ، آن مانع هم بنظرنمی‌آمد . خلاصه آمدیم وقشون، بهمت مردانه جنگها و محاصرهٔ هرات[1] و بادغیسات و میمند را همه را از جلادتی و غیرتی که داشتند درست کردند ، چنانکه احدی از متمردین از سند تا جیحون دیگـر نماند . بزرگان بلخ همه آمدند . بزرگان اویماقات فیروزکوهی و جمشیدی و غیره همه آمدند[2] . از قشون بینهایت رضامندی دارم . بسرمای زمستان وگرمای تابستان و زحمتهای سنگرها و جنگهای کنار خندق و آوردن آذوقه ازصحرا بهمهٔاین زحمات درکمال شوق و غیرت تاب آوردند[3] و یورشهای مکرر بردند و جان نثار کردند ، بشهر[4] صدمه‌ها زدند[5] ، چهل هزارگلوله ازتوپها و خمپاره‌ها بشهر انداختند . ازاین صدمات امرشهرچنان پریشان شد که سی هزارنفر[6] از شهر بیرون شدند و قریب هزارنفر ساخلوشهر بخدمت آمدند و از بزرگان شهرعریضه‌ها درجزو

۱ـ ناسخ : محاصرهٔ هرات و فتوحات غوریان و بادغیسات ...
۲ـ بزرگان بلخ و اکابر اویماقات فیروزکوهی و هزارهٔ جمشیدی آمدند .
۳ـ ناسخ : تاب‌آوردند و منتهای شوق ظاهرساختند و یورشهای ...
۴ـ ناسخ : بشهرواهلش صدمه‌ها ...
۵ـ ناسخ : و در یك روزچهل هزار ...
۶ـ ناسخ : بلکوچ و بنه ازشهر ...



منشوری از محمدشاه قاجار

کتابخانهٔ وزارت خارجه مجموعه ۶۱۷۹

آمد که درینوقت باوجود اینکه سه ایلچی انگلیس درسه‌عهد نامه صریح نوشته بودند که دولت انگلیس را بامر افغانستان بهیچوجه رجوعی نباشد[۱] اعلام جنگ رسید باین مضمون‌که جنگ شما باهرات باعث خرابی امر انگلیس درهند ودشمنی با ماست و کشتیهای جنگی آنها بخاك ما که جزیرهٔ خارك باشد آمدند که اگر از هرات برنگردید ما بفارس و شیراز[۲] قشون می‌کشیم وما مضبوطی‌بندرات فارس‌را بهمان عهدنامهٔ دولتی مضبوط می‌دانستیم ، آن عهدنامه را محکمتر از صد قلعه و توپهاکه دربندربسازیم می‌دانستیم و درینوقت‌که‌قشون ما دوسال است درسفراست جنگ‌با افغان و اوزبك‌که‌کومك افغان می‌کردند و انگلیس که دولت بزرگی است ، صلاح ندانستیم و برگشتیم . مردم ایران چنان ندانند که من از سفر و جنگ خسته شده‌ام یا تغییر بنیتی‌که داشتم‌که اسرا را پس بگیرم ، دادم . هرگز هرگز[۳]، بخدا قسم . اسیرهای ماخاطر جمع باشندکه تا جان دارم ازاین نیت برگشت نخواهم‌کرد. و بفضل الهی همه اسرا را پس خواهم‌گرفت . حالا برگشتیم که قشون را تازه کنیم و امور سرحدات را مضبوط بکنیم . باز سردار خراسان با ساخلوی که خواهیم گذاشت و قشون خراسانی، بعد ازفضل خدا فوجهای‌آراسته وعساکر[۴]غوریان

۱ــ اشاره به عهد نامهٔ موقتی سال ۱۲۲۴ و معاهدات سالهای ۱۲۲۷ و ۱۲۲۹ قمری‌است (ر . ك به : تحولات سیاسی نظام ایران تألیف نگارنده)

۲ــ ناسخ : بجای نام شیراز ،کرمان نوشته شده است .

۳ــ ناسخ : خسته شده یا نیتی که در پس‌گرفتن اسراء داشتم تغیر دادم ، هرگز ...

۴ــ ناسخ : عساکر پیراسته درغوریان

که بیخ‌گلوی هرات است که اگر بمخلصین ما از آنها اذیتی بخواهد برسد فوراً خودش[۱]را بهرات خواهد زد و درتربت و مشهد مقدس ، فوجهای آراسته و سوارهای مضبوط و توپخانهٔ آتش‌بار[۲] مستعد و مضبوط دارد که بعد ازفضل خدا می‌تواند جواب صدهزار قشون را دریك ساعت بدهد .
سربازهای‌فدوی مخلص بدانید[۳]که مردن با غیرت ومردانگی بذات پاك جناب‌احدیت‌که بهتر[۴] از زندگانی بادباری و تملق است و بقوت اسدالله الغالب من شما را چنین [دانسته و] می‌دانم که ازهمهٔ قشون‌ها تابدارتر بزحمت و غیور و دین‌دار و پاس‌آبروی دولت را بغیرت نگاهدارنده می‌دانم [۵] وهرچه دارم برای شما می‌خواهم. نه دربند خانه و اطاقهای با زینت و لذت و خوشگذرانی هستم ، همینقدر از خدا طالبم‌که اذیتهائی که از همسایگان اوزبك و سایر و ترکمان بخراسان رسیده پس بگیرم و ذلت بهیچکس نکنم . این منتهای لذت من است . شما برادران دینی من هستید [تحریرا فی شهر جمادی الاخر] » .[۶]

۱ــ خودشان را بهرات خواهند زد .
۲ــ درناسخ چنین‌است : درتربت و مشهدمقدس، غازیان جرار وسربازان آتش‌بار وسواران شیرشکار و توپخانهٔ رعد نشان مستعد و مضبوط ...
۳ــ ناسخ : توپچیان مخلص و سربازان فدوی و سواران جراربدانید ...
۴ــ ناسخ : بهتر از هزارسال زندگانی ...
۵ــ دولت را بکارتر میباشید ...
۶ــ متن اصلی بدون تاریخ ازمتن ناسخ‌التواریخ نقل شده است .

محمود کتیرائی

صادق هدایت
و
فلکلر ایران

صادق هدایت (۲۸ بهمن ۱۲۸۱– ۱۹ فروردین ۱۳۳۰) بنیانگذار جنبش گـردآوری فلکلر ایـران و تحقیق در آن است[۱] . پیش از او ، کتابهایی که به فارسی[۲] دراین زمینه چاپ شده بود ، بیشتر جنبهٔ انتقادی داشت[۳] و نویسندگانش کمتر سرِ گردآوری فلکلر را داشتند .[۴]

شاید چند تن را بتوان نام برد که درزمان هدایت یاکمی پیش از او ، به ارج فلکلر آگاه بودند و بوارونهٔ بیشتر ادیبان زمان ، بدان بـه چشم خردی نمی‌نگریستند ، مانند میرزا آقاخان کرمانی[۵] ، میرزا حبیب اسپهانی[۶] و بویژه علی‌اکبر دهخدا [۷] و آقای جمالزاده .[۸]

انگیزهٔ هدایت درگردآوری فلکلر ایران چه بود ؟ ــ این پرسشی است که برای پژوهندهٔ زندگی و اندیشه‌های این نابغهٔ بزرگ ، پیش میآید ــ .

هدایت در دیباچهٔ « ترانه‌های خیام » می‌نویسد :

« ... خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام ، آمیخته با زیبایی وظرافت‌ها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده ، در خرافات عامیانه یك سرچشمهٔ تفریح وتنوع برای خودش پیدا بکند»[۹].

ما این‌معنی را دربارهٔ خود هدایت نیزصادق می‌دانیم ؛ هنرمندی بود شیفتهٔ زیبایی ، نازك بین و نازك خیال ، سخت کنجکاو و درون گرای ، بیزار و سرخورده از همه چیز وهمه‌کس . خرافات ومعتقدات و آداب و رسوم عوام ، برای او نیز می‌توانست مایهٔ تفریح و تنوع و حتی تفکر و تعمق باشد . توجه او از روزگار نوجوانی به آنچه‌که به اصطلاح « علوم مکنونه » یا « علوم سرائر » (Sciences occultes) می‌نامند ، نیز بیك اعتبار از همین معانی حکایت می‌کند .

افزون برهمهٔاینها احساس غربتی‌که او ازجوانی به ایران باستان داشت و دلبستگی او را به‌آیین‌های پرشکوه و زیبای ایرانی ، نیز باید پیش چشم داشت : در مقالهٔ « فلکلر یا فرهنگ توده »[۱۰] با افسوس و دریغ‌می‌نویسد: « تحقیقات راجع به‌فلکلر ایران‌بسیار ناچیز است » و، نگرانی خود را از نابود شدن « این‌گنجینه‌های ملی » باز مینماید . در دیباچهٔ « نیرنگستان » (ونیز برخی دیگر ازنوشته‌های او) همین احساس غربت ، و نیزبیزاری او را از بیگانگان دژمنش دژ رفتارکه به زورتیغ و شمشیر ، خرافات پست خود را در ایران رواج دادند ، میتوان دید .

هدایت‌گردآوری فلکلر را ازخانوادهٔ خود آغازکرد ، خویشان او برای ما نقل‌کردند[۱۱] که خانوادهٔ هدایت‌کنیزی خانه‌زاد و نیمه سیاه داشت بنام « ام لیلی » ؛ پدرش سفید پوست بود، مادرش سیاه . بخشی از موادی‌که در « نیرنگستان » آورده ، ازگفته‌های‌آن کنیز و برخی از

« حاشیه نشینان » خانوادهٔ هدایت است . بخشی دیگر از گفته‌های مادر صادق هدایت است که زنی سخت خرافی بود .

در پهنهٔ اجتماع و در تماس با مردم نیز به گـردآوری فلکلـر می‌پرداخت . یکی از همدمان دیرین هدایت[۱۲] می گفتند که چندبار با هدایت به خانهٔ زنی رفته بودند که خود انبانهٔ متل ومثل و افسانه و طنز بود ؛ هدایت ساعتها بااو به گفتگو می‌نشست وچه‌بسیار نکته‌ها که‌از آن گفتگوها یادداشت برداشته بود . هدایت از آشنایان و همدمان خود نیز می‌خواست که فلکلرشهر خود را برایش‌بنویسند؛ راه‌گردآوری وشیوهٔ نوشتن آن را هم برایشان باز میگفت و اگر در تهران نبودند ، برایشان می‌نوشت و می‌فرستاد و آنچه راکه برایش فرستاده میشد پس‌ازبررسی و تصحیح و تنظیم بنام خودشان در مجموعه‌های فلکلری خود یا در ماهنامه‌های زمان ، چاپ می کرد .[۱۳]

آن جاوید یاد با بزرگمنشی و بزرگواری‌کم مانندی که داشت ، به راهنمایی و تشویق دیگران درگردآوری فلکلر ایران بسنده نمیکرد؛ هر که از آشنایان و دوستانش دراین راه‌گام برمیداشت، از یاری‌های پر ارزش‌اوبرخوردارمی‌شد. از آن میان جاویدیاد دهخدا واستادجمالزاده و هانری ماسه را یاد بایدکرد. به‌گفتهٔ استاد مینوی[۱۴] ، هنگامی‌که دهخدا امثال وحکم را می‌نوشت،هدایت « مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه دریك‌کتاب دویست صفحه‌ای‌که درحدود دوهزارمثل‌درآن نوشته بود، این‌کتاب را بی‌مضایقه تقدیم‌آقای دهخدا کرد »[۱۵] .

آقای جمالزاده نیزنوشته‌اند : « هدایت تا درحیات بود درياری با من در جمع آوری لغات عوامانه از هیچگونه همراهی و مساعدتی مضایقه نفرمود و در این زمینه بزرگواری خود را کاملاً به منصهٔ ظهور

رسانید »[۱۶] .

هانری ماسه هم در دیباچهٔ کتابش[۱۷] از یاری های ارزندهٔ هدایت (و چند تن دیگر) سپاسگزاری کرده است .

کسانی دیگر نیز از یاری‌ها و راهنمایی‌های پرارزش او در این زمینه برخوردار شدند که گاه مانند صبحی مهتدی ببوی سودها و به سودای خود نمایی‌ها ، حق استادی اورا فراموش کردند .

کوتاه سخن : جنبشی که در گردآوری فلکلر ایران ازسی و چند سال به این‌سو پدیدآمده ، و هنوزهم دنباله دارد ، وآرام آرام به‌دورهٔ شکوفایی خود نـزدیك می‌شود ، از اثر کوشش‌های پیگیر و دمِ گرمِ صادق هدایت بوده است و سزاوار است که او را پایه‌گذار این جنبش بشناسانیم .

هدایت در زمینهٔ فلکلر ایران نوشته‌های با ارزش ازخودبیادگار نهاده[۱۸] که بحث انتقادی جامع دربارهٔ همهٔ‌آن‌آثاررا بایستی به مقاله‌ای جداگانه وانهاد . این جا ، تنها به چند نکته اشاره میکنیم .

نخستین اثر هدایت در فلکلر ایران ، « اوسانه » است ؛ و آن مجموعه‌ای است از ترانه‌های کودکان ، دایگان ، مادران ، و بازی‌ها و رمزها (لغز). دیباچهٔ « اوسانه » نکته‌های‌تازه‌ای را دربارهٔفلکلرایران در بردارد. هدایت اشاره‌ای به‌جایگاه‌گردآوری مواد « اوسانه » و راویان آن ، نمیکند . آنچه ما دانسته‌ایم مطالب «اوسانه » بیشتر[۱۹] ازآن‌تهران است، خرده‌ای‌که براین مجموعه می‌توان‌گرفت نخست یاد نکردن نام راویان و نام جایی است که این مطالب را گردآورده است . دوم ثبت نکردن ترانه‌هاست با الفبای صوتی .

« اوسانه » در واقع نخستین بخش از کتابی است که بعدها به

عنوان زیبای«نیرنگستان» چاپ شد.[۲۰] «نیرنگستان»نام‌یکی‌ازکتاب‌های پهلوی‌است و نمایانندهٔ پیوند ودلبستگی هدایت است به دوران‌باستان. این‌کتاب دیباچه‌ای دراز و دانشمندانه دارد. نکتهٔ مهمی را که پیش از اودرایران تنها میرزاآقاخان‌کرمانی بدان توجه داشته است بدین‌عبارت می‌نویسد که گردآوری و کاوش دربارهٔ فلکلر ایران «نه تنها ازلحاظ علمی و روانشناسی قابل توجه است بلکه برخی از نکات تاریك فلسفی وتاریخی را برایمان روشن خواهدکرد»[۲۱].

به‌کتاب نیرنگستان، انتقادات اساسی وارد است؛ نخست‌آنکه روش و شیوهٔ علمی تنظیم مواد فلکلری در این کتاب رعایت نشده و بخش‌های آن پس و پیش و درهم ریخته است. کتاب از «آداب و تشریفات زناشویی» آغاز می‌کند، آنگاه به «زن آبستن» می‌پردازد وپس ازبیان اعتقادات مربوط به «خواب»، به «مرگ» می‌رسد وتازه چند بخش دیگرمانده است تا کتاب بپایان رسد.

نکتهٔ دوم یاد نکردن نام جایی است‌که این اعتقادات و آداب و رسوم درآن رایج است. البته درپاره‌ای ازموارد، نام محل یادگردیده (مانند صفحهٔ ۳۲) اما دربسیار جاها هم یاد نشده است.

هدایت می‌بایست بدین نکته تصریح می‌کرد که هریك از این خرافات ومعتقدات وآداب و رسوم مربوط به‌کدام شهریا روستاست و حتی مربوط به کدام طبقه از طبقات اجتماع است. ما پس از تحقیق دریافتیم‌که نزدیك به بیشترآنچه‌که درنیرنگستان‌آمده، مربوط به تهران است اما برخی دیگر، ابداً ارتباطی با فلکلرتهران ندارد[۲۲].

نکتهٔ سوم‌آنکه برخی ازجملات‌کتاب مبهم است. البته هدایت چنانکه خود در دیباچهٔ نیرنگستان یاد آوری فرموده آنها را «تقریباً به

همان زبانی که از زبان گوینده شنیده یادداشت کرده است »[۲۳] . اما در مواردی که امکان پیش‌آمدن ابهام برای خواننده داشت می‌بایست توضیح می‌داد. مثلاً یکجا آمده : « معنایی پشت درنشسته » (ص ۱۱۰) و هدایت می‌بایست توضیح می‌داد که « معنایی » در زبان عوام یعنی « منع و ملامت کردن » ، و مراد آن است که هرکه ، هرچه را منع و ملامت کند ، عاقبت بسرخودش خواهدآمد . جای دیگر آمده : « وقت تحویل دست نباید به قلیان زد » (ص ۱۹۹) . می‌بایست توضیح داده می‌شدکه به پندارعوام ؛ قلیون « تلخی » بشمارمی‌رفت و به هنگام سال بایستی شیرینی خورد تا یکسال شیرین‌کام زیست . جای دیگر آمده : « کسی که بترسد نمك در دهنش می‌گذارند » (ص ۱۱۲)که مقصود این است‌که یك انگشت توی نمکدان می‌زدند و به دهان آشنا می‌کردند نه آن‌که یك تکه نمك در دهان او « بگذارند » .

نکتهٔ چهارم آنکه در متن‌کتاب از کتابهای گوناگون مطالبی آورده شده است[۲۴] . درآن کتابها جه بسیار مطالب دیگر دربارهٔ فلکلر می‌توان یافت ، اما هدایت گویی آنچه را که برحسب تصادف بدانها برخورده ، یادداشت‌کرده است . در این مورد کار او چند عیب دارد : نخست آنکه این کتابها در زمان‌های گوناگون نوشته شده و هدایت با آمیختن پاره‌ای ازآن نوشته‌ها باگردآورده‌های خود، ترکیب ناهمگنی ساخته است . اگــر آن نوشته‌ها را در زیرنویس صفحات کتاب برای نمودن پیشینهٔ اعتقاد یا رسمی‌می‌آورد (چنانکه درچند مورد چنین‌کرده است)کاربجایی بود؛ اگرآنها را جداگانه درپایان‌کتاب یکجا می‌آورد آنهم بجابود . اما درکتابی‌که خود در دیباچه‌اش نوشته است : « آنچه از اعتقادات وخرافاتی‌که درافواه شهرت دارد ... می‌نگاریم[۲۵] » دیگر

چه جای نوشته‌های پراکندهٔ ناقص از این‌کتاب و آن‌کتاب است .

امروز ، اگر بخواهیم مواد فلکلری موجود در آثار پیشینیان را گردآوری‌کنیم ، می‌بایست هرکتابی را که برمی‌گزینیم با دقت‌کلمه به کلمه بخوانیم و مواد لازم را بیرون نویس کنیم و پس از آن برحسب موضوع طبقه بندی کنیم . مثلاً در برهان قاطع ــ که هدایت چند بار مطالبی از آن در کتاب خود آورده ــ مواد فلکلری بسیار یافت می‌شود که بایستی همهٔ آن مواد بدان روش که هم‌اکنون یاد شدگردآوری شود. همچنین است دیگرکتابها ...

این خرده‌ها که برکتاب « نیرنگستان »گرفتیم ، از ارزش آن ــ با توجه به زمان چاپ آن و اثری که گذاشت ــ نمی‌کاهد و حتی‌می‌توان گفت هنوزهم از بهترین‌کتابهایی است درنوع خود ،که درایران چاپ شده است . نیزباید بیفزائیم که نباید چشم داشت که آغاز کنندهٔ راهی حتماً بپایان رسانندهٔ آن نیزباشد . ارج و ارزش‌کار هدایت بیش ازهمه در این است‌که در دورانی که حتی بیشتر دانشمندانش به فلکلر ارجی نمی‌نهادند وگردآورندهٔ آن را ریشخند و گیس‌خند می‌کردند ، نه تنها به‌گردآوری فلکلرپرداخت ، به چاپ‌گردآورده‌های خود نیز آغازکرد و ارج و ارزش‌گردآوری فلکلررا هم یادآورشد . نیزباید بیادآوردکه « اوسانه » و « نیرنگستان » ازکارهای دورهٔ جوانی هدایت است و اگر او در زمانی که سلسله مقالات « فلکلر یا فرهنگ توده » و « طرح‌کلی برای‌کاوش فلکلریك منطقه » را می‌نوشت ، به چاپ دوبارهٔ « اوسانه » و «نیرنگستان» دست می‌یازید، منطقاً می‌بایستی روشی را بکارمی‌بست که خود در آن مقالات ، یادآور شده بود .

هــدایت از نخستین کسانی است که با زبردستی و استادی کم

مانندی ، اصطلاحات و ضرب المثل‌های عامیانه را در نوشته‌های خود بکار برد . این‌کار هم در زمان او ، سبك و جلف و زشت بشمار میآمد . داستانهای او پراست از اصطلاحات و امثالی‌که پاره‌ای ازآنها امروزه پاك فراموش گردیده است . برخی از نوشته‌های او از این دیدگاه نیز یکتا وبی‌همتاست. نقل چند سطر از « علویه خانم »[۲۶] مارا ازشرح‌بیشتر بی‌نیاز می‌کند :

« خدا ذلیلت بکنه‌که من زن لچك بسرروبا سه تا بچیه قد و نیم قد سرصحرا اگذاشتی ! تره‌گرفتم قاتق‌نونم بشه ، قاتل‌جونم شد! روزی ما ، درکون خر حواله شده بود . برامن فرق نمیکنه ، به‌آدم گدا چه صنار بدی چه صنار ازش بسونی ، من ازشرقِ دسّمّ شده یه لقمه نون خودمودرمییارم ، اما خدا جا حق نشسته ، ماهم یه خدایی، یه‌ابوالفضل لباسی داریم . ــ از هر دسی بدی از همون دس پس میگیری . اجرت با حضرت باشه ، اون دنیاکه دروغ نمیشه . الاهی مرد ، نونت همیشه سواره باشه خودت پیاده ! من‌قلتشن آقا وآقا بالا سرلازم نداشتم ...»

یادداشت‌ها

۱ــ این‌نکته را پیش ازاین‌دیگران نیزیادکرده‌اند. نگاه شود به: ماهنامهٔ مردم ، سال یکم ، دورهٔ پنجم ، شمارهٔ دهم ، تیرماه ۱۳۲۶ ، مقالـهٔ احسان طبری . فرهنگ لغات عامیانه از جمالــزاده ،

تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۶۳ و ص ۶۷ .

H. Massé . Croyances et coutumes Persanes . I , 14 .

۲ــ کتابهایی‌که فرنگیان دربارهٔ فلکلر ایران چاپ‌کرده بودند ، کمابیش با ارزش است . نام و نشان بسیاری از این نوع کتابها را در کتابهای زیر می‌توان یافت :

M. Rezvani. Le théâtre et la danse en Iran , Paris, Maisonneuve et Larose, 1962 .

M. Sabā . Bibliographie Française de l' Irān, Tehran, 1951 .

M. Sabā . English Bibliography of Iran , Tehran . 1965.

۳ــ مانند رسالهٔ عقاید النساء (مشهور به کلثوم ننه) منسوب به آقای جمال خوانساری؛ مرآت البلها، چاپ ۱۳۱۰ ق ؛ فضایح الافعال فی وضوح اللغات والاعمال، اصفهان، ۱۳۴۳ق ، فلك‌السعاده ، اعتضاد السلطنه ؛ ۱۲۷۸ ق (این‌کتاب بیگمان از خود اعتضاد السلطنه است ، خود بدین معنی تصریح کرده است ؛ نگاه شود به : فتنهٔ باب ، چاپ آقای نوایی ، ص ۳۶) ؛ مقویم ، حبیب‌الله خان نظام افشار ، بمبئی ، ۱۳۰۸ ق و تهران ۱۳۲۴ ق .

۴ــ پیداست‌که‌کتابهایی چون مجمع الامثال ، گردآوردهٔ محمد علی حبله‌رودی ، و مانند آن را باید مستثنی‌کرد (کتاب مجمع الامثال را آقای صادق‌کیا در۱۳۴۴ چاپ‌کرده است) .

۵ــ بیك اعتبار میرزا آقاخان کرمانی نخستین کسی است در دوره‌های اخیرکه بدین معنی توجه‌کرده‌است . درکتاب آیینهٔ اسکندری نویسد : « ... واز افسانهٔ ماه نخشب نیزاستفاده می‌توان‌کردکه پیدایش

الکتریسیته سابقاً در ایران شده و حکمای شرق به این آتش سیال پی برده‌اند » . (آیینهٔ اسکندری ، چاپ ۱۳۲۴ ق) . و نیزنگاه شود به : اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، تألیف آقای آدمیت ، ص ۲۶۰ .

۶ــ دربارهٔ میرزا حبیب و آثارش نگاه شود به : سواد و بیاض (مجموعهٔ مقالات) ، آقای ایرج افشار ، ص ۱۷۷ ــ ۱۵۵ .

۷ــ دربارهٔ سهم دهخدا درفلکلر ایران نگاه شود به مقالهٔ ما ، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ۱۵ شمارهٔ پنجم و ششم .

۸ــ نویسندهٔ نامدار « یکی بود ویکی نبود » ــ که نخست باردر برلن بسال ۱۳۴۰ ق (۱۹۲۲) چاپ شد ــ وگردآورندهٔ « فرهنگ لغات عامیانه » .

۹ــ ترانه‌های خیام ، چاپ چهارم ، ص ۶۳ .

۱۰ــ این مقاله نخست بار در ماهنامهٔ سخن ، سال دوم ، شمارهٔ سوم ، چاپ شده است .

۱۱ــ بانو اخترالملوك دولتشاهی (خواهرصادق هدایت) ؛ بانو مهرانگیز دولتشاهی (خواهر زادهٔ هدایت) ؛ آقای محمود هدایت (برادر هدایت) .

۱۲ــ آقای « ح ــ ر» . به تمایل‌خودشان ، نامشان را یادنکردیم.

۱۳ــ آقای پروین گنابادی دراین باره نوشته‌اند : « درسال ۱۳۱۲ شمسی ... محمد ضیاء هشترودی روزی ، نامه‌ای از صادق به من نشان دادکه از وی تقاضای نوشتن فلکلر خراسان بویژه عقاید خرافی مردم دربارهٔ آداب و رسوم زندگی کرده بود تا آنهارا درکتابی بنام نیرنگستان بنام خود چاپ کند . مرحوم محمد ضیاء به من گفت : فلانی! من که در خراسان بسرنبرده‌ام تا بتوانم این مطالبی که صادق خواسته گردآورم ؛

از تو خواهش میکنم اطلاعاتی را که او خواسته ،گردآوری کرده و به من بده تا آنها را برای صادق به نام خودت بفرستم . من در طی یکماه مطالب مفصلی دراین خصوص گردآوردم و بویژه پیرزنی از بستگان‌ما بود که درطب هم دخالت می کرد و دربارهٔ خرافات زنان ازنظرپزشکی اطلاعات بسیاری داشت و امثال عامیانه و حکایت‌های فراوانی نقل می کرد . من همهٔ آنها را نوشتم وبه مرحوم محمد ضیاء هشترودی‌دادم وخواهش کردم ازمن در آن‌کتاب نام نبرد . زیرا احساس می کردم کتاب مزبور درمیان برخی از ملا نماهای بی‌اطلاع شور وغوغایی بپاخواهد کرد . اما صادق درضمن چند نامه اصرارداشت‌که اگرهم فلانی راضی نیست که به صراحت از وی نام برم با حروف اول نام وی از او اسم خواهم برد وهمین‌کاررا هم‌کرد و درمقدمهٔ‌کتاب ازمحمدضیاءهشترودی و «پ ـ گ» ازخراسان تشکر کرد » (فردوسی ، ۲۹تیر۱۳۴۴) .ـ آقای فریدون تو للی‌گوید : « درمدت سه سال مأموریت باستان‌شناسی خودم درشوش... مرتباً با صادق هدایت درتماس‌بودم ومکاتباتی هم داشتیم... علت مکاتبهٔ مرتب هدایت و من، سوای عوالم دوستی این بود که‌صادق علاقهٔ وافری به جمع آوری فلکلر ایران داشت ومی‌خواست با استفاده ازاقامت ومأموریت من درخوزستان، فلکلر آن سامان راهم هرچه‌بیشتر گردآوری‌کند . نحوهٔ کار این بود که طبق دستور موازینی که هدایت پس از مذاکرات مفصل در تهران به من‌گفته بود ، فلکلرهای شوش و دزفول و اهواز و شوشتر را از هرقبیل با لهجهٔ محلی ونوشتن صحیح آن لهجه‌ها بطریق مخصوص Transcription مرتباً جمع می‌کردم و وسیلهٔ پست برای اومی‌فرستادم و اوپس از بررسی و تنظیم فنی وعلمی آن یادداشت‌ها ، فلکلرهای مزبور را در مجلات آن موقع به چاپ

می‌رسانید » (تلاش ، شمارهٔ ۷ ، آذر ۱۳۴۶)

۱۴ـ خطابهٔ استاد مینوی درجلسهٔ یادبود هدایت‌که درتاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۱ ، ایراد فرمودند درچندجا ، و ازجمله درکتاب «عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت» چاپ شده است .

۱۵ـ نکته‌ای که هنوز برما پوشیده مانده ، این است که استاد دهخدا ، نه درمجلدات « امثال و حکم » نه در نوشته‌های دیگر ، حتی اشاره‌ای بدین معنی نفرموده‌اند . تنها فرض معقولی که می‌توانیم‌کرد اینست‌که هدایت با اصرارتمام از دهخدا خواسته باشدکه نامش را یاد نکند . و بجاست یادآورشویم‌که هدایت و دهخدا با هم دوستی‌داشتند و دهخدا فوق‌العاده به هدایت احترام می‌نهاد .

۱۶ـ دیباچهٔ « فرهنگ لغات عامیانه » ، ص ۴۰ .

۱۷ـ H. Massé . Croy et Cout . I . 15 .

۱۸ـ آثار هدایت در این زمینه ، اینهاست :

اوسانه ، ۱۳۱۰ ـ نیرنگستان ، ۱۳۱۲ ـ آقا موشه ، ماهنامهٔ موسیقی ، شمارهٔ ۸ ، آبان ۱۳۱۸ ـ شنگول و منگول ، ماهنامهٔ موسیقی شمارهٔ ۸ ، آبان ۱۳۱۸ ـ لچك کوچولوی قرمز ، ماهنامهٔ موسیقی ، شمارهٔ ۲ ، اردیبهشت ۱۳۱۹ ـ سنگ صبور ، ماهنامهٔ موسیقی ، مهر ۱۳۲۰ ـ قصهٔ کدو ، ماهنامهٔ سخن ، شمارهٔ ۴ ، مهر ۱۳۲۵ ـ ترانه‌های عامیانه ، ماهنامه موسیقی ، شماره‌های ۶ و ۷ ، شهریور ۱۳۱۸ ـ فلکلر یا فرهنگ توده ، ماهنامهٔ سخن ، شماره‌های ۳ و ۵ و ۶ ، (از اسفند تا خرداد ۱۳۲۴) ـ طرح کلی برای‌کاوش فلکلریك منطقه ، ماهنامهٔ‌سخن ، شمارهٔ ۴ ، ۱۳۲۴ ـ متل‌های فارسی ، ماهنامهٔ موسیقی ، سال ۱ ، شمارهٔ ۸ ـ و به زبان فرانسوی :

Le Magie en Perse

که در مجلهٔ Le Voile d' Asie ، شمارهٔ ۷۹ ، سال ۱۹۲۶ چاپ شده است . ترجمهٔ این مقاله در مجلهٔ جهان نو ، سال دوم ، چاپ شده است .

۱۹ـ و موادی هم هست که از آن تهران نیست؛ مانند این ترانه :

دل هادم ، دل‌ها گیدم بنده
گردیدم، باباش خانومجان ؟
چون او بپای گل وراگرده
گردیدم ، باباش خانوم جان !

(نوشته‌های پراکندهٔ هدایت : اوسانه . ص ۳۲۳)

۲۰ـ خود بدین نکته در دیباچهٔ « اوسانه » بدین عبارت تصریح کرده است : « ناگفته نماند که این کتاب مشتمل بود بردوقسمت. بخش اول همین ترانه‌های عامیانه ، و بخش دوم مجموعهٔ مفصلی راجع به اعتقادات و عادات عـوام که امیدواریم پشت بند همین کتاب به چاپ برسد » .

۲۱ـ دیباچهٔ نیرنگستان ، ص ۹ . ـ باید یادآوری کنیم که صادق هدایت با برخی از آثار میرزا آقاخان کرمانی آشنایی داشته و آنها را خوانده‌بوده‌است. در کتاب« نیرنگستان »ازمیرزا آقاخان و«سه مکتوب » او یاد کرده است (نگاه شود به زیرنویس ص ۱۰۱ و ۱۶۱ و ۱۷۳ نیرنگستان ، چاپ سوم) . دستنویسی از سه مکتوب در کتابخانهٔ استاد مینوی هست که برصفحهٔ سفیدی از آن ، استاد چنین نوشته‌اند : « این نسخهٔ سه مکتوب را صادق هدایت از من امانت گرفته بود و خوانده بود ، وقتی که پس داد دیدم چند جای آن در حواشی مطالبی نوشته یا مقابل عبارات کتاب خطی کشیده است اهم این موارد اینهاست ... » در

این نکته هم تقریباً شکی نداریم که هدایت کتاب «آیینهٔ اسکندری» میرزا آقاخان را که در ۱۳۲۴ قمری چاپ شده دیده بوده است و این همان کتابی است که در آن به اهمیت افسانه‌ها در روشنی افکندن به برخی نکته‌های تاریك تاریخی و علمی اشاره شده است ...

این نکته را هم بیفزائیم که بنقل آقـای حسن رضوی به آقای آدمیت (اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، زیرنویس صفحهٔ ۲۶۳) صادق هدایت هنگامی که در بمبئی بود برخی از آثار میرزا آقاخان را که درمیان پارسیان آن دیار رواج داشت ، خوانده بوده است .

۲۲ـ برای نمونه ، در نیرنگستان (ص ۳۸) آمده : « ننوی بچه را روی تنور آویزان میکنند و درآن قدری برنج می‌ریزند که بعداً به گدا می‌دهند .» و این رسم تهرانیان نبوده است .

۲۳ـ دیباچهٔ نیرنگستان ، ص ۲۲ .

۲۴ـ مانند هزار اسرار یا رهنمای عشرت ؛ نوروزنامه ؛ برهان قاطع ؛ نصاب؛ فرهنگ انجمن آرا؛ فلك السعاده ؛ فرهنگ جهانگیری فرس نامهٔ هاشمی ؛ کارنامهٔ اردشیر پاپکان ؛ شاهنامهٔ فردوسی ؛ مجمع النورین ؛ سه مکتوب ؛ عجایب المخلوقات ؛ غیاث اللغات ؛ مجلهٔ کاوه ؛ تاریخ طبری ؛ سلامان وابسال ؛ ینابیع الاسلام ؛ نزهة القلوب ؛ کلثوم ننه و ...

۲۵ـ دیباچهٔ نیرنگستان ، ص ۲۲ .

۲۶ـ علویه خانم و ولنگاری ، ص ۵۲ .

حسین کریمان

اقسام جمله درعبارات فارسی

جمله‌ها را از لحاظ موقعیت و مقام در عبارات فارسی دونوع می‌یابیم : یك نوع آنکه خود فرعی یا رکنی ازجملهٔ دیگرند و از خود استقلالی ندارند ، نوع دیگر آنکه ارتباطی بجملهٔ دیگرندارند و خود مستقلند . نوع اول را جمله‌های وابسته و نوع دوم را جمله‌های آزاد باید خواند ، اینك شرح این دونوع در دوبخش با ایجازی تمام .

بخش اول : جمله‌های وابسته

از غور و بررسی و تعقل و تعمق در آثار پارسی نویسان سلف ومقالات خلف ونظم و نثرقدیم وجدید چنین توان دریافت که جمله‌های وابسته (اعم ازصله وموصول یا غیرآن) یکی ازحالات نه گانهٔ زیررا خواهند داشت ، و در تمام این احوال باید قابل تأویل به مفرد باشند :

۱ـ حالت مسندالیهی ، ۲ـ حالت مسندی ، ۳ـ حالت فاعلی ، ۴ـ حالت مفعول صریحی ، ۵ ـ حالت مفعول بواسطه‌ای ، ۶ ـ حالت

قیدی ، ۷ــ حالت مضاف الیهی ، ۸ــ حالت صفتی ، ۹ ــ حالت تبعیت از مفرد یا جملهٔ وابستهٔ دیگر .

۱ــ **حالت مسند الیهی** : حالت مسندالیهی آنست که جمله‌ای برای جملهٔ دیگرمسندالیه واقع شود ، نظیر این جمله ازباب اول گلستان در داستان خواجهٔ ملك زوزن :

« . . . ملوك آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانسته و بی عزتی نمودند ، برما گران آمد ». دراین‌جمله ، «گران» مسند و « آمد » رابطه و «ما» مفعول بواسطه است ، وچون مسندالیه وفاعل هرجمله درجواب که یا چه می‌آید ، در اینجا نیز اگر بپرسند : چه‌گران آمد ؟ در پاسخ جملهٔ « ملوك آن طرف . . . و بی عزتی نمودند » گفته خواهد شد ، و جملهٔ اصلی پس از تأویل بمفرد جملهٔ مسندالیه چنین می‌شود :

« ندانستن وبی‌عزتی نمودن ملوك آن طرف قدرچنان بزرگواری را برما گران‌آمد » . ممکن است مسندالیهِ غیرِ جمله ، متممی‌بصورت جمله داشته باشد ، نظیر این گفتهٔ سعدی :

« برادرکه دربند خویش است نه برادر ونه خویش است » ؛ در اینجا صله و موصول « که در بند خویش است » صفت است برای « برادر »که مسندالیه است ؛ و جملهٔ اصلی پس ازتأویل چنین می‌شود:

« برادرِ دربند خویش نه برادر ونه خویش است » .

۲ــ **حالت مسندی** : حالت مسندی آنست که مسندِ جمله‌ای ، خود جملهٔ کامل، یعنی مرکب از مسندٌالیه و مسند و رابطه باشد، مانند این‌بیت صائب :

« اشکی‌که گوهرش ز نژاد جگر بود
هر قطره‌اش ستارهٔ صبح اثر بود »

در این بیت، مصراع اول مسندالیهی است بامتمم صله وموصول، و مصراع دوم مسند آنست ، اما در این مسندکه بصورت جمله است ، « هرقطره‌اش » مسندالیه ، « ستارهٔ صبح اثر » مسند ، « بود » رابطه است ، و جملهٔ اصلی ، پس از بازگرداندن جمله‌های وابسته به مفرد ، چنین می‌شود :

« هرقطره اشك ازگوهرنژاد جگر ، ستارهٔ صبح اثر بود ».

۳ـ **حالت فاعلی** : حالت فاعلی آنست که فاعل جمله‌ای خود نیزجمله باشد مانند این جمله ازسعدی ، درباب دوم گلستان در حکایت زدن کاروانی را درسرزمین یونان :

« بازرگانان گریه و زاری کردند ، وخدا وپیغمبررا شفیع آوردند فایده نکرد.» دراین جمله چون سؤال شود، چه فایده نکرد؟ «بازرگانان ... الخ » درپاسخ خواهدآمد ، و تقدیرمفرد جملهٔ اصلی چنین است :

«گریه و زاری کردن بازرگانان ، و خدا و پیغمبر شفیع آوردن ایشان فایده نکرد . »

۴ـ **حالت مفعول صریحی** : حالت مفعول صریحی، نظیرجملهٔ مقول قول مصراع دوم این بیت از حافظ :

« ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگوکه: کارجهان شد بکام ما »

جملهٔ «کارجهان شد بکام ما» مفعول است برای فعل «بگو» بدین تأویل « بکام ما شدن کارجهان را بگو» ، ونظیر این جمله از دیباچهٔ کلیله و دمنه :

« بحقیقت بباید شناخت ، که ملوك اسلام سایهٔ آفریدگارند » ، که پس از بازگرداندن بمفرد چنین می‌شود : « بحقیقت سایهٔ آفریدگار

بودن ملوك را بباید شناخت » .

۵ــ حالت مفعول بواسطه‌ای : جمله‌ای که حالت مفعول بواسطه‌ای داشته باشد مثل « بد باشی و نیکت بینند » در این بیت از گلستان سعدی :

« نیك باشی و بدت بیند خلق   به که بد باشی و نیکت بینند »

حرف « که » بمعنی « از » و علامت مفعول بواسطه است ، و صورت بیت پس از تأویل به مفرد چنین می‌شود : « نیك بودن تو و بد دیدن خلق ، از بد بودن تو و نیك دیدن خلق به است »

۶ــ حالت قیدی : دراین بیت معروف سعدی :

« بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار»

مصراع اول قید زمان است ، و تأویل آن به مفرد بصورت ذیل تواند بود :

« بامدادان هنگام بی‌تفاوتی لیل و نهار ، دامن صحرا و تماشای بهار خوش بود » و نیز در این عبارت از باب هشتم گلستان :

« نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پندگیرند از آن پیش که پسینیان بواقعهٔ آن مثل زنند » .

لخت « از آن پیش ... الخ » قید است و پس از بازگرداندن به مفرد چنین می‌شود :

« نیکبختان پیش ازمثل زدن پسینیان بواقعهٔ ایشان ، به حکایت و امثال پیشینیان پندگیرند » .

۷ــ حالت مضاف الیهی : درجمله گاهی مضافٌ‌الیهِ یکی از ارکان یا فروع ، خود صورت جمله را دارد ؛ و این هر دونوع در این

گفتهٔ سعدی در دیباچهٔ گلستان از زبان بزرجمهر حکیم جمع است :

« اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم .»

در این قول دو مصدر « اندیشه کردن » و «پشیمانی خوردن» ، که اولی مسندالیه و دومی مفعول بواسطه است ، بدوجمله صله و موصول «که چه گویم » و «که چرا گفتم » اضافه شده است ، و بدین صورت قابل تاویل به مفرد است :

« اندیشه کردنِ چه گفتن ، ازپشیمانی خوردنِ چرا گفتن به‌است.»

۸ ــ **حالت صفتی** : صفت نیز در جمله‌ای ممکن است خود بصورت جمله باشد ، و دراین بیت عراقی :

« نخستین باده کاندر جام کردند   ز چشم مست ساقی وام کردند »

لخت «کاندر جام کردند » ــ که صله و موصول و در حکم یك کلمه است ــ صفتِ « نخستین باده » است ، و صورت بیت پس ازباز گرداندن به مفرد چنین تواند بود :

« نخستین بادهٔ درجام‌کرده را ازچشم مست ساقی وام‌کردند » .

و در این پند ازباب هشتم‌گلستان :

« خبری‌که دانی دل بیازارد، توخاموش باش تادیگری آرد »، «که دانی دل بیازارد » صفت خبر است ، و جمله را می‌توان بدین صورت به مفرد بازگرداند :

« خبردل آزار را ، توخاموش باش تا دیگری آرد ».

۹ ــ **حالت تبعیت از مفرد یا جملهٔ وابستهٔ دیگر** : تبعیت از مفرد مانند : « سعدی ، سخن‌دان وگلستانش سرمشق مترسلان است ».

در این جمله ، « سعدی » مسندالیه ، و « سخن‌دان » که مفرد است مسند ، و «گلستانش سرمشق مترسلان است » که خود جمله است تابع

مسند وبحقیقت مسند دوم است. رابطهٔ « است » پس ازمسند اول‌بقرینهٔ رابطهٔ موجود درمسند دوم حذف شده است ، درمسند دوم «گلستانش» مسندالیه و « سرمشق مترسلان » مسند ، و « است » رابط است وهرجا که مسند دوم جمله باشد خودآن رابطه نیزهست ، و این معنی را تأملی دربایست است .

تبعیت ازجملهٔ وابستهٔ دیگر، مانند این‌جمله ازسعدی ،که درذکر حالت فاعلی جمله ، بعنوان شاهد درج آمد :

« بازرگانان‌گریه و زاری‌کردند، وخدا وپیغمبررا شفیع‌آوردند، فایده نکرد .» که در آن جملهٔ « خدا و پیغمبر را شفیع آوردند » ، از جملهٔ « بازرگانان‌گریه و زاری‌کردند »که فاعل‌است تبعیت دارد، چون برآن عطف شده است .

بخش دوم : جمله‌های آزاد

چنانکه در مقدمه مذکور افتاد ، جملهٔ آزاد آنست‌که هیچگونه رابطه وتعلقی بجملهٔ دیگرندارد ، و نیزقابل تاویل به مفرد نیست، جملهٔ آزاد هفت نوع است :

۱ـ جملهٔ آغاز سخن ، ۲ـ جملهٔ منقطع از جملهٔ قبل ، ۳ جملهٔ معترضه ، ۴ـ جملهٔ تفسیریه، ۵ـ جملهٔ پاسخ سوگند ، ۶ـ جملهٔ جواب شرط، ۷ـ جملهٔ تابع جملهٔ مستقل دیگر، اینك شرح هرکدام باختصار:

۱ـ **جملهٔ آغاز سخن** : این نوع ، جمله‌ای است‌که سخن بدان آغازمی‌شود، چنانکه بدوستی می‌رسیم ، و از وی می‌پرسیم « حال شما چطور است ؟ » ، و نظیر مصراع اول این بیت صائب :

« پیغام نمك چش وصال است   دل خوش کن عاشقان خیال است»

۲ـ **جملهٔ منقطع ازجملهٔ قبل** : و آن جمله‌ای است که به جملهٔ پیش ازخود بستگیی ندارد ، مانند مصراع دوم بیت صائب مذکور در فوق ، و مصراع دوم این بیت از بوستان سعدی :

« ره عقل جز پیچ در پیچ نیست   برعاشقان جز خدا هیچ نیست »

۳ـ **جملهٔ معترضه** : جملهٔ معترضه جهة استواری بخشیدن ، و تسدید و تحکیم و لطف ، دراول یا وسط یا آخرجملهٔ دیگردرمی‌آید . در اول مانند این بیت از فریدکاتب خطاب به سنجر :

« دور از سرتو ـ سام به سرسام بمرد ـ
و اینك سرسوری به عراق آوردند »

در وسط مانند این بیت ازگلستان سعدی :

«چشم بد اندیش ـ که برکنده باد ـ   عیب نماید هنرش در نظر»

درآخرنظیر این بیت از حدیقهٔ سنائی :

« قحطی افتاد وقتی اندر ری   ـدور ازاین شهروزنواحی‌وی ـ»

۴ـ **جملهٔ تفسیریه** : جملهٔ تفسیریه ، جملهٔ زائدی است که حقیقت جملهٔ قبل را بیان می‌کند ، نظیر این بیت ازکلیم :

«کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت
هرچه‌کرد ازکاوش مژگان شیرین یادداشت»

که مصراع دوم آن تفسیرمصراع اول‌است .

۵ـ **جملهٔ پاسخ سوگند** : جملهٔ پاسخ سوگند ، مانند مصراع دوم این بیت مذکور درآنندراج درحرف باء قسم ،که سوگند و پاسخ آن یکجا آمده است :

« ز ابروان تو بی‌اختیار می‌ترسم   به‌مرتضی که‌ازین‌ذوالفقارمی‌ترسم»

۶ــ **جملهٔ جواب شرط** : جواب شرط نظیر، این بیت حافظ:

« هزار دشمنم ارمی‌کنند قصد هلاک
گرم تودوستی ازدشمنان ندارم باک»

۷ــ **جملهٔ تابع جملهٔ مستقل دیگر** : این نوع شواهد فراوان دارد ، مانند این عبارت ازمقالت دوم چهارمقاله :

« [محمود] شبی درمجلس عشرت ــ بعد ازآنکه شراب درواثر کرده بود ، و عشق درو عمل نموده ــ بزلف ایازنگریست » .

دراین‌عبارت، « عشق دروعمل نموده » تابع جملهٔ « بعد ازآنکه شراب درو اثرکرده بود » و عطف برآنست‌که آن جمله ، خود جملهٔ معترضه است .

احمد گلچین معانی

هندوستان از دریچهٔ چشم شاعران

دانا پدری گفت به فرزند خلف   دنیا طلبی به هند وعقبی به نجف
ور زآنکه نه دنیاونه عقبی‌خواهی   بنشین به نشابور وبکن عمرتلف

یکی از کتابهایی که چندین سالست بنده تألیف کرده‌ام ولی تا کنون فرصت تنظیم و تدوین آنرا نیافته‌ام ، تذکرهٔ «کاروان هند» است در بیان احوال شاعـرانی که در دورهٔ صفویه به هندوستان مسافرت یا مهاجرت کرده‌اند .

یکی از مباحث مقدمهٔ آن تذکره اینست که هرشاعری به نسبت وضعی که درآن سامان داشته ، یا حوادثی‌کـه براوگذشته ، دربارهٔ هند چگونه قضاوت‌کرده است .

چون قرار براینست‌که مقالات تحقیقی این مجموعه هریك بیش ازپنج شش صفحه نباشد ، عجالةً از ذکرآن مبحث می‌گذرم ، و فقط اشعار مورد نظررا به ترتیب حرف اول تخلص هرشاعرمی‌آورم :

گرهندمرا پرورد ازشیروشکر   کی‌مهرعراقم رود ازسینه‌بدر

هرچند زدایه طفل می‌گیرد شیر لیك از مادر نمی‌کند قطع نظر

ابراهیم اردوبادی

ایکه ازکشورخود جانب هندآمده‌ای
در ولایت خبر هند مگر نشنیدی
بعد از آن‌کآمده‌ای قصداقامت چه‌کنی
قصه‌های ضرر هند مگر نشنیدی
کیسه‌ها دوخته‌ای بهر امید زر و سیم
بی بقائی زر هند مگر نشنیدی
زادهٔ هند کمر بستهٔ قتل پدر است
این سخن در سفر هند مگر نشنیدی
کدخدایی کنی اینجا ز برای فرزند
داستان پسر هند مگر نشنیدی

✩✩✩

از گرمی هند ، سنگ شق می‌گردد
چون طاق ، زمین طبق طبق می‌گردد
گر نیست‌بهشت ، ازچه‌چون‌اهل‌بهشت
هرچیزکه می‌خوری عرق می‌گردد

✩✩✩

اختیارم نیست درغربت ،که چون رنگ حنا
رفتن هندوستان من به دست دیگریست

✩✩✩

دولت سرشار و بی‌قدری بود در یك حساب
می‌شود درهند گمنام آنکه شد صاحب‌خطاب[۱]

☆☆☆

در ایران نیست جزهند آرزو، بی‌روزگاران را
تمام روز باشد حسرت شب ، روزه‌داران را

☆☆☆

هرکه آمـد برامید نعمت الوان هند
خورد چندان خون دل کز زندگانی سیرشد

☆☆☆

هرچند که اهل‌هند صاحب دردند اما چو به کنهشان رسی نامردند
خاصیت قهوه است این‌طایفه را گرمند به ظاهر و به باطن سردند

☆☆☆

به‌خاك هندچه سنجی دیارایرانرا به خاك تیره برابرمکن گلستان را

☆☆☆

گشتیم گرمسیری عشق شکر لبان مارا دگر زهند به ایران که می‌برد

☆☆☆

آنچنان گشته‌ام آزرده ز غربت ، که مگر
چـون حنا بسته ز هندم به صفاهان ببرند

☆☆☆

۱ـ ازقبیل : خواجه محمد بلخی مخاطب به امانت خان ثم به شهامت‌خان ثم به عمادالملك مبارزخان بهادر هژبرجنگ .
رك : تاریخ محمدی (ص ۵۳)

من زتنهایی غریب کشور هندوستان
دل زحیرانی بیابان‌مرگ صحرای دگر

☆☆☆

نیست ترکان ختا را خوبی سبزان هند
چوب‌چینی‌خوردگان‌را کم بود برخوان‌نمك

☆☆☆

عالمی خواهم که باشد اعتدالش برقرار
داد از هندوستانِ گرم و ایرانِ خنك

☆☆☆

هندی است نان بی‌نمك ، ایرانی آب بی نمك
آن چون کباب بی‌نمك ، این‌چون‌شراب‌بی‌نمك[۱]
اشرف مازندرانی (ملامحمدسعید)

☆☆☆

به ملك هند ندیدم کسی که بی‌غم نیست
بود اگر همه شاه جهان که خرم نیست[۲]

☆☆☆

درهند روی دل زسیاهان ندیده‌ام آیینه تار گشت که در زنگبار ماند

☆☆☆

۱ــ همو گفته است درتعریف ایران :
از فضای وادی مصر است یوسف خیزتر
گلشن‌ایران مگر ازچاه کنعان خورده آب
۲ــ خرم نام شاهجهان در زمان شاهزادگی بوده است .

در هند که جز یار جگرخوار ندیدیم
داریم به دل حسرت ایـران چقدرها

☆☆☆

میروم سجده‌کنان تا نجف از هند امید
که گشایش ز درکعبهٔ دلهاست مـرا
امید همدانی (قزلباش خان)

☆☆☆

باعث به ره هند مکن عمر تلف — کآنجا نفتدگوهر مقصود به‌کف
سرمایهٔ عقبی نتوان یافت ز هند — خود را برسان به‌حیدرآبادنجف
باعث

☆☆☆

هلاك هندم وخوبان بی‌تکلف او — که‌تااشاره به‌ابروکنی،درآغوشند
باقرخردهٔ کاشانی

جانی دارم به وصف جـانـان مشتاق
چـون سبزهٔ پژمرده به باران مشتاق
چون عاصی دوزخـی به امید بهشت
در هند نشسته‌ام به ایـران مشتاق [1]
باقیای مصنف نایینی

☆☆☆

۱ــ این رباعی درسفینهٔ شمارهٔ (۵۸۲) مجلس شورای ملی‌که تحریرقرن یازدهم هجریست بنام باقیا ثبت شده است و بنده هم در ذیل ترجمهٔ او در تذکرهٔ میخانه (ص ۸۷۵) نقل کرده‌ام . ولی همین رباعی با اندك اختلافی در بیت اول در دیوان محمد صوفی مازندرانی نسخهٔ شمارهٔ (۵۴۱ مورخ ۱۰۲۶ ﻫ) کتابخانهٔ آستان قدس که در زمان حیات شاعر نوشته شده است مندرجست . در ذیل محمد صوفی ملاحظه فرمائید .

خون در دلم از کاوش ایام نماندهست
این آبله را نیشتر خار مکیدهست
من حمزه نیم در صف این عرصهٔ خونخوار
اما جگرم هند جگرخوار مکیدهست

☆☆☆

نسناس سیرتیست تمنای مردمی   ازدیولاخ هندکه مردم نداشتست

☆☆☆

افگند فلك چودورم از روضهٔ طوس ، آن غیرت حور
نگذاشت مرا فیض الهی مأیوس ، چون دیده ز نور
از طوف حرم طرف سعادت بستم ، اما ز قضا
امروز به سومنات هندم افسوس ، چون زنده به‌گور

☆☆☆

هجرت ز حریم مکه دوری ز نجف   دل رابه‌اسف داد وبه‌افسوسم کف
غافل که مکافات چنین جرم مرا   آرد سوی هند و سازدم عمر تلف

☆☆☆

هجرت ز حرم عقوبتم داد به هند
از هند جگر خوارکنم یاد به‌هند
عصیان به ره جحیم می‌برد مرا
از طالع بد غلط شد افتاد به هند

☆☆☆

سختست عذاب دوزخ هند   یا راحم نجنی من النار

این قطعه را به مطایبه سروده است در وقتی که نادرشاه عزم سفر هند داشته :

ای صبا از من آشفته سخن / به شهنشه ببراین تازه سروش
کـه نیارد هـوس هند به یاد / دارد ارگوش و دل پند نیوش
که شه هند فـراوان دارد / پهلوان موش وبهادرخرگوش

حزین لاهیجی (شیخ محمد علی)

✿✿✿

درکشور هند شادی و غم معلوم / آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جایی‌که به‌یك روپیه آدم بخرند / آدم معلـوم و قدر آدم معلـوم

حیدری تبریزی

✿✿✿

راه دور هند پابست وطـن دارد مـرا
چون‌حناشب‌درمیان رفتن‌به‌هندستان‌خوشست

دانش مشهدی (میرزا رضی)

✿✿✿

به عیش آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد
که مونتواند از شرم‌کمرها شدسفیدآنجا

✿✿✿

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال
تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین‌نشد

✿✿✿

نشد درست به‌هندوستان شکستهٔ ما
نماز بود درو کار دست بستهٔ ما

✿✿✿

سلیم هند جگرخوار خورد خون مرا
چه روز بود که راهم به‌این‌خراب‌افتاد

☆☆☆

کمتر نیم از قیصرو فغفور ،که من هم
در هند سیه بختی خود شاه سلیمم[1]
سلیم طرشتی طهرانی (محمدقلی)

☆☆☆

دراحوال هند ازجهاندیده‌ای بپرسید شخص پسندیده‌ای
که دیدی ز اهل‌مروت چه‌کس بگفت ازبزرگان‌همین‌پیل‌وبس
سنجر کاشی (میرمحمد هاشم)

☆☆☆

ای زمین هند ، آیین برومندی ببند
کزصفاهان دیده‌ای‌چون‌زنده‌رود آورده‌ایم

☆☆☆

صائب ازسوختگی‌گر به سرت دودی هست
مشت خاك سیه هند به ایران نـدهی

☆☆☆

صائب‌ازهند مجو عشرت اصفاهان را
فیض صبح وطن ازشام غریبان مطلب

☆☆☆

از شب نشین هند دل من سیاه شد
عمرم‌چوشمع درقدم اشك و آه شد

۱ ـ مقصود ازشاه سلیم ، جهانگیر پادشاهست ، واین‌نام زمان شاهزادگی اوست .

گفتم مگر زهند شود بخت تیره‌سبز
این خاك هم علاوهٔ بخت سیاه شد

***

شب را برای راحت تن آفریده‌اند
درهند میتوان دوسه روزی نفس کشید

***

صائب از هند جگرخوار برون می‌آیم
دستگیرمن اگر شاه نجف خواهد شد

***

هند چون دنیای غدارست و ایران آخرت
هرکه نفرستد به عقبی مال دنیا غافل است

***

داشتم شکوه ز ایران به تلافی‌گردون
در فرامشکدهٔ هند رها کرد مرا

***

صائب از عمرهمین کام تمنا دارد
که زهند آید و درخاك نجف وا افتد

***

صائب گلی نچید ز شکر لبان هند
روز بدی قدم به دیار وفا گذاشت

***

همچو عزم سفر هندکه در هر دل هست
رقص‌سودای تودرهیچ سری نیست‌که‌نیست

صائب تبریزی (میرزا محمدعلی)

***

درهندزمین‌هرکه چهل‌روزبسربرد آیینهٔ صاف دل او زنگ برآرد
ازسنگ‌خطاپست‌شودخانهٔ دینش ایام حصار دلش از سنگ برآرد
همرنگ‌به‌این‌قوم‌سیه‌دل شودآخر آلوچه به‌آلونگرد رنگ برآرد

صبوری (خواجه‌کمال‌الدین حسین)

***

همتم ازچشمه سار هند حلقی تر نکرد
از لب جو شکوهٔ آب روان آورده‌ام

صرفی ساوجی (صلاح‌الدین)

***

عطای هند و لقایش به یکدگر هشتم
خدا نصیب‌کند سیرکشور ایران

***

نخواهم آنکه به هند افگند ز پا اجلم
که نیست درگل این‌بوم وبرگل بهبود

صلایی اسفراینی (حسن بیگ)

***

طالب‌گل این چمن به بستان بگذار
بگذار که میشوی پشیمان ، بگذار
هندو نبرد به تحفه کس جانب هند
بخت سیه خویش به ایران بگذار

طالب‌آملی (محمد)

***

در هند کسانی که گرفتند وطن
مانند غلیواژ نه مردند و نه زن

این رسم عجب‌نگر که در کشور هند
زن شوهر شوهرست وشوهر زن زن
طاهر شعرباف اصفهانی

***

دست می‌باید زایران شست بعد ازسیر هند
گر به هند آیی ز ایران ، از لب دریا بیا

***

درتیره زمین هند ، دلگیر شدم   وزغصهٔ این خاك سیه ، پیرشدم
شاید به کفم گل جوانی آید   درفصل بهار ، سوی کشمیر شدم
طغرای مشهدی

***

چشم بت هندی دلم‌از نازگرفت   زانسان‌که‌گرفت‌کبك راباز گرفت
از یوز توان‌گرفت‌آهو ، نتوان   از چشم بتان هند ، دل باز گرفت

***

رویت ختنی و زلف هند ستانی   چشمان توترك و دل من ایرانی
ترك توو هندوی توبرد ازبرمن   ایرانی را به سحر هندستانی
عارف‌ایگی (سراج‌الدین حسن)

***

دل به‌دام‌کاکلش افتاد ومن دربند زلف
این پریشانی مراآخربه هندستان‌کشید

***

روبه هندآوردن روشندلان بی‌وجه نیست
روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند

***

در دهر سزا شنیدم اربد گفتم　　از قافله واشدم چودرره خفتم
درهند به تسلیم جزا می‌یابم　　در مدرسه آنچه لانسلم گفتم

***

درهند به‌حسن‌سعی، همدم نشوی　　بی حیلهٔ هندوی مقدم نشوی
هرچیزشوی به هند ، عزت‌یابی　　زنهار که فهمیده و آدم نشوی

***

عصیان دل را بجزمکدر نکند　　آهن کار طلای احمر نکند
چشمی که‌شودتیره زتاریکی‌هند　　جز سرمهٔ اصفهان منور نکند

عارف شیرازی (شاه محمد)

***

بده ساقی آن شمع مجلس فروز　　که شب‌ازفروغش‌شود رشك روز
بده می که از فیض هندوستان　　شود بخت من چون رخ دوستان
که می‌داد در هندم از غم نجات　　عیان دیدم از ظلمت آب حیات

عتابی‌تکلو (حسن‌بیگ)

***

حرف بجا ز کس نشنیدم در اهل هند
غیر از کسی که گفت به مطرب بجابجا[1]

عالی (نعمت خان)

***

بیگانه نیم تا چو غمم یاری هست
گررفت ز دست سبحه ، زناری هست

---

۱ ـ یعنی بنواز

دلجویی حمزه گر بـه ایران نکنند
در پهلوی او هند جگرخواری هست
غافل‌سیستانی (ملك حمزه)

***

با یـار به سیر هند آمـاده شدم
برگشتم و زین تعلق آزاده شدم
نا رفته به هند ، واژگون شد کارم
آن ماه مخطط شد ومن ساده شدم[1]
فصیحی هروی

***

حبذا هند ، کعبهٔ حاجات — خاصه یاران عافیت جو را
هر که‌شدمستطیع فضل و هنر — رفتن هند واجبست او را
فیاض لاهیجی (ملا عبدالرزاق)

***

« کاهی » تو بلبل چمن‌آرای کابلی
زاغ وزغن نیی که‌به‌هندوستان‌شوی
کاهی کابلی (قاسم)

***

زشوق هند ، زانسان چشم حسرت درقفادارم
که روهـم گر به ره آرم نمی‌بینم مقابل را

---

۱ ـ حسین‌خان شاملو بیگلربیگی‌خراسان فصیحی و رفیق همراهش را در وقت عزیمت هند ازقندهار به هرات باز گردانید و ریشش را تراشید و محبوسش کرد . رك : تذکرهٔ میخانه، مصحح نگارنده ، ص ۵۷۴ ــ ۵۷۵

* * *

طالب ز هوا پرستی هند / برگشت وسوی مطالب آمد
تاریخ توجه عـراقش / (توفیق رفیق طالب) آمد:۱۰۲۸ه
کلیم همدانی (طالبا)

* * *

خاکسترست خاکش وصحراش گلخنست
درهند ، گلشنی چه کند ؟ چون بسر برد ؟
گلشنی شیرازی

* * *

در هند بسی بوالعجبی در کارست
حیوان دروی عزیزومردم خوارست
از بسکه به تلخی گذرد اینجا عمر
مردن آسان و زندگی دشوارست

* * *

جانی دارم به روی یاران مشتاق / چونانکه بود کشته به باران مشتاق
زآنگونه که دوزخیست مشتاق بهشت / در هند نشسته‌ام به ایران مشتاق

* * *

در هند بسا که رای رایان دیدم / در صورت بندگان خدایان دیدم
درکسوت مرد دیده‌ام زن بسیار / باطبل و علم بسی گدایان دیدم
محمد (صوفی مازندرانی)

* * *

جستجو کردم بسی مخفی چو در گرداب هند
نشأهٔ آسودگی جایی به جز بنگاله نیست

***

نادان اگر نمی‌بود ، درملك هند مخفی
اجزای عمرخورا، شیرازه‌گم نمی‌کرد

***

مخفیا تاکی توان بردن بسر در ملك هند
رفت عمرازدست اینجا، روبشوجایی‌دگر

***

حیرتی دارم‌که‌یارب چون درین ظلمات هند
طوطی فکرم پی شکـر ز رضوان آمده

***

آفرین برجگرم باد ،که درکشور هند
سکهٔ نقد سخن ، رایج ایران زده‌ام

مخفی رشتی

***

دلم را آرزوی هند خون‌کرد   که‌خون‌بادا دل هند جگرخوار

مشرقی طوسی (میرزاملك)

***

درکشورما که خوشه خرمن‌گردد   این چرخ نشد به‌کام یکتن گردد
زر می‌طلبی به هند باید رفتن   در تاریکی چراغ روشن گردد

***

برفرق جهان ز بی‌نیازی تاجم   از فیض قناعت نه ز استدراجم
شیطان به فریب زربه هندم میبرد   میخواست به‌نان شب کندمحتاجم

مهری (میرسیدعلی)

* * *

یارب منما به هند محتاج مرا / یعنی که مکن‌شمع شب داج مرا
گرجادهٔ آسمان دولت اینست / زین راه مبر به‌سوی معراج مرا

نجیب‌کاشی (نورالدین محمد)

* * *

گرهند بودکعبه ، روم سوی‌کنشت
دوزخ طلبم‌اگر چه هندست بهشت
خواهم ز غلط‌کردهٔ خود برگردم
مانند نگاه غافل از صورت زشت

نذری قمشه‌ای (شاه شیخ‌نظر)

* * *

گداخت هند جگرخوارم ، ای اجل‌مپسند
کـه استخوان همایی غذای زاغ شود

* * *

اشکم به خاك شویی ایران که می‌برد؟
از هند تخم‌گل به خراسان‌که می‌برد؟

نوعی خبوشانی (محمد رضا)

* * *

دلم ز دهلی و گلزار شالمار گرفت
کجاست سیرصفاهان و چارباغ کجاست؟

واله داغستانی (علیقلیخان)

* * *

صدساله بهار درهم آورد   چون خامه ثنای هند سرکرد
واله هروی

***

چون هم عددند، هند وموجود وجهان
تا آمده را به هند ، موجود مدان
معدوم به هند آید و موجود شود
موجود شود کسی که آید به جهان
وحدت (آقاحسن)

***

درخوبی هند و مردمانش چه شکست
کزجود وسخابخشش ایشان به‌لك است
دنیا چشمست و هند چون مردم چشم
پیداست که نورچشم از مردمك است
وحی (میرزا ابوالحسن)

***

بیتی چند از شعرای هند :

کشتی آینده را گویند ناو   تختهٔ همواره را گویند تاو
این‌عجب رسمیست درهندوستان   خوش گلو بیچاره راگویند گاو
خسرو دهلوی

***

درتیره خاك هندکریمی ندیده‌ایم   از طوطیان‌کریم‌کریمی شنیده‌ایم
سرخوش لاهوری (محمد افضل)

***

بسکه با ما جز هوا درهندکس گرمی نکرد
آرزوی سردی کشمیر و کابل می‌کنیم

***

هوای برشگال هند خوش آید مرا ، لیکن
نسیم نوبهار کابل و کشمیر می‌باید
فانی کشمیری (شیخ محسن)

***

ز بس هندی پسرها تنگ میگیرند برمردم
زنان اینجا از آنرو(خصم) می‌نامند شوهررا

***

به‌هند هر که زکشمیر پانهد ، داند   که کم زسایه زده نیست آفتاب‌زده
قبول کشمیری (عبدالغنی بیگ)

جلال متینی

ضرورتهای شعری

« یجوز للشاعر مالا یجوز لغیره »

شمس‌الدین‌محمدبن قیس رازی در کتاب ارجمند المعجم فی معائیر اشعارالعجم، در آنجاکه « عدول ازجادهٔ صواب درشعر » را مورد بحث قرارمی‌دهد ، می‌نویسد در برخی از موارد « شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی بشعرخویش درآرد وخطای لفظی یامعنوی جایزدارد و اگرچه شعرا را درین‌باب رخصت یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره متمسکی قوی است . . . لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواندبود»[۱]. وی دربحث مفصل‌خود دراین‌باب‌تأکید می‌کندکه شاعران دری‌گوی « بهیچ وجه در تغییر حروف و تحریف‌کلمات »[۲] نباید تقلید قدما کنند زیرا « بیشترین آن نزدیك ارباب براعت از معایب شعرست وپیش‌اصحاب بلاغت از مردودات‌کلام »[۳].

شمس قیس « تصرفات فاسد »[۴] شاعران را در مورد « زیادات و حذوف و تغییرکلمات وحروف »[۵]با ذکرشواهدی ازآثارمنظوم پارسی

۱، ۲، ۳، ۴، ۵ ـ رك . المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم، تصحیح مدرس رضوی بترتیب صفحات : ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ .

طبقه‌بندی کرده که از آن جمله است :

۱ــ در باب « زیادات » استعمال کلمات : ناخون = ناخن ، سخون = سخن ، بسحرگاهان = سحرگاه ، ابر = بر، ابا = با ، گوییا = گویی ، گفتا = گفت ، را بعنوان شاهد ذکر می‌کند [۱].

۲ــ همچنین می‌نویسد « از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است » مانند : عمرّ = عمر ، میّ = می ، بجّای = بجای [۲].

۳ــ وی از زیادات دیگری نیز مانند : ناگاهیان = ناگاهان، دیباه = دیبا، دوتاه = دوتا ، دریاب = دریا ــ که آنها را ناپسند ونادرست می‌داند ــ ذکری بمیان می آورد [۳].

۴ــ دربارهٔ « حذوف » نیز کلمات « خمش ازخاموش و فرموش از فراموش .... » را بعنوان مثال ذکرمی‌کند [۴].

۵ــ دربحث « تغییر الفاظ از منهج صواب » نیز استعمال کلماتی نظیر نیلوفل = نیلوفر ، هگرز = هرگز ، هنیز = هنوز را در شعر فارسی ناپسند می‌شمارد [۵].

وی نظرخود را دربارهٔ تمام موارد مذکور در فوق بدین شرح ذکر می‌کندکه « شعراء پاکیزه سخن بایدکه از استعمال این قبیل کلمات احتراز کنند » [۶] ونیز « شاعردری‌گوی باید درین ابواب تقلید قدما نکند و درآنچ‌گوید از جادهٔ دری مشهور متداول عدول جایز نشمرد » [۷].

***

بطورکلی منتقدان و سخن سنجان به شاعرحق داده‌اندکه بحکم

۱، ۲، ۳، ۴، ۵ ــ رك . همین‌کتاب بترتیب صفحات: ۲۲۴ــ۲۲۶ ، ۲۲۶، ۲۲۸ ــ ۲۲۹ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ــ ۲۳۱

۶ ، ۷ــ رك . همین‌کتاب بترتیب صفحات ؛ ۲۲۳ ، ۲۲۵

سنن « از پاره‌ای قواعد و اصول جاری زبان تجاوز نماید . و فی‌المثل ساکنی را متحرك کند ، یا متحرکی را ساکن نماید ، حرف مشددی را تخفیف دهد ، یاکلمهٔ مخففی‌را مشدد سازد »[1]. مارمنتل[2] منتقد و نویسندهٔ فرانسوی نیزمی‌گوید : « آنچه ضرورت نام دارد مخالفت‌گونه‌ای با آداب وقواعد است ونوعی‌خروج ازمبادی واصول‌می‌باشدکه‌بملاحظهٔ مراعات شمارهٔ هجاها یا وزن و قافیه ویا ببهانهٔ زیبائی شعرجایز شمرده می‌شود »[3]. بدین ترتیب « ضرورت » و « جواز » برطبق عقیدهٔ جمهور امری‌است‌که درشعر وارد می‌شود اما وقوع آن درنثر پسندیده نیست ، زیرا نویسنده با هیچ یك ازقیود شاعری مواجه نمی‌باشد . ولی شمس قیس چنانکه گذشت حدود این ضرورات را نیز در زبان فارسی دری بسیار محدود کرده است و اکثرآنها را از « تصرفات فاسد » شاعران پنداشته‌که برای شاعر پاکیزه‌گوی درخور پیروی نیست .

***

آنچه نویسندهٔ این سطور دراین مختصرمورد بحث قرارمی‌دهد آنست که با توجه به‌آثار منثور فارسی دری در قرنهای چهارم و پنجم هجری معلوم می‌گردد آنچه شمس قیس در موارد فوق الذکر بعنوان « تصرفات فاسد » شاعران درکلمات فارسی دری ذکرکرده ، صحیح نیست . زیرا همان کلماتی‌که در شعرفارسی قرن سوم و چهارم و پنجم مورد اعتراض شمس‌قیس‌قرارگرفته‌است و وی‌آنهارا ازجملهٔ‌ضرورات شعری پنداشته است تلفظ حقیقی‌آن‌کلمات درآن روزگار بوده است . شاهد صادق ما در این باب‌کثرت استعمال این قبیل‌کلمات درآثارمنثور

۱ــ رك . نقد ادبی ، تألیف دکتر زرین‌کوب : ۱۳۴

۲ــ Marmontel

۳ــ به نقل از «نقد ادبی» : ۱۳۴

قرن چهارم هجریست . برای اثبات این موضوع تذکرچند موضوع لازم بنظر می‌رسد :

نخست آنکه آثار منثور فارسی دری که از قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن‌پنجم هجری بجای مانده ازجمله‌نثرهای بسیارساده و ابتدایی فارسی بشمار است که نویسنده بهیچ وجه به زیبایی الفاظ ــ آن چنانکه درنثر فنی و مصنوع مورد نظربوده ــ توجه نداشته است . دیگر آنکه دراین دوره زبان اهل ادب و قلم از زبان محاوره و حتی لهجه‌های محلی نویسندگان بکلی جدا نشده بوده است، آن چنانکه ازقرن ششم‌هجری ببعد « لفظ قلم » از « لفظ عامیانه » بطورکلی جدا می‌شود . سدیگرنثر سادهٔ قرن چهارم و پنجم ــ برخلاف نثرفنی فارسی ــ موزون و مسجع نیست ، و بهمین علت نویسنده گرفتار قیدهای شعری ، وزن و قافیه (سجع) ، نمی‌شود تا بدان جهت ارکان جمله را برهم ریزد ، یا حرفی برکلمه‌ای بیفزاید ، و یا ازکلمه‌ای دیگر حرفی بکاهد . باتوجه به موضوعات مذکور در فوق‌اگر آثار منثور قرن چهارم و حتی نیمهٔ اول قرن پنجم مانند : ترجمهٔ تفسیرطبری ، تاریخ بلعمی ، حدود العالم من المشرق الی المغرب ، هدایة المتعلمین فی‌الطب ، و تفسیرقرآن نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج و ... را بدقت ازنظر بگذرانیم ، ملاحظه می‌کنیم که درآثار نویسندگان این دوره بسیاری از کلمات با حرفی زیادت ، یا با حذف حرفی ، ویا با تبدیل حرفی به حرف دیگر بکار رفته است .

با توجه باین‌حقیقت درنثرفارسی ، اگر فی‌المثل «فیروزمشرقی» درشعرش کلمهٔ « ناخون » را بجای « ناخن » آورده است :

نوحه‌گرکرده زبان چنگ حزین از غم‌گل

مــوی بگشاده و بر روی زنان ناخونا

و رودکی بجای « سخن » و« با » ، « سخون » و « ابا » بکاربرده است :

بـودنی بـود می بیار اکنون رطل پرکن مگوی بیش سخون

***

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعـد در کوهسار

ویا بطورکلی درشعرشاعران قرن سوم وچهارم زیادات وحذوف و تغییرحروف بچشم می‌خورد ، بعقیدهٔ نویسندهٔ این سطورهیچ یك از این شواهد را درشعرفارسی‌قرن سوم وچهارم وحتی نیمهٔ اول قرن‌پنجم نمی‌توان درزیر عنوان « ضرورت » و « رخصت یجوزللشاعرمالایجوز لغیره » قرارداد ، زیرا درآن روزگاران این قبیل‌کلمات در بین فارسی زبانان ناحیهٔ شرقی ایران با تلفظی‌که امروز برای ما نامأنوس می‌نماید متداول و رایج بوده است ؛ ویقیناً نویسنده و شاعر، باسواد وبی‌سواد، زن و مرد همه یکسان‌آنها را بکار می‌برده‌اند . شمس قیس فقط باتوجه به ضابطهٔ زمان خود ، یعنی طرزاستعمال زبان فارسی در اوایل قرن‌هفتم هجری در نواحی مرکزی و جنوبی ایران ، در باب زبان دری و دری گویان قرن سوم تا پنجم هجری بقضاوت پرداخته است ، درصورتی‌که این داوری صحیح نیست زیرا وضع زبان فارسی درروزگار رودکی و معاصرانش با عهد شمس قیس یکسان نبوده است .

بنظر بنده فیروز مشرقی و رودکی و فرخی و ابوشکور بلخی و دیگر شاعران بزرگ‌آن روزگار در اکثر موارد در افزودن حرفی به کلمه‌ای ، ویا حذف حرفی‌ازکلمه‌ای دیگر ، ویا مشدد ساختن مخففی ، بهیچ یك ازنکته سنجی‌های منتقدان و سخن سنجان توجه نداشته‌اند . ایشان‌کلمات را بهمان صورتی‌که در لهجهٔ آنان رواج داشته است ــ و دراکثرموارد نیزدوصورت مختلف‌ازیك‌کلمه مستعمل بوده است مانند:

سخن و سخون ، دیبا و دیباه ... ـ درشعرخود بکار برده‌اند همچنانکه نویسندگان معاصرایشان هم این قبیل کلمات را بهمین منوال درآثارخود آورده‌اند .

برای روشن ساختن موضوع شواهدی چند دراین مورد ازآثار منثورقرن چهارم و پنجم هجری نقل می‌کند :

۱ـ درباب «زیادات» استعمال کلماتی نظیر: ابر[۱]، اسپری شدن[۲]، اسپید[۳]، اسفید[۴]، استام[۵]، استدن[۶]، اشتاب[۷]، اشکم[۸]، اسپهبد[۹]، اشتر[۱۰]، اشترمرغ[۱۱]، اشنا[۱۲] = شنا ، اشنوانیدن[۱۳] = شنوانیدن .

۲ـ درباب تشدید مخفف که شمس‌قیس‌ازجمله زیادات قبیح در شعر دانسته است کلمات زیرین که درکتابهای هدایة المتعلمین فی‌الطب ونیزتفسیرقرآن معروف به‌تفسیر کمبریج آمده قابل توجه است: بریّدن، پشّه ، پرّی ، ترّی ، دمّل ، شکّر، کتّان ، کرّه ، کرّی ، کمّی ، گلّاب، مزّه، مژّه ، مکّیدن[۱۴] .

۳ـ ازکلمات دیگری که شمس قیس بعنوان « زیادات دیگر »

۱ـ تاریخ بلعمی ، نسخهٔ خطی مورخ بسال ۸۳۸ کتابخانهٔ شادروان سعید نفیسی (این نسخه‌گویا درحیات آن مرحوم بیکی ازکتابخانه‌های عمومی منتقل گردیده است) : ۲۲۴ . ۲ـ تاریخ بلعمی : ۷۴۲ و ۸۶۵

۳ـ تاریخ بلعمی : ۴۲۴ ۴ـ تاریخ بلعمی : ۴۹۳

۵ـ تاریخ بلعمی : ۸۹۱ ۶ـ تفسیرقرآن مجید معروف به «تفسیر کمبریج» بتصحیح نگارندهٔ این سطور در دو مجلد . از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران : ۲۳۸/۱

۷ـ تاریخ بلعمی : ۴۲۴ ۸ـ تاریخ بلعمی : ۳۰۰

۹ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری : ۱۳۶ ۱۰ـ تفسیرکمبریج : ۱۵۸/۱

۱۱ـ تفسیرکمبریج : ۳۷۴/۱ ۱۲ـ تفسیرکمبریج : ۱۰۵/۱

۱۳ـ ترجمهٔ تفسیرطبری. نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس : ۱۲۸

۱۴ـ برای شمارهٔ صفحات این کلمات رك: هدایةالمتعلمین فی‌الطب بتصحیح نگارندهٔ این سطور ، چاپ دانشگاه مشهد، صفحهٔ ۵۸ مقدمه

یادکرده است کلمات زیرین یادکردنی است: آرنجه[۱] = آرنج، آشکاره[۲] = آشکار ، تاه[۳] = تا (دوتاه ، یك تاه) ، خرگوره[۴] = خرگور، شناه[۵]، اشناه[۶] = شنا ، شوشه[۷] = شش ، ناچاره[۸] = ناچار ، نگینه[۹] = نگین، بادبیزن[۱۰] = بادبزن ، برزیگر[۱۱] = برزگر، پایچه[۱۲] = پاچه ، پایشنه[۱۳] = پاشنه ، فریشته[۱۴] = فرشته ، خدای‌وند[۱۵] = خداوند، پول[۱۶] = پل، آشوفتن[۱۷] = آشفتن ، انبور[۱۸] = انبر، اومید[۱۹] = امید ، اوستاد[۲۰] = استاد ، دوشواری[۲۱] = دشواری ، خورم[۲۲] = خرم ، نوه[۲۳] = نه (عدد ۹) ، فرودتن[۲۴] = فروتن ، هفتده[۲۵] = هفده .

۴ـ آنچه مؤلف کتاب المعجم فی‌مغائیر اشعار العجم درزیرعنوان «حذوف» آورده همان موضوعی است که از آن در دیگرکتابها درذیل عنوان استعمال کلمات مخفف یادکرده‌اند . ذکر تمام شواهد مربوط به

۱ـ هدایة‌المتعلمین : ۳۹ ، ۴۰ ۲ـ ترجمهٔ تفسیرطبری نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ایران ۳ـ هدایة المتعلمین ، ۵۱ ، ۵۷
۴ـ هدایة‌المتعلمین ، ۱۵۷ ، ۲۴۴ ۵ـ تاریخ بلعمی : ۷۹۰
۶ـ تفسیر کمبریج : ۶۴۳/۱ ۷ـ هدایة‌المتعلمین : ۳۷ ، ۶۸
۸ـ هدایة‌المتعلمین : ۲۸ . ۲۹۹ ۹ـ هدایة‌المتعلمین : ۱۲۹
۱۰ـ حدودالعالم ، ۴۵ ۱۱ـ تاریخ بلعمی ، ۳۸۱
۱۲ـ هدایة‌المتعلمین ، ۴۴۲، ۴۹۳ ۱۳ هدایة‌المتعلمین ، ۴۷، ۶۲
۱۴ـ هدایة‌المتعلمین ۱۳ ، تفسیر کمبریج ۶۱/۱ ، ۸۳
۱۵ـ تفسیر کمبریج ، ۶۲۲/۱ ۱۶ـ تاریخ بلعمی : ۵۶۱
۱۷ـ تاریخ بلعمی : ۶۰۲ ۱۸ـ هدایة‌المتعلمین : ۲۰۲، ۳۱۱
۱۹ـ تفسیر کمبریج : ۱۷۵/۱ ۲۰ـ تفسیر کمبریج : ۳۲۷/۱
۲۱ـ رسالهٔ استخراج نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ، ۱۰۵
۲۲ـ تفسیر کمبریج : ۳۶۶/۱ ۲۳ـ هدایة‌المتعلمین ، ۱۶ ، ۵۸
۲۴ـ تفسیر کمبریج : ۱۳۰/۱ ۲۵ـ تاریخ بلعمی : ۶۰

استعمال کلمات مخفف در نثر قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم بعلت کثرت، کاری دشوار است ، بعضی از آنها بدین قرار است :

آمختن[۱] = آموختن ، فرخت[۲] = فروخت ، هش[۳] = هوش ، خامش[۴] = خاموش ، بیهشانه[۵] = بیهوشانه ، اندهگین[۶] = اندوهگین ، اندهگسار[۷] = اندوه‌گسار ، پذرفتار[۸] = پذیرفتار ، دگر[۹] = دیگر ، فرفته[۱۰] = فریفته ، بوزنه[۱۱] = بوزینه ، غمگن[۱۲] = غمگین، مفرباد[۱۳] = مفریباد ، استاده[۱۴] = ایستاده ، نگرستن[۱۵] = نگریستن ، فسوس[۱۶] = افسوس، گنه[۱۷] = گناه ، ره[۱۸] = راه ، گه‌گه[۱۹] = گاه‌گاه، پنجه[۲۰] = پنجاه ، خرگه[۲۱] = خرگاه، سورخ[۲۲] = سوراخ ، چو[۲۳] = چون، گیا[۲۴] = گیاه ، گوا[۲۵] = گواه ، خربز[۲۶] = خربزه ، نگوسار[۲۷] = نگونسار ، گسنه[۲۸] = گرسنه ، گسنگی[۲۹] = گرسنگی ، نگابان[۳۰] = نگاهبان .

۱ـ تاریخ بلعمی : ۴۵۸ ۲ـ تفسیر کمبریج : ۲۴۳/۱
۳ـ تاریخ بلعمی : ۴۲۹ ۴ـ هدایة المتعلمین : ۲۴۳
۵ـ هدایة المتعلمین : ۲۳۳ ۶ـ هدایة المتعلمین : ۲۴۸ ح
۷ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری: ۱۳۸ ۸ـ تفسیر کمبریج: ۱۲۹/۲
۹ـ هدایة المتعلمین: ۳۳۱ح ۱۰ـ ترجمهٔ تفسیر طبری نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی
۱۱ـ تفسیر کمبریج : ۳۴۵/۲ ۱۲ـ هدایة المتعلمین : ۸۰۳
۱۳ـ تفسیر کمبریج : ۶۰۸/۱ ۱۴ـ هدایة المتعلمین : ۱۴۷
۱۵ـ هدایة المتعلمین : ۵۹ ، ۱۲۳ ۱۶ـ تفسیر کمبریج : ۹۱/۲
۱۷ـ تاریخ بلعمی : ۶۰ ۱۸ـ حدود العالم : ۱۷
۱۹ـ تاریخ بلعمی : ۴۵۹ ۲۰ـ تاریخ بلعمی : ۳۱
۲۱ـ تفسیر کمبریج : ۲۵۱/۱ ۲۲ـ تفسیر کمبریج : ۴۷۸/۱
۲۳ـ تفسیر کمبریج : ۴۷/۱ ۲۴ـ هدایة المتعلمین : ۱۴ ، ۲۰۵
۲۵ـ تفسیر کمبریج: ۲۶۶/۲ ۲۶ـ هدایة المتعلمین : ۵۹۲
۲۷ـ هدایة المتعلمین : ۵۴۹ ۲۸ـ تاریخ بلعمی : ۱۵۲
۲۹ـ تاریخ بلعمی : ۸۵۳ ۳۰ـ تفسیر کمبریج : ۵۲۱/۱

۵ـ آنچه شمس قیس زیرعنوان تغییر الفاظ از منهج صواب در مورد استعمال کلماتی نظیر « نیلوفل » بجای « نیلوفر » آورده است نیز بیشتر به بحث « ابدال » مربوط می‌شود و آثار منثورقرن چهارم و نیز نثرهای صوفیانه تا قرن ششم وهفتم هجری بخصوص ازاین‌جهت بسیار غنی است . ذکرتمام شواهد موجود در این باب نیز در این مختصر نمی‌گنجد و ناگزیر بذکرچند نمونه اکتفا می‌کند :

دیوال[۱] = دیوار ، سولاخ[۲] = سوراخ ، سردسیل[۳] = سردسیر ، گرم‌سیل[۴] = گرم‌سیر ، ساووبال[۵] = ساووبار، بزنده[۶] = وزنده ، بیران[۷] = ویران ، پلپل[۸] = فلفل ، نیلوپر[۹] = نیلوفر، جشنگی[۱۰] = تشنگی ، نگریت[۱۱] = نگرید، ریواج[۱۲] = ریواس،کاچ[۱۳] = کاش، پچشکی[۱۴] پزشکی ، تود[۱۵] = توت ، گزید[۱۶] = گزیت ، دمستان[۱۷] = زمستان ، جوژه[۱۸] = جوجه، لاژورد[۱۹] = لاجورد،کژاوه[۲۰] = کجاوه، دریاژه[۲۱] = دریاچه ، باشگونه[۲۲] = باژگونه، زفان[۲۳] = زبان، افرو[۲۴] = ابرو،

۱ـ تفسیر کمبریج ، ۶۷۶/۱

۲ـ هدایة‌المتعلمین، ۴۳، ۴۴

۳ و ۴ ـ تفسیر کمبریج ، ۶۳۹/۲

۵ـ تاریخ بلعمی ، ۲۷۸

۶ـ تفسیر کمبریج، ۲۷۳/۲

۷ـ تفسیر کمبریج ، ۱۰۱/۱

۸ـ هدایة‌المتعلمین ، ۱۸۵

۹ـ هدایة‌المتعلمین ، ۲۲۱

۱۰ـ هدایة‌المتعلمین ، ۱۳۲

۱۱ـ رسالهٔ فقه حنفی ، ۵

۱۲ـ هدایة‌المتعلمین ، ۵۹۸

۱۳ـ تاریخ بلعمی، ۴۲۶

۱۴ـ هدایة‌المتعلمین ، ۱۴

۱۵ـ حدودالعالم ، ۶۵

۱۶ـ تفسیر کمبریج، ۴۳۳/۱

۱۷ـ حدودالعالم ، ۳۲

۱۸ـ هدایة‌المتعلمین ، ۲۳۷

۱۹ـ هدایة‌المتعلمین، ۲۴۳ ح

۲۰ـ تفسیر کمبریج ، ۲۲۱/۱

۲۱ ـ حدودالعالم ، ۴۶

۲۲ ـ هدایة‌المتعلمین ، ۴۱۴

۲۳ ـ هدایة‌المتعلمین ، ۲۷،۳۷

۲۴ـ هدایة‌المتعلمین ، ۶۰

فام[۱] = وام ، یافه[۲] = یاوه ، چکندر[۳] = چغندر، نوسپاس[۴] = ناسپاس، شتروان[۵] = شتربان ، نردوان[۶] = نردبان ، کاوین[۷] = کابین، گرماوه[۸] = گرمابه ، لاوه[۹] = لابه ، اوکندن[۱۰] = افکندن ، هنبازی[۱۱] = انبازی ، خروه[۱۲] = خروس ، گوایی[۱۳] = گواهی ، پادشایی[۱۴] = پادشاهی ، سنب[۱۵] = سم ، دنب[۱۶]، دنم[۱۷] = دم ، شکنب[۱۸] = شکم ، همبازی[۱۹] هنبازی (انبازی) .

***

خلاصه آنکه استعمال کلمات فارسی ، با حرفی زیادت بر آنچه امروز بکارمی‌بریم، ویا باحذف حرفی نسبت بآنچه درروزگارما متداول است ، ویا بکاررفتن برخی ازآنها بصورت مشدد، درقرن سوم وچهارم و پنجم هجری ، مربوط به طرز استعمال این قبیل کلمات در لهجه‌های رایج در مشرق ایران است که از قرن ششم هجری ببعد ، در زبان اهل ادب وقلم متروك گردیده وفراموش شده است، ویاصورتی‌است نزدیك به تلفظ این کلمات درزبان پهلوی . بعلاوه این کلمات درنظم و نثردری یکسان بکار رفته و اختصاصی به شعر نداشته است و در آن عهد از جملهٔ « ضرورات شعری » نیزبشمار نمی‌آمده است .

۱ــ تفسیر کمبریج : ۶۵۷/۱ ۲ــ هدایة المتعلمین : ۵۴۱
۳ــ هدایة المتعلمین: ۲۰۷،۲۱۴ ۴ــ تفسیر کمبریج : ۲۸۶/۱
۵ــ تفسیر کمبریج : ۴۳۴/۲ ۶ــ تفسیر کمبریج : ۱۵۴/۲
۷ــ تفسیر کمبریج : ۴۰۰/۲ ۸ــ تاریخ بلعمی : ۲۴
۹ــ تاریخ بلعمی : ۴۰۵ ۱۰ــ هدایة المتعلمین : ۱۰۴
۱۱ــ هدایة المتعلمین : ۲۴۳ ۱۲ــ تفسیر کمبریج: ۲۹۷/۱
۱۳ــ تفسیر کمبریج : ۶۸/۱ ۱۴ تفسیر کمبریج : ۳۰/۲
۱۵ــ هدایة المتعلمین : ۴۵۹، تفسیر کمبریج : ۷۸/۱
۱۶ــ تفسیر کمبریج : ۸۱/۲ ۱۷ــ تفسیر کمبریج : ۳۷۴/۱
۱۸ــ تفسیر کمبریج: ۱۲۷/۱ ۱۹ــ تاریخ بلعمی : ۶۳۵

مهدی محقق

تصحیح دیوان ناصرخسرو

ناصرخسرو شاعر و نویسنده وفیلسوف و متکّلم ومبلّغ و رحّالهٔ معروف ایرانی بدون شك از مفاخر این سرزمین بشمار می‌رود . آثار متعددی که از این مرد بزرگوار باقی مانده نشان دهندهٔ جنبه‌های مختلف علمی اوست. دیوان او که موضوع سخن ماست گنجینه‌ای است از لغات وترکیبات واصطلاحات وتعبیرات زبان شیرین فارسی ومجموعه‌ای است ازمضامین قرانی و احادیث نبوی ومطالب فلسفی وکلامی و نیز مشتمل است بربسیاری از اشارات تاریخی ومطالب اجتماعی که نظیر آن را در کمتردیوانی می‌توان یافت . این دیوان درسال ۱۲۸۰ هجری قمری در تبریز چاپ سنگی شد و همین چاپ بودکه مورد تحقیق ادوارد برون قرارگرفت . او نخست مقالـه‌ای تحت عنوان « ناصرخسرو شاعـر و جهانگرد و داعی» درمجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی (اوریل۱۹۰۵صفحهٔ ۳۲۵ ـ ۳۱۳) نوشت و ناصرخسرو را براساس اشعار اوبحث وبررسی نمود وسپس درکتاب تاریخ ادبی ایران خود فصل مشبعی دربارهٔ ناصر خسرو آورد و نکات برجسته‌ای از دیوان او را استخراج کرد و برپایهٔ آن

اندیشه‌های اورا مورد تجزیه وتحلیل قرارداد . دیوان چاپ تبریزدارای ۲۷۷ صفحه است وبا خط نستعلیق نوشته شده و درپایان‌آن چنین آمده است : « بخط ابن‌الحسین عسکراردوبادی الاصل تبریزی المسکن فی شهرذی قعده الحرام من شهور ۱۲۸۰ » . در سال ۱۳۱۴ چاپ سنگی دیگری ازدیوان درتهران انجام شد . این‌چاپ دارای ۳۲۱ صفحه‌بقطع وزیری است و همراه باسفرنامهٔ ناصرخسروآورده شده و برخی‌ازلغات دشوار درحاشیه معنی شده است .

گذشته از این دو چاپ ، چاپ دیگری در هند از دیوان شده‌که فاقد تاریخ است. مهمترین وبهترین‌چاپی‌که‌اکنون در دست‌است چاپی است‌که بهمت سید نصرالله تقوی وعلی‌اکبردهخدا وسیدحسن تقی‌زاده و استاد مجتبی مینوی ــ خدایش نگه داراد ــ انجام پذیرفته . داستان این چاپ چنین است‌که سیدنصرالله تقوی نسخهٔ چاپی ۱۳۱۴ را اساس قرار داده و آنچه‌که در نسخ مختلفهٔ خطی از دیوان ناصرخسرو و در بعضی جنگها بنام اوضبط شده و درچاپی نبوده برآن افزوده ودرضمن نسخهٔ چاپی را بانسخ خطی مقابله‌کرده است . علی‌اکبردهخدا بسیاری از لغات دیوان را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و درجاهائی‌که متن مغشوش بوده اوبااستفاده ازمعلوماتی که در فن لغت داشته اجتهاد بکار برده و تصحیح قیاسی‌نموده است. سیدحسن‌تقی‌زاده مقدمه‌ای محققانه مشتمل برشرح‌احوال و افکار ناصرخسرونوشته و درهمهٔ موارد به‌اشعار وگفته‌های خود شاعر استناد جسته است .

استاد مجتبی مینوی مقدمه‌ای بردیوان نوشته و به نسخ موجود دیوان وکیفیت‌گردآوری‌آن نسخه‌اشارت‌کرده و درپایان‌کتاب حواشی و تعلیقات مفیدی افزوده و بسیاری از دشواریهای دیوان را با استفاده از مراجع و مآخذ معتبرآسان ومبهمات‌آن را روشن ساخته است .

درطی مقدمهٔ استاد مینوی بعبارت زیربرمی‌خوریم :

« بعد ازختم طبع متن‌کتاب و در موقعی‌که مشغول طبع دیباچهٔ آن بودیم نسخه‌ای بالنسبه قدیم جامع و مضبوط و مصحح دیده شدکه اکنون درکتابخانهٔ مجلس‌است ... بی‌شك اگربنابرطبع ثانی این‌کتاب شود یکی ازنسخ لابدمنه در تصحیح و طبع دیوان ناصرخسرو همین نسخه خواهد بود و چنانچه نسخه‌ای اقدم و اصح و جامع‌تر از این یافت نشود همین را باید نسخهٔ اساس قرارداد و حقیقةً جای بسی دریغ و افسوس است که دیر بدست افتاد » . عبارت فوق درفروردین ۱۳۰۷ یعنی چهل وسه سال پیش ازاین نوشته شده متأسفانه ازآن زمان تاکنون چند چاپ از دیوان کرده‌اند هم بصورت مستقل و هم بصورت افست بدون اینکه حتی برای یك‌بار هم بآن نسخه نظر بیفکنندکه‌لااقل اغلاط واضح وبین نسخهٔ چاپی را تصحیح نمایند .

نویسندهٔ این سطورکه از دیر زمان علاقهٔ خاصی باشعار ناصر خسرو داشت رسالهٔ پایان نامهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی خود را تحت عنوان « تحقیق دردیوان ناصرخسرو » نوشت و درسال ۱۳۳۸ از آن دفاع نمود.او درمطالعهٔ دیوان هرچند ازنسخهٔ چاپی‌استفاده می‌کرد ولی درموارد شك و تردید به نسخهٔ مجلس و همچنین نسخهٔ قدیم‌تر از آن‌که در سال ۷۳۶ نوشته شده و اقدم نسخ کامل موجود است رجوع می‌نمود .

او پانزده قصیده از ناصرخسرو را براساس همین نسخهٔ اخیردر سال ۱۳۴۰ تصحیح‌کرد و برای استفادهٔ دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات منتشرساخت، پس‌ازآن دوچاپ دیگرازآن صورت پذیرفت ونیزقسمت اول‌از رسالهٔ خودرا تحت عنوان«تحلیل‌اشعارناصرخسرو»درسال۱۳۴۴ منتشرساخت‌که درسال ۱۳۴۹ بانضمام سه پیوست تجدید چاپ‌گردید .

استاد بزرگوار دکتریحیی مهدوی که همیشه بانی‌خیر وحامی‌علم بوده است چون مرا متوغل درمطالعهٔ ناصرخسرو دیدند ازمن خواستند که دربارهٔ تصحیح دیوان چاره‌ای بیندیشم من درپاسخ‌گفتم چنین‌کاری از یك تن ساخته نیست و « اذا عظم المطلــوب قل المساعد » سپس فرمودندکه آقای مینوی نیز بسیار مایل هستندکه این دیوان تصحیح و چاپ شود بنده بمصداق : « وافق شن طبقه » موقع را مغتنم شمردم و و این پیشنهاد را باحسن قبول استقبال‌کردم . درطی سال‌گذشته هفته‌ای دو روز مشترکاً به تصحیح دیوان پرداختیم و نیمی از آن را بپایان رسانیدیم و ازخداوند توفیق اتمام نیم دیگررا آرزو می‌کنیم . در این تصحیح غیرازنسخهٔ چاپی نسخ زیرمورد استفاده قرارمی‌گیرد :

۱ـ نسخهٔ خطی دیوان مکتوب بسال ۷۳۶ متعلق به‌کتابخانهٔ چلبی‌عبدالله ترکیه‌که میکروفیلمی‌ازآن بشمارهٔ ۲۹۰درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است . این نسخه قدیم‌ترین نسخهٔ دیوان است که‌بطور کامل برای ماباقی مانده است و بهمین مناسبت در تصحیح ما این‌نسخه اصل قرار داده شده است .

۲ـ نسخهٔ خطی‌مجلس شورای ملی شمارهٔ ۳۸۸. این همان‌نسخه است‌که موجب دریغ و افسوس استاد مینوی درمقدمهٔ دیوان چاپی‌شده است . این نسخه برای سلطان محمد فاتح نوشته شده‌که ازسال ۸۵۵ تا ۸۸۶ حکمروائی‌کرده است . این نسخه ظاهراً از روی نسخهٔ پیشین کتابت شده و تفاوت چندانی میان این دو مشهود نیست فقط‌گاهگاهی کاتب در استنساخ دچار اشتباه در ضبط‌کلمات شده و در یك مورد هم قصیده‌ای از نظراو افتاده است وآن قصیده‌ایست‌که با این مطلع آغاز می‌شود :

این گنبد بی‌قرار ازرق　　　بربود زمن جمال و رونق

این نسخه متعلق به مرحوم امیرنظام گروسی بوده و فهرست قصائد را به‌ترتیب‌الفبا بخط خودنگاشته‌است و گاهی درحواشی‌صفحات معانی‌لغات وتصحیحات نیز بخط اودیده می‌شود وبرخی‌ازآن‌یادداشتها مورخ است و از تاریخ ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۴ در تبریز نوشته شده است . برای‌آنکه‌کیفیت وارزش این حواشی معلوم شود مادومورد را دراینجا یاد می‌کنیم :

۱ــ درصفحهٔ ۴۰۸که برابر با صفحهٔ ۷۹ چاپی است دربارهٔ این ابیات :

هرزمان بدتــر شود حــال رمه　　　چون‌بودش‌ازگرسنه‌گرگان رعات
گر بپرسد ایزد از عباسیان　　　کشتگان آل احمد رادیات
وای بومسلم که مرسفاح را　　　او برون آورد از آن بی‌درکلات

درحاشیه نوشته شده است :

« تلمیح است بقصهٔ ابومسلم داعی مروزی‌که مردم را به بیعت عباسیان دعوت کرد وبعد از انقراض دولت بنی مروان این ابیات را انشاد کرد :

بلغت بالرأی والکتمانِ مابلغت　　　عنه ملوك بنی مروان اذ حشدوا
ما زلت أسعی بجهدی فی‌دمائهم　　　والقوم صرعی وهلکی‌بئس‌ما رقدوا
حتی ضربتهم بالسیفِ فانتبهوا　　　عن نومةٍ لم تنمها قبلهم أحد

وآن بیت‌که می‌فرماید :

هر زمــان بترشود حال رمــه　　　چون بودش‌ازگرسنه‌گرگان رعات

اشارتست بدین بیت :

ومن رعی غنماً فی‌أرضِ مسبعةٍ　　　و نام عنها تــولی رعیها الأسد

۲ــ درصفحهٔ ۴۱۲که برابرباصفحهٔ ۳۷۶ چاپی است دربارهٔ این

بیت :

من رانده بهم چو پیش‌گه باشد طنبوری و پای‌کوب و بربط زن

در حاشیه نوشته شده است :

« یعنی بهتر این است‌که من رانده و مطرود باشم در صورتی‌که طنبورزن و رقاص و بربطزن پیشکار وصاحب اعتبارند » .

۱۹ شعبان ۱۳۱۵ در دارالسلطنهٔ تبریزنوشته شد.

رسم‌الخط این‌نسخه ونسخهٔ قبل‌بروش‌کتب پیشینیان‌است وبرای نمایاندن‌آن به موارد زیر اکتفا می‌کنم:

۱ـ آوردن یا بجای‌کسرهٔ اضافه مانند سپهی دیو بجای سپه دیو ص ۲۹۵ چاپی ، و پسی‌من بجای پس‌من ، ص ۳۷۸ .

۲ـ با بجای پ فارسی مانند بالان بجای پالان، ص ۳۲۱.

۳ـ جیم بجای چ فارسی مانند جرد بجای چرد، ص ۳۴۸ .

۴ـ آوردن همزه بجای یاء دراضافه مانند دریاء بزرگ بجای دریای بزرگ، ص ۴۷۹ . و سوء تمیم، بحای سوی تمیم،خداانْد بجای خدایند ، ص ۲۹۸.

۳ـ قسمتی از دیوان یعنی ۷۸ قصیده در « منتخبات دواوین شعرای سته »این مجموعه متعلق‌است به‌کتابخانهٔ دیوان هند شمارهٔ ۲۱۳ که نسخه‌ای عکسی ازآن درکتابخانهٔ ملی فرهنگ موجود است. این نسخه مشتمل است بر اشعاری منتخب از شش شاعریعنی : امیرمعزی ، اثیرالدین اخسیکتی ، ادیب صابر ، نظام الدین محمود قمراصفهانی ، شمس طبسی ، ناصرخسرو. و درسنوات ۷۱۲ و۷۱۴ هجری درروزگار سلطنت خدابنده اولجایتو بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تولی بن چنگیزخان نوشته شده است وکاتب‌آن مایهٔ علمی‌کافی نداشته است .

۴ـ جامع الحکمتین ناصرخسرو . او در این کتاب درضمن بیان مطالب فلسفی وکلامی خود در چهار مورد استشهاد به‌برخی از قصائد خودکرده است :

ای کهن گشته در سرای غرور خورده‌بسیار سالیان‌وشهور.ص۱۷۶

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای اگرچند باکس نپایسته‌ای . ص۲۸۹

نبیند بردرخت این جهان بار مگرهشیارمرد ای‌مردهشیار.ص۳۰۹

بدانهٔ گندم اندر چیست کو مر خاك و سرگین را

چنان‌کر دست‌کانرا کس همین‌زین دونپندارد. ص۲۴۰

۵ـ مونس الاحرارجامی . دراین‌کتاب چهار قصیدهٔ زیرازناصر خسروآورده شده :

حاجیان آمدند با تعظیم شاکر از رحمت خدای رحیم. ص۳۴

گر نخواهی ای پسرتا خویشتن مجنون کنی

پشت پیش‌این‌وآن ازچه همی چون نون‌کنی.ص۳۰

شبی تاری چو بی‌حاصل دمان پر قیر دریائی

فلك‌چون‌پرزنسرین‌برگ‌نیل اندود صحرائی.ص۳۲

برای اینکه پی باهمیت تصحیح دیوان ناصرخسرو برده شود و اهل علم آگاه‌گردندکه با چاپ شدن‌این نسخهٔ مصحح چه دشواریهائی حل می‌شود وچه اشتباهاتی اصلاح می‌گردد نگارنده دراین‌مقاله برخی از موارد اختلاف نسخهٔ چاپی را با دونسخهٔ خطی یعنی نسخهٔ چلبی عبدالله ونسخهٔ مجلس ذکرمی‌کند وبرای اینکه بیان‌این اختلاف تحت ضابطه‌ای درآمده باشدآن را درپنج قسمت بشرح زیردرمی‌آورد :

۱ـ مواردی که مصراع یا مصاریعی ساقط و بقیه از جای خود تغییرکرده است .

۲ـ مواردی که حروف کلمه یا کلماتی درشعر تغییر کرده و معنی را غلط ساخته است.

۳ـ قطعاتی که بکلی در خطی موجود است و در چاپی موجود نیست .

۴ـ قسمتی از قصائد یا قطعات که در خطی موجود است ولی از چاپی ساقط شده .

۵ـ یك بیت یا دوبیت که درطی قصیده از چاپی ساقط شده ولی درخطی موجود است .

قسمت اول

که این‌پیشه‌ها ئیست نیکو نهاده   مر الفغدن راحت آنسری را

ص ۱۳ چاپی

که‌این پیشه‌ها ئیست‌نیکو نهاده   مر الفغدن نعمت ایدری را
دگرگونه‌راهی‌وعلمیست‌دیگر   مر الفغدن راحت آنسری را

(خطی)

***

حلوا بخرد نکو چو دیبا کن   تا مرد خردنگویدت رعنا ۱۷

حلوا بخرد همی دهد لذت   قیمت بخرد همی‌گرد دیبا
جانرا بخرد نکو چو دیبا کن   تا مرد خرد نگویدت رعنا

***

چوبرتودهربآفات‌خود زحام‌کند   ترا بصبر براوقصد شام بایدکرد
۱۰۷

چو برتو دهر بآفات خود زحام کند ترا زصبر بدل بر زحام باید کرد
وگر بغدر جهان بر تو قصد چاشت کند ترا بصبر براو قصد شام باید کرد

***

بدان وقت گوید همیش این سخن که از بدکنش برسرش بد رسد

۱۱۲

بدان وقت گوید همیش این سخن کش از بدکنش جان ودل میرمد
خرد بد نفرمایدت کرد از آنك سرانجام بربدکنش بد رسد

***

برهمندی را بدل در جای کن گرهمی زیزد بترسی چون شمند

۱۲۳

برهمندی را بدل در جای کن سود کی داردت شخص برهمند
بر در طاعت ببایدت ایستاد گرهمی زیزد بترسی چون شمند

***

سخن پیش سخندان گوی ازیرا که بی نقطه نگردد خط پرگار

۱۴۴

سخن پیش سخندان گوی ازیرا سرت باید نخست آنگاه دستار
جزاندر حرب گاه سخت پیدا نیاید هرگز ازفرّار کرّار
سخن بشناس و آنگه گو ازیرا که بی نقطه نگردد خط پرگار

***

آنچه ازو نیك نیاید مکن داور خود باش بمنقار خویش

۲۱۳

آنچت ازو نیك نیاید مکن داروی خود باش ونگه دار خویش

مرغ‌خورش‌رانخوردتا نخست نرم نیابدش بمنقار خویش

***

با غدر ندارم آشنائی بل جرم بعذر در گذارم
۲۷۷

با غدر ندارم آشنائی بل‌هردویکیست پودوتارم
کینه‌نکشم‌چوعذرخواهی بل جرم بعذر در گذارم

***

گوشم شنوا شدست ازیرا از حق و یقین در انتظارم
۲۷۷

گوشم‌شنوا شدست ازیرا علمست همیشه گوشوارم
چشمم بینا شدست ازیرا از حق و یقین در انتظارم

***

دادکن ارنام نیك خواهی ازیرا عقل‌ترا هزل دشمن‌است چوهپیون
۳۰۸

دادکن ارنام نیك خواهی ازیراك
نامور از دادگشت شهره فریدون
هزل زکس مشنوی ومگوی ازیراك
عقل‌ترا دشمن است هزل چوهپیون

***

سزدگرابرازین شومی بریشان بدوزخ در همی بارند آهون
۳۲۹

سزدگر ابر ازین شومی بریشان بجای قطره‌باران خون چکدخون

بـدنیا دیـن فروشانند ایشان	بدوزخ در همی پرند آهون

***

طاق با جفت هردوان جفتند	زآنکه توحید نیست زیر بیان

۳۳۷

طاق با جفت هردوان مقهور	پـرازیشان دو قاهـر ایشان
بازجفت است قاهر و مقهور	زانکه توحید نیست زیر بیان

***

حجت و برهان مجوی جزکه زحجت
چون عدوی حجتی و داعی و ماذون

۳۵۶

حجت وبرهان مجوی جزکه زحجت
تـا بنمایـدت راه مـوسی و هـارون
نیست‌قوی زی توقول وحجت ِ حجت
چون عدوی حجتی و داعی و ماذون

***

تا تو ز دینار ندانی پشیز	سوی زر جعفریم ننگری

۴۱۲

تا تو ز دینار ندانی پشیز	نه‌بشناسی‌غل‌از انگشتری
هیچ نیاری‌که زبیم پشیز	سوی زر جعفریم بنگری

***

دوتات شدست پشت یکتاکن	زان‌پس‌که‌فزودی وهمی‌کاهی

۴۲۰

دوتات شدست پشت یکتاکن	این پشت دوتا بقول یکتاهی
ازحرص بکاه وطاعت افزون کن	زان پس که فزودی وهمی کاهی

***

خلافست اهل دین‌را اهل دنیا	بمن بر زان نباشد هیچ عاری
۴۴۳

خلافست اهل دین‌را اهل دنیا	بداند هر حکیمی بی مداری
اگر با من نسازند اهل دنیا	بمن بر آن نباشد هیچ عاری

***

قسمت دوم

نیز نخواهد گزید اگر بهشم	زین سپس آسیب زهرمار مرا
ص ۱۱
نیز نخواهد گزید اگر بهشم	زین سپس ازآستینت مار مرا

***

تو درمانی آنجاکه مطرب نشیند	سزد گر ببری زبان جری را
۱۴
تو برپائی آنجاکه مطرب نشیند	سزدگر ببری زبان جری را

***

برنا کند صبا بفسون اکنون	این پیرگشته صورت برنا را
۱۵
برنا کند صبا بفسون اکنون	این پیرگشته صورت دنیا را

***

پیمانهٔ این چرخ را همه نام است	معروف بامروز و دی وفردا
۳۰

پیمانهٔ این چرخ راسه نامست معروف بامــروز و دی و فردا

***

ای پسر گیتی زنی رعناست بس غربا فریب
فتنه سازد خویشتن‌را چون بدست‌آرد عزب ۳۵
ای پسر گیتی زنی رعناست بس‌غرچه فریب
فتنه سازد خویشتن را چون بدست‌آردعزب

***

روی دنیا وز نیاز مـاست خوب
ورنه زشت وخشك و زرد ولاغر است۴۹
روی دینار از نیاز تست خـوب
ورنه زشت و خشك و زرد و لاغر است

***

صندوقچهٔ عدل توماندست بطرطوش
دستورچهٔ جور تو در پیش‌کبار است ۵۵
صندوقچهٔ عدل توماندست بطرطوس
دستارچهٔ جور تو در پیش‌کنار است

***

ای‌گشته دل تو سیه از گرد جهالت
تااین دل چون قارتو پرگرد وقاراست ۵۶
ای گشته دل تو سیه ازگرد جهالت
بااین دل چون قار ترا جای وقار است

***

مراد خدای از جهان مردمست
دگرهرچه بینی همه سرسری است ۶۰
مراد خدای از جهان مردمست
دگرهرچه بینی همه برسری است

***

گرتو بدست عقل اسیری خنك ترا
و امر تراکه عقل بدست تو مبتلاست ۸۱
گرتو بدست عقل اسیری خنك ترا
وای توگرخردت بدست تو مبتلاست

***

ترا چگونه پساود هگرز پاکی و علم
که‌جان ودلت جزازجهل وفعل‌بدنتنود ۹۱
ترا چگونه پساود هگرز پاکی و علم
که جان ودلت جزازجهل وفعل‌بدنپسود

***

که نام‌نیکو مرغی‌است فعل‌نیکش دام
زفعل خویش بدان دام دام بایدکرد ۱۰۷
که نام نیکو مرغست و فعل‌نیکش دام
زفعل خویش برین مرغ دام باید کرد

***

چو ماهی به سینه درون جان تو چنان می ز بهررهایش طپد ۱۱۳
چوماهی‌بشست ا[ن]درون جان‌تو چنان‌می ز بهر رهایش طپد

***

هرکرا زآسیب او آفت رسد　　مار مرده ناردش تعویذ و بند
۱۲۳
هرکرا زآسیب او آفت رسد　　باز ره ناردش تعویذ و سپند

***

فرهمند بد کنش هرگز مـرو　　تا نگردی دردمند و آه مند ۱۲۳
راه مند بد کنش هرگز مرو　　تا نگردی دردمند وآه مند

***

خـار بدان گل چننده قصد کند　　گرچه همی اوبقصد خارکند ۱۲۸
خـار بدان گل‌چننده قصد کند　　گرچه همی اونه‌قصد خارکند

***

چاهیست جهان ژاژ و سر نهفته　　وز چاه نهفته بتر نباشد ۱۴۱
چاهیست جهان ژرف و سرنهفته　　وز چاه نهفته بتر نباشد

***

سودمند است سمند آی خردمند ولیك
سودش آن راست سوی من که مراوراست سمند ۱۴۳
سودمند است سمند ای خـردومند ولیك
سودش آن راست سوی من که مراوراست سمند

***

مرقول قلم را بره چشمت بشنو
مرقول زبان را بره‌گوشت بنگر ۱۵۸
مرقول زبان را بره‌گوش تو بشنو
مرقول قلم را زره چشم تو بنگر

***

که نباید چنانکه آن گفتند باز دارد ترا زشعر شعیر ۱۷۱
که نماید چنانکه گفتستند باز دارد ترا ز شعر شعیر

***

چون بحاصل شودت کیسه و بند
بتو بدهم من این جلیل جهاز ۲۰۴
چون بحاصل شودت کیسه و بند
بتو بدهم من این دلیل و جواز

***

زانکه دارد نه بدل دین من از آن ترسم
که بیالاید زو دلت بـزنگارش ۲۱۱
زنگ دارد دل بد دین من از آن ترسم
که بیالاید زو دلت بـزنگارش

***

مگزین چیز بر سخا که سخا ماهیست وسخابرونشپیل ۲۴۲
مگزین چیز بر سخا کـه ثنا ماهیست وسخا برونشپیل

***

امام تمام جهان بوتمیم که نیروشد ازدین بدوبازویم
۲۶۳
امام تمام جهان بوتمیم که بیرون شدازدین بدوتاروتم

***

بفریفت تـرا دیـو باگلیمی بفروخته‌ای خز بنرخ ملجم
۲۷۸

بفریفت تـرا دیـو تاگلیمی بفروختت ای خربنرخ ملحم

***

دام دیوست آنکه نلك برپای و سر
مرترا دستار گشت وکفش دیم ۲۸۴
دام دیوست ای کبل برپای و سر
مر ترا دستار خیش و کفش ادیم

***

چشم داری ماه را تا نو شود تابیابی ازسپنجی‌سیم نیم ۲۸۵
چشم داری ماه را تا نو شود تابیابی ازسپنجی سیم تیم

***

فعلهای‌او زمن برخوان‌که من مرترا زین چرخ‌جافی محذرم
۲۹۰
فعلهای اوزمن برخوان‌که من مرترا زین چرخ‌جافی‌محضرم

***

گرتو شریفی و بهتر است ز تو خویش
چون توپس‌خویش خود همی‌بخوری‌بون
۳۰۸
گرتو شریفی و بهتری تـو ز خویشان
چونکه‌بری‌سوی خویش خویش شبیخون

***

وان عارض چون حریر چینی گشتست نفام وزرد و پرچین
۳۱۱
وان عارض چون حریر چینی گشستت به فام زردو پرچین

***

لیکن رود این مرا همانا کاشتر نکشم بکارد چوبین

۳۱۳

لیکن رود این مرا همانا کاشتر نکشم به تیغ‌چوبین

***

چرخ پنداری بخواهد شیفتن زان همی پوشد لباس‌پروزن

۳۳۲

چرخ پنداری نخواهدشیفتن زان همی پوشد لباس پردرن

***

جهلش را دورکن ز غفلت ازیراك

سور نباشد نکو ببرزن شیون ۳۳۶

جهلت را دورکن ز عقلت ازیراك

سور نباشد نکو ببرزن شیون

***

دین یکی‌جامه‌ست چون داناش پوشد پاك ونو

بازچون ناٖدان بپوشد چون‌گلیمی پروزن ۳۴۰

دین یکی‌جامه‌ست چون داناش پوشد پاك ونو

باز چون نادانش‌پوشد چون‌گلیمی پردرن

***

رخصت سگبچه داده بود یکی دام

دیگر دامی حدیث عشرت غلمان ۳۴۸

رخصت سیکی پخته داد یکی دام

دیگر دامی حدیث عشرت غلمان

***

بلکه بزندانی چونانکه گفت مهر رسولان خدا اجمعین ۳۴۹
بلکه بزندانی چونانکه گفت مه ز رسولان خدا اجمعین

***

این باخوی نیك و نعمت حکمت
اندر ره راست می‌کشد بازو ۳۸۰
این باخوی نیك ونعمت وحکمت
اندر ره راست می‌کشد سازو

***

وگرعنان خرد داده‌ای بدست هوی
چوآب‌ژاله‌سرافشان وبی‌نشان شده‌ای
۳۹۲
وگر عنان خرد داده ای بدست هوی
چون‌اسب‌لانه سرافشان وبی‌عنان‌شده‌ای

***

از دست دیونفس کجا برهی تا تو دل از طمع نکنی شسته
۳۹۲
دیواز تودست خویش‌کجا شوید تا تو دل ازطمع نکنی شسته

***

برخوی نیك وعدل و کم‌آزاری بفزای تا که مال بیفزائی ۴۰۲
برخوی نیك وعدل و کم‌آزاری بفزای تا کمال بیفزائی

***

راهیست بدین اندر مرشیعت حق را
جز راه جزوری و کراخی و لبالی ۴۱۱
راهیست بدین اندر مرشیعت حق را
جز راه حروری و کرامی و کیالی

***

تو همی بینی کت پای همی بندد
پس چرا خامشی و خیره بگفتاری
۴۱۷
تو همی بینی کت پای همی بندد
پس‌چرا خامشی و خیره نه‌کفتاری

***

پیش من چون‌که نجنبدت زبان هرگز
خیره پیش ضعفا چونکه همیلانی ۴۳۰
پیش من چون بنجنبدت زبان هرگز
خیره پیش ضعفا ریش همی‌لانی

***

تا چو شبه گیسوان فرو نهلد   کی رهد ای خواجه‌گل زتنگدلی
۴۴۴
تا چو شبه گیسوان فرو نهلی [1]   کی‌رهد ای خواجه‌کل‌زننگ‌کلی

***

ترا سخن نه بدان داده‌اند تا توزبان
برافکنی بخرافات خنده ناك هجی ۴۵۴

۱ــ ظاهراً : نهلد .

ترا سخن نه بدان داده‌اند تا توزبان

بـرافکنی بخرافات خندناك جُحی

***

گنده پیری گفت کت خوردی برنج

مـر مــرا نان تهی بود آرزو ۵۰۷

گنده پیری گفت کش خوردی بریخت

مر مــرا نان تهی بُد آرزو

***

قسمت سوم

نسخهٔ چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۱۵۷ ، ورق ۱۹۰ ، طرف راست ؛
نسخهٔ مجلس ، صفحهٔ ۴۱۷ ؛ دواوین سته ، صفحهٔ ۱۱۲ :

جهان دامگاهیست بس پُر چنه — طمع در چنهٔ او مدار از بنه
بباید گرستن بران مرغ زار — که آید بدام اندرون گرسنه
سیه‌کرد برمن جهان جهان — شب و روز او میسره میمنه
نیابم همی‌جای خواب وقرار — درین بی‌نوا شب گه پرکنه
هزاران سپاه است با او همه — زنیکی تهی و بـدل پرکنه
بیمگان بزندان ازینم چنین — که اوباسپاهست و من یك تنه
توای عاقل ار دینت باید همی — به پرهیز از این لشگر بوزنه
ازاین‌دام بی‌رنج بیرون شوی — اگر نو فتادت طمع در چنه

بدون‌قوت‌بس‌کن‌زدنیای دون / که دانا نجوید ز دنیا دنه
از ابر جهان گر نباردت سیل / چه مردان رضاده باندك شنه
بباید همی رفت ببسیج کار / چنین چند گردی تو برپاشنه

***

چلبی عبدالله ، ۲۴۷ ورق ۲۸۶، طرف راست ؛ مجلس ، صفحهٔ ۶۳۷ :

کسی برخانه دستی دید هرگز / نه دیوارونه‌دربل‌پست‌وموجز
دولشکرصف‌زده درخانهاشان / پس هرلشکری یکی مجاهز
وزیر وشاه و پیلان وسواران / ستاده بـر طـرفها دو مبارز
پیاده با سواران جمله پیچان / وزیر و شاه بی‌فرمان و عاجز
بزخم‌وبندوکشتن‌گشته‌مشغول / نه‌آنجاگرد وخون ونه هزاهز
نه‌ازخانه‌برون‌رفت‌آنکه‌بگریخت / نه خونی را دیت‌بایست هرگز

استاد مینوی ابیات فوق را در مقدمهٔ دیوان چاپی ص قد نقل کرده‌اند .

***

چلبی‌عبدالله شمارهٔ ۲۶۴، ورق۲۸۹ سمت راست؛مجلس،صفحهٔ ۶۴۴ :

هرچه دور ازخرد همه بندست / این سخن مایهٔ خردمندست
کارها را بکشی کرد خرد / بروه ناسزا نه خرسندست
دل میپوند تا نشاید بود / گرت پاداش ایچ پیوندست
وهم جانت مبر بجز توحید / کان دگر کیمیای دلبندست
سخت اندر نگر موحد باش / که سلب را بپا که افگندست
گر خداوندی ازنیاز مترس / که رهی مر ترا خداوندست

غمت آسان گذار نیز و بدان — مادرت برگذار فرزندست
ای رفیق اندرون نگر بجهان — تا چو تو چند بود یا چندست
این جهان نیست با توعمردراز — مر ترا عمر خود دم و پندست
مکــن امید دور آز دراز — گردش چرخ بین که گریندست

***

چلبی عبدالله، شمارهٔ ۲۶۵،ورق۲۸۹،سمت راست، صفحهٔ ۶۴۴:

ای بستهٔ خود کرده دل خلق بناموس
ز اندیشه ترا رفته بهرجانب جاسوس
اثبات یقینی توبه معقول چه سودست
چون‌نیست یقین‌نفی‌گمان تو بمحسوس
تا چند سخن گوئی از حق و حقیقت
آب حیوان جوئی در چشمهٔ مطموس
گر رای تو کفر است مکن پیدا ایمان
ورجای تودیراست مزن پنهان ناقوس
ای‌آنکه همه زرقی در فعل چو روباه
وی‌آنکه همه رنگی دروصف چوطاوس
تاکی‌روی‌آخر زپی حجّ بــه زیارت
ازطوس‌سوی مکّه وزمکّه سوی طوس
چون‌نیست زکان‌علت‌مقصود‌پس‌ای‌دوست
چه‌مکه‌وچه کعبه‌وچه‌طوس‌وچه‌طرطوس

***

چلبی عبدالله، شمارهٔ ۲۷۴ ، ورق ۲۹۰، سمت راست ، صفحهٔ ۶۴۶ :

بردشمنی دشمنت چه دیدی فعلش نه نشان نه داغ باید
اقرار بسی برتر از گواهان با روز همی چه چراغ باید

***

چلبی عبدالله شمارهٔ ۲۷۳ ، ورق ۲۹۰ ، سمت راست ؛ مجلس، صفحهٔ ۶۴۶ :

چنین در کارها بسیار مندیش مگوورنه بکن کاری که گفتی
نبایدکز چنین تـدبیر بسیار ز تاریکی به تاریکی در افتی

دوبیت فوق را استاد مینوی در مقدمهٔ دیوان چاپی ص قب از نسخهٔ مجلس نقل کرده‌اند.

***

چلبی عبدالله، شمارهٔ ۲۷۷ ، ورق ۲۹۰ ، سمت چپ ؛ مجلس ، صفحه ۶۴۷ :

سفله جهان ای پسرچوچشمهٔ شورست
چشمهٔ شور از درِ نفایه ستورست
خانهٔ تاریست این جهان و بـدو در
ره‌گذر دیده نی چو دیدهٔ مورست
فردا جـانت بعلم زور نمایـد
چونان که امروز کارتنت بزورست
دانا گـر چشم سر ندارد بیناست
نادان گر چشم هشت یابد کوراست
آتش با عاقلان برابر آب است
بستان با جـاهلان برابرگور است

***

چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۲۷۶ ، ورق ۲۹۰ ، سمت چپ ، مجلس، صفحهٔ ۶۴۷ :

دواوین سته ، صفحهٔ ۱۱۲ :

ای خواجه ترا در دل اگر هست صفائی
برهستی آن چون‌که ترا نیست ضیائی
ور باطنت از نور یقین هست منور
برظاهر آن چونك ترا نیست گوائی
آری چو بود ظاهر تحقیق ز تلبیس
پیدا شود او همچو صوابی ز خطایی
در وصف چو خیری نبود خلق پرستی
در صید چو بازی نبود جوجه ربائی

***

چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۲۷۵، ورق ۲۹۰ ، سمت راست؛ مجلس، صفحهٔ ۶۴۷ :

تاکی از آرزوی جاه و خطر — بدرشاه و زی امیر شوی
دشمن من‌شدی بدانکه چومن — حاضر آیم تو می‌حسیر شوی
جهد آموختن بباید کــرد — گرت باید که بی‌نظیر شوی
که بمیرند جمله با خطران — تا توای بیخطر خطیر شوی

***

چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۲۷۸ ، ورق ۲۹۰، سمت چپ ؛ مجلس ، صفحهٔ ۶۴۷ :

فرومایه چون سیرخورده بباشد — همه عیب جوید همه شرکاود

فرومایه آن به که بد حال باشد ازیرا سیه سار بی بـر نتاود

***

چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۲۸۰ ، ورق ۲۹۱، سمت راست؛ مجلس، صفحهٔ ۶۴۸ :

ارکان گهرست و ما نگاریم همه وز قرن بقرن یادگاریم همه
کیوان کردست و ما شکاریم همه و اندر کف آز دلفگاریم همه

***

چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۲۸۱، ورق ۲۹۱ ، سمت راست؛ مجلس، صفحهٔ ۶۴۸ :

کیوان چو قران ببرج خاکی افکند ز احداث زمانه را بپاکی افکند
اجلال ترا ضؤ سماکی افکند اعدای ترا سوی مغاکی افکند

***

چلبی عبدالله ، شمارهٔ ۲۸۲، ورق ۲۹۱ ، سمت راست ،مجلس، ص ۶۴۸ :

باگشت زمان نیست مرا تنگدلی کایزد بکسی داد جهان سخت‌ملی
بیرون برد از سر بدان مفتعلی شمشیر خداوند معد بـن علی

استاد مینوی شش بیت فوق را درمقدمهٔ دیوان چاپی ص فز نقل کرده‌اند .

***

قسمت چهارم

از قصیده‌ای که در صفحهٔ ۴۰ چاپی است و با این دو بیت آغاز

می‌شود :

همه تعریف همی خواند ازین جای خراب
آنکه بسرشت چنین شخص‌ترا زاب وتراب
آن مقدر که بــراندست چنین بر سر ما
قوت و مستی وخوروخواب وپیری و شباب

هشت بیت زیر ساقــط شده و مطلـع قصیده هــم درنسخهٔ خطی وجود ندارد .

ای غریب آب غریبی ز تو بربود شباب
وز غم غربت از سرت بپرید غراب
گرد غربت نشود شسته ز دیدار غریب
گرچه هر روز سر و روی بشوید بگلاب
هر درختی که ز جایش بدگر جای برند
بشود زوهمه آن رونق و آن زینت وآب
گر چه در شهر کسان گلشن و کاشانه کنی
خانهٔ خویش به ارچند خرابست و یباب
مرد را بوی بهشت آید از خانهٔ خویش
مثلست این مثلی روشن بی پیچش و تاب
آب چاهیت بسی خوشتر در خانهٔ خویش
زانکه درشهر کسان گرم گهان پست وجلاب
این جهان ای پسر اکنون بمثل خانهٔ تست
زانت می‌ناید خوش رفت از اینجا بشتاب
بفریبیت همی خواند ازین خانه خدای
آنکه بسرشت چنین شخص ترا زاب وتراب

آن مقدر ... الخ.

از قصیده‌ای که در صفحهٔ ۱۱۰ چاپی است و باین مطلع آغاز می‌شود:

در درج سخن بگشای در پند غزل را دربدست زهد در بند

ابیات زیر ازآخرآن ساقط شده است:

دلت را زنگ بد کردن بخوردست
برندهٔ توبه زنگ از دل فرو رند
بقرطه اندر ترا زین بد کنش تن
یکی دیو عظیمست ای خردمند
چودرقرطه ترا خود جای غزوست
نباید شد بترسا و رویهند
کرا در آستین مردار باشد
کجا یابد رهایش مغزش از گند
ستم میسند و نه جهل ازتن خویش
که عقل از بهر این دادت خداوند
بدل بایدت کردن بد به نیکی
چو خر برجو نباید بود خرسند
ترا جای قرارای خواجه این‌نیست
دل از دنیا همی بر بایدت کند
نگه کن تا چه کردستی ز نیکی
چه گوئی گر ز کردارت بپرسند
ز فعل خویش باید ساخت امروز
ترا از بهر فردا خویش و پیوند

بترس ازخجلت روزی‌که آن روز
ستیهیدن ندارد سود و سوگند
نماند نور روز از خلـق پنهان
اگـر توبرکشی سر در قزاکند
مکن زاد سفر زین یـاوه گشتن
درین جای سپنجی تا کی و چند
کزین زندان همی بیرونت خواند
همانکس کاندرین زندانت افکند

***

از قصیده‌ای‌که در صفحهٔ ۱۲۸ چاپی است و با این مطلع آغاز می‌شود :

مرد چوبا خویشتن شمار کند — دانهٔ این خرمی شکار کند

ابیات زیربعد از شعر هفتم ساقط شده است :

دوستی خوار گشته را مطلب — زانکه‌ترا گشته‌خوارخوارکند
دست‌سیاه ودرشت وگنده‌کند — هرکه همی دست درشخارکند
چرخ یکی آسیاست برسرتو — روزوشبان زین همی مدارکند
هرکه در این آسیا بماند دیر — روی و سر خویش پرغبارکند
گرچه‌توخفتستی آسیای جهان — هیچ نخسبد همی و کارکند
گاه چو دشمنت در بلا فکند — گاه چو فرزند در کنار کند

***

از قصیده‌ای‌که در صفحهٔ ۱۵۸ چاپی است و با این مطلع آغاز می‌شود :

این چنبر گردنده بدین گوی مدور
چون سروسهی‌قد مرا کرد چوچنبر

ابیات زیرپس از سطر سی و دوم ساقط شده است :

بنگر که‌همی‌سخت شتابی‌سوی‌جائی
کان یابی آنجای‌که برگیری ازایدر
هرچیزکه بایدت ذرین راه بیابی
هرچند روانست درو لشکر بی مر
زنهارکه طرار درین راه فراخ‌است
چون دنبه بگفتار وبکردارچونشتر
پرهیز که صیادی ناگاه نگیردت
کو دام نهد محبر بر ملوح و دفتر
این‌گوید برراه منم از پس من رو
وان‌گوید طباخ منم توشه زمن خو
شایدکه بگریندبران دین‌که بدو در
فرزند نبی را بکشند از قبل زر
شایدکه‌بگریندبرآن دین‌که فقیهانش
آنند که دارند کتاب حیل از بر
گرفقه بود حیلت ومحتال فقیهست
جالوت سزد حاکم و هاروت پیمبر
ور یار رسولست کشندهٔ پسر او
پس‌هیچ مرورا نه عدوبود ونه‌کافر
بندیش‌ازین امت بدبخت‌که یکسر
گشتند همه‌کور ز شومی گنه و کر

جز کر نشود پیش سخنگوی غنوده
جز کور کند پیش خر، و شیر مو خر
بودند همه گنگ وعلی گنج سخن بود
بودند همه چون خر و او بود غضنفر
آنکس که مرورا بیکی جاهل بفروخت
بخرید و ندانست مغیلان ز صنوبر
دیوانه بود آنکه کله دارد در پای
وز بیهشی خویش نهد موزه بسر بر
میمون شجری بود پر از شاخ شجاعت
بیخش بزمین شاخش بر گنبد اخضر
بر گش همه خیرات وثمارش همه حکمت
زان برگ همی بوی واز آن بار همی خور
او بود درختی که همی بیعت کردند
زیرش که پیغامبر با خالق اکبر
وامروز ازو شاخی پربار بجایست
باحکمت لقمانی و با ملکت قیصر
بل فخر کند قیصر اگر چاکر او را
فرمان بر و دربان بود وچاکر چاکر
زیر قلم حجت او حکمت ادریس
خاك قدم استر او تاج سکندر
در حضرت از آن خوی خوش وطلعت پر نور
افلاك منور شد و آفاق معطر

از لشکر زنگیش رخ روز مقیر
وز لشکر رومیش شب تیره مقمر
میراث رسیدست بدو عالم و مردم
ازجد شریف وپدرش احمدوحیدر
شمشیر وسخن معجزاویندجهان را
وین‌بود مراسلافش‌را معجزومفخر
بندهٔ سخن اویند احرارخود امروز
فرداش ببند آیند اوباش به خنجر
اورا طلب و برره او روکه نشستست
جد و پدرش برسرحوض ولب کوثر
وز حجت اوجوی برفق ای متحیر
داروی دل گمره و افسون مخیر
وزمن‌بشنونیك که من همچوتوبودم
اندرره دین‌عاجز وبی‌توشه و رهبر
بسیار گشادند به پیشم در دعوی
دعویهاچون‌کوه ومعانیش‌کم‌از ذر
بی‌برهان دعوی بسوی مردخردمند
مانندهٔ مرغی است‌که اورا نبود پر
با بانك یکی باشد بی معنی گفتار
بی‌بوی یکی باشد خاکستر و عنبر
تقلید نپذرفتم و بر أخبرنا هیچ
نگشاد دلم‌گوش ونه‌دستم سرمحبر

رفتم بدر آنکه بدیلست جهان را
ازاحمد و از حیدر و شبیر و زشبر
آنکس که زمینی‌بجز ازدرگه عالیش
امروز به جمع حکما نیست مشجر
قبلهٔ علما یکسر مستنصر بالله
فخر بشر و حاصل این چرخ مدور
وزجهل بنالیدم در مجلس علمش
عدلش برهانیدم ازین دیو ستمگر

از قصیده‌ای‌که در صفحهٔ ۲۱۶ چاپی است و با این مطلع آغاز می‌شود :

چو بود این چرخ‌گردان را که دیگرگشت سامانش
ببستان جامهٔ زربفت بدریدند خوبانش

ابیات زیرپس از سطر بیستم ساقط شده است :

سخن عنوان نامهٔ مردم آمد هرکرا خواهی
که برخوانی بچشم گوش بنگر سوی عنوانش
دو صورت هست مردم را بهردوبنگر و بررس
بچشم از روی پیدایش بگوش از جان پنهانش
نپرسد مرد راکس‌کت چرا رخ نیست چون‌دیبا
ولیکن چونکه نادانی بسی گویند مردانش
نکوهش مرگ را ماند ستایش زندگانی را
چو نادانی بود علت مدان جز علم درمانش
بمیرد صورت جسمی سخن ماند ز ما زنده
سخندان را برین‌دعوی چوخورشیدست برهانش

همی طـاوس را بکشی ز بهر پر رنگینش
بداری زنده بلبل را ز بهر خـوب الحانش
بحکمت کوش تا باشد که باشی بلبل یزدان
بمانی جاودان اندر بهشت خلد رضوانش
نه‌بینی چند احسان کرد بی‌طاعت بجای تو
اگر طاعت کنی بی‌شك مضاعف گردد احسانش
نبینی گر خردمندی که توکرسی یزدانی
نبینی کز جهان جز برتو ننبشتست فرمانش
زمین خوان خدایست ای برادر پر ز نعمتها
که جز مردم نیابد برهمی از نعمت و خوانش
نیابد آن خوشی حیوان که مردم یابد از دنیا
وگرچه زو فزون ازما تواند خورد حیوانش
ندارد شادمانش روی خوب وخز وسقلاطون
نبخشد بوی خوش هرگز عبیر وعنبر وبانش
بیابانست اگر باغست یکسانست سوی او
نه‌شاد وخوش کند اینش نه مستوحش کند آنش
پدید آید پس ای داناکه عالم خوان یزدانست
وحیوان چونکه طفلانند وجز تو نیست مهمانش
مرین را چاشنی پندار وشکرش کن زیادت را
وگر کفرانش پیش آری بترس ازبند وتاوانش
بچشم دل نکو بنگر ببین این خوان پرنعمت
که بنهادست پیش تودرین زنگاری ایوانش
اگر دانی که مهمانی چرا پس پست ننشستی
بیاید بهرتو یکسر زخوان ساران و پایانش

که جزتو نیزخواهد بود مهمانان مرایزد را
که‌می‌خواندراین‌خوانشان‌ازوافلاك ودورانش
ترا افلاك و دوران خواند در میدان یزدانی
برونت رفت باید تانگردد تنگ میدانش
همی‌خواهندت‌ازمیدان برون راندن بدشورای
که‌باهرخوانده‌ای‌اینست‌رسم وسیرت وسانش
زمان‌چوگان‌گردون‌است‌ومیدان‌خاك‌وتوبروی
مگر گوئی یکی گردنده گویی پیش‌چوگانش
یکی‌زندان تنگست این که‌باغش‌ظن‌بردنادان
سوارست آنکه پندارد که بستانست زندانش
حذرکن‌زین‌ره افکن یارو بدخودشمن خندان
که تا حلقت نگیرد ناگهان نشناسی آسانش

ازقصیده‌ای‌که درصفحهٔ ۳۴۳است وبا این مطلع آغاز می‌شود :

چه‌گوئی‌ای شده زین‌گوی‌گردان پشت توچوگان
بدست سالیان شسته زمـانه از مـوی تو قطران

ابیاتی‌ساقط شده‌که استادمینوی درمقدمهٔ دیوان چاپی‌درصفحات ف فافب نقل‌کرده‌اند .

قسمت پنجم

درصفحهٔ ۱۱ . . بکار مرا

چـو نپسندم ستم ستم نکنم	پند چنین داد هوشیار مرا

ص ۲۲ . . قول خامش را

جزکشتن یار خویش و فرزندان		کـاری مشناس مر حسامش را

ص ۳۸۰۰ درشتاب

هرگز ناراست جز از بهرتو		چرخ سرخویش بدرخوشاب

ص ۴۴۰۰ پران عقاب

این عقاب ازکوه چون سربرزند		از جهان یکسر برون پرد غراب

ص۵۷۰۰ زبیم قفاست

نیك و بد و آنچه صواب و خطاست
اینهمه در یکدگـر از کردماست

ص ۵۷ ۰۰ چون بناست

کارکنست این فلك گردگرد		کارکنی بی‌هش‌وبی‌علم‌وخواست

ص ۵۸ ۰۰ باقی جزاست

کاردرختان خور وبارست وبرگ		کار تو تسبیح و نماز و دعاست

ص ۶۲۰۰ آشنا نیست

ما را بقضا چون کنی تو خرسند		چو خود بقضا مرترا رضا نیست

ص ۷۱۰۰ نشان است

بی‌جان‌وتنست اوولیك‌خوردنش		از خلق تنومند پاك جانست
ای خواجه ازین اژدها حذرکن		کین سخت ستمکار و بدنشانست

ص ۹۰۰۰ خویش برخند

برگردن یارخود منه طوق		گر یار تو خواندت خداوند
بزدای بعذر زنگ کینه		جز عذر درخت کین که برکند

ص ۹۶۰۰ گوا اند

آنهاکه زپاکیزه نسب شیعت خود را
ازحوض‌جد خویش ونیاآب وسقااند

ص ۱۰۹ . . کبار آید

نشود مانده و نه سیرشود هرگز　　گر شکاریش یکی یادو هزار آید

ص ۱۱۰ . . زیرغبار آید

چون برادر نبود هرگز همسایه　　گرچه بامرد به‌کهسار و بغار آید

سنگ چون زرنباشد به‌بهاهرچند　　سنگ با زرهمی زیر عیار آید

ص ۱۱۴ . . جفاش بردارد

ز بیم درد نهد مرد دنبه بر دنبل　　نه زانکه دنبل نزدیك‌اوخطردارد

ص ۱۲۲ . . پدرانند و مادرند

وینهاکه دم زدند بحب علی‌همی　　گرزانکه دوستند چراخصم‌عمرند

ص ۱۲۹ . . کسی حصار کند

روی فلك را همی بدر و گهر　　این شب زنگی چرا نگار کند

ص ۱۲۹ . . در شاهوار کند

نیست خبرگاورا از آنك‌همی　　نایـرهٔ عود را چــو نارکند

ص ۱۲۹ . . بختیار کند

گرتویکی خشك بید بی‌هنری　　علم ترا سرو جویبار کند

ورچه ترا مست کرد جهل‌همان　　علم ز مستیت هوشیار کند

علم ز دریا ترا بخشك برد　　علم زمستانت را بهار کند

ص ۱۶۱ . . دهدآغار

برخوی ملك باشد درشهررعیت　　پیغمبرگفت‌این‌سخن وحیدرکرار

ص ۱۷۲ . . بمایه خمیر

مربقا را دراین سرای مجوی　　که بقا نیست زیر چرخ اثیر

پندگیرای پسرزمن‌کین یافت　　از پدر شبر و گزیده شبیر

درشکم سنگ خاره‌به زان دل　　که درو نیست پند را تأثیر

ص ۱۷۳ .. جهانداور رهبر

هریك بیکی راه دگر کرد اشارت
این‌سوی‌ختن‌خواند مرا آن سوی بربر

ص ۲۱۳ .. بیدارخویش

پاك بشوی از همه آلودگی پیرهن و چادر وشلوارخویش

ص ۲۱۵ .. سخن سردآلتش

چون علم نیستش‌که بگوید جزاین محال
چون بند سخت گشت چه چیزست حیلتش
دعوی همی کند که من اهل جماعتم
لیکن ز جمع دیوگشن شد جماعتش

ص ۲۱۶ .. فضل و منتش

منت خدایرا که بجود امام حق بشناختم بحق و یقین و حقیقتش

ص ۲۲۸ .. بپاداشننش

زان رنجه ترکسی نبود در جهان کاندر دلش نشسته بود دشمنش

ص ۲۴۷ .. ازمحمل

هرکو نکند کمان بزه برتو تو بر مگرای زخم او را سل

ص ۲۴۷ .. جانبی‌مایل

گل خواره تنست جان، سخن خوار است
جانت نشود ز گل چو تن کامل

ص ۲۷۰ .. تلقینم

زیراکه‌دی بجلوه برون‌آورد آراسته بحلهٔ رنگینم
بربستر جهالت و آگنده یکسربخواب‌غفلت بالینم

ص ۲۷۰ .. درم برهم

نباید نرم کردن گردن از بهر درم کس را نبشتست این سخن در پندنامه سام را نیرم
ص ۲۷۶۰۰ می‌نیارم

زیرا که مـرین سه یاربد را ای خواجه تو یار ومن نه یارم
ص ۳۲۱ ۰۰ یکی‌نان

وگرجان نبودی به‌سیم و زراندر بدوجان توچون‌شدی‌شادوخندان
ص ۲۲۸... شرشیطان

بجود وعدل اوکوتاه‌گشتست ببدکرداری ازمن دست‌دوران
ص ۳۲۸۰۰ اندر زمین

خامشی به چون ندانی‌گفت نیك نانهاده به بخوان نان ارزنین
ص ۳۷۱۰۰ شهرومسکن

چوخان و مان بدودادی بخواهد بخان ومانت چون دشمن نشستن
ص ۳۸۸۰۰ سیمین هفته

زود ازمیان خویش براندندم شمع خرد فروخته بگرفته
۳۹۲ : بد زبان شده‌ای

تو بی‌تمیز برالفغدن ثواب مرا اگربدانی مزدور رایگان شده‌ای
ص ۴۰۲۰۰ توشکیبائی

زیرا که‌گونه‌گونه همی‌گردد جا فی‌جهان چو مردم سودائی
ص ۴۰۷۰۰ ذل وخواری

بیداد کنی با بزرگ داور زنهارمکن زینهار خواری
ص ۴۱۴ ۰۰ زبادآبانی

وز هول درآید از بیابانها نخجیر رمندهٔ بیابانی
ص ۴۱۵۰۰ ز بس پریشانی

آنگه ز میان خلق برخیزد خویشی و برادری و خسرانی
ص ۴۲۰۰۰ قبلهٔ عقلائی

قبلهٔ علمی و در زمین خراسان زهد بجایست وعلم، تاتوبجائی

ص ۴۳۶۰۰ زبد خصالی

تا فعل تو اینست وز نحوست با دشمن آل نبی همالی

ص ۴۶۹۰۰ وغداری

بشکست و بکند سرو آزاده بنشاند بجای او سپیداری

ص ۴۸۷۰۰ تو دردیستی

بندهٔ جهلی و بمانده بدانك جان ترا جهل ز غازیستی

نگارنده دربیان موارد اختلاف نسخهٔ چاپی و خطی استقراء تام نکرده بلکه بآوردن آن مقدارکه نشان دهندهٔ اهمیت تصحیح دیوان و داشتن نسخه‌ای منقح است اکتفا کرده است و این کوشش ناقابل خود را به مجموعهٔ مقالاتی که برای بزرگداشت استادمجتبی‌مینوی‌اختصاص داده شده تقدیم می‌دارد زیرا او بود که چهل و اندی سال پیش دامن بکمر زد و دیوان ناصرخسرو را بصورتی تحقیقی در اختیار اهل علم قرارداد وهم‌اکنون باهمکاری‌اوست‌که دوباره‌آن دیوان باوضع بهتری وکامل‌تری بآستانه چاپ نزدیك می‌شود.

مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای گر فزون گردد تواش افزوده‌ای

ماهیار نوابی

«عمامهٔ» شیر و شکری[1]

تا چند سال‌پیش، رستهٔ بازرگانان وسوداگران،بویژه دراصفهان، دستارمخصوصی داشتند به‌نام « عمامهٔ شیر و شکری » و مردم آنها را با چنین دستاری ، همه جا ، در راه خانه و حجره ، در بازار ، درکوی و برزن ، پیاده و سوار برخر ، یا برخری‌کم خرج‌تر به نام دوچرخه ، در رفت و آمد می‌دیدند .

« شیر وشکری » نام پارچه‌ای است ابریشمین ، به رنگ سفید یا نخودی ، که برآن با ابریشم قهوه‌ای یا زرد تیره سوزن دوزی شده باشد .

ظاهراً چنین پنداشته می‌شود، که درخواندن این پارچه بدین نام، متن سپیدآن به « شیر » و سوزن دوزی زرد رنگ‌آن به « شکر» تشبیه شده است ، ولی من تصور نمی‌کنم چنین باشد و این نام را تحریف

۱ـ مقالهٔ هنینگ به نام Two Central Asian words در Transactions of the Philological Society سال ۱۹۴۵ ص ۱۵۰ ـ ۱۶۲ مرا به‌یاد این اصطلاح (= شیروشکری) انداخت و انگیزهٔ نوشتن این مختصر شد.

واژه‌ای دیگر ، و فراوانی استعمال « شیر و شکر » را باهم ، در زبان و ادبیات فارسی ، سبب این تحریف می‌دانم .

در زبان فارسی « شیروشکر » ونیز« شهد وشیر » زیاد به‌کاررفته است . گذشته از استعمال آن به معنای حقیقی مانند :

یکی‌را دهد توشه از شهد و شیر   بپوشد به دیبا و خـز و حـریـر

(شاهنامه ، چاپ بروخیم ، ص ۲۶۷۷ بیت ۳۱)

وکار بردهای دیگری که شاید تنها خوش‌آهنگی وگوش نوازی این دو واژه درمجاورت هم ، یادر یك عبارت[1]، سبب به‌کار رفتن آنها شده باشد مانند :

میچکد شیرهنوز ازلب همچون شکرش

(دیوان حافظ ، چاپ قزوینی، ص۴۸ س ۱)

« شیر و شکر » و « شهد و شیر » برای بیان مفهوم یکی شدن ، موافق بودن، یك دل ویك جان‌گشتن، درهم‌آمیختن و آمیغ پذیرفتاری دوتن یا دوچیز به‌کار رفته است مانند :

چوشیرو شکر درهم‌آمیختند .

یا : تنی چون شیر باشکر سرشته

(نظامی، خسروشیرین ، چاپ وحید، ص ۳۹۱)

یا: خریدی‌گراورا به دانگی پنیر   بدی بامن امروزچون شهد وشیر

(شاهنامه ، چاپ بروخیم، ص ۲۱۵۱بیت ۶۱۶)

وبا پارچه یا رنگ‌آن مناسبتی ندارد و در هیچ جای دیگری این اصطلاح (= شیروشکر) برای تعیین رنگی به‌کارنرفته است .

۱ــ به مناسبت وجود حرف شین در آغاز آنها . سنج این بیت سعدی :

شب‌است و شاهد وشمع وشراب وشیرینی   غنیمت‌است دمی روی دوستان‌بینی

(دیوان ، چاپ معرفت ، ص ۶۲۳)

اصل این نام بایستی « شیرشکردی » باشد یعنی پارچهٔ ابریشمین سوزن دوزی شده . واژهٔ نخست‌این‌ترکیب یعنی « شیر » (< šēr با یاء مجهول) به معنای پارچهٔ ابریشمین است . این واژه در تلمود یهودان و ترجمهٔ آرامی آن با ترکیب با «پرند» و « پرنیان » به‌شکل شیرا پرندا šērā Pərandā وشیرا پرنگان (= پرنیان) šērā parangān[1] آمده‌است وهمان واژه است‌که درعربی وفارسی به صورت شعر به‌کاررفته است . درمقدمة‌الادب زمخشری شعر به‌معنی‌جامهٔ ابریشمین (ثوب‌من‌الابریسم) آمده است[2]. درشاهنامه نیز چندین بار به‌کار رفته است[3] :

مانند : سراز برج ماهی برآورد ماه بدرید تـا ناف شعر سیاه
(چاپ بروخیم ، ص ۹۲۷ بیت ۹۸۷)

و : شب تیره زو دامن اندرکشد یکی چادر شعر برسرکشد
(همو ص ۱۲۹۵ بیت ۴۵۹)

و جزآن [۳].

در فرهنگ «آنندراج » نیز شعر(به فتح) « نوعی ازجامهٔباریك ابریشمی »که « بعضی‌آن راسیاه رنگ[4] می‌دانند » و«شعرباف» به‌معنی «کسی‌که اقمشهٔ ابریشمی ببافد چون قطنی و زربفت و مانندآن » آمده

۱ــ نك . مقالهٔ هنینگ، ص ۱۵۴

۲ــ نك . چاپ دانشگاه تهران . گردآوردهٔ محمدکاظم امام، ص ۳۵۵ ، وفرهنگ فارسی ــ لاتین از وولرس، چاپ اطریش، ۱۹۶۲، ج ۲

۳ــ ولف،در«فرهنگ شاهنامه»(Glossar zu Firdosis Schāhname) این واژه را به بالاپوش پشمین نازك ترجمه‌کرده است .

۴ــ شاید به مناسبت همین ابیات فردوسی‌که دربالا یاد شد (که در یکی «شعرسیاه» و در دیگری «چادرشعر» بکار رفته‌است و از«چادرشعر» هم به مناسبت « شب تیره » ، درهمان بیت ، رنگ سیاه اراده شده است) و استعمالهای مانند آن باشدکه بعضی «شعر» را سیاه رنگ دانسته‌اند.

است ، و هنوزهم دراصفهان و یزد زبانزد مردم است .

احتمال داردکه واژهٔ شیر šēr (= شعر[۱])نیزمانند پرند[۲] وپرنیان[۳] واژه‌ای ایرانی باشد که مانند خودکلمهٔ ابریشم[۴] وکالاهای ابریشمین از شرق به غرب رفته و در زبانهای سامی وارد شده باشد[۵].

و اما واژهٔ « شکری »کوتاه شدهٔ ، واژهٔ شکردی است . (شکرد و اشکرد= سوزن). هنینگ «شکردی» را احتمالاً ازواژهٔ uškarδī(k) سغدی (< wšk'rδ = uškarδ = سوزن) و درست برابر«سوزنی» و سوزن‌گرد sōzangerd فارسی و sujinakerta ختروشتی (درمتون یافت شده درنیا Niya) و به‌نقل از بیلی Bailey ، برابربا äškürti و iškirti ترکی (بکار رفته در یکی از متن‌های ترکی تورفان) می‌داند[۶].

۱ــ برای بدل‌شدن ē به ع سنج. کاك (نوعی‌نان) kāk <kēk < کعك (الف ممدودهٔ عربی درتلفظ شبیه یاء مجهول فارسی است چنانکه مثلا حجاب و جلباب عربی باسیب‌وفریب فارسی‌قافیه می‌شوند) نمونهٔ دیگرواژهٔ «شعری» (=sirius) که به‌گفتهٔ جفری A . Jeffery از ΣEIPIOS یونانی گرفته شده است (نك . Foreign Vocabulary of hte Qur'ān، ص۱۸۶) که El = ع. جفری می‌نویسد: « حرف ر (p) چنانکه Hess نشان داده است معمولاً به ع عربی بدل می‌شود درصورتیکه حرف « ر » در واژهٔ شعری به جاست و بدل نشده است بلکه « EI » است‌که به « ع » بدل شده است .

۲ــ سنج . عربی ؛ البرند و الفرند . نك . المعرب‌جوالیقی، چاپ قاهره ۱۳۶۱ ، ص ۶۶

۳ــ سنج . عربی ؛ البرنکان . نك . همو، ص ۵۶

۴ــ عربی ؛ ابریسم. نك . همو، ص ۲۷

۵ــ در بند هشن ، فصل چهاردهم ، در چگونگی [آفرینش] مردمان ، آنجاکه از مشی ومشیانه و برخوردشان با جهان مادی سخن به میان است پس از اینکه ازگیاهان برای خویش جامه می‌سازند و از بزی شیر می‌نوشند و آتش می‌افروزند وگوسفندی را برآن بریان می‌کنند و می‌خورند و جامهٔ پوستین (چرمین) به تن می‌کنند به عبارتی برمی‌خوریم که درآن واژهٔ «شیر»آمده‌است ، این چنین :

pas paδ ŠYR ' Š'N SLMK be taδ ān i taδag yāmag kart ...

←

از واژهٔ «شکردی» درکتاب طبایع الحیوان شرف الدین طاهر مروزی به عنوان نوعی‌ازپارچه و جامه یاد شده است. جزء هدیه‌هائی که فرمانروای قتای (ختا) برای محمود غزنوی می‌فرستد یکی هم دو دست جامهٔ شکردی است[1].

«وما حمل من التذکرة الاثوبی خویذ وثوب ژونکی[2] و ثوب کنزی و ثوبی شکردی . . .»

←

بندهش۲ TD، ص۱۰۴،س۴.انکلساریا وبیلی واژهٔ ŠYR (šēr) را (V)aškar خوانده وبیابان ترجمه‌کرده‌اند. واژهٔ SLMK را هم یکی درخت سرمك(بیلی) و دیگری(انکلساریا) پارچهٔ پنبه‌ای دانسته است! سرمك هیچجا به معنی پنبه یا پارچهٔ پنبه‌ای نیامده است و درفرهنگها سرم، سرمك، سرمج و سرمق بمعنی کنگر و اسفناج رومی ضبط شده است‌که ازهیچ یك نمی‌توان پارچه بافت! تأمل بیشتری درترجمهٔ این عبارت لازم است.

۶ــ نك. مقالهٔ هنینگ، ص ۱۵۲، زیرنویس ۱.

۱ــ نك.ابواب فی‌الصین والترك والهند، منتخبة من‌کتاب طبائع‌الحیوان للطبیب شرف‌الزمان طاهرالمروزی از مینورسکی، چاپ The Royal Asiatic Society، ۱۹۴۲ (James G. Foxlong Fund vol. XX11).

۳ــ این واژه نیزدریکی از سرودهای مانوی به زبان سغدی آمده است. نك. مقالهٔ هنینگ، ص۱۵۱.

محمد جواد مشکور

تاریخ ابن بی‌بی

نام و نسب مؤلف :

نام و نسب خود را مؤلف درکتاب خویش : حسین بن محمد بن علی‌الجعفری الرغدی نوشته‌که مشهور به ابن‌بی‌بی المنجمه بوده‌است. به طور اختصار او را ابن‌بی‌بی می‌خوانند[1].

کتاب وی‌که عنوان آن : « الأوامر العلائیه فی الأمور العلائیه » است به‌نام تاریخ ابن‌بی‌بی مشهور می‌باشد ، این‌کتاب‌که دربارهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم یا آسیای صغیر است در آغاز سال ۶۸۰ هجری قمری به اتمام رسیده و وقایع بین سالهای ۵۸۸ تا ۶۷۹ هجری را دربردارد و یکی ازکتب بسیارنفیس و پراهمیت دربارهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم به‌شمار می‌رود و شاید به‌این تفصیل‌کتابی دربارهٔ آن خاندان نوشته نشده‌باشد.

لقب مؤلف ، امیرناصرالدین است‌که مالك دیوان طغرا ، یاامیر دیوان طغرا یعنی فرمان نویس و مهردار سلطنتی دربار سلجوقیان روم

---

۱ ــ تاریخ ابن‌بی‌بی نسخهٔ عکسی ، ص ۱۰

بوده است .[۱]

پدرش مجدالدین محمد ترجمان ، مدتی درازمنشی دربار جلال الدین خوارزمشاه بود و ازسادات کور سرخ[۲] و معتبران جرجان به‌شمار می‌رفت ، سپس به وسیلهٔ پدر زنش کمال‌الدین کامیار به دربار سلاجقهٔ روم راه یافت و مقرب حضرت ایشان شد ، چون از طرف آن سلاطین به رسالت‌های سیاسی می‌رفت وبه بغداد و شام و اردوی مغول و نزد علاءالدین نو مسلمان به الموت به رسولی فرستاده می‌شد ، ملقب به ترجمان گردید و از اینرو عنوان او را : « مجدالدین محمد ترجمان » نوشته‌اند [۳]. وی درسال ۶۷۰ هجری به رحمت ایزدی پیوست .

مادر ابن‌بی‌بی ، چنانکه خود او نوشته ، زنی منجّمه یعنی ستاره شناس ، از خاندانی مشهور و از مردم نیشابور بوده است ، وی دختر کمال‌الدین سمنانی ، رئیس شافعیان نیشابور بود ، و ازطرف مادرنبیرهٔ محمد یحیی ،که از بزرگان دین به شمار می‌رفته ، بوده است . آن زن درعلم نجوم مهارتی تمام داشت ، و به زایجه‌گیری و طالع‌بینی و نظر دراحکام نجوم می‌پرداخت ، ازاین‌جهت به‌بی‌بی منجمه مشهورگشت. وی باشوهرش مجدالدین محمد در دربارسلطان جلال‌الدین‌خوارزمشاه به سرمی‌برده و دراحکام نجومی درنزد سلطان مقبولة‌القول و مشارالیها بود . بدانگاه‌که کمال‌الدین کامیار از طرف سلطان علاءالدین‌کیقباد بر درشهر اخلاط به سفارت نزد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه آمده بود، آن خاتون‌را به نزدسلطان مقرب دید و دراحکام نجومی مرجوعة‌علیها

۱ـ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص۴۴۲؛ و مختصرسلجوقنامه، ص ۱۹۶

۲ـ مختصرسلجوقنامه ، ص ۱۹۷ ، ظاهراً کوه سرخ درست باشد .

۳ـ سلطان ولد درقصیده‌ای‌نام مجدالدین محمدعلی راآورده‌است . رك ، دیوان سلطان ولد، طبع نافذ اوزلوك ،آنکارا، ۱۹۴۱، ص ۱۴۳، شمارهٔ ۲۴۰

یافت ، در وقت بازگشت قصهٔ او با علاءالدین کیقباد بگفت . اتفاقاً سلطان جلال‌الدین از لشکر مغول شکست یافت، بی‌بی منجمه باشوهرش مجدالدین محمد که پشتیبان و حامی بزرگی را از دست داده بودند گریخته به شهر دمشق در ولایت شام رفتند . در آنجا مجدالدین به‌دربار ملك اشرف مظفرالدین موسی ایوبی راه یافت و درپیش وی به‌خدمت مشغول شد . چون سلطان علاءالدین کیقباد پیوسته تفحص حال ایشان می‌فرمود آنان را ازملك‌اشرف طلب کرد وبا اعزاز و اکرام به‌پیش‌خود به قونیه آورد .

این زن و شوهر در دربار سلجوقی روم به احترام و عزت می‌زیستند ، تا جنگی درمیان عساکر شام و سلاجقهٔ روم ، اتفاق افتاد . چون لشکرروم به محلی‌که (خَرتَبِرت) نام داشت رسیدند ، بی‌بی منجمه از روی علم نجوم حکم‌کرد که فلان روز درفلان ساعت لشکر سلطان ظفرخواهد یافت ، وهمچنان شدکه پیش بینی‌کرده بود . لشکر شام روی به‌هزیمت نهاده به خرت برت پناه‌آوردند، وقلعهٔ‌ایشان‌بی‌هیچ منازعت به دست سلطان افتاد .

باید دانست که خرت برت به فتح خا وتا وکسر باء نامی ارمنی است و دژی معروف به حصن زیاد در دیاربکر بود ،که بین‌آن وشهر ملطیه دو روز راه فاصله بوده است .[۱]

علاءالدین کیقباد را به مهارت بی‌بی‌منجمه درعلم نجوم ، اعتقاد زیادت‌گشت در حال غلامان خاص به احضار او روان شدند . چون در آمد فرمودکه حکم بی‌بی خاتون موافق تقدیر ربانی شد ، پس خلعت سلطانی در وی بپوشانید وگفت هر آرزوی‌که دارد به عرض رساند .

۱ــ معجم‌البلدان یاقوت ، طبع اروپا ، ج ۲ ، صفحهٔ ۴۱۷

بی‌بی منجمه تصدی دارالانشاء سلطنت را به نام شوهرش ، مجدالدین محمد ترجمان خواستار شد ، سلطان بی‌تأمل مسؤول او بر آورد .

مجدالدین همواره درسفر و حضرملازم سلطان بود و به نوازش خسروانه اختصاص می‌یافت [۱].

کتاب تاریخ ابن‌بی‌بی : کتاب سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی به نام ، سلطان علاءالدین کیقباد ، « الاوامرالعلائیه فی الامورالعلائیه » نام یافته است ، و مؤلف در تسمیهٔ کتاب بدین نام چنین می‌نویسد : « ... بدان سبب‌که به حکم فرمان بارگاه جلال و جناب فلك مآب،کتاب ازافتتاح به اختتام پیوست و از ابتدا به انتها انجامید و ازآغاز به انجام‌آمد ، و مقامات عـزمات سلطان اعظم ، علاء الحق والدین ، کیقباد ، انار الله برهانه برمتها متضمن بود الاوامرالعلائیه فی الامورالعلائیه نام یافت»[۲]. این تاریخ‌کتابی است از نوع تاریخ وصاف (تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار) که مشحون ازکلمات عربی وعبارات مسجع و مقفی است و دارای سبکی متکلفانه و مـلال‌آور است ، چنانکه ازغایت اغـلاق و پیچیدگی مطالب وحوادث تاریخی، درطی‌آن عبارات مغلقه وتعبیرات منشیانهٔ مشکله‌گم شده است وبه زحمت ودشواری می‌توان شرح واقعه و بیان حادثه‌ای را ازآن استخراج کرد . یقین است‌که نویسنده در این اثر متصنع و متکـلف خـود تنها قصد تاریـخ نگاری نداشته ، بلکه می‌خواسته باعبارت پردازی ولفظ بازی اظهارفضل ودبیرپیشگی کرده، دراین شیوهٔ پرتصنع و تکلف ، استادی خویش را در عربیت و ادبیت به رخ خواننده‌کشیده باشد .

۱ـ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۴۴۲ ؛ مختصرسلجوقنامه، ص ۱۹۶

۲ـ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۱۱

تقدیم کتاب به عطاملك جوینی : ابن بی‌بی پس از اتمام این شاهکار ادبی خود کتابش را به علاءالدین عطاملك بن محمد جوینی ، صاحب تاریخ جهانگشای جوینی که‌گویا در آن هنگام ، ازطرف ایلخان مغول ، ولایت بغداد را داشته ، تقدیم‌کرده است .

ظاهراً قرائت تاریخ جهانگشای جوینی ، که‌گذشته ازتاریخ مغول ، از شاهکارهای ادبی به شمار می‌رود ، در نفس ابن بی‌بی اثری عمیق‌گذاشته ، وخواسته است به تقلیدآن کتاب، او نیزکتابی درتاریخ سلاجقهٔ روم نوشته باشد . البته ازعهده برنیامده و در جزالت و روانی و انسجام عبارت ، هرگزنتوانسته است‌که کتاب خودرا به پای تاریخ جهانگشای جوینی برساند ، و دراین تقلید سرازپای خجالت بردارد .

وی به سبب‌آنکه ارادتی خاص به خاندان جوینی داشته ، پس از مدح وثنای شمس‌الدین محمد صاحبدیوان ، نثراً و نظماً ، به‌ستایش برادر مورخ او، عطاملك جوینی پرداخته است که مختصرآن عبارات متکلف چنین است :

«کهف الامة الباهره ، آصف‌الزمان ، بزرجمهر الدوران ، مالك أزمةِ الوزرا ، قس البلاغه والفصاحه ، سیدالسلاطین الزمن ، قهرمان الماءِ والطین : الغ قتلغ اغـرلو ، صاحب دیوان الممالك ابوالمعالی عطاملك بن محمد ، الخ...»

و نیزقصیده‌ای به عربی درمدح او سروده‌که این سه بیت از آن است :

کهف البرایا ، عطاملك ، سیدنا　　متاع حکـم القضا غلابه القدر
منه الحیوة لمن یفشاه تهلکـه　　من الـزمان و منه الری من بحر

ا ــ ابن‌بی‌بی ، ص ۶

فصاربغداد ، باغ الحسن‌من‌ارج　　ولس یاغ بها یغری الی الضرر.[۱]

پس از آن قصیدهٔ امیرحکیم عمادالدین یوسف لرفضلوی را در مدح آن دوبرادر از مقدمهٔ کتاب خودآورده که این ابیات از آن است:

ای همایون پیکری برروی دریاساخته
همچوشکل هندسی ازطبع داناساخته
مثل توهرگزنه پرویز ونه‌کسری یافته
شبه‌توهرگز، نه شاپور ونه‌دارا ساخته
خطهٔ بغداد را راهی‌است از تو با نوا
ای نگارین پردهٔ بررود کرخا ساخته
درعراق‌امروزهرکس‌می‌کندآهنگ‌تو
چون‌که شد زیرافکنت‌رودی‌چنان‌ناساخته
آن‌یکی صاحب علاءدولت دنیا ودین
کز عطاء اوست کار دین و دنیا ساخته
هرچه‌اسباب‌سعادات‌دوعالم اندروست
هم در ایام شما زین گونه بادا ساخته
برشما هردو مبارك باد ومیمون این بنا
ای سریرقدرتان برتر زجوزا ساخته[۲]

ابن‌بی‌بی آخرین شاهی راکه ازسلاجقهٔ روم درکتاب تاریخ‌خود ذکرکرده ، ملك غیاث‌الدین مسعود بن‌کیکاووس (۶۷۹ - ۶۸۳ ه)[۳] است ، وی سرانجام کتاب خود را بامدح و ثنای عطاملك جوینی ختم می‌کندکه مختصر عبارات‌او ازاین قرار است :

۱ــ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۶
۲ــ ابن بی‌بی ، ص ۹ ــ ۸
۳ــ ابن‌بی‌بی ، ص ۷۹ ؛ مختصر سلجوقنامه، ص ۳۳۴

« برموجب حکم مطاع جناب اعلی ، دستور روی زمین ، ملك الوزرا ، ابو المعالی عطاملك بـن محمد را اعلی الله شأنه ، این بنده و بنده زاده دراین مجلدآنچه ازمجاری امور درسنین و شهور، درممالك روم حدوث پذیرفته بود از شنیده و دیده در قلم‌آورد و درآن‌جناب به محل عرض رسانید ، وقدرمجهود مبذول داشت ، اگرچه اصلاً اصلاح پذیر نیست ، اما امید از فرط فضل وکمال عدل آن جناب آن است‌که رغماً لانف الحاسد ترمیم الفاسد ، دریغ ندارند و ذیل عفو و اغماض برمعایب و مقابح ترکیبات وترصیفات وتشبیهات وتشبیبات‌آن، مبسوط و مسحوب دارند و ازشجرهٔ العفواقرب للتقوی ثمرهٔ هنی به مذاق ایام مبارك مؤیدش جاری‌گردد ». سپس بازقصیده‌ای در۱۴ بیت به‌تازی در مدح او سروده‌که این ابیات ازآن است :

کـهف الأنـام عـلاءالـدیـن سیدنـا
علامة الـدهر زان الملك والحسبا
مـلـك الصدور و من لالاء غـرته
شمس النهارتـری لـلنور مـکتسبا
اضحی عـطارد تـلـمیذاً لسدتـه
والـمشتری مشترٍ مـن فضله الأدبـا[1]

اشعارکتاب ابن‌بی‌بی : تاریخ ابن‌بی‌بی علاوه‌برعبارت‌پردازی و سجع‌سازی مشحون از اشعار پارسی و تازی است‌که بسیاری ازآنها اثـرطبع مـؤلف است ، ازجملـه اشعار شیوائی‌کـه در آن کتاب آمده قصیده‌ای است‌که ظهیرالدین‌ابوالفضل طاهربن محمدفاریابی درگذشته درسال ۵۹۸ هجری ، درستایش سلطان رکن‌الدین ، سلیمان‌شاه ، (۵۹۲ ــ ۶۰۰ ه) سروده و این ابیات ازآن است :

۱ــ ابن‌بی‌بی ، ص ۷۴۲ ــ ۷۴۳

زلف سرمستش‌چو درمجلس پریشانی کند
جان اگر جان در نینداز‌د گرانجانی کند
عقلها را از پریشان زیستن نبود گزیر
اندرآن مجلس که زلف‌اوپریشانی کند
از تکبر نرگس جادوی خون آشام او
سوی‌عاشق، یك‌نظر، باصدپشیمانی کند
عشق عالمگیر او چون عالم دل را گرفت
کس نداند تا در آن عالم چه ویرانی کند
گوی دل می‌افکنم در عرصهٔ میدان عشق
تا مگر آن گوی را زلف تو چوگانی کند
چنگ در فتراك عدل شامل سلطان زنم
گر دل سخت تو با من‌سست پیمانی کند
ظل‌حق‌سلطان اعظم، شه‌سلیمان رکن‌دین
آنکه گردونش خطاب ، اسکندر ثانی کند
آنکه‌درديوان او، قیصر، به‌خدمت دم‌زند
وآنك بردرگاه او فغفور دربانی کند
خسروا گر شخص تو برآسمان سازد مقام
مشتری بهرام گردد ، زهره کیوانی کند
تیرعزمت از کمان فتح چون گردد جدا
موی براعضای اعدای تو پیکانی کند
باش باقی در جهان تاپاس بأس و هیبتت
دین و دولت را به فر تو نگهبانی کند[1]

۱ ـ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۶۱ ـ ۶۲

دیگر قصیدهٔ شیوائی است به نام انگوریه ،که امام ملك الکلام، جلال‌الدین ورکانی در مدح صاحب شمس‌الدین ، محمد اصفهانی‌وزیر سلطان عزالدین کیکاووس (۶۴۴ ــ ۶۴۶ ه) سروده‌است واین ابیات‌از آن است :

زهی زمشرب لطف‌توخورده آب انگور
بتاب مهر تو پرورده آفتاب انگور
جناب کعبه شکوه ترا چو اهل هنر
ز جور دور فلك ساخته مآب انگور
به‌خوشه‌چینی لطف خوش‌توچون‌زنبور
شفاء خلق نهان‌کرده در لعاب انگور
صداء صیت توبشنیده باده اندر سر
به‌عزم بزم توبرخاسته زخواب انگور
سؤال بی‌مزهٔ غورهٔ ترش‌رو را
چو لطف‌خوب‌توشیرین‌دهد جواب انگور
به‌رغم سرکهٔ زاهد که خانقه‌دار است
بدوستگانی رویت‌خوردشراب انگور
تو آفتاب سپهر وزارتی و ندید
بجزبه سایهٔ تو التجاء صواب انگور
به بندگیت کمر بندد ار تواند دید
گشوده پیش نقیب درت نقاب انگور
بساکه هدیه فرستد به رسم خدمت تو
بر آسمان ز دعاهای مستجاب انگور[۱]

۱ــ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۵۷۴ ــ ۵۷۶

شاهنامهٔ ابن‌بی‌بی : ابن بی‌بی در ضمن شرح حال پادشاهان سلجوقی روم و جهانگشائی‌های‌ایشان اشعاری‌سست‌از خود به مقتضای مقام به بحرمتقارب آورده ، که ظاهراً از شاهنامه‌ای‌که خود او دربارهٔ پادشاهان سلجوقی روم سروده است‌گرفته شده باشد . عدد ابیاتی‌که از آن شاهنامه جای بجای در تاریخ ابن‌بی‌بی آمده است از هزار و چهار صد بیت متجاوز می‌باشد . وی در آن اشعار در رثای علاءالدین کیقباد چنین‌سروده است :

ز روز وفات الغ کیقباد — نیاورد کس خرمی را به یاد
همه کارها رفت در بدتری — رعیت برافتاد وهم لشکری
همه‌خوشدلی رفت سوی‌عدم — چو ازتخت برداشت‌خسروقدم
همه رونق ملك برباد شد — دل دشمنان زان قبل شاد شد
کرام طراز و ملوك حجاز — فتادند زین ماتم اندر گداز
بماندست غمناك روح الامین — همی‌خواند ازآسمان برزمین[1]

آخرین سلطان سلجوقی را که وی درشاهنامهٔ خود ستوده غیاث الدین کیخسروبن‌قلج ارسلان است . درآن زمان هنوزسلطان طفل‌ابجد خوان بوده وبه مکتب می‌رفته است ، چنانکه گوید :

اگرچه بدادش جهان کردگار — اتابك خرد ، طالع آموزگار
نخستین‌که استاد یزدان‌پرست — حروف تهجی بدادش بدست
زهی تازه نوباوهٔ خسروی — که می‌تابد از وی شکوه‌کوی
که از دیدن حرفهای هجا — چنان کرد دولت بدو التجا
که بنمودش از بهر شاهنشهی — زهر حرف صد آیت فرهی
همیشه جهاندار و پیروز باد — همه‌وقت اوجشن نوروز باد[2]

۱ــ تاریخ ابن‌بی‌بی ، ص ۴۶۳

۲ــ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۶۵۱ ــ ۶۵۲

آخرین ابیاتی که ازین شاهنامه در آن کتاب آمده اشعاری است که درمدح خواجه شمس‌الدین محمد جوینی معروف به صاحبدیوان که از طرف ایلخان مغول اباقا، برای تمشیت امور روم به آسیای صغیر فرستاده شده بود سروده شده است وبعضی از آن ابیات این است :

سپاه مغول همچو شیر دمان / فتادند در لشکر شامیان
برادر شده با مغول رومیان / برای مصالح ببسته میان
در ایام سلطان دین کیقباد / چنان ایمنی کس نمی‌داد یاد
که درعهد توقو و پروانه‌بود / کسی را به‌غم هیچ پروا نبود
ترا اعظم ایلخان اباقا / که صد قرن بادش به عالم بقا
سپهر برین بنده فرمان او / قضا و قدر تحت پیمان او
هر آنکس که‌بر تافت‌روی ازدرش / چوزلف بتان‌شد بریده سرش
چوتدبیرصاحب بپایان رسید / زناگاه پروانه آمد پدید
نشست ازبرتخت سلطان روم / ز تدبیر رای بد وبخت شوم
چو کرداوچنین‌اهل روم‌وعرب / نهادند نامش شه بی‌ادب
که‌این ترك ترك ادب کرده را / دهد داور عدل یزدان سزا
چنین گفت دستور کون و مکان / الغ‌شمس‌الدین‌صاحب‌کامران
یکی بحرمواج‌از دانش‌است / زرایش زمانه پرازرامش‌است
دوبرهان براین‌هست قایم‌یقین / کند بنده معروض رأی متین
نخستین که باایلخان کینه‌بست / همیشه بران کینه درزین‌نشست
دوم آنکه برتخت سلجوقیان / غلامی رود کی پسندد جهان
سلاطین سلجوق شاهان بدند / به‌نیکی جهان را نگهبان بدند
امید است کین خاندان قدیم / بود در پناه خدیو کریم
الغ‌شمس دین‌لطف یزدان‌پاك / کزو ماند جان ستم دردناك

دوچشم جهان‌بینش پرنورباد قصور معالیش معمور باد.[۱]

قانعی‌طوسی ـ به نظرمی‌رسدکه‌ابن‌بی‌بی درنظم‌این شاهنامه‌از ملك‌الشعرا بهاءالدین‌احمدبن محمود معروف به‌قانعی‌طوسی،ازشعرای قرن هفتم‌هجری‌تقلیدکرده‌باشداین‌شاعر از زادبوم‌خودطوس‌درخراسان به‌هنگام حملهٔ هولناك مغول درسال ۶۱۷ گریخته به هندوستان رفت و از آنجا به‌جانب مغرب سفرکرد وبه عدن ومکه ومدینه وبغدادبگذشت، و سرانجام به‌آسیای صغیر افتاد و به دربار سلطان علاءالدین کی‌قباد در قونیه راه یافت و به امر آن پادشاه درآن شهررحل اقامت افکند. پس از چندی ملك‌الشعرای سلطان علاءالدین شد و سپس در دربار جانشین وی غیاث الدین کیخسرو و عزالدین کیکاووس همین مقام را داشت و نزدیك چهل سال درهمین مقام باقی بود ، و در اواخرقرن هفتم هجری درگذشت . قانعی در قصیده‌سرائی مهارت تمام داشت و وقایع دوران سلجوقی را به‌بحرمتقارب به‌نظم‌آورد وکتابی به‌نام سلجوقنامه درتقلید شاهنامهٔ فردوسی نظم‌کردکه‌گویند مشتمل برسی جلد وسیصدهزار بیت شعربوده است .گذشته از این شاهنامه ، قانعی طوسی منظومهٔ دیگری درنظم‌کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی‌نیز به بحرمتقارب داردکه نسخهٔ خطی‌آن درموزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۷۷۶۶ موجود است ، و ریو درفهرست‌کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا(ص ۵۸۲) آنرا وصف‌کرده است . به‌علاوه وی در رثای جلال‌الدین محمد رومی صاحب کتاب مثنوی‌که مرگ او درسال ۶۷۲ هجری اتفاق افتاده قصیده‌ای سروده است.[۱]

۱ـ ابن‌بی‌بی، ص ۶۷۱ ـ ۶۷۹

۲ـ ازسعدی تاجامی،چاپ سوم، ص۱۵۸؛ سعید نفیسی، تاریخ نظم ونثردر ایران تاپایان قرن دهم،ج ۱، ص۱۶۱؛ فرهنگ سخنوران، قانعی‌طوسی،ص ۴۶۶

کتاب کلیله ودمنهٔ قانعی‌طوسی که نسخهٔ منحصربه فردآن چنانکه در فوق اشاره شد در موزهٔ بریتانیا موجـود است به این عبارت آغاز می‌شود :

« کتاب کلیله و دمنه ازمصنفات املح الشعرا ، احمد بن محمود طوسی ، مشهوربه قانعی رحمةالله علیه رحمة واسعة » این نسخه به خط نستعلیق بسیار خـوشی نوشته شده و به بحرمتقارب می‌باشد، و به این اشعار آغاز می‌گردد :

خدایا تویی زنده و جاودان   فـرازنـدهٔ ایـن سپهر روان
خداوند کیوان وگردان سپهر   فـروزندهٔ پیکـر مـاه و مهر

سپس در مدح کاووس شاه سلجوقی در تألیف شاهنامهٔ خود که فعلاً اثری از آن در دست نیست ومقدار آن را یك شتربارخوانده است چنین گوید :

جهانـدار کاووس فـریـاد رس   که مدحش‌مرا کرد مشکین نفس
شنیدست رنجی که من برده‌ام   در آن نـام شاهـان برآورده‌ام
همانا بـود یـك شتروار بـار   که من نظم کـردم به کم روزگار
زهرکس که‌اصلش‌بود زآب‌وگل   بـه سلجـوقنامـه نباشم خـجـل
که در نظم آن کرده‌ام درفشان   نـگفتم سخـن مثل آن بـی‌نشان
اگر در جهان نیست گفتار من   برکس جز این یك مجلد سخن
زتألیف آن روزگاری گذشت   بگـرد کـلیله کـه یـارست گشت
بمن زنده شد نام شاهان داد   جـهـانـدار کیـخسرو کیقباد
کنون از کـلیلـه شوم شادمـان   به اقبال سلطان روشن روان

ورق آخر نسخهٔ کلیله و دمنهٔ قـانعی طـوسی به این اشعار ختم می‌شود :

زمان و زمین بندهٔ شاه باد همیشه بکام نکوخواه باد
بدو باد آبادی بوم و بر فزودست حکمش قضاوقدر

سپس کاتب نسخه درپایان آن منظومه چنین نوشته است :

« تمام‌شدکتاب کلیله و دمنه‌ازگفتار ملك‌الشعرا و افصح‌الفصحاء احمدبن محمود طوسی المعروف به قانعی رحمة‌الله علیه و نورقبره بعون‌الله تعالی و حسن توفیقه فی وقت زوال من یوم الجمعه فی‌اوائل شهر ذی‌العقده‌الحرام عام ثلاث و ستین و ثمان مایه (۸۶۳ ه)الهجریة النبویه .[۱]»

نظام‌الدین احمد ارزنجانی :

از شعرای معاصر ابن‌بی‌بی نظام الدین احمد ارزنجانی است‌که از افاضل شاعران روزگار عزالدین کیکاوس و علاءالدین کیقباد بوده است . وی در روزگار علاءالدین کیقباد یك‌بار مورد خشم سلطان‌واقع شد و سرانجام به سبب فتح نامه‌ای‌که هنگام پیروزی سلطان علاءالدین کیقباد وسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه درقلم‌آورد مقبول‌حضرت‌سلطان شد ومنصب طغرا بدومفوض گشت . نظام‌الدین‌احمد مانند قانعی‌طوسی شاهنامه‌ای داشته که ظاهــراً مثل شاهنامهٔ فردوسی به بحرمتقارب بوده است .

تصور می‌رود شاهنامهٔ او همان فتح نامه‌ای باشدکـه وی دربارهٔ فتح علاءالدین‌کیقباد درجنگ با جلال‌الدین خوارزمشاه سروده است . ابن‌بی‌بی در ذکررجال دورهٔ علاءالدین‌کیقباد وصف فضائل او را بدین

۱ ــ اصل نسخهٔ این‌کلیله و دمنه در موزهٔ بریتانیا است و استاد محترم جناب‌آقای مجتبی مینوی دو نسخهٔ عکسی ازآن یکی برای خود و دیگری برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌آورده‌اند ، ومطالب فوق‌الذکر ازنسخهٔ‌عکسی‌کتابخانه ممتع ایشان‌که همواره مرجع فضلاست استفاده شد .

گونه آورده است :

« ... وملك الساده ولی الافضال والسیاده شعبة السرحه الطاهره و زهرةالدوحةالزاهره و مالك‌البراعة و العباره ، نظام‌الدین احمد امیر عارض‌معروف به‌پسرمحمود وزیرکه بعدازسلطان ممالك کلام،فردوسی طوسی رقاه الله مراقی الجنان و لقاه مراضی الغفران تلفیق قوافی مثنوی پهلوی را مبدع‌تر و مفلق‌تر از اومتصدی نشده و درج دردری دری ماهرتر از او نظامی اتفاق نیفتاده ، رباعی سؤال و جواب چون لؤلؤی خوشاب از نتایج طبع سلیم و قریحهٔ مستقیم‌اوست .

گفتم غم زلف تو دگرنتوان خورد
واز مشك تو بیش از این جگر نتوان خورد
گفتا غم چشم و لب من نیز مخور
کاخر همه بادام و شکر نتوان خورد.[۱]»

نسخهٔ تاریخ ابن‌بی‌بی : نسخهٔ منحصر به‌فرد این‌کتاب به خط نسخ وقطع وزیری در۷۴۴ صفحه‌که بطور متوسط هرصفحهٔ‌آن دارای ۲۳ سطر است ، اتفاقاً در یکی از خزائن ترکیه پیدا شده و درکتابخانهٔ ایاصوفی تحت شمارهٔ ۲۹۸۵ مضبوط است .

این نسخه عیناً از طرف انجمن تاریخ ترکیه به اهتمام دانشمند معروف ترك «عدنان صادق ارزی » درسال ۱۹۵۶ به‌چاپ عکسی‌رسیده است . نسخهٔ مزبور برای پادشاه سلجوقی روم سلطان غیاث الدین کیخسرو سوم نوشته شده وبهمین مناسبت این عبارات درپشت جلدآن درصفحه‌ای مذهب‌آمده است :

«کتاب الأوامرالعلائیه فی‌الامور العلائیه برسم خزانة السطان

۱ـ تاریخ ابن‌بی‌بی، ص ۲۰۲ ؛ و مختصر سلجوقنامه، ص ۸۳

الاعظم ظل الله فی العالم، کهف الامم، غیاث الدنیا رکن الأسلام و المسلمین ابـو الفتح کیخسرو بـن قلج ارسلان بن کیخسرو خلدالله ملکه و دولته خدمت العبد الأصغر الحسین بن محمد المنشی الجعفری »[۱].

و آن نسخه به این عبارت ختم می‌شود :

« تم الکتاب بعون الله و حسن توفیقه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین .

کتبت علی ید العبد الضعیف المرجوعلی رحمة ربه ابراهیم بن اسمعیل بن ابی بکر القیصری غفر الله له و لوالدیه ولاستادینا و عن جماعة المسلمین اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین»[۱].

این نسخه که به اهتمام آقای عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۵۶ به چاپ عکسی رسیده مجدداً بادقت و مراقبت خاصی به اهتمام و تصحیح فاضل مزبور و دانشمند دیگر ترك مرحوم نجاتی لوغال درسال ۱۹۵۷ از طرف انجمن تاریخ ترکیه به طبع رسیده و جلد اول آن به قطع وزیری منتشرشده است [۲].

جای تأسف است که در این کتاب سطبر و مفصل نامی از مولانا جلال الدین محمد بلخی نیامده ولی ازبعضی از مریدان او مانند پروانه (معین الدین) ذکر فراوان رفته است .

خبری که در این کتاب از نظر انتشار زبان فارسی در آسیای صغیر بسیار جالب توجه است مطلبی است که مؤلف در ذکر استیلای ترکان قرامانی و تسلط جمری بر آن بلاد یاد می‌کند، و این واقعه در ذی الحجهٔ

۱ــ ابن بی بی، نسخهٔ عکسی ، ص ۱

۲ ــ نسخهٔ عکسی ابن بی بی، ص۷۴۴

۳ ــ عنوان کتاب چنین است ؛ الحسین بن محمدبن علی الجعفری الرغدی المشتهر با بن البی بی المنجمه. الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه. به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و عدنان صادق ارزی . جلد اول ، آنقره ، ۱۹۵۷

سال ۶۷۶ هجری بوده که جمری چون بر کشور سلجوقیان مسلط گشت و بر تخت ایشان تکیه زد فرمانی صادر کـرد که رواج زبان فارسی در آناطولی متروك شود و «هیچکس بعدالیوم در دیوان و درگاه و بارگاه و مجلس و میدان جز به زبان ترکی سخن نگوید»[1].

1 ــ نسخهٔ عکسی ابن‌بی‌بی، ص ۶۹۶؛ مختصر سلجوقنامه ص، ۳۲۶

فریدون وهمن

ماجرای حمزه‌نامه

در میان داستانهای پهلوانی عـامیانهٔ فارسی ، حمزه‌نامه یا قصهٔ حمزه ، اثرمشهوری است که قرنهای متمادی در ایران در اوج شهرت و محبوبیت بوده و از حکایات نادری است که راه خود را در فولکلور سایرملل‌نیزبازکرده وبطوری که‌خواهیم دید درمحیط وسیع‌وگسترده‌ای درمیان اقوام و ملل‌گوناگون مقبولیت یافته است [1]. داستان مربوط به زندگی حمزة بن‌عبدالمطلب عم پیغمبر (ص) است . اما آنچه در این قصهٔ عوامانه آمده با تاریخ حقیقی زندگانی حمزةبن عبدالمطلب تفاوت فاحش دارد. حمزة بن عبدالمطلب در ابتدا به‌مخالفت با حضرت پیغمبر (ص) پرداخت اما پس ازقبول اسلام از مدافعین سرسخت‌آن شد و در جنگ بدر(سال دوم هجری) شجاعتهای فراوان ازخود نشان داد . سال بعد درجنگ احد به‌دست وحشی‌غلام حبشی‌شهید شد وهند جگرخوار بطرز سبعانه‌ای که میراث سنتی مربوط به ماقبل تاریخ بود جگراو را جوید. قهرمان حمزه‌نامه با آنکه نسبتش با پیغمبر(ص) همان است وبا

آنکه درپایان درجنگ احد به همان کیفیت جان می‌سپارد اماماجراهای زندگانی‌او، جنگها ، شجاعتها وعشقهایش جملگی با سرگذشت حمزة بن‌عبدالمطلب تفاوت دارد . وی عاشق دختر انوشیروان ساسانی است و سرانجام با او ازدواج می‌کند . به سرزمینهائی ازقبیل سیلان، چین، دیارفرنگ و روم می‌رود و خوارق عادات وجنگ با دیوان و اجنه در شرح حالش زیاد دیده می‌شود؛ حال‌آنکه حمزة‌بن عبدالمطلب درزمان انوشیروان طفلی بیش نبود وهرگزپای خود را ازعربستان بیرون‌ننهاد. شجاعتها و دلاوریهای امیرحمزه ، داستانهای شگفت‌آور و پرهیجان جنگهای اوبا دیوان واجنه وکفار، پیروزیهای پیاپی او، شیرین‌کاریهای عمرامیه ضمری یار و همدم عیارپیشه و رند او،نیزمعجزاتی‌که حمزه را درمواقع بلا و فنای قطعی از مرگ نجات می‌دهد ، جملگی از عوامل محبوبیت وشیرینی‌این داستان بشمارآمده وآنرا باب طبع عوام ساخته است .

با آنکه داستان امیرحمزه رنگ مذهبی واسلامی دارد مع‌هذا در ایرانی بودن‌آن جای تردید نیست . داستان از دربار پادشاهان ساسانی آغاز می‌گردد . قباد پادشاه ساسانی از وزیر خردمندش بزرجمهر این پیشگوئی را می‌شنودکه فرزند پادشاه‌که تازه زائیده شده : «نوشیروان نام باشد و این نوشیروان عادل و باذل و فاضل شود وهفت اقلیم را در ضبط خودگیرد وچهار هزار ودویست تاجدار اورا خدمت‌کنند»[۲]. قباد از شنیدن این سخنان خوشوقت می‌شود و پس ازبذل و بخشش‌فراوان می‌پرسد پسراو دشمنی هم خواهد داشت یا نه ؟ بزرجمهرمی‌گویدبلی: «آن دشمن درملك عرب خیزد ، این زمان در شکم مادرست»[۳] . قباد به او فرمان می‌دهدکه به‌ملك عرب رفته وآن طفل را از شکم مادر بیرون

کشیده و بکشد . بزرجمهر به مکه به منزل عبدالمطلب می‌رود و همان موقع در خانهٔ عبدالمطلب پسری به دنیا می‌آید . وقتی نوزاد را نزد بزرجمهر می‌آورند وی به احترام از جای برخاسته خال سبز میان دو ابروی او را بوسه داده می‌گوید : « این فرزند را حمزه نام باشد . . . این فراش دین محمد رسول‌الله صلی اله علیه وسلم گردد وصاحب هفت کشور باشد و ازجملهٔ شاهان روی زمین خراج بستاند وحلقهٔ بندگی در گوش ایشان کند ... پس یك شترتنکهای زربه خواجه عبدالمطلب داد وگفت این مال در پرورش این فرزند خرج بکن که من نیزآن را به فرزندی قبول کردم » .

وقوع داستان در دربار ساسانیان و وابستگی زندگانی حمزه با شاهان ساسانی دلیل کافیست براینکه راوی و یا مؤلف این قصه ایرانی بوده زیرا هیچ داستان‌سرای عربی سرگذشت عم پیغمبر (ص) رابا ساسانیان زرتشتی درهم نمی‌آمیزد و هرگزروا نمی‌داردکه حمزه باشتر زری‌که بزرگمهرایرانی به پدرش عبدالمطلب داده‌بزرگ شود. شباهت ماجراهای زندگانی حمزه باداستانهای شاهنامه نیزدلیل‌دیگری برایرانی بودن داستان است . نمایاندن وبحث درموارد این شباهت خود محتاج مقالت دیگری‌است .

مطالعهٔ سیروگشت قصهٔ‌امیرحمزه درکشورهای مختلف جهان از مباحث دلکش و جالب بشمار می‌رود . این‌گونه داستانها را می‌توان به‌دو دسته تقسیم نمود . گروه اول داستانهائی که در آنها نام قهرمان ، حمزه است و شباهتهای فراوان و انکارناپذیر بامتن فارسی دارد. گروه دوم داستانهائی که حمزه تبدیل نام داده و به اسم و لباس قهرمان ملی مردم کشورهای دیگر درآمده است .

درهند قصهٔ حمزه آنچنان شهرت و معروفیت یافت‌که به فرمان امپراطورهمایون (۵۶ ــ ۱۵۳۰) پنجاه هنرمند ایرانی به نقاشی نمودن صحنه‌های آن و تذهیب‌کتاب برای وی پرداختند . در زمــان اکبر شاه (۱۶۰۵ ــ ۱۵۵۶)کار مصورساختن‌کتاب ادامه یافت و می‌گویند اکبر در حرم خود داستانهای حمزه را مانند نقالان می‌خواند . یك هزار و چهار صد صحنه از حــوادث این داستان را روی پارچه وکاغذ نقاشی نمودندکه تعدادی ازآنها امروزه درموزه‌های اروپا وامریکا نگاهداری می‌شود[۴]. بنابه تصدیق یکی ازمحققین هندی ، عزیزاحمد، حمزه‌نامه‌در بین مسلمین هند همان مقام حماسه‌های مشهــور مهابهاراتای هندیان را بدست‌آورد[۵] و درمنازل‌اعیان و اشراف و دراجتماعات مختلف توسط گویندگان حرفه‌ای نقل می‌شد . این‌کتاب از فارسی به اردو و از اردو به زبانهای تامیل ، بنگالی ، و انگلیسی ترجمه شد .

حمزه‌نامه در زبان ترکی مجموعهٔ عظیمی از افسانه‌ها وحکایات گوناگون است . درقرن نهم هجری شخصی‌که تخلص خودرا برمبنای اسم‌کتاب حمزوی نهاده بود این افسانهٔ مفصل وحجیم را برمبنای اصل فارسی در ۲۴ مجلـد به نثرآمیخته به‌نظم به رشتهٔ تحریرکشید و کتاب شهرتی تام و تمام یافت[۶].

داستان امیرحمزه درروایت عربی « سیرات حمزه» نام دارد ودر ده قسمت است . نقالان قهوه‌خانه‌های مختلف جهان عرب این قصه را با آداب و رسوم مخصوص خود نقل می‌کنند و چاپهای مختلف ازآن به زبان عربی منتشرشده است . حمزه در این روایتها عم پیغمبر (ص) نیست بلکه نسبت دوری با حضرتش دارد . سرگذشتها و افراد تازه‌ای نیزدرمتن‌عربی‌دیده می‌شودکه درمتون فارسی‌وجودندارد[۷].درمحبوبیت

حمزه‌نامه درجهان عرب همان بس‌که‌گفته شود حتی امروزه صحنه‌های حوادث این کتاب باچاپ ارزان درکتابفروشیها فروخته شده زینت منازل و دکانهاست .

بانفوذ تمدن ایرانی–اسلامی‌درشرق دورداستان حمزه‌به‌اندونزی و مالزی رسید و بزودی شهرت و معروفیت خود را بدست آورد . در مالزی ترجمهٔ دقیقی ازمتن فارسی حمزه‌نامه تحت عنوان « حکایت‌امیر حمزه » بعمل‌آمد و داستانهای شجاعت حمزه نقل مجالس و محافل گوناگون و ضرب المثل شد[۸]. در اندونزی علاوه برترجمه بزبانهای محلی موضوع حوادث داستان حمزه جزء نمایشهای سایه‌ای « ویانگ » درآمد و بخشی از سنن وآداب مذهبی مردم شد[۹] و سرانجام از همین طریق داستان حمزه بین مردم جاوه رواج یافت[۱۰].

از جمله مواردی‌که داستان امیرحمزه بانام دیگری در فولکلور مردم دیگری‌شهرت و رواج یافته، داستان‌گرجی « امیران دریجانیانی» (امیران پسر دریجان) می‌باشد[۱۱] . این داستان دوازده فصل دارد و در قرن ششم هجری توسط شخصی بنام موسی خونه‌لی نگاشته شده و به مانند قصهٔ امیرحمزه سراسرمشحون از دلاوریها و رزمها و جان‌بازیهای قهرمان قصه ، توأم با افسانه‌های دیووپری می‌باشد. امیران دریجانیانی نه تنها در گرجستان بلکه در قفقاز و در بین‌آسی‌ها نیزشهرت یافته و داستانهای دیگری برمبنا و درمدارآن بوجودآمده است .

دربارهٔ اصل و منشاء این افسانه نظریات گوناگون ابراز شده است[۱۲] . برخی‌آن را گرجی خالص و بعضی‌ازمحققین‌آنرا ماخوذ از اساطیر یونانی می‌دانند . ازجمله یکی از دانشمندان روسی بنام ن. ی. مار پس‌ازبحث درعوامل وحوادث و نامهای داستان بدین نتیجه رسیده

که امیران دریجانیانی یك قصهٔایرانی و درواقع همان داستان‌امیرحمزه است که با برخی از تغییرات و اضافات به‌گرجی برگردانده شده . از جمله دلایلی که نامبرده بدان اشاره می‌کند یکی وجود نام‌های ایرانی و یا عربی‌است که درین داستان‌گرجی وجود دارد مانند علی دیلمی، امیر مُملی (که به نظروی همان امیرالمؤمنین است) وغیره . وی عقیده‌دارد که حتی نام امیران دریجانیانی صورت مغشوشی از اصطلاح فارسی «امیراندرجهان» یعنی‌لقب حمزه است[۱۳] . اما مواردشباهت دوداستان به همین‌جا ختم نمی‌شود . یکسانی و همانندی حوادث و اتفاقات این دوقصه نیزقابل توجه است . در روزتولد حمزه ، عمرامیه ضمری‌متولد می‌شودکه یار وهمکار اوست . در روزتولد امیران‌که پسرپادشاه عرب است طفل دیگری بدنیا می‌آید که وی را امبری عربی (امیرعرب) می‌خوانند ومانند عمرامیه ضمری دوش‌بدوش‌امیران شجاعتها می‌نماید. تولد امیران به مانند تولد حمزه بدنبال پیشگوئی منجمی صورت می‌گیرد . حمزه دربارگاه انوشیروان و امیران در خدمت خلیفهٔ بغداد است . حمزه دخترانوشیروان مهرنگاررا به‌زنی می‌گیرد و امیران‌دختر خلیفه را . در هردوداستان شباهتهای ماجراها و حوادث با آثار دیگر ادبی فارسی مثل هفت پیکرنظامی ، داستان‌گشتاسب فردوسی ونیزهزار و یکشب دیده می‌شود .

سرانجام باید به‌نفوذ داستان امیرحمزه دربین صرب‌ها وکروآت اسلاوهای ساکنان یوگوسلاوی اشاره نمائیم . قهرمان ملی این مردم نیکاك شباهت فراوان باامیرحمزه دارد وماجراها و جنگها وحوادثی‌که بر وی می‌گذرد با داستان امیرحمزه شبیه و شاهدی برنفوذ این داستان برفلکلورآنان است[۱۴].

اکنون که تا اندازه‌ای به‌دامنهٔ نفوذ و محبوبیت این کتاب پی‌بردیم باید ببینیم حمزه کیست و واقعیت تاریخی این داستان تا چه حدست و باآنکه دراسلام ازحمزه عم پیغمبر(ص) شجاع‌تر ونزدیکتر به‌حضرتش شخصیت‌هائی بوده‌اند چرا حمزه باید قهرمان داستانی حماسی ومذهبی ایرانی باشد. مرحوم بهاردرسبك‌شناسی به‌نقل ازتاریخ سیستان به‌کتاب حماسی بزرگی بنام مغازی حمزه اشاره می‌نماید [۱۴]. این کتاب ظاهراً شرح حال حمزه‌بن عبدالله‌الشاری الخارجی بوده‌که درسنهٔ ۱۷۱هجری درسیستان برعلیه قوی‌ترین خلیفهٔ اسلام هرون‌الرشید قیام‌کرد وریاست خارجیان سیستان و مکـران و سند و خراسان را بدست آورد و دست نشاندگان خلیفه را شکست داد . بنا به‌قول مؤلف تاریخ سیستان وی تا هند و سند و سرانديب لشكر كشيد « به چین وماچین و ترکستان و روم رفت و بهمه‌جا غزوکرد و ازراه مکران به سیستان برگشت » .

ازکتاب مغازی حمزه اثری دردست نیست و به دقت نمی‌دانیم‌که آیا آن‌کتاب ماخذ قصهٔ حمزهٔ ما بوده است یا نه ؟ شرح حال حمزة بن عبدالله نیز آنطورکه باید تحقیق نشده وآنچه از او و زندگیش می‌دانیم اطلاعات مختصری است که متون قدیمی تاریخی و از همه مشروح‌تر تاریخ سیستان به ما می‌دهد [۱۶] .

حمزة بن عبدالله مردی بزرگ و شجاع بود و نسبت خود را به پهلوانان افسانه‌ای چون زاو [۱۷] وطهماسب رساند . عامل‌خلیفه درسیستان نسب اورا به استهزاءگرفت ، حمزه ازاین بی‌ادبی با او در مشاجره آمد وآن عامل را بکشت . سپس به‌حج رفت و درباز گشت ازمردم سیستان بیعت‌گرفت . با عمال خلیفه درخراسان و سیستان وکرمان جنگ‌کرد و آنها رابکشت، دفاترمالیات وخراجرا سوزاند ومردم‌را از دادن مالیات

به‌خلیفه منع کرد. علی‌بن‌عیسی حاکم خراسان پس ازجنگ ناسرانجامی که با حمزه کرد هرون را ازقدرت روز افزون وی آگاه نمود . هرون الرشید نامه‌ای به حمزه نگاشت‌که حمزه آن نامه را جواب‌گفت وسراز تمکین باز زد [۱۸] . هرون ناچارخود به جنگ حمزه آمد . خارجیان دور حمزه جمع شدندکابین زنها را داده‌کفن پوشیدند و سی‌هزارسواربرای مقابله با هرون آماده شدند . اما در این موقع هرون درطوس درگذشت و سپاه اوبه بغداد بازگشت . حمزه در نیشابور خبر درگذشت هرون را شنید وگفت : « کفی الله المؤمنین القتال چون چنین بود واجب گشت برماکه به‌غزو بت‌پرستان رویم به‌سند وهند و چین وماچین وترك و روم و زنگ...پس پنج هزارسوارتفرقه‌کرد پانصدگان به‌خراسان و سیستان وپارس وکرمان گفتا مگذاریدکه این ظالمان برضعفا جورکنند[۱۹] . . .» مؤلف تاریخ سیستان سپس می‌نویسد حمزه « . . . به سند و هند شد تا سرانديب بشد وبه دریا اندرشد وگورآدم را علیه‌السلام زیارت‌کرد و آن اثرهاء وی بدید و بسیارغزوهاکرد وازسوی لب دریا به چین شد و ازآنجا به ماچین آمد وبه ترکستان اندرآمد ویاران راگفتی که‌ایزدتعالی ناصردین محمداست (وگرنه) ما را چه‌یارگی‌بودی که‌این کردی، بشکر باید شد وقصه تمامی به‌مغازی حمزه گفته آید وبالله التوفیق».[۲۰] آنطور که ازتاریخ سیستان برمی‌آید حمزه پس از بازگشت ازغزوات طولانی خود جنگهای دیگری نیز با عمال خلیفه (این بارمأمون) نمود و درسال ۲۱۳ درگذشت .

برای آنکه اطلاعات تاریخی ما ازحمزهٔ خارجی کامل‌تر باشد در این‌جا باید به شرح تاریخ بیهق نیز اشاره‌ای بکنیم . بنابرقول نویسندهٔ این تاریخ منجمی هنگام شنیدن خبرتولد حمزه پس ازاستخراج طالع

به‌پدرش آذرك که دهقانی درروستاق سجستان بودگفت که این پسر لشکر کش وسفاك باشد» ... وآن زایچهٔ طالع با احکام برکاغذی اثبات کرد وبه آذرك داد و این پسرحمزه آذرك بودکه چندان خون بریخت ولشکر از سجستان به اطراف خراسان‌کشید ... وبه سبزوار آمد و جمله بالغان واطفال را بکشت ... وبه سجستان رفت و لشکرآورد واهل این دیه را بسوخت و دیه را خراب‌کرد و درحدود برغمد بسیار خلق را بکشت ، طفل وبالغ. وآثارآن مقابر ظاهراست».[۲۱] این تاریخ‌که در اوایل نیمهٔ دوم قرن‌ششم هجری تألیف شده از غزوات حمزهٔ خارجی ولشکرکشی های اوبه هند وچین و ماچین و سند ونیز ازمغازی حمزه سخنی به‌میان نمی‌آورد . اما دوقرن بعد حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ‌گزیده (تألیف ۷۳۰ هجری) درشرح احوال حمزة‌بن عبدالمطلب عم پیغمبر (ص) می‌نویسد : «... عم رسول بود وبا اوشیرخورده ازثوبیهٔ یمنی‌ومادرش هاله بنت وهیب خالهٔ رسول علیه‌السلم بود . مردی او مشهورست و بر آن اختراعات‌کرده‌اند وکتب ساخته ...[۲۲]»

علیرغم قساوتهای حمزة‌بن عبدالله و با اینکه وی خارجی بود و شاید ملحد و بدکیش بشمارمی‌آمد معهذا درمیان مردم ایران محبوبیتی عظیم داشت زیرا برعلیه نفوذ خلفای بغداد قد برافراشته بود و همین جنبش او بود که پنجاه سال بعد موجب ظهور یعقوب لیث صفاری و آغازنهضت استقلال‌جوئی‌ایران شد. امادراین‌که وی به‌هند وسرانديب و چین و غیره لشکر کشیده و جنگهای مذهبی کرده باشد جای تردید باقیست و جزدر تاریخ سیستان درهیچ اثردیگری دلیل مستندی‌که‌نشانهٔ این لشکر کشیها باشد نداریم و چنانکه می‌دانیم اسلام قرنها بعد ازاو به هند رسید .

اگر مغازی حمزه که مؤلف تاریخ سیستان بدان اشاره می‌نماید اساس و پایهٔ قصهٔ امیرحمزه باشد لاجرم باید بپذیریم که آن کتاب بیشتر صورت میهنی و تاریخی داشته و عاری از بسیاری از مایه‌های مذهبی حمزه‌نامهٔ موجـود بوده است . بعید نیست که ماجرای زندگی حمزه روزگاری درمحیط وسیعی از ایران به مانند حماسه‌ای ملی ومیهنی سر زبانها و نقل مجالس و مایهٔ تسلی و تشویق استقلال طلبان ایرانی بوده و بتدریج به قول آقای دکتر صفا [۲۳] ضعف احساسات ملی از یکطرف و قوت احساسات مذهبی ودینی ازطرف دیگرموجب گردیده که آن حماسه نیز ــ مانند سایرحماسه‌های منظوم یا منثور ــ رنگ و آب مذهبی و دینی بگیرد . جای تعجب نیست که می‌بینیم ناقلان و راویـان ، صحنهٔ مرگ قهرمان ماجرا حمزه را ، برای محکم‌کاری و طبیعی نشان دادن داستان درقالب یك حقیقت تاریخی بیان داشته و اورا با حمزه عم پیغمبر(ص) یکی کرده‌اند .

ازآنجاکه قدیمی‌ترین نسخهٔ حمزه‌نامه به‌قرن پنجم هجری منسوب می‌شود لذا باید از یافتن نسخه ویا روایت اصلی وحقیقی حماسهٔ حمزه درصورت ملی ومیهنی آن یعنی آنچه در دوران نزدیك به زمان او رایج بوده تقریباً چشم بپوشیم. شاید داستانهای متعددی که درمدار و برمبنای شخصیت حمزه در بین اقوام وملل مختلف رایج است بتواند ما را تا حدی دردست یافتن بدین‌هدف یاری نماید .

یادداشتها ، منابع و مآخذ

۱ــ متن فارسی قصهٔ حمزه به اسامی مختلف ازقبیل: کتاب رموز

حمزه ــ حمزه‌نامه ــ داستان امیرحمزهٔ صاحبقران وغیره بارها درطهران ــ تبریز ــ بمبئی ــ لکهنو و پیشاورچاپ شده است . این کتاب آخرین بار به اهتمام آقای دکتر جعفر شعار در سلسله انتشارات دانشگاه طهران از روی نسخهٔ کتابخانهٔ برلین به طبع رسیده است (۱۳۴۷) . هیچ کدام ازاین نسخ مطابق دیگری‌نیست وکم وبیشی حوادث و داستانها در آنها فراوان است . آقای دکتر محمد جعفر محجوب درمقاله‌ای تحت عنوان کبوتر وکبوتربازی در ایران به برخی از این‌چاپها اشاره کرده‌اند. نگاه کنید به سخن، شماره ۳، سال ۱۳۴۸، ص ۲۸۱ .

۲ــ قصهٔ حمزه، تصحیح دکتر جعفرشعار،جلد ۱، ص۲۳

۳ــ ماخذ بالا .

4— H. Glük. *Die indischen Miniaturen des Haemzae-Romanes im Oesterreischen Museum für Kunst und Industrie in wien und anderen Sammlungen* . Zurich , Wien , Leipzig , 1925 .

ونیزنگاه‌کنید به : مقالهٔ دکترمهدی غروی تحت‌عنوان: « حمزه نامه بزرگترین‌کتاب مصور فارسی » هنرومردم، شماره ۸۵، آبان ۴۹ ، ص۳۴ – ۳۱ .

5— Aziz Ahmad , *Studies in Islamic Culture in the Indian Environment*. 1964 p . 220 .

6— Alessio Bombaci , *Histoire de la Litterature Turque* , Paris 1968 , p. 264 .

E. J. W. Gibb, *A history of ottoman poetry,* I , London 1900 pp. 255 - 6 .

7— G. M. Meredith-Owens , *The Encyclopaedia of Islam* , New Edition , Vol III , p. 153 .

8— L. F. Brakel , *Persian Influence on Malay Literature* , *Abr—Nahrain* , Vol IX , p. 5.

۹ـ ماخذ بالا . ص ۷

10 – Dr. Ph. S. van Ronkel, *De Roman van Amir Hamza*. 1895.

11– *Amiran - Darejaniani, Medieval Georgian Tales*, Translated by R. H. Stevenson, Oxford, 1958.

12– D. M. Lang and G. M. Meredith-Oweas, *Amiran - Darejaniani : A Georgian Romance and its English rendering*, BSOAS, Vol. XXII, Part 3, 1959.

۱۳ـ ماخذ بالا، ص ۴۷۲

14– Benjamin A Stolz, *Nikac and Hamze : Multiformity in the Serbo Croatian Heroic Epic*, Journal of Folk-lore Institute, Vol. VI. N. 2.

۱۵ـ بهار. سبك شناسی ، جلد اول ، طهران ، ۱۳۳۷ ، ص۲۸۵

۱۶ـ ابن‌الاثیر در کامل‌التواریخ وی را حمزة بن‌اترك السجستانی می‌خواند و ظهورش را در سنهٔ ۱۷۷ هجری می‌داند. گردیزی در زین الاخبار او را حمزة بن‌آذرك می‌خواند که معرب آن ادرك یا اترك است. مؤلف تاریخ سیستان آن واقعه را در ۱۷۱ و تاریخ گردیزی آنرا در۱۷۹ می‌داند .

۱۸ـ زاو از تخمهٔ فریدون بود که بنا به روایت شاهنامه پنج سال پادشاهی کرد و با افراسیاب جنگ نمود . برای اطلاع بیشتر از معانی و مشتقات این کلمه نگاه‌کنید به حماسه‌سرائی در ایـران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، طهران ۱۳۳۳ ، ص ۴۸۰

۱۸ـ نگاه‌کنید به « تاریخ سیستان » تصحیح مرحوم محمد تقی بهارـ طهران ۱۳۱۴، ص ۱۶۲ تا ۱۶۸

۱۹ و ۲۰ـ ماخذ بالا

۲۱ـ تاریخ بیهق با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار. ص ۲۶۷.

۲۲ـ تاریخ‌گزیده، انتشارات اوقاف‌گیب، ص ۲۱۱

۲۳ـ گنجینهٔ سخن، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ دانشگاه طهران ۱۳۴۸، ص ۵۳

جلال‌الدین همایی

بابا رکن‌الدین شیرازی متوفی ۷۶۹*

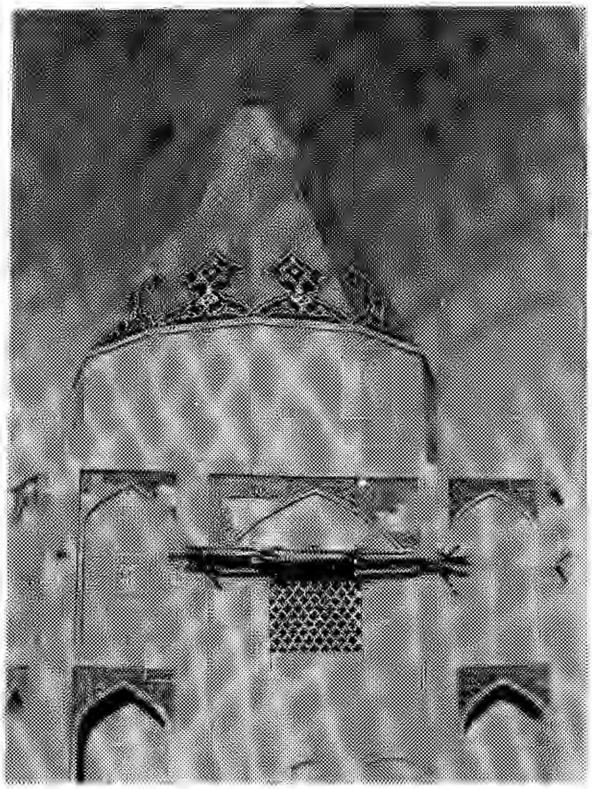
که دربقعهٔ تاریخی اصفهان مدفونست

این‌که او را «رکن‌الدین شیرازی» نوشتم سندش گفته‌ها و نوشته‌های خود اوست که عن قریب نقل خواهد شد؛ ودرسنگ نوشتهٔ لوح مزارش که بنسبت «بیضاوی» معرفی شده است، با «شیرازی» منافات ندارد؛ برای این‌که «بیضا = بیضاء» جزو بلوك شیراز است. نظیروی «حسین‌بن منصورحلاج» عارف معروف، و«سیبویه» استاد ادب و صرف و نحوعربی است که معرفی ایشان بنسبت «بیضاوی» و «شیرازی» و «فارسی» هرسه صحیح است وبا یکدیگر منافات ندارد.

اما این‌که مرحوم «شیخ جابری‌انصاری» درتاریخ ری و اصفهان

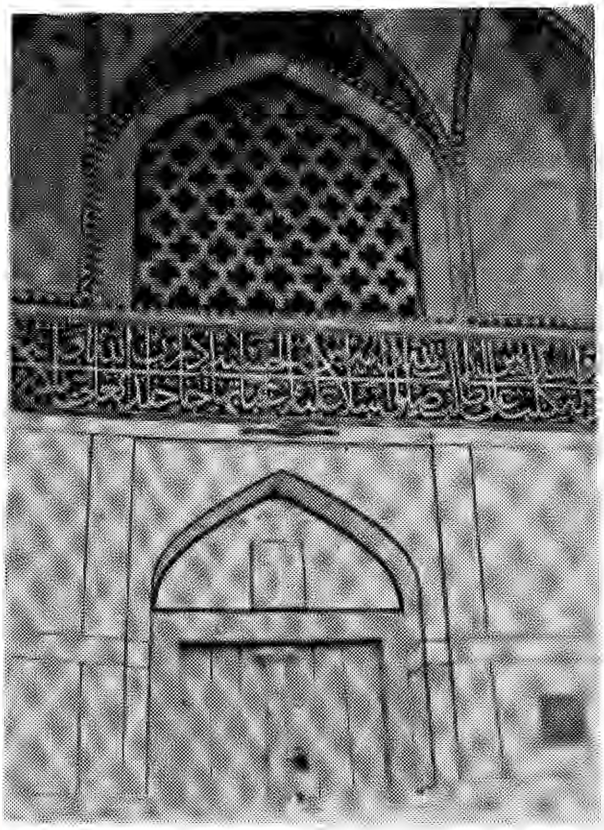
---

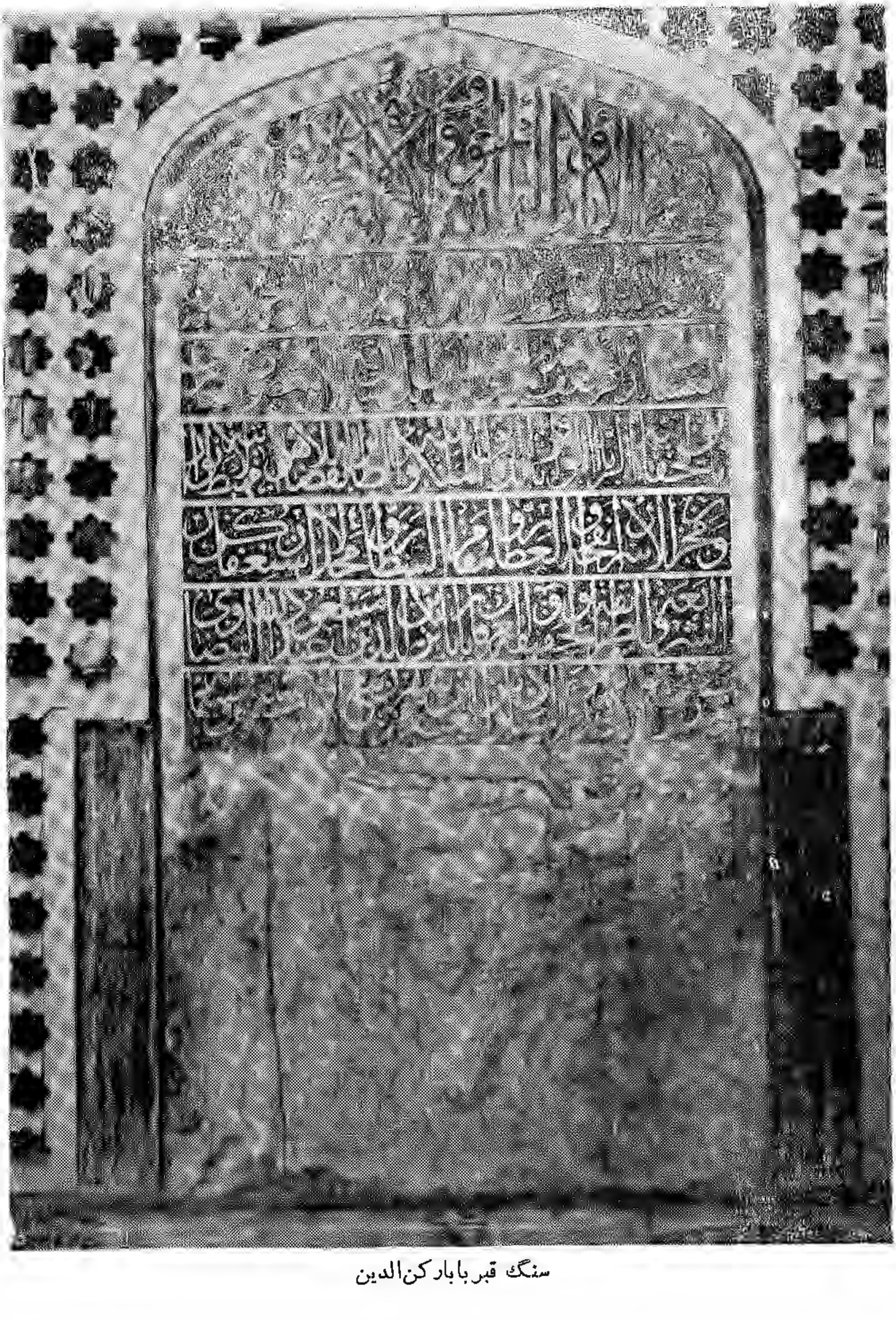
*ــ یادداشت اصل مقبره وتکیهٔ بابارکن‌الدین درتاریخ اصفهان مربوطست بحدود ۴۵ سال‌قبل؛ وبعداز ده پانزده سال که‌ازآن‌تاریخ می‌گذشت، بخش مربوط بکتاب شرح فصوص‌بابارکن‌الدین وکتاب «جواهرخمسه» شیخ محمد غوث شطاری را برنوشته‌های سابق علاوه‌کردم؛ اکنون که مقاله را تقدیم بمحضر شریف استاد دانشمندگرامی جناب آقای میرمجتبی مینوی دامت افاضاته‌العالیه می‌کنم سال ۱۳۴۹ شمسی و ۱۳۹۰ قمری هجری است.



بقعهٔ بابا رکن الدین

مدخل بقعهٔ بابا رکن الدین





سنگ قبر بابارکن‌الدین

اورا با نسبت « انصاری » نوشته تخلیطی‌است بی‌اعتبارکه هیچ مدرك و اساسی‌ندارد! تکیه ومقبرهٔ « بابارکن‌الدین »ازتکیه‌های معروف قبرستان تخت فولاد ، جزو ابنیهٔ تاریخی اصفهان است؛ و چون وی قدیمیترین شخص دانشمند معروفی است‌که دراین سرزمین دفن شده و دارای بقعه و آرامگاه مجلل‌بوده است ، درقدیم تاچندی بعد ازصفویه این قبرستان را بنام « قبرستان بابا رکـن‌الدین » می‌گفتند ؛ وباز چندان شهـرت و معروفیت داشت‌که حتی« پل‌خواجو » راکه درمعبر آن مقبره واقع شده « پل بابا رکن الدین » می‌نامیدند .

اصل بنای بقعه و آرامگاه بابا رکن‌الدین مربوط بدورهٔ مغولی است ؛ یعنی ساختمان بقعه وگنبد اصلی آرامگاه نظیر بقعهٔ « باباقاسم » درمحلهٔ مسجد جمعه متعلق بسال۷۴۱ ه ، وبقعهٔ «جعفریه» مقابل‌امامزاده اسماعیل‌بنای ۷۲۵ ه ، و بقعهٔ « پیربکران » متعلق بسال۷۰۳–۷۱۲ ه‌که درخارج شهراست و امثال و نظایر آن‌که خوش‌بختانه دراصفهان متعدد داریم همه بشیوه واسلوب ابنیهٔ مغولی قرن هشتم هجری است؛ ولیکن بعداً در زمان شاه عباس اول صفوی مرمتی درآن بعمل آمـده و ایوان کاشی‌کاری و صحن و مرافق تازه بربنای اصلی افزوده شده است ؛ که قسمت اصلی از الحاقی در بازبینی دقیق مخصوصاً در سطح بام‌گنبد و ایوان و پلکانها و غرفه‌های اطرافش بخوبی مشخص و معلوم می‌گردد؛ وکسانی‌که تمام این بنا را مربوط بعهد صفوی‌گفته و نوشته‌اند، ظاهراً فریب‌کتیبهٔ کاشی‌کاری ونمای خارج ایوان مربوط بآن زمان را خورده وبکلی اشتباه‌کرده‌اند ! توضیحاً بالای ایوان مدخل بقعه کتیبه‌یی است بخط ثلث از « محمد صالح اصفهانی مولـوی » حـاکی از دستور و اهتمام شاه‌عباس اول درعمارت این بقعه‌که بعداً متن‌آن را نقل خواهیم کرد .

***

گنبد آرامگاه بابارکن‌الدین بطوری که گفته شد با شیوه و اسلوب ابنیهٔ مغولی شبیه گنبد « باباقاسم » بشکل هرمی ومخروطی کثیرالاضلاع یا بصورت کلاه درویشان ترك ترك ساخته شده‌است؛ وقبر بابارکن‌الدین دربقعهٔ زیرگنبد درصفه یاایوان کوچکی که درسمت دست چپ شخصی است که وارد بقعه می‌شود بصورت مکعب مستطیل است ؛ باین شکل که ارتفاع قبر از سطح زمین حدود یك ذرع ؛ وعرض آن از یك ذرع چربتر ، و طولش از دو ذرع بیشتر است ؛ وایوان مقبره بوسیلهٔ نردهٔ چوبی‌مشبك از ایوانهای مشابهش ممتاز و مشخص شده است .

تمام قبراز سنگهای یك پارچهٔ مرمرعالی است ؛ و بالای سریك قطعه سنگ مرمرسفید بسیارممتاز است بطول حدود دوذرع وعرض یك ذرع چربتر که درازی آن ازسطح روی قبرحدود هفتاد و پنج سانتی‌متر بالامی‌رود ؛ برروی این سنگ بطرف وحشی یعنی خارج قبربخط ثلث آمیخته‌با رقاع بسیارعالی کتیبهٔ ذیل نوشته‌شده‌است که خالی‌ازمسامحات لفظی نیست ؛ کسی که درزیرگنبد خارج ایوان مقبره برابرقبرمی‌ایستد این سنگ نوشته را بخوبی می‌خواند ؛ و برروان صاحب قبر وبانی و سازندهٔ ایـن بنای عظیم و برکاتب و حجار این سنگ نوشته درود می فرستد .

سنگ نوشتهٔ آرامگاه بابا رکن‌الدین

الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون هذا قبرحجة‌الاولیاء و العارفین قطب الاوتاد و الوالهین بـرهان الاتقیاء والصالحین قـدوة العشاق والذاکرین کهف الموحدین والمحققین السالك مسالك الائمة

المعصومین العارف بالحقایق الربانیة الوافق[۱] بالدقایق الملکوتیه‌الطایر بفضاء اللاهوتیة [۲] مهبط الانوار و مخزن الاسرار و نفحة العطار و مقام الشطار ومحل الاستغفارركن الشریعة و الطریقة والحقیقة والعرفان بابا ركن‌الدین مسعود ابن[۳] عبدالله البیضاوی و قدتوفی فی‌یوم الاحدیوم [۴] السادس والعشرین من شهرربیع الاول سنة تسع وستین وسبعمائة .

کتیبهٔ کاشی‌کاری خط ثلث

بالای ایوان مدخل بقعهٔ بابارکن الدین مربوط بعمارت بقعه

بدستور شاه عباس اول صفوی

بتأیید الواحد الباقی‌قد ارتفع عمارة هذه‌البقعة‌الملکوتیة فی‌ایام[۵] دولة کلب علی‌بن ابی‌طالب صلوات‌الله و سلامه علیه عباس الحسینی بهادرخان خلدالله تعالی‌ملکه وسلطانه الی‌یوم القیامة تمت بامره‌واهتمامه بحسن الانقیاد والامرلله تعالی ۱۰۳۹ کتبه الفقیرمحمد صالح الاصفهانی المولوی .

۱ــ چنین است در متن سنگ نوشته یعنی «الوافق» بتقدیم فاء برقاف ؛ و علی التحقیق سهوالقلم‌است بجای « الواقف » بتقدیم قاف برفاد .

۲ــ چنین است درکتیبهٔ سنگ فعلی یعنی‌بصورت اضافه «فضاء اللاهوتیة»؛ و صحیح‌ترآن بودکه بصورت صفت و موصوف یعنی « الفضاء اللاهــوتیة» نوشته می‌شد .

۳ــ چنین است با اثبات الف «ابن» بین‌العلمین‌که درعربی معمولاآن را حذف می‌کنند .

۴ــ کلمهٔ «یوم» اینجا زاید است، وانگهی‌اضافهٔ «یوم السادس والعشرین» از نظر عربیت خالی از حزازتی نیست . مرحوم موسیوگدار این‌کلمه را « من » خوانده‌است رجوع شود به‌کتابی‌که بفرانسه‌برای انجمن‌آثارملی‌ایران نوشته‌است.

۵ــ مرحوم موسیوگدار این‌کلمه را «بامر» خوانده و درکتاب آثار ملی همین‌طورثبت‌کرده است .

بطوری‌که ملاحظه می‌شود درکتابه‌های عمارات صفویه کتیبه‌یی باین سبك و سیاق و با این درجه از تخضع و سادگی القاب در مورد شاه عباس منحصر بهمین موضع است و نظیر آن را جای دیگر سراغ نداریم !

علاوه می‌کنم که کتیبهٔ مزبور را بطوری‌که خوداین حقیردرحدود چهل وپنج سال قبل باوجود خرابی و ریختگی بعض حروفش خوانده و یادداشت‌کرده بودم اینجا ثبت‌کردم .

در آن زمان هنوز اصلاً ادارهٔ باستان شناسی در اصفهان تأسیس نشده بود ؛ بعد از مدت زمانی‌که باستان شناسی اصفهان بوجود آمد و پاره‌یی ازابنیهٔ قدیم را مرمت وتعمیرکردند ؛ این‌کتیبه را نیزکه تدریجاً افتادگی و خرابی بسیار در آن راه یافته بود دستکاری وبعقیدهٔ خودشان اصلاح ناشیانه‌کردند؛ باین‌طریق‌که بعض عبارات مخصوصاً آخرکتیبه را تغییرداده‌اندکه خالی ازغلط‌کاری درنیامده است ، ازاین قبیل‌که‌مثلا بجای «کتبه‌الفقیر» نوشته‌اند «کلب الفقراء» ! و بالجمله صورت‌کتیبهٔ مزبوردرحال حاضر[1] بدین قرار است :

بتاییدالله الواحد الباقی قدارتفع عمارة هذه البقعة الملکوتیة فی ایام دولة کلب سدة علی بن ابی طالب صلوات‌الله و سلامه علیه عباس الحسینی بهادرخان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه الی یوم القیام و تمت بحسن اهتمامه والانقیاد لاوامره الامریومئذٍ لله تعالی‌کلب الفقراء محمد صالح الاصفهانی المولوی ۱۰۳۹

توضیحاً می‌دانیم‌که شاه عباس اول در سال ۱۰۳۸ هجری قمری فوت شده ؛ و این کتیبه بطوری‌که از سبك و سیاق ظاهر آن برمی‌آید

۱ــ یعنی سنهٔ ۱۳۴۹ شمسی و ۱۳۹۰ قمری هجری‌که این مقاله را پاکنویس می‌کنم .

مربوط بزمان حيات اوست ؛ و اين‌كه در تاريخ كتيبه با ارقام عـددى ۱۰۳۹ يعنى يك سال بعد از وفات شاه‌عباس نوشته شده باعتقاد اين‌حقير اشتباه است ؛ و اين اشتباهكارى مربـوطست بتعميرات و دستكاريهاى متعددكه درخلال چند قرن پيش از زمان ما در اين عمارت انجام‌گرفته است و اصل صحيح آن احتمالاً ۱۰۲۹ يا ۱۰۱۹ بوده‌كه بسبب ريختگى و افتادگى مبدل به ۱۰۳۹ شده است ؛ نه اين‌كه اتمام بنايك سال بعداز وفات شاه عباس اتفاق افتاده باشد چنانكه بعض باستان‌شناسان گفته‌اند.

تعميراتى‌كه دربقعهٔ باباركن‌الدين شده است بعد از شاه عباس اول تا عهد باستان شناسى جديد

دربارهٔ تعميراتى‌كه اشاره‌كردم علاوه برآنچه از خارج شنيده و تحقيق‌كرده‌ايم و نشانه و اثرى ازآن درخود بقعه و تكيه باقى‌نيست دو فقره اطلاع قاطع محقق داريم‌كه سندش دركتيبه‌هاى ايوان و اطاقهاى اطراف موجود است .

۱ــ بعد ازعهد شاه‌عباس اول‌كه تعميراساسى‌دراين عمارت‌كرده بود يك بار درزمان شاه سلطان حسين صفوى بسال ۱۱۱۲ هجرى‌قمرى در اين بقعه تعميرات و تزييناتى شده و سندش‌كتيبهٔ قطعه اشعارى است بفارسى‌كه با خط خوش نستعليق‌كه بشيوهٔ خط «محمد صالح» مى‌نمايد برديواركچ‌كارى يكى از اطاقهاى بهم پيوستهٔ مجاورمقبره‌كه بنام «چله خانه» يعنى محل رياضت وچله‌نشينى زهاد ومرتاضان شهرت داردنوشته شده است متضمن ماده تاريخ تعميرى‌كه در همان سال ۱۱۱۲ ﻫ در اين بقعه انجام‌گرفت ؛ و مصراع ماده تاريخ آخرقطعه اين است :

« قبلهٔ اهل حاجت است اين باب » = ۱۱۱۲

دوبیت اول قطعه این است :

در زمـان شهنشه عـادل رونق افزای مسجد ومحراب
زینت دودمـان مـرتضوی شاه سلطان‌حسین عرش‌جناب

و دوبیت آخرش چنین است :

طبع سائل چوکرد فکرسؤال خرد از روی شوق‌داد جواب
زد رقم دوش سال تاریخش قبلهٔ اهل حاجت است‌این‌باب

از باقی اشعارکتیبه جای جای‌کلمـاتی خـوانده می‌شود و باقی بمرور ایام محوشده است .

درسال ۱۲۰۰ هجری قمری یکی از ارباب طریقت وسیروسلوك بنام « **میرزا محمدنصیر بایزیدی بسطامی** »که علی‌الظاهر از سالکان سلسلهٔ طیفوریهٔ بایزیدی بوده است بقعهٔ بابارکن‌الدین راکه روبخرابی و انهدام داشته است تعمیرکـرد و آن را بمعموری و آبادی بازآورد ؛ دلیلش سنگ نوشته‌یی است برجسته بخط نستعلیق تقریباً بشکل مربع که هرضلع‌آن درحدود ۳۴ سانتی متر برآورد می‌شود و بردیوارسمت غربی ایوان مدخل بقعه زیرکتیبهٔ کاشی‌کاری شاه‌عباس نصب شده‌است با این عبارت :

« چون از تصاریف دوران شرفـات مقصورهٔ بابارکن‌الدین را انهدام ساری وازتقالیب ایام وحدثان زمان غرفات معمورهٔ‌حصن‌حصین اورا انعدام‌طاری‌گردیده‌بود ازآنجاکه مشیت وارادهٔ‌جناب رب‌الارباب برابقاء وعدم انهدام‌آن بقعهٔ شریفه‌بود درین اوان فیروزی نشان سعادت توأمان توفیق حضرت باری و تأیید جناب اقدس الٓهی شامل حال عالی جاه رفیع جایگاه قـدوة السالکین میرزا محمد نصیر بایزیدی بسطامی گردیده و درصدد تعمیر وآبادی بقعهٔ رفیعه وخانقه منیعه برآمده‌معمور گردید در اواسط شهرذی‌الحجة‌الحرام سنهٔ ۱۲۰۰ » .

***

غیر ازآن دوفقره که سندش نقل شد بطوری‌که از خارج تحقیق کرده‌ایم ازجمله‌کسانی‌که بقاع تخت فولاد و ازآن جمله بقعهٔ بابا رکن الدین را تعمیرکرده مرحوم حاج میرزا سلیمانخان رکن‌الملك شیرازی الأصل اصفهانی الموطن والمدفن است سازندهٔ مسجد رکن‌الملك‌تخت فولاد متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۳۱ هجری قمری که سالیان دراز در ایام حکومت مسعود میرزا ظل‌السلطان نایب‌الحکومهٔ اصفهان بود و بتعمیر و احداث ابنیه و طبع‌کتب مذهبی مانند قـرآن و زادالمعاد و صحیفهٔ سجادیه آثارنیك ازخود بیادگار گذاشت .

بطوری‌که ازاشخاص موثق شنیده‌ام مرحوم چراغعلی‌خان‌سراج الملك هم بسبب اعتقاد شدیدی که به بابا رکن‌الدین داشت در ایام حکومت اصفهانش بقعه و مقبرهٔ او را تعمیرکرد، والله العالم .

خصایص معماری و مهندسی گنبد و بقعهٔ بابا رکن‌الدین

گنبد وبقعهٔ بابارکن‌الدین‌ازبناهای‌تاریخی ممتاز اصفهانست‌که‌از حیث‌ظرافت و زیبایی و اصول مهندسی ومعماری دقایق‌هنری بسیار در آن بکار رفته است؛ازجمله خصایص معماری ومهندسی ساختمانش‌این است‌که‌گنبد دوازده ترك است[1] بشکل هرمی یا مخروطی‌کثیرالاضلاع که ازهفت سطح مثلث متساوی الساقین تشکیل شده است ؛ سطح بامی که‌گنبد روی آن ساخته شده هفت‌گوشه است ؛ و این بنای زیبای پـر شکوه بطوری‌که ازداخل بقعه بخوبی مشاهده می‌شود روی پنج پایه یا

۱ــ گنبد بابا قاسم نیز بهمین شکل هرمی یا مخروطی‌کثیرالاضلاع است ولیکن با هشت ترك نه دوازده ترك .

پنج قاعده بصورت مخمس متساوی‌الاضلاع قرارگرفته است .

هیئات دوازده ترکی‌گنبد دارای این‌خصوصیت نجومی است‌که آفتاب و سایه ازهرضلعی تا ضلع دیگرحدود یك ساعت زمانی است ؛ یعنی دوازده ترك‌گنبد خاصیت شاخص‌فروله وساعت‌آفتابی را دارد؛ و و مانند عقربهٔ ساعت شماراست‌که حرکت سایه ونورآفتاب ازهرترکی تا ترك دیگرمعادل یك ساعت زمانی است .

این خصوصیت را که ذکر شد خود این حقیرتجربه نکرده‌ام و صحت وسقم‌آن را بیقین نمی‌دانم؛از روی قواعد فنی شاخص وساعت آفتابی هم‌گمان نمی‌کنم‌که‌این‌مسأله مخصوصاً درتمام دورهٔ سال درست باشد؛ مأخذ من دراین باره‌گفتهٔاشخاصی است‌که مقیم تخت فولاد بوده یاآنجا رفت وآمد بسیار داشته‌اند ، والله‌العالم بالصواب .

علاوه می‌کنم که عوام اصفهان در پیرامن گنبد دوازده ترکی با هفت مثلث وبام هفت‌گوشه وقاعدهٔ مخمس بنا، از پیش خود توجیهات لطیف عامیانه دارندکه بد نیست نمونهٔآن را برای خوانندگان این‌مقاله بازگوی‌کنم .

ازجمله این‌که می‌گویند ۱۲ ترکی اشاره است بمذاهب دوازده امامی ؛ وپنج قاعده اشاره است بخمسهٔ طیبه سلام‌الله علیهم اجمعین.

وجمعی معتقدندکه درساختمان بقعه این‌نوع ازتقیه و تعمیه بکار رفته که باباركن‌الدین از یك جهت دوازده امامی و از یك جهت هفت امامی شمرده شود وکسی ازمذهب و عقیدهٔ باطنی او آگاه نگردد !

وبرخی می‌گویندکه هفت مثلث‌گنبد وهفت‌گوشهٔ بام اشاره‌است بهفت ترك (= تروك سبعه)که مابین خواص‌اهل طریقت و سیر وسلوك معمول ومعهوداست . دربارهٔ این سخنان نیزبایدگفت والله‌العالم‌بحقایق الامور والاحوال .

بابا رکن‌الدین
وشرح فارسی او برفصوص محیی‌الدین

بابا رکن‌الدین مسعود بن عبدالله بیضاوی شیرازی یکی ازبزرگان مشایخ علما وعرفای قرن هشتم هجری است که با نهایت عزت واحترام در اصفهان می‌زیست ؛ و همین‌جا در روز یك شنبه ۲۶ ربیع‌الأول سال ۷۶۹ هجری قمری درگذشت .

وی درعرفان علمی ازشاگردان **شیخ کمال الدین عبدالـرزاق کاشانـی** عالم عارف معروف صاحب «تأویل الآیات» و«شرح فصوص الحکم شیخ محیی‌الدین » و« شرح منازل السایرین » متوفی‌سوم محرم ۷۳۶ه[۱]؛ **وشیخ داودبن محمود قیصری** صاحب معروفترین شرحهای فصوص الحکم متوفی ۷۵۱ ه بود ؛ درحل مشکلات و رموز فصوص الحکم ازمحضر **«نعمان خوارزمی»** که ازعرفا ودانشمندان آن عصر بوده‌است نیز استفاده‌کرد. و درعرفان وطریق سیروسلوك تصوف مانند استادش « کمال‌الدین عبدالرزاق‌کاشانی » با سلسلهٔ معروف سهروردیه پیوند داشت‌که به **شیخ شهاب‌الدین عمربن محمد شافعی سهروردی** صاحب‌کتاب « عوارف‌المعارف » متوفی ۶۳۲ ، منسوبست .

و در مذهب شریعت اکثر او را اهل سنت و جماعت ، و بعضی شیعهٔ امامیه‌اش دانسته‌اند ؛ و ظاهراً بسبب همین شبههٔ تشیع مقبرهٔ اواز خرابی محفوظ مانده و بروزگار مقبرهٔ «حافظ ابونعیم» و «ابوالفتوح

۱ــ صاحب‌کشف‌الظنون درچند موضع وفات او را در ۷۳۰ نوشته‌که علی التحقیق اشتباه است زیرا تاریخ اتمام شرح منازل‌السایرین او ۷۳۱ هجری است و بعضی ۷۳۱ نوشته‌اندکه مأخذ موثق معتبری نیست .

عجلی » و « شیخ ابومسعود رازی » نیفتاده است[۱].

***

بابا رکن‌الدین ازجمله رجال ممتازی است که در حیات و ممات مورد احترام وتعظیم وتکریم خواص وعوام‌بوده و درهمه وقت جمعی کثیر معتقدان صمیم پاك دل داشته است که از روحـانیت او استمداد و استفاضه می‌کرده‌اند ؛ و مخصوصاً از طایفهٔ عباد و زهاد و اهل تصوف احیاناً عده‌یی دربقعهٔ او بعبادت و تزهد اعتکاف می‌جسته و درجوار او بریاضت وچله‌نشینی می‌نشسته‌اند ، وهم اکنون بقعه ومقبرهٔ او زیارتگاه اهل معرفت ومحل دعا و توسل حاجتمندان است .

داستان شیخ‌بهائی ومقبرهٔ بابا رکن‌الدین

شیخ بهائی (محمد بن حسین بن عبدالصمد متولد ۹۵۳ متوفی ۱۰۳۰ه) دانشمند نامدار بزرگوار که‌ازمفاخر عهد شاه‌عباس صفوی و از علمای‌جامع معقول ومنقول‌است و درفنون‌فقه وحدیث و اصول و هیئت و ریاضیات تألیفات متین استوار دارد، یکی‌ازمعتقدان صدیق بابا رکن الدین بوده که همه وقت بزیارت قبراومی‌رفته و از باطن‌اومدد می‌جسته است . دریکی از همان ایام است بحدود شش ماه قبل ازوفات شیخ که واقعه‌یی کرامت‌آمیز اتفاق افتاد .

تفصیل آن واقعه را شیخ‌فقیه محدث‌مشهور ملامحمدتقی مجلسی

۱ــ عمارت مقبرهٔ شیخ‌ابوالفتوح عجلی که درقبرستان حملان بوده است و مقبرهٔ «حافظ ابونعیم » را در محلهٔ‌آب بخشان «میرسید محمدلوحی» که معاصر و معاند مجلسی بود ؛ و مقبره و بقعه وخانقاه « شیخ ابومسعود رازی » را درمحلهٔ بیدآباد علی‌المشهور مرحوم سید صدرالدین عاملی متوفی ۱۲۶۴ ه بتهمت تسنن خراب کردند .

اول متوفى ۱۰۷۰ ه [1] كه ازخواص شاگردان شيخ است و خود درآن روز همراه وى در فاتحه خوانى مقبرهٔ باباركن‌الدين حضور داشته در مشيخهٔ شرح عربى من لايحضره الفقيه نوشته است و صاحب روضات وبعض ديگر هم درضمن ترجمهٔ حال شيخ بهائى‌آن داستان را ازهمان مأخذ نقل‌كرده‌اند .

خلاصه‌اش اين است كه شيخ بهائى در موقع فاتحه خوانى و توجه بروحانيت باباركن‌الدين صدايى ازقبراو شنيدكه موجب تنبه‌وى گرديد و خبر نزديك شدن وفات خود را ازآن دريافت ؛ اين بودكه از همان ساعت بترك همهٔ مشاغل‌گفت و يكسره توجه باموراآخرت نمود ؛ و همچنان درحال خلوت و انزوا وعبادت بسربرد تا پس ازشش ماه‌كه از آن واقعه مى‌گذشت در دوازدهم شوال ۱۰۳۰ ه اجلش بسررسيد و بسراى جاودانى شتافت .

غير از شيخ بهائى باز جمعى ازخـواص علما و دانشمندان عهد صفوى ازمعتقدان باباركن‌الدين بوده وزيارت قبروفاتحه خواندن‌براى اورا مايهٔ ثواب و اجرآخرت مى‌شمرده‌اند .

ازجمله علما وعرفاى ممتازقرن ۱۳ هجرى‌كه ازمعتقدان ارجمند باباركن‌الدين محسوب مى‌شود مرحوم **ملاحسن‌نايينى‌آرندى** است متوفى ۱۲۷۰ ه كه از بزرگان دانشمندان و اوتاد زمان خود بوده‌كه در

۱ــ در تاريخ وفات اوگفته‌اند «افسر شرع اوفتاد و بى‌سروپاگشت فضل» يعنى چون حرف (ش) را از «شرع»، و دوحرف (ف، ل، را ازكلمهٔ «فضل» حذف كنند باقى مانده‌اش بحساب‌ابجد ۱۰۷۰ مى‌شودكه تاريخ وفات مجلسى‌اول است.ــ وعكس‌آن را درماده تاريخ وفات شيخ‌بهائى‌گفتند «افسر فضل اوفتاد وبى سروپا گشت‌شرع». ــ ونظيرآن را درتاريخ وفات ملامحمد باقرسبزوارى صاحب ذخيرهٔ كه در ۱۰۹۰ فوت شدگفته‌اند «شد شريعت بى‌سرو افتاد از پااجتهاد» .

عرفان و تصوف مسلك اویسی داشته وشایسته است که دربارهٔ سرگذشت احوال و مقامات علمی و عرفانی وی مقاله بل‌که رسالهٔ مفرد بنویسند. وی حسب الوصیه درایوان کاشی‌کاری بیرون بقعهٔ بابارکن‌الدین دفن شده است و سنگ لوح ممتازی دارد که بخط نستعلیق خوش قطعهٔ ماده تاریخ «سیما» را بر آن نوشته‌اند. واین «سیما» که‌گویندهٔ قطعهٔ ماده تاریخ وفات بابارکن‌الدین است یکی از فضلای شعرای عارف اویسی مسلك اصفهان در آن زمان است که از مریدان صادق « ملاحسن » بوده است، نمونهٔ افادات ادبی وعرفانی‌اورا بخط خودش که بشیوهٔ تحریری و شکسته نستعلیق بسیار پخته است این حقیر در تعلیقات حواشی یك نسخهٔ خطی ازشرح دیوان انوری و خاقانی دیده و شرح احوال او را ازعم شاعرفاضل بزرگوارم مرحوم « میرزا محمدسها متوفی سنهٔ ۱۳۳۸ ه » شنیده‌ام ؛ دربارهٔ « ملاحسن نایینی » نیز باین مناسب‌که از دوستان هم مسلك پدرش «همای شیرازی» متوفی ۱۲۹۰ ه بوده‌است حکایات و روایات موثق داشت .

***

بابارکن‌الدین‌همانطور که‌گروهی معتقدان داشت که‌اورا بجلالت قدر و مقام می‌ستودند و از اولیاء الله می‌شمردند ؛ عده‌یی نیز منکران داشته است‌که اورا باین تهمت‌که هم سنی وهم صوفی‌بوده‌است مردود و مطرود دانسته‌اند .

از جملهٔ این جماعت یکی **میرزاعبدالله اصفهانی** معروف به **«افندی»** است[ابن‌میرزا عیسی‌بن‌محمدصالح‌بیگ‌اصفهانی]عالم‌مورخ مشهورصاحب «ریاض العلماء» که ازخواص‌تلامیذ صدیق صمیم مجلسی ثانی صاحب « بحارالانوار » بوده و در ایام سلطنت شاه سلطان حسین

صفوى حوالى سال ۱۱۳۰ هجرى فوت شده است .

درترجمهٔ حال مختصرى‌كه از باباركـن‌الدين نوشته خوب پيدا است‌كه نه تنها اعتقاد بل‌كه اعتنائى چندان بوى نداشته چندانكه‌گويى هيچ وقت برسرقبر اونرفته و سنگ لوح او را كه تاريخ وفاتش برآن منقور است نديده بوده است؛ باين دليل‌كه اولاً تاريخ وفات اورا ثبت نمى‌كند ؛ وثانياً دربارهٔ نسخه‌يى قديم ازشرح فصوص الحكم بابا ركن الدين‌كه بخط « ابـوالحسن على بن محمد بن محمد عمويهٔ شيرازى » مورخ سنهٔ ۷۴۶ ه بنظر او رسيده است بطورترديد مى‌گويد اين نسخه درحيات خود مؤلف كتابت شده است يا قريب‌العهد بزمان او؛ و حال آنكه قطعى و مسلم است‌كه باباركن‌الدين در۷۶۹ وفات يافت وكتابت آن نسخه در زمان حيات اوسه سال بعد ازاتمام تأليف بوده است؛ بعداً دربارهٔ شرح فصوص بـابـا ركـن‌الدين و تاريخ تأليف آن گفت وگـو خواهيم‌كرد .

بارى درترجمهٔ حال باباركن‌الدين همين اندازه مجمل مى‌گويد وى همان شيخ صوفى شيرازى است‌كه در اصفهان مقبره‌يى بنام دارد و ظاهراً ازاهل سنت بوده است .

ازجمله علماى متأخركه باباركن‌الدين را سنى و صوفى هردوبا هم شناخته و بدين سبب مردودش شمرده‌اند مرحوم سيدالعلماء **« آقا ميرزا محمدهاشم چهارسو‌يى‌اصفهانى»** است متوفى‌رمضان ۱۳۱۸ ه در رسالهٔ « ميزان الانساب»[۱] كه بفارسى در معرفى امامزاده‌هاى معتبر اصفهان براى حاكم وقت « ظل السلطان مسعود ميرزا » نوشته است در

---

۱ ـ اين‌كتاب بهمت و مقدمه و حواشى سيد فاضل جليل آقامير سيد احمد روضاتى اصفهانى وفقه‌الله تعالى دربلدهٔ قم، چاپخانهٔ حكمت ، سال۱۳۷۲ قمرى و ۱۳۳۲ شمسى بطبع رسيده است .

اثبات این امر که مقبرهٔ بابارکن‌الدین در تخت فولاد اصفهان شایستهٔ احترام و بزرگ داشت و درخور زیارت و توجه مؤمنان نیست می‌نویسد که « آن شخص هم از علمای سنیان می‌باشد بل‌که ظاهر این است که سنی و صوفی باهم بوده » .

داستان کرامت‌آمیز شیخ بهائی و آوازشنیدن او را از مرقد بابا رکن‌الدین هم از مشیخهٔ شرح من لایحضره‌الفقیه مجلسی اول نقل و آن را بوجوهی محتمل توجیه‌کرده‌اند که کاشف از جلالت شأن و علو مرتبت بابارکن‌الدین نباشد .

شرح فصوص الحکم بابا رکن‌الدین

بنام

نصوص الخصوص فی‌شرح الفصوص

از تألیفات مهم‌گران ارز بابارکن‌الدین شرحی است‌که بفارسی بر فصوص الحکم شیخ محیی‌الدین ابن‌عربی (ابوعبدالله محمدبن‌علی بن محمد متوفی ۶۳۸ ه) نوشته است موسوم به « **نصوص‌الخصوص فی‌شرح الفصوص** » .

این شرح را بابارکن‌الدین بتشویق عارف بزرگ معاصرش « **نعمان خوارزمی** » تمام‌کرده و در سالهای ۷۳۹ ـ ۷۴۳ هجری یعنی مدت سه چهار سال در این تألیف اشتغال داشته و تاریخ اختتام آن را خود او بشعرفارسی درپایان‌کتاب چنین‌گفته است :

محرم بد ز سال جیم ومیم آنگه بذال اندر
که توفیقم رفیق آمد رسانیدم بپایانی
کتابی کو بظاهر بحر و باطن درهمی ماند
چنین گوهر نیابد کس بعمر خود بهرکانی

مقصودش ازسال میم وجیم وذال سه حرف است (م، ج، ذ) که بحساب جمل معروف ۷۴۳ می‌شود .

این حقیر خوش‌بختانه نسخهٔ این کتاب را دیده و توفیق مطالعهٔ آن را یافته و تاجایی‌که ممکن و میسربوده است‌آن را تصحیح‌کرده و حواشی و تعلیقات برآن نوشته‌ام ؛ شرح مبسوطی است‌که با عبارات سادهٔ نزدیك بفهم انشاء شده وبتقریب جامع خلاصه‌یی ازهمهٔ‌آن‌مطالب است‌که در شروح قبل‌از وی مخصوصاً شرح **کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی** و **شیخ داودبن‌محمود قیصری** که بابارکن‌الدین خود شاگرد بلاواسطهٔ آنهابود نوشته بودند؛ بعلاوه فواید تازه‌یی که خود برمطالب شارحان قبل افزوده است .

توضیحاً برکتاب **فصوص الحکم** قبل از بابا رکن‌الدین شروح متعدد نوشته بودند. گویا اولین شارح این کتاب **سعیدفرغانی** است (سعیدالدین[۱] محمد بن احمد) که اولین شارح **تائیهٔ ابن‌فارض** متوفی ۶۳۲ هم‌اوست؛ ومطابق روایت کشف‌الظنون وی‌نخستین‌بار « تائیهٔ » را برجلال‌الدین مولوی[۲] خواند آنگاه برآن شرح فارسی و سپس شرح عربی نوشت .

۱ــ ص ۴۰، طبع چاپخانهٔ حکمت .
۲ــ کشف الظنون در شرح تائیهٔ ابن‌فارض «سعیدالدین» ودرشرح فصوص «سعدالدین» نوشته است .
۳ــ ظاهراً مقصود مولانا جلال‌الدین صاحب مثنوی ودیوان کبیر است ؛ و این خود نکتهٔ تاریخی است در بارهٔ «مولوی» .

شیخ مؤیدالدین محمودبن صاعد جندی متوفی‌حدود ۷۰۰ ﻫ و کمال‌الدین محمدبن علی انصاری شافعی متوفـی ۷۲۷ ﻫ نیز از شارحان معروف فصوص پیش از بابارکن‌الدین بوده‌اند .

نسخه‌یی که من از شرح فصوص بابا رکن‌الدین دیده‌ام چندان قدیم نیست ؛ وگویا قدیمترین نسخ این کتاب همان نسخهٔ مورخ ۷۴۶ باشدکه صاحب ریاض العلماء دیده است و در مسطورات قبل‌گذشت .

باری شرع فصوص بابا رکن‌الدین باین عبارت‌آغاز می‌شود:

« حمد افزون ازحد و شکر بیرون ازعد حضرت باعظمت‌الله راکه نقش عالم وآدم بمحض جود وکرم ازمکمن غیب عدم بقلم فیض‌اقدم برلوح علم قدم رسم صورت بود انداخت ».

و درسبب تألیف کتاب‌گوید :

« اما بعد حمدالله چنین‌گوید :

کمتری ازهرکه هست اندر انام
بندهٔ حق رکن شیرازی بنام
معترف برجرم وتقصیرات‌خویش
مغترف از بحر عـرفـان بردوام
کـزاوان کـودکی تا این زمـان
بود و هستم[1] عارفان را من غلام
... الخ »

و درمقدمهٔ کتاب می‌نویسد :

۱ــ در نسخه‌یی‌که بنظر این حقیر رسیده « بوده و هستم » نوشته است‌که بحسب ظاهر موجب اختلال وزن شعر است مگر آنکه بعض حروف را بر خلاف قاعده درتلفظ حذف‌کنند !

« تا توفیق رفیق طریق گشت و بصحبت کمال الحق والملة و الدین عبدالرزاق القاشی روح‌الله روحه مشرف شدم وبعد از او از زلال رحیق شرف الملة والدین داودالقیصری قدس‌الله سره قطره‌یی بکام ناکامم چکید و این ضعیف را محرم حرم محترم کتاب فصوص الحکم گردانید ... الخ » .

بعد از آن درجای دیگر مقدمه می‌نویسد :

« تا در این میانه زمانه مساعدت کرد و در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمائه در سرای برکه بحضور نـور بخش **نعمان الخوارزمی** مشرف گشتم وبقصد استفادت ازمشکلات فصوص استکشاف می‌کـردم و حقا که درین معانی بتخصیص وحید عصرخویش بود وبمقتضای الکلام یجرالکلام سخن بدینجا رسیدکه فرمـود شنودم چند ورقی برآن نبشته شده است و باحضار وعرض آن مبالغت فرمودند و بعد از مطالعه اشارت باتمام ازغایت‌احترام فرمودند وهم در ایام حیات‌ایشان سواد آن تمام‌گشت ...» .

«.. ومسمی گردانیدم به‌نصوص الخصوص فی‌شرح‌الفصوص بنا بر دو معنی یکی آنچه خلاصهٔ کلام سابقان از شارحان و خاصهٔ مشایخ و استادان خود بود در آنجا یادکردم و دیگر آنکه دربعضی ازمواضع آنچه خاصه بردل این بیچاره روی می‌نمود بآن ملحق گردانیدم ...»

« .. و واجب دانستم که این‌کتاب را مقدمهٔ مبسوط مشتمل بر اصول و فروع بنویسم اما آن را با این ترجمه و شرح جمع نگردانم ... الخ » .

معلوم می‌شود باباركن‌الدین یك کتاب هم راجع به‌کلیات‌عرفانی

تألیف کرده یا درصدد تألیف آن بوده است، وهرچه هست مانسخهٔ آن را تا کنون ندیده‌ایم ، اما شرح فصوص او بنظر این حقیررسیده و بدست آوردن این کتاب سرگذشتی عبرت‌انگیز داردکه از شرح آن خودداری می‌کنم ؛ حالی این حقیردرصدد است که اگر توفیق رفیق آمدآن را با توضیحات و تعلیقات که از خود بر آن افزوده‌ام بطبع برسانم انشاء الله تعالی .

باباركن‌الدین علاوه برشرح فصوص گویا کتابی دیگرهم داشته است درشرح تائیهٔ ابن فارض که درکشف‌الظنون تحت عنوان « التائیة فی‌التصوف » می‌نویسد:«و ذکران الشیخ رکن‌الدین الشیرازی شرحها ایضاً » و مقصودش ازشیخ رکن‌الدین علی‌الظاهر همین بابا رکن‌الدین است ؛ هم صاحب کشف‌الظنون در ذیل « فصوص » از وی و شرح فارسی مبسوطش بنام « نصوص‌الخصوص » یادکرده است .

قدیمترین ماخذ که مولوی صاحب مثنوی را بنام ملای رومی و ملای روم ذکر کرده است

دربارهٔ اینکه مولوی صاحب مثنوی را بنام «ملای روم» و«ملای رومی » ذکر کرده باشند قدیم‌ترین مأخذ که بنظر این حقیر رسیده همین شرح فصوص بابا رکن‌الدین است که دراثناء آن مکرراشعاری ازمثنوی مولانا بعنوان «ملای روم» و « ملای رومی »آورده و تاریخ تألیف این شرح (سال ۷۳۹ـ۷۴۳ هـ) مقدم برمناقب‌العارفین افلاکی و دیگرکتبی است که دربارهٔ مولوی نوشته‌اند وما از آنها اطلاع داریم .

شُطّار

چنانکه در کتیبهٔ سنگ لوح باباركن‌الدین دیدیم در جزوعناوین والقاب عرفانی او «نفحة العطار و مقام الشطار» نوشته شده است . این

حقیر راجع بکلمهٔ « شطار » که بضم شین و تشدید طاء بروزن طلاب و زهاد است یا بفتح شین و تشدید طاء بروزن عطار و صفار ، واصل این اصطلاح چیست و درچه مورد بکار می‌رود ، تحقیقی کرده‌ام که نقل خلاصه‌یی از آن بی‌فایده نیست .

شطاریه[1] یکی از سلاسل معروف تصوف است که بنام سلسلهٔ طیفوریه و بایزیدیه (منسوب به بایزید بسطامی) و خاندان عشقیه نیز نامیده می‌شوند؛ اگرچه همهٔ سلاسل تصوف خود را اهل‌عشق می‌دانند اما شطار را اصل مذهب و طریقت همان عشق است .

دربارهٔ این‌سلسله و کرسی‌نامهٔ مشایخ آن درکتاب «بستان‌السیاحه» حاج زین‌العابدین شیروانی ؛ و « اصول الفصول » رضاقلی‌خان هدایت و « طرایق الحقایق » نایب‌الصدر و « بحرالمعارف » شیخ عبدالصمد همدانی رحمهم‌الله تعالی شروحی نوشته‌اند که اکثرش مکررات است؛ وما خلاصهٔ آن را که مورد احتیاج است ذکرمی‌کنیم .

معروف این است‌که رشتهٔ سلسله شطاریه از امام ششم امامیه حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منشعب می‌شود و طریقهٔ شطار را در مقابل طریقهٔ اخیار و ابرار بالاترین طریق سلوك الی‌الله می‌شمارند .

در کتاب بحرالمعارف می‌گوید طریقهٔ اعمال ظاهره از صوم و صلوة وتلاوت قرآن و امثال‌آن موسوم‌است‌به **طریقهٔ‌اخیار** ، و طریقهٔ مجاهدت و ریاضت اهل باطن موسوم است به **طریقهٔ ابرار** و دربارهٔ طریقهٔ شطار می‌نویسد : « وثالثها طریق السائرین الی‌الله والطائرین بالله و هوطریق الشطارمن‌اهل محبةالله فی‌جادة المحبة فالواصلین منهم فی البدایات اکثرمن غیرهم فی‌النهایات فهذه‌الطریقة هی‌المختار» .

۱ـ کلمهٔ « شطاریه » از موضوعات و ساخته‌های فارسی زبانان است .

از ظاهر نوشتهٔ صاحب بحر المعارف معلوم می‌شود که «شطار» را بصیغهٔ جمع یعنی با ضم شین می‌خوانده و آن را در مقابل اخیار و ابرار تفسیر کرده است.

مرحوم نایب‌الصدر درکتاب **طرایق الحقایق** مکرر ازین سلسله نام برده و بنقل از بستان‌السیاحه و اصول الفصول و ریاض العارفین و غیره شرحی راجع به بزرگان و اعیان این طریقه نوشته است [ج ۲ صفحات ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۹۷، ۹۸]. و در یك موضع [ج ۲ ص ۹۷] ابیات ذیل را ازمنظومهٔ میرزا محمد تقی کرمانی نقل کرده است:

هم‌چنین آن جعفر صادق لقب	آن امام پاك و پاکیزه نسب
چشم دل‌بگشود چون طیفور را	بایزید آن پای تا سر نور را
جمله درویشان شطاری لقب	خرقه بگرفتند از آن کامل‌ادب

و بعد ازنقل اشعار می‌گوید: «ولی وجه تسمیه و مقصود از این نسبت معلوم نشد وفعال صیغهٔ مبالغه است ازشطر بمعنی قصد یعنی تأکید در توجه بخدا وطریق سیر بسوی خدا اما این معنی بسلسلهٔ طیفوریه انحصار ندارد بلکه عموم سلاسل را شامل است».

نوشتهٔ صاحب طرایق باختصار نقل شد؛ وازصریح گفتار او معلوم می‌شود که خود اوصحیح این کلمه را «شطار» بفتح شین و تشدید طاء بصیغهٔ مبالغه می‌دانسته است.

کتاب جواهر خمسه تالیف ابوالمؤید محمد غوث شطاری

این حقیر مدتی دربارهٔ ضبط کلمه ومعنی اصل آن و عقیدهٔ واقعی این سلسله متحیر بودم؛ نوشته‌های مرحوم شیروانی و نایب‌الصدر و امثال ایشان که همه‌کس به‌آنها دسترس دارند دردی دوا نکرد؛

اخیراً[۱] یك نسخه‌کتاب خطی کهنه بدستم افتاد موسوم به **جواهرخمسه** تألیف **ابوالمؤید محمدغوث شطاری** که از اعیان مشایخ سلسلهٔ شطار بوده و نامش درکرسی‌نامه‌های این طریقه معروفست .

بطوری‌که خود مؤلف در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد مرشد او **شیخ ظهورحاجی حصور** بوده‌که نام اوهم درجزء مشایخ این سلسله مشهور است ؛ و این‌کتاب را در پنجاه سالگی بسال ۹۵۶ قمری هجری تألیف کرده است‌که بنابراین ولادت او در حدود ۹۰۶ مقارن تأسیس دولت صفویه می‌شود .

باز درمقدمهٔ‌کتاب نژاد ونسب خودرا به شیخ **فریدالدین‌عطار** می‌رساند بدین طریق : ابوالمؤید محمد معروف به غوث شطاری ابن خطیرالدین بن لطیف بن معین‌الدین قتال بن خطیرالدین بن بایزید بن خواجه فریدالدین عطار رحمهم‌الله .

اما این نسب‌نامه بظاهردرست نمی‌آید چراکه این مقداروسائط یعنی پنج نسل‌از زمان محمدغوث‌که درحدود ۹۰۶ متولد شده‌است تا شیخ فریدالدین عطار معروف‌که بنابر اصح اقوال در فتنهٔ مغول بسال ۶۱۸ ه شهادت یافت‌کافی نیست ؛ مگراین‌که نسخهٔ ما ناقص باشد ؛ یا چند پشت از نسب‌نامه اصلا از قلم حذف شده باشد : یا مقصود فرید الدین عطار دیگری است غیر ازعطارمشهور صاحب منطق‌الطیر (؟)

کتاب **جواهرخمسه** به پنج جوهر تقسیم می‌شودکه هرجوهری بمنزلهٔ فصلی وبابی‌است ؛ مطالب این‌کتاب عبارتست ازبیان طریقهٔ حقهٔ سیروسلوك (بعقیدهٔ خودمؤلف‌که محمد غوث باشد) وپاره‌یی‌ازخواص

---

۱ ــ حدود سی سال قبل‌که یادداشتهای مربوط به شطار را ذیل بابا رکن الــدین در تاریخ اصفهان خــود علاوه‌کرده‌ام و آنچه در این مقاله می‌نویسم همانطورکه در سرآغازآن اشاره شد نقل از بیان تاریخ اصفهان است .

اسماءالله و آداب ذکر وخلوت و امثال آن، وجوهرچهارم دربیان مسلك و مشرب سلسلهٔ شطاراست که باین عبارت آغاز می‌شود:

« هرگاه‌که طالب ازعمل ابرار و اخیار و از اسرار دعوات بـر گذرد بایدکه قدم در مشرب شطار نهد ؛ مشرب شطار مشربی است که از همه مشارب اعلی و اعظم الـقـدر است ؛ حضرت **ابوالجناب**[۱] **شیخ نجم الدین کبری** می‌فرماید طریق السائرین الی‌الله والطائرین بالله هو طریق الشطار من اهل المحبة السالکین بالذات فالواصلان منهم فی البدایات اکثرمن غیرهم فی‌النهایات » .

این عبارت که ازشیخ نجم‌الدین‌کبری دراین‌کتاب نقل شده عین همان عبارتی است‌که ازبحرالمعارف ملاعبدالصمد همدانی نقل‌کردیم. درکتاب طرایق الحقایق هم این عبارت از بحرالمعارف نقل شده است ومعلوم می‌شودکه اصل آن ازشیخ نجم‌الدین‌کبری‌است .

درهمان جوهرچهارم‌ازجواهرخمسه مطالب ولغات واصطلاحات بسیار جالب دلکش دارد دربارهٔ طریقهٔ شطار که نقل همهٔ آنها در این مقاله‌نمی‌گنجد وبعداً نمونهٔ مختصری ازآن را نقل خواهیم‌کرد .

کرسی‌نامهٔ سلسلهٔ شطار

صاحب جواهرخمسه در انشعاب این سلسله و مشایخ این طریق

---

۱ ــ «ابـوالجناب» بفتح جیم یك نقطه و تقدیم‌آن بـه نـون مشددکنیهٔ نجم‌الدین‌کبری ابـوالجناب احمدبن عمربن عبدالله صوفی خیوقی خوارزمی است کـه عـلی‌المعروف در خوارزم در فتنهٔ مغول بسال ۶۱۸ شهادت یافت . و او را نجم‌کبزی «نجم‌الکبراء» می‌گفتند .

در قامـوس چاپ تبریز تحریف عجیبی شده که ممکن است خواننده را بـزحمت بیندازد بدین قرار که بجای «نجم‌الکبراء» نوشته است «عم‌اللبراء» ! و مأخذ اینکه‌اورا «نجم‌الکبراء» نیز می‌گفته‌اند همین قاموس وشرح تاج‌العروس است .

تا زمان خود مؤلف این طور گفته است که :

«مشرب شطار از حضرت رسالت‌پناهی صلوات‌الله علیه بحضرت ولی‌کل مولانا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید ، و او این طریقه بحضرت حسن‌بن‌علی تلقین فرمود ؛ و از او به حسین بن‌علی رسید ؛ و آن حضرت بفرزندش علی‌بن الحسین تلقین این مشرب کرد ؛ و او بحضرت باقر، و آن حضرت به مولانا جعفرصادق علیه‌السلام تلقین فرمودند ؛ و از آن حضرت به بایزید بسطامی رسید ؛ و ازاو بخواجه محمد مغربی، و ازاو بخواجه یزید عشقی‌اعرابی، و از او به مولانا ترك طوسی؛ و از او به شیخ ابوالحسن خرقانی[۱]؛ و از او به شیخ خداقلی ماوراءالنهری؛و ازاو بفرزندش شیخ‌محمدعاشق بن‌خداقلی؛ و از اوبشیخ محمد عارف ؛ و از اوبشیخ عبدالله شطاری؛ و از او به شیخ قاضی شطاری منیری ؛ و از او بشیخ هدایةالله سرمست ؛ و ازاوبشیخ ظهور حاجی حصور؛ وازشیخ ظهور بمؤلف کتاب ابوالمؤیدمحمد غوث رسید » .

صاحب بستان السیاحه کرسی‌نامهٔ مشایخ سلسلهٔ طیفوریه را بدو طریق دیگر نوشته است که هیچ‌کدام باضبط « جواهر خمسه » سازش ندارد ؛ صاحب طرایق‌الحقایق هم‌گفتهٔ بستان السیاحه را همچنان بدون اظهارنظرنقل‌کرده است (ج ۲ ص ۶۸ ـ ۶۹) .

اما صاحب اصول‌الفصول‌که شاید نسخهٔ « جواهرخمسه » را در دست داشته‌کرسی‌نامهٔ سلسلهٔ شطاری را بااندك اختلاف تقریباً همانطور که از « جواهرخمسه » نقل‌کردیم ثبت‌کرده است ؛ و بعد ازذکرمشایخ

۲ــ در اصول الفصول بجای « ابوالحسن خرقانی » نوشته است «شیخ ابوالحسن العشقی» .

سلسله تا « شیخ محمد غـوث العطاری الشطاری » معلوم نیست از چه مأخذ علاوه می‌کندکه قطبیت این سلسله بعد از «شیخ محمد غوث» به «حاج امین الدنیا سراج‌الدین عبدالله صوفی‌شطاری» و از وی به «شیخ عبدالنبی شطاری» صاحب رسالهٔ تحفهٔ شطاریه رسیده است؛ ومی‌گوید که شیخ عبدالنبی معاصر « میرسید علی همدانی » بود .

اما ظاهراً دراین امرکه شیخ عبدالنبی شطاری را معاصرمیرسید علی همدانی گفته است اشتباه‌کرده ؛ چراکه وفات میرسیدعلی همدانی بنوشتهٔ خود او درسنهٔ ۷۸۶ هجری قمری واقع شده است ؛ با این حال چگونه ممکن است‌که با جانشین پشت دوم مشایخ بعد از«محمدغوث» که درسال ۹۵۶ هجری‌کتاب «جواهرخمسه» را تألیف‌کرده بود معاصر و همزمان باشد !

متأسفانه ازاین قبیل اشتباهات و لغزشها در کتب تاریخ و رجال فراوانست، والله العاصم .

عقاید و اقسام آداب ذکر و اصطلاحات مخصوص سلسلهٔ شطاریه

درکتاب جواهرخمسه راجع بعقاید شطار وآداب ذکرآن‌سلسله مطالب بسیارنوشته است‌که نمونهٔ آن بدین قراراست :

وی می‌گویدکه (الم)اصول مشرب شطاراست و درحاشیه شرح می‌دهدکه الف اشاره بمقام ذات ولام اشاره بصفات جلالیه ومیم صفات جمالیه است .

ودراقسام وآداب ذکرمی‌نویسد: **ذکریك‌ضربی، ذکردوضربی سه‌ضربی، چهارضربی**، وهمچنین‌تا **ذکر بیست ضربی** وبیشترتاضرب بی‌نهایت .

و همچنین ذکر یك‌حلقی ، دوحلقی ، سه‌حلقی ، ... الخ ؛ و ذکر بیك‌کوب ، بدوکوب ، بسه‌کوب ، ... الخ .

و همچنین درترکیب آنها با یکدیگرمانند «ذکر یك ضربی بیك کوب » و « ذکر یك ضربی بدوکوب » و « یك ضربی بسه‌کوب » ... الخ . و همچنین ذکردوضربی و سه ضربی وچهارضربی . . . الخ بیك‌کوب و دوکوب وسه‌کوب ... که ازباب مثال درترکیباتش می‌شود « ذکر ۴ حلقی ۱۶ ضربی به ۴کوب » ، و « ذکر ۵ حلقی ۲۰ ضربی به ۵کوب » ... الخ. کسی که ازقواعد ریاضی و ترکیبات ثنائی وثلاثی و و رباعی حروف و ارقام آگاه باشد می‌توانـد درك‌کندکه از افـراد و ترکیب این افکاربایکدیگرچه اندازه اقسام ذکربدست می‌آید ؛ ومطابق طریقهٔ شطارهرکدام ازاین اذکارآداب وکیفیاتی داردکه شرحش‌طولانی و مفصل است .

اینهاکه‌گفتیم اقسام وانواع کلی کیفیت ذکرگفتن بود ؛ اماراجع بخود اذکارمانند ذکر (هو) و (حی) تنها؛ یا مرکب از هردو (هوحی)؛ وهمچنین ذکـر نفی و اثبات («لااله الاالله») و ذکر «لاهو» و « الاهو » یاز اقسام و انـواع‌گوناگون دارد . مثلاً « ذکر هو ، یك کشش تا ام‌الدماغ » و « یك‌کشش‌هو یاضریب هو و همچنین (دوکشش) و (سه‌کشش) بایك ضرب و دوضرب ... الخ »

دربارهٔ طریقهٔ گفتن ذکرهم آداب وکیفیات مخصوصی را شرح داده است ازآن جمله می‌گوید : « ذکرهوحی سه ضرب به‌دو هو و یك حی » طریق ضربش این است‌که ضربی بجانب‌آسمان وضربی بجانب زمین سرنگون‌کرده «هو»گوید وضربی به(حی) درخودگوید وهمچنان ذکررا تکرارکند» .

باز از اقسام ذکر با اصطلاحات مخصوص : **ذکر ناسوتی،ذکر لاهوتی ، ذکر ملکوتی ، ذکر زجاج ، ذکر شکرخواره ...الخ .**

توضیحاً بیشتر اقسام ذکر یك ضربی و دوضربی و سه ضربی و بالاتر راجع است بذکر نفی و اثبات وذکرجلی وخفی وکسی که باطریقهٔ ذکر سلاسل صوفیه آشنا باشدکه چگونه در حال ذکر سر را حرکت می‌دهند و و شهیق و زفیرتنفس را باچه کیفیت تند وکند وکوتاه وبلند می‌سازند ؛ و نقش ذکر را چگونه در قلب خود رسم می کنند معانی اصطلاحاتی را که گفتیم در می‌یابد ، و مقصود از ضرب و کشش را درك می کند .

آنکس که زشهر آشنایی است   داندکه متاع ما کجایی است

تحقیق درضبط صحیح کلمهٔ شطار

آمدیم برسرضبط صحیح کلمهٔ شطار:

از مؤلف طرایق الحقایق نقل کردم که او این کلمه را بفتح شین و شد طاء بر وزن صیغهٔ مبالغهٔ فعال می‌دانسته است ؛ و چون خود آن مرحوم پسر رحمت علیشاه واهل البیت سلسلهٔ تصوف بوده و علاوه بر مطالعات شخصی دائم بااصحاب طریق ازهر فرقه وفریق معاشرت داشته لابد این کلمه را ازابتدا همان‌طوربفتح شین‌شنیده‌بوده‌است؛ شاید پیش ازآن زمان هم تا مدتی که آغـازش معلوم نیست همچنان مابین ارباب طریقت معمول و متداول بوده است که کلمهٔ شطاررا بفتح شین وتشدید طاء تلفظ می کردند؛ اما اصل صحیح این کلمه ظاهراً شطار بضم شین و تشدید طاء بروزن حضار وزهاد وطلاب است که درکتب لغت عربی

درصیغهٔ جمع کلمهٔ « شاطر » ضبط کرده‌اند .

شاطردر اصل لغت بمعنی کسی است که ازخباثت طبع همراهان واهل خود را خسته و در رنج می‌دارد و نیزبمعنی کسی است که دارای هوش ودهاء وگُربُزی باشد ، بمعنی‌چست وچالاك وچابك و زرنگ نیز ضبط شده است .

اما کلمهٔ شاطر درعرف ادب فارسی مخصوصاً ازقرن هفتم باین طرف معنی خاصی بخودگرفته است که بیشتر در مورد مدح و ستایش استعمال می‌شود مانند « یارشاطرنه بارخاطر » ؛ یعنی مفهوم خباثت و گربزی که درلغات عربی ضبط کرده‌اند درعرف فارسی‌ازین کلمه سلب شده و مفهوم هوشیاری و چست وچابکی‌آن باقی مانده‌است؛پس کلمهٔ « شاطر » درفارسی بمعنی رند چالاك هوشیار و چست و چابك و قلندر بی‌باك است ؛ و درمورد « یارشاطر » بمعنی کسی است که جلد و چابك در امور دوستان و حاجتمندان پایمردی وکارسازی داشته باشد .

و شطار دراصطلاح اهل طریقت بمعنی جماعت رندان چست و وچالاك و زرنگ وهوشیار است که زود بمقصد می‌رسند و از همراهان خود پیش می‌افتند؛ وهمهٔ این‌معانی درمورد فرقهٔ خاندان عشقیه وسلسلهٔ طیفوریهٔ بایزیدیه که مذهب و طریقهٔ آنها عشق است و با مرکب عشق زودتر از زهد و عبادت و ریاضت بمقصد خود و اصل می‌شوند صادق است .

سیرعارف هردمی تا پیشگاه سیر زاهد هرمهی‌یك روزه راه

وانگهی شطاربروزن عطار وعصاریعنی بفتح اول وتشدیدحرف ثانی اصلاً درلغت عربی ضبط نشده است وشاید ازمستحدثات فارسی زبانان باشد .

طرز استعمال این کلمه درعبارات بزرگان قدیم هم کاملاً می فهماند که اصلاً صیغهٔ جمع است نه مفرد مانند عبارتی که از نجم الدین کبری و شیخ عبدالصمد همدانی نقل و اشاره کردیم که شطار در مقابل اخیار و ابرار گفته می‌شود که مراد جمعیت است .

جامی درنفحات الانس دراحوال عبدالرحیم استخری می‌گوید: « طریقت وی اظهار شطارت بود وجامه‌های شاطرانه می‌پوشید » .

نوشتهٔ تاج العروس در کلمهٔ شطار نقل از جواهر خمسهٔ محمد غوث

از جمله دلایل صریح واضح براینکه شطار صیغهٔ جمع شاطر است نه صیغهٔ مبالغه نوشتهٔ تاج العروس است درمادهٔ شطــر که معلوم می‌شود نسخهٔ جواهر خمسه محمدغوث راکه ذکرکردیم دردست داشته و شاید نسخهٔ اوهم کاملتر وصحیح‌تر ازنسخه‌یی بوده‌است که ما دیده‌ایم.

صاحب تاج العروس (سید مرتضی زبیدی) می‌نویسد :

« وفی جواهر الخمس للسید محمد حمیدالدین الغوث[1] مانصه : الجوهر الرابع مشرب الشطار جمع شاطر ای المساق المسرعین الی حضرةالله تعالی و قربه والشاطر هو السابق کالبرید الذی یأخذ المسافة البعیدة فی المدة القریبة وقال الشیخ فی مشرب الشطاریعنی انه لایتولی هذه الجمة الا من کان منعوتاً بالشاطر الذی أعیی اهله و نزح عنهم لوکان معهم اذ یدعونه الی الشهوات والمألوفات » .

عبارتی که ازتاج العروس نقل شد دیگرجای شبهه باقی نمی‌گذارد که شطاربضم شین و صیغهٔ جمع است .

علاوه می‌کنم که جواهر خمسه بفارسی است و زبیدی ظاهراً

۱ــ در رسالهٔ جواهر خمسه و دیگر مآخذکه‌بنظر ما رسیده‌است هیچ‌کجا « محمد غوث » را با عنوان « سید » ننوشته‌اند !

اصل فارسی آن را حرف بحرف بعربی برگردانده و محتمل است که نسخهٔ تعریب شده هم داشته باشدکه بنظرما نرسیده است .

باری اصل صحیح شطاربضم شین جمع شاطربمعنی رند چالاك تیزرو هوشیار است . با این همه هیچ بعید نیست که در زبان عمومی مخصوصاً درعرف فارسیان بفتح اول معمول و مصطلح شده باشد .

درپایان این مبحث یادآوری می‌کنم که ممکن‌است کسی ازتعبیر مقام « الشطار » سنگ لوح باباركن‌الدين این طور حدس بزندکه وی جزء سلسلهٔ شطاریه‌بوده است اما این‌حدس باقرائن دیگرتأیید نمی‌شود ازجمله اینکه هیچ‌کجا درجزومشایخ و بزرگان این سلسله نامی از بابا رکن‌الدین شیرازی نیست ؛ وانگهی وی در سیروسلوك وعرفان عملی همانطورکه پیش‌گفته شد ظاهراً پیرو طریقه سهروردیه بوده است نه خاندان عشقیه طیفوریه ، واللهالعالم .

اصطلاح بابا و باباهای اصفهان

کلمهٔ «بابا»که در «بابا رکن‌الدین» آمده است ؛ نظیر «شیخ» و « پیر » و « استاد » و امثال‌آن از عناوین مصطلح عرفا و زهاد ومشایخ و اقطاب قدیم است که اتفاقاً اسامی وقبور بسیار ازاین طبقه دراصفهان باقی مانده است ؛ مانند « باباشیر » مقابل مدرسهٔ عربان جنب امامزاده احمد؛ «بابانوش» درمحلهٔ چملان؛ « باباعلمدار » درمحلهٔ الیادران ؛ و « باباحسن » دربیدآباد ؛ وباباجوزا در محلهٔ جوباره ؛ و باباسرخ در محلهٔ شمس‌آباد؛ و بابا محمود ؛ و «بابا شیخ علی» خارج شهردربلوك لنجان ؛ وهمچنین‌گروه دیگرکه متأسفانه تاریخ آنها مجهولست .

فقط ازجملهٔ باباهای اصفهان غیراز باباركن‌الدين يك نفر ديگر

داریم بنام **باباقاسم** یعنی « ابـوالقاسم محمد اصفهانی متوفی ۷۴۱ هـ » که اونیزمانند بابارکن‌الدین بقعه ومقبرهٔ مجللی‌دارد نزدیك مسجدجمعه که ازابنیهٔ مهم تاریخی است .

علاوه می‌کنم‌که اصطلاح « بابا » در مورد درویشان دوده‌دار و سردمداران تکیه‌ها در عهد صفویه نیز معمول و متداول بوده است ؛ چنانکه در تذکرهٔ نصرآبادی و بعضی دیگر از مآخذ مربوط بآن زمان نوشته‌اند که شاه عباس اول چون « تکیهٔ حیدر » را درچهارباغ ساخت بابایی‌آن را به «**بابا سلطان قلندر**» داد و راتبه ومقرری برای او معین کرد ؛ و بعد از فوت او بابایـی آن تکیه را به « **باباحیدر** » دادند ؛ و او چون فوت شد « **باباصفی** » جانشین او گردید ؛ وی نیز درجوانی درگذشت وبرادرش « **بابارضی** » بجای اونشست .

اما باباهای قدیم اصفهان ازقبیل « بابانوش » و « باباعلمدار » و « بابا شیر » و امثال آن ظاهـر ایـن است‌که اکثر در قـرن هشتم و نهم هجری می‌زیسته‌اند، والله العالم .

حبیب یغمائی

جیحون یزدی

میرزا محمد جیحون یزدی شاعر متوسط خـوبی است ، و از شاعران هم طراز و هم عصرخود فـروتر نه . دیوانش مشتمل است بر قصاید و مسمطات ستایشی بزرگان دین و رجال معاصرش ، و رباعیات و غزلیات و قطعات ، مانند دیگرشعرا ؛ اما درهمه این‌ها نوعی تازگی و ابتکار است که خوانندهٔ مشکل‌پسند را نمی‌رماند .

جیحون در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار می‌زیسته ، و در مدح او و مظفرالدین ولی عهد قصایدی دارد ، اما ممدوحین نامبردار وی حکمرانان اصفهان و یزد وکرمان وبزرگان این نواحی هستندچون ظل‌السلطان ، وسهام السلطنه هرب ، و سراج الملك حاکم یزد ، وامام جمعه یزد و دیگران ؛ و چون بیشتر عمر خود را درکرمان‌گذرانده در ستایش عبدالحمید میرزا نصرةالدوله‌که سال‌ها والی‌کرمان بوده قصاید بسیاردارد .

از آثار شاعر چنین برمی‌آید که وی در ادبیات عـرب و قواعد

صرفی ونحوی تبحری داشته زیرا دراشعارخود هم لغات واصطلاحاتی غیرمأنوس وهم قوافی دشوار اختیارکرده . در مدح امیرالمؤمنین‌علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌گوید :

شیر خـدا آفتاب بـرج میامـن
باب حکم پرده‌دار واجب و ممکن
مخزن اسرار هرچه ساری و ساکن
عرصهٔ لاهـوت راست ماه مهیمن

ساحت ناسوت راست شاه‌مجلل

عقل بـر ذاتش از کبر بتصبی
عرش بـرقدرش از عـظم بتأبی
نــوح بنزد مقام او متنبی
جـان نبی را تنش بـهینه مـربی

چهر خدا را رخش مهینه سجنجل

همچنین در قصیدهٔ طولانی که در ستایش خاتم انبیا ساخته این تعقید مشهود است باین وزن وقافیه :

نمود چهره خلیلی که فیض مطبخ جودش
ز مغزکـلهٔ نمـرود داده مائـدهٔ بق

و از ابیات همین قصیده است درمرثیهٔ قاسم بن الحسن :

چو سرخ دید بخون زرد چهرهٔ پسران را
سپید روز سیه شد به سبز دیـدهٔ ارزق

درتغزلات جیحون ابتکاراتی است خاص او. یکی از مسمطات او در منازعه وگفتگوی پسری و دختری زیباست که به زد وخورد می

انجامد ، شاعر آن هردو را تهدید می‌کندکه اگر به کشمکش پایان‌ندهند حاکم یزدکه درعدالت پروری چنین وچنان است آنان را بزندان درمی افکند ، واین حسن تخلصی لطیف است .

دختری مشعله سوز وپسری مشغله ساز
دیرگاهی است‌که در کاخ منند از سرناز
دختر از دودهٔ لیلی پسر از خیل ایاز
من‌چومجنون و چو محمود از ایشان بگداز
گهم این یك به نشیب وگهم آن یك بفراز
گشته زین هردو مرا آخرعمر اول غم
دخترك‌گاه ز در دست برنجن خواهد
طوق از آویزهٔ یاقوت مزین خواهد
اطلس املس و دیبای ملون خواهد
برخلافش پسرك مغفر و جوشن خواهد
تیغ هندی و کهر مرکب توسن خواهد
بل‌کند خواهش خود بیش کز او نایدکم...

مسمطی دیگرداردکه نیزحالی دیگر دارد با قوافی دشوارچون: قنطره ، قصوره ، حنجره ، و امثال این لغات . ازان مسمط است :

ایزد روی ترا درخور بوس آفرید
وگرنه روز نخست روی مرا نیز دید
حال بیارام شو بدون گفت و شنید
که قامتم چون هلال ز ابروانت خمید
عشق لبت عاقبت بگرد من‌خط کشید
مگر که‌این‌نقطه‌راست‌خاصیت‌دایره...

درمسمطی دیگرخودش را می‌ستاید :

میرا، به یزدکس زمن افزون نمی‌شود
کافزون از این صناعت و مضمون نمی‌شود
هرکس زیزد خیزد جیحون نمی‌شود
باران تمام لؤلؤ مکنون نمی‌شود

جیحون غزل بسیارندارد چون قاآنی ؛ بهترین نمونهٔ غزلش این است :

رخ ندانم که بود نازك وسیمین‌تر ازین
دل‌ندیدم که سبك باشد وسنگین‌تر ازین
چهره‌ام زرد وجهانم سیه واشکم سرخ
نبودکارکس از عشق تورنگین‌تر ازین
چندگوئی که حدیث ازلب من‌بازمگو
ما نداریم دگر صحبت شیرین‌تر ازین
گربلندست قدت بوسه زنم برنافت
بل که شادم ز جمال تو بپائین‌تر ازین ...

می‌دانیم که شاعران مدیحه‌گوی اگر از ممدوح صله نمی‌یافتند قطعه‌ای در تقاضا می‌گفتند و در مرحلهٔ آخرهجو . . . جیحون را چند قطعهٔ طیبت‌آمیز تقاضائی است‌که یکی نقل می‌شود با حذف ابیاتی چند . . .

داورا، من‌سال قحطی‌را به‌مرزاصفهان
کودکی دیدم بره کزضعف دل‌شیون‌کند...
رحمتم برزحمتش‌آمد به منزل‌بردمش
تاکه هم نانی‌خورد هم جوبرتوسن‌کند

آن‌قدر عاری بد اندرخادمی، کاندرچراغ
می ندانستی که بایدآب یاروغن‌کند . . .
چون‌که می‌گفتم بیا اندرکنار من بخواب
گفت‌خواجه‌خواهدم‌ای وای آبستن‌کند...
تربیت‌کردم، می‌اش‌دادم، به‌برخواباندمش
تاکنون کزچهرحمرا بزم راگلشن کند ...
باری ، اندر چند روزقبل کاین مداح تو
سفت درمدحت دری‌کابصار را روشن‌کند
تو بهر مصرع مرا بس‌آفرین‌کردی بطبع
خواست شخصم‌ز افتخارازقرص خودگرزن‌کند ...

خادمك ازمن برای تهیهٔ لوازم زرخواست .

گفتمش زرنیست‌لیك ازآفرین خروارهاست
کاین زمان‌ها فارغم از مدح هرکودن‌کند . . .

خادم با تعرض جواب داد :

گرهزارت آفرین باشد بوقت احتیاج
از برای مرغ دل کی کار یك ارزن‌کند . . .

اکنون دیگربار بخدمت‌آمده‌ام :

یابگیر این‌آفرین‌ها را و دیگرلفظ‌گوی
تابجای زرقبول آن شوخ سیمین تن‌کند
یازرم بخشاکه‌ترسم ازغضب این روزها
آنچه شب‌هامن باومی‌کردم او بامن‌کند

***

چنان بنظر می‌آید که این شاعر در مقام طیبت از هجو خود هم

اباثی نداشته، ازجمله این دوبیت است باتوجه این‌که یزد را دارالعباده می‌گفته‌اند :

شنیده‌ایم پریشانی از نـواحی مصر
که خورده خورده زری جمع کردقارون شد
چنانکـه شاعـر دارالعباده را رنـدان
چوقطره قطره در او ریختند جیحـون شد
(صفحهٔ ۲۶ ـ چاپ بمبئی ـ دیوان جیحون)

جیحون را برادری بوده‌است متخلص به « سیحـون » که دریزد داروفروش بوده ، این قطعه نیزبوی منسوب است :

هـرچند ادای حق مـادر دین است
امـا چـکنم ، حقیقتی در بین است
گاهی جیحون زایـد و گاهی سیحون
نازم به. . . .که مجمع‌البحرین است
(صفحهٔ ۵۵ مجلهٔ یغما ـ سال ۱۳۴۹ـ ازمقالهٔ دکترباستانی)

***

مرغوب‌ترین و معروفترین آثار جیحون اشعار اوست در مرثیهٔ شهدای‌کربلا ، که در مناطق جنوبی کشور مخصوصاً در یزد و کرمان مداحان منبری می‌خوانند و مجلس را ازگریه و غوغاگرم می‌کنند ... مثنوی‌ها و قطعات و مسمطات جیحون در این زمینه از دیگر اشعارش ازنظر ادبی بهتر است.این چند بیت دربارهٔ علی‌اصغر کودك شیرخوارهٔ امام حسین است :

گفتند این طفل کوچو بحر بجوشد
نیست چو ما کز عطش بصبر بکوشد

اشك بپا شد چنانکـه خاك بپوشد
رخ بخراشد چنان که جان بخروشد
جز بکفی آب عقده‌اش نشودحل
گاهی ناخن زنـد بسینهٔ مادر
گاهی پیچان شود بدامن خواهر
باری از مـا گذشته چارهٔ اصغر
یـا بنشانش شرار آه چو آذر
یاببرش همرهت بجانب مقتل ...
گفت که‌ای قوم روح پیکرم است این
ثانی حیدر علی اصغرم است این
آن همه اصغر بدنـد اکبرم است این
حجت کبرای روز محشرم است این
رحمی کش حال برفناست محول

معروف است که وقتی در مجلس روضه خـوانی این مرثیه را می‌خواندند یکی از علمای متنفذ یـزدکـه جیحون را تکفیر کرده بود و اتفاقاً جیحون هم که بصورت ندیده بودش در پهلوی او جای داشت . همه مجلسیان حتی آن عالم نیز زار زار گریستند. دربیت آخر که تخلص شاعریاد شد آقابکسی که درپهلویش نشسته بود وجزجیحون نبود، روی کرد وبلهجهٔ غلیط یزدی گفت : «این جیحونك هم آخرخود را به‌بهشت رساند .» جیحون گفت : « وشمارا هم » .

***

شغل جیحون در آغاز کار حکاکی بوده وبعد به شاعری گرائیده

وازممرمداحی زندگانی می‌کرده و به‌خانوادهٔخود چندان علاقه‌نداشته.

میرزا عبداللطیف فرزند جیحون دریزد به من گفت :

« پدرم قلندرانه زندگی می‌کرد . غم دنیا را بخود راه نمی‌داد ، آنچه ازصلات بدست می‌آورد خرج می‌کرد. بفقرا مهربان بودچنانکه مکرر پای افزار خود را به سائل بخشیده پا برهنه بخانه می‌آمد . از یزدی‌ها تنفرداشت و همواره درمسافرت بود ...»

از بدگویان بی‌شرم وحسود جیحون مشتری خراسانی است که شاگرد وفدائی سروش‌اصفهانی بوده ، کتابی تألیف مشتری دارم که به جیحون چه نسبت‌ها که نداده وچه هتاکی‌هانکرده، اوست‌که می‌گوید : جیحون حکاك و درکودکی چنین و چنان بوده و به عراق عرب و هند مسافرت‌کرده و دربندر بوشهر « به خدمت محمدخان دشتی‌که از امراء نامدار فارس » بود درآمده وکتاب نمکدان تألیف او را دزدیده و بنام خودکرده است ... و از این‌گونه نسبت‌ها ...[1]

مرحوم دانش مستشاراعظم درتذکرهٔ صدراعظمی خودمی‌گوید:

« درشعرا جیحون رحمة‌الله علیه بسیار حاسد داشت. ازان‌که در اعیاد حـاج میرزا حسین خان صدراعظم فقط او را راه می‌داد و دیگر شاعران در صباح عید باورقهٔ قصیدهٔ مدح بردرگاه می‌ایستادند . مدتی می‌گذشت خادمی بیرون آمده اوراق را می‌گرفت می‌برد و می‌آورد و هریك را پانزده قـران صدراعظم به نور محمدخان فراشباشی حوالت نوشته ، ولیك جیحـون بسبب دوستی‌که باآقا وجیه پسر عضدالدوله[2]

۱ــ در صفحهٔ ۷۶ دیـوان جیحون چـاپ بمبئی قصیده‌ای است درستایش محمدمهدی ملك التجار بوشهر و از قصاید خوب جیحون است .

۲ــ در دیوان شاعر در ستایش عضدالدوله چند قصیده است .

بلکه آن بزرگ نام گستر را بنخوت در شاعری امتحانش کرد
مانند خر در وحل گیر کرد بعد از اینکه طبعم را در یزد گذاشته ام
منعقد رشد آقا خان محلاتی در این باب این قطعه را سروده است
شنیده ام پشیمانی از نواحی مصر : چو کرد کرد فرضه فرضه روان شد
محیط هم ز بدو اول محیط لیک آخر : ز جذب نم نم ابر از حباب بیرون شد
چنانکه شهر دار العباد را زنده : چو قطره قطره در او ریخته جیحون شد
در سبب چون خود بخش بمبارک اشاد در پرده سرقت شعرش بدرید
خود را بحجاز رسانید از بحر عمان سوی شهر آمد در صفحات دشتستان
خدمت محمد خان دشتی را که از امرای نامدار فارس و خداوند نعمت و
مال و مربی ارباب کمال بود اختیار کرد. بیت
تا جایی که صاحب روی نکو بود : هر جا رود بگذرد همه چشمی رود بود
محمد خان دارای طبع و اهل ذوق و عرفی عاشق پیشه و صورت
پرست بود جیحون را نزد خویش نگاه داشت کتاب نمکدان را با الفاظ
شیرین تالیف کرده بود به جیحون داد تا بنگارد و غزلیاتش راجع
آورد

صفحه‌ای از کتاب مشتری خراسانی در نکوهش جیحون

داشت و دران وقت بسیارجمیل بود و درنـزد خواجه منزلتش خاص ، همراه‌اوبخدمت صدراعظم می‌رسید . چکامهٔ مدحت می‌خواند و طاقه شال‌کشمیر خلعت می‌گرفت و بدین سبب شاعران براو حسد می‌بردند وهجایش می‌گفتند چنان‌که مشتری خراسانی می‌گوید :

لشکرافراسیاب ز رود جیحون گذشت ...[۱]

***

پیرمردی بود شاعربه‌نام ملك ، که درسال ۱۳۲۶ او را درکرمان ملاقات‌کردم ، نقل می‌کرد :

«جیحون درسال ۱۳۰۰ قمری‌که بکرمان آمد درحدود پنجاه‌سال داشت، منزلی‌که گرفته بود دو درداشت، یکی نزدیك تکیهٔ میرزا حسین و یکی درکوچهٔ معروف به «چارکوچه» کسی هم با او نبود مگر یك نوکر. او قامتی متوسط و چهره‌ای‌گلفام وپیکری فربی داشت . ریشش پرپشت و دبه‌ای بود ، قباوارخالق می‌پوشید، وگیوه بپا می‌کرد وعمامهٔ مولوی برسرداشت‌که فینه‌ای سرخ رنگ بجای‌کلاه آن بود[۲]. شبی در محلهٔ میدان قلعه منزل یکی از دوستان دعوت داشت و درآنجا بواسطهٔ افراط در شرب مسکرات سکته کرد او را بمنزل خـودش و اطبا را به معالجتش بردند اما درمان نشد و درگذشت و در خواجه خضر[۳] مدفون گشت . »[۴]

۱ــ مجلد اول یغما ، سال ۱۳۲۷، صفحهٔ ۳۷۱

۲ــ این توصیف پیش از ان بودکه عکس وی بدست افتد .

۳ــ برای شناختن محل خـواجه جضر رجـوع شود بتاریخ‌کرمان تألیف دکتر باستانی .

۴ــ نقل از مجلهٔ یغما، سال ۱۳۲۷، صفحهٔ ۱۷۸



میرزا محمد جیحون یزدی
(تاج الشعرا)

در سالی‌که مرحوم موسوی‌زاده رئیس دادگستری کرمان شد (گویا سال ۱۳۲۱) چون مدفن جیحون درمعبرعمومی و درکنار جوی آبی‌گذرنده واقع شده بود بپاس هم شهری‌گری دستور داد در محلی مناسب‌تر و وسیع‌تر اسکلت شاعررا نقل کردند. درسال۱۳۴۵ که‌بکرمان رفتم مشاهده‌کردم‌که قبرجیحون درصحن دبیرستانی باصفاواقع شده‌که آن دبیرستان هم به‌نام جیحون بود .

برسنگ قدیم قبرجیحون دوبیت ازخود اونقرشده باخطی‌نازیبا:

ای شه‌گلگون قبا بنگر بجیحون کزثنات
خویشتن را مالك دیهیم و افسر ساخته
شاید اربخشی مرا برتشنه کامان فرات
زان‌که جیحون را خدایت مهرمادرساخته

اما برسنگ جدید قطعه‌ای از مشاق کرمانی نقر است متضمن مصراعی درماده تاریخ وی: « ازاین مکان بجنان رفت میرزا جیجون » سال ۱۳۰۱ قمری .

***

این نکته هم ناگفته نماندکه جیحون خود را از فرزند زادگان سلاطین آل مظفر(۷۹۵ ــ ۷۲۳) می‌داند و دلایلی هم هست ازجمله‌این که قریهٔ زارج را شاه شجاع برفرزندان خود وقف نموده و جیحون به موجب وقفنامه‌ای معتبر و فرامینی از پی‌هم ازاین موقوفه سهمی‌داشته است . لقب « تاج‌الشعرا » را هم ظل‌سلطان به او داده است .

***

از اشعارجیحون نمونه‌هائی درتلوشرح زندگانیش آمد ، اکنون سزاوار می‌داند از « نمکدان » اوهم‌که به سبك‌گلستان سعدی است

قطعه‌ای انتخاب کند :

«آورده‌اند که چون خلافت به مأمون رسید یحیی بن اکثم را از همدان بخراسان خواند و بمسند قضا نشاند . ولی از آنجا که مأمون به شرب مدام معتادبود قاضی‌درهی‌لقیه‌اش‌بکنایتی شرمگین می‌نمود.مأمون ازکردهٔ خودپشیمان و درزهد فروشیش حیران . تا آنکه کنیزك‌جمیله‌ای را که فتنهٔ قبیله‌ای بود [و] در عود نواختن پردهٔ ناهید درید[ی] و از ترقص چهرهٔ خورشید پوشید [ی] ؛ سمن‌بو ، مشك مـو ، رشك شاهد نوشاد ، غیرت صنوبر و شمشاد

از ابروی و روی آن سهی‌سروفطن
برکافـر و مؤمــن نبدایمان ایمن
ز ابـرویش داشت رو بقبلـه کافـر
وز رویش‌کرد سجده بربت مؤمن

پا تا سرعشوه ، بهترازهزار رشوه ، خدمت قاضی هدیه فرستاد وباو یاد دادکه اگرمواصلتش جوید،گوید،کسی ازخوان وصلش نواله خوردکه لب به پیاله برد ، و اگربنای تجرع نهد خلیفه را خبردهد .

چون اورا برسم عرض هدایا در محضریحیی آوردند پذیرفت و گفت :

از عشق سپید رویش‌آخر دانم سیه است روزگارم

شب که بخلوتش طلبید دید :

صمنی برفـروخت چهره چـو مهر
کـز تجلیش سوخت خــرمـن مـاه
ذقــن سیم گــونش افـکـنـده
عـقـل را اولـیـن قــدم در چـاه

طمع کرد که دربرش کشد و طعمی ازچاشنی لبش چشد. بتبسمی عرضه داشت :

کاندر برما کنایه دان باید بود
چون لعلم محو و بی‌نشان باید بود
گرچشم منت‌فریفت چون‌چشم‌منت
سرمست بساغر گران باید بود

قاضی بران شیرین لب ، گردن ترش‌روئی افراشت . خواست تلخش‌گوید شورعشقش نگذاشت . ازآنجا که عمری عزب بود ناچار ادب برطرف کرد و ازتعلق اومیل بمینا و دف . می‌خورد و قی کرد ، و مست خفت و ازدست رفت .

چون آن مهوش بنا بعهد ماضی
می‌خواست که‌مأمون‌شودازوی‌راضی
جاسوس فرستادکه بشتاب و ببین
کافتاده بدام ما بمفتی قاضی

مأمون بکاخ اندرآمد دید ، تارشکسته ، بربط گسسته ، شمع اشکبار، جام‌نگونسار، شراب نهاده ،کباب‌آماده، بساط به‌نقل‌انگیخته، نشاط ازعقدگسیخته ؛ همی درچهرهٔ قاضی ازمشاهدهٔ سکر، اعادهٔ شکر کرد و دستش بدست‌آورد که برخیز ازمستی . گفت خدا را بامن مستیز که نه‌پای دراطاعت من‌است ونه دستم را مطاوعت تن. مأمون این‌قطعه را بدیهه ساخت وکنیزك درعود نواخت.

لی صاحب نائم بین الریاحین
سکران بالراح من امسٍ الی‌حین
فقلت قم ، فقال رجلی لایوا فقنی
فقلت خذ ، فقال ایدی لایوا طینی

قاضی ازنغمهٔ عود چشم‌گشود، مأمون را دیده ، بشناخت وبنظم این بیت پرداخت :

فـاختر لملکك قاضٍ اننی رجـل
الـراح یـقتلنی والعـود یحیینی
جیحون گرچه دلت زدین‌خورسنداست
هشدارکه درراه تودامی چند است
از کفر خم زلف نکویان بگـریز
کاینجا ایمان بتارموئی بند است .»

***

دیوان جیحون نخستین بار در سال ۱۳۱۶ قمری به خط نستعلیق لطف‌الله الحسینی الانجوی الشیرازی متخلص به‌دانش در بمبئی چاپ شده . خطش خوب است و من درکودکی از روی آن مشق می‌نوشتم وآشنائیم با اشعارجیحون ازان اوقات است . بار دیگر هم بخط سربی درطهران چاپ شده گویا چند سال پیش .

درسال ۱۳۲۴ شمسی درسفری‌که به یزدکردم ، به مناسبت سابقه وعلاقه‌ای‌که‌بود ازخانهٔ جیحون وازفرزندانش جستجوکردم. فرزندش میرزا عبداللطیف را که مردی بافنده و درویش منش بود یافتم وبخانهٔ پدریش‌رفتم. درمحلهٔ‌کازرگاه خانه‌ای‌بودگلی و دوطبقه وبسیارکوچك. ازنامه‌ها وخطوط پدرش قطعاتی خواستم . مرا باوطاقی محقروبی‌فرش در قسمت فوقانی هدایت کرد . درگوشهٔ او طاق ازکاغذ پاره‌ها خرمنی بود . آن کاغـذ پاره را زیرو روکـردم و ازان میان اوراقی از دیـوان جیحون بخط خودش بود که با چند نامهٔ دیگر برگزیدم و خریداری کردم . (وای کاش همه را می‌پذیرفتم) .

میرزا عبداللطیف خود را « رود جیحون » [= فرزند جیحون] می‌خواند گویا شعرهم می‌گفت . این‌عبارت بخط اوست بردیوان‌خطی پدرش :

« اوراقی که بمنظور احیای دانش وفرهنگ اکنون بدوست لبیب خود آقای حبیب یغمائی تقدیم و اهدا می‌نمایم متضمن اشعار و نتایج افکار پدربزرگوارم مرحوم میرزا محمد جیحون یزدی است که خودآن مرحوم بخط خود نگاشته وبیادگار گذاشته . اقل‌جانی‌میرزا عبداللطیف جیحونی » .

مرحوم محمود فرساد استاد ادب به‌زبان فارسی و عربی‌و رئیس ثبت اسناد یزد در ذیل مرقوم فرموده است :

« مراتب مسطوره راآقای میرزا عبداللطیف‌جیحونی‌فرزندشاعر شهیر مرحوم میرزا محمد جیحون بخط خویش مرقوم و امضاء ایشان مورد تصدیق وگواهی این‌جانب است . محمود فرساد .»

این دیوان خطی که بخط شاعراست تقریباً یك دهم اشعاردیوان چاپی را ندارد اما باین شکستگی ارزد بصد هزار درست که بی‌نظیر است . بامقایسهٔ اجمالی تفاوتی که دیوان خطی بادیوان چاپی دارد این است که بسیاری از اشعار ستایشی را در چاپ حذف کرده‌اند ، وگذشته از این بعضی از ابیات را خود جیحون خط زده و گویا نپسندیده اما می‌توان خواند .

***

گویا درهمین سفر و درهمین شهرعکس جیحون را نیز تحصیل کردم و ظاهراً عکسی است منحصربفرد . در ذیل عکس ، قوام الشعرا

صفحه‌ای از دیوان جیحون بخط خودش درصفحهٔ بعد

عمر آنکه بتو نامیه سعدی کرد　　سایل آن در که تو با فر و قار عشق کرد

زتو نشنیده جواب و بتو ناگفته سوال

داورا مهر تو از من بدگر جا نشود　　یکی تا ز دو حیثی در با بر نشود

ملک تاج الشرا مهتر سکه نشود　　جز بتاج ملک مرا منقبت او نشود

رفت و اه جو یک تشنه در بر آب زلال

جز بدولت نزنم دست بدامان دگر　　جز به لطف تو نهم پای در ایوان دگر

جز بحکمت سر من خفت بدوران دگر　　جز بکوی تو نکشم رخت بسامان دگر

در زمین با تو سپهرست بقا به تو زوال

دست شل باد مرا کز زالکه زد ایمان گشت　　پای من لنگ اگر از در دیوان گشت

سر من باد تن اگر از خط فرمان گشت　　تخت بختم سیه ار ز رخ شادان گشت

صد یکی لطف تمام مال و لقای تو منال

تو شاه ملک کمان خنجر چو الوند تیغ　　ملک با چشم کهر ریز چو ابر وند تیغ

سینا و بنجی بند صرف بند تیغ　　نه خدای تو مرا لیک خداوند تیغ

از خدای تو زخداوند گر زیت کمال

تا فلک در زند صبح و مساعید تو باد　　زینت پشت زبان رخش سوالید تو باد

شه بعزو ملک العرش بتایید تو باد　　کار تقدیر به مسئله تقلید تو باد

قامت جان جزو علمت روح شمال

یزدی به خط ریزسه بیت نوشته که‌نمی‌توان خواند مگر با چشم مسلح:

مهرتابنده که بـرگردون است عکس تـاج‌الشعرا جیحون است
ظاهر از صورت او ... فضل . . . . [1]

سال پیش که ایرج افشار به یزد رفت استدعا کردم که عکسی از خانهٔ جیحون بگیرد . معلوم شد که خانه‌اش را خراب و ضمیمهٔ خیابان کرده‌اند .

***

گمان‌می‌رود دربارهٔ جیحون همین مختصر اطلاعات کافی باشد. مـرحوم عطاءالله روحی هم داستانـی کوتاه از جیحون در یکی از شماره‌های مجلـه یغما در سال‌هـای پیش نقل فرموده که اکنون فرصت جستجوی آن نیست و لازم هم نیست .

۱ـ مصراع آخر خوانده نمی‌شود و کلمه‌ای درمصراع سوم .

غلامحسین یوسفی

داستانی طنزآمیز درشاهنامه

یکی از نکاتی‌که در شاهنامهٔ فردوسی قابل تأمل و بررسی است هنر داستان‌پردازی اوست . حماسهٔ ملی نمودار سرگذشت و تجربیات گوناگون قومی در زمینه‌های مختلف زندگی در طی قرون دور دست است . از این‌رو علاوه برجنگها ، مردانگیها و دیگر افتخارات ، «آثارتمدن و مظاهرفکرو روح مردم یك‌کشور» را نیزدربردارد .[1]

به‌همین سبب درشاهنامه غیراز داستانهای رزمی ، ازآثارفرهنگ واندیشه ، عشق وعواطف ، و دیگرجلوه‌های حیات هم سخن می‌رود. در این میان داستانی طنزآمیز نیز جلب توجه می‌کندکه موضوع این مقاله است .

درشاهنامه، بهرام‌گورپادشاه‌ساسانی قهرمان داستانهای‌رنگارنگ است . مطابق روایت فردوسی پدرش یزدگرد اول ازکودکی او را به منذرونعمان می‌سپردکه بپرورندش . روزگار خردسالی و نوجوانی

۱ــ رك ؛ دکترذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی درایران، ۵ ، تهران ۱۳۳۳؛
نیز : Jean Suberville , Thèorie de l' Art et des Genres Littèraires . pp. 244 – 269 , Paria 1955 .

بهرام، برخلاف دیگرشاهزادگان ایرانی، درشهریمن سپری می‌شود[۱]. به تخت و تاج رسیدنش نیز داستانی و غیرعادی است. ایرانیان ــ که از ستمکاریهای یزدگرد دل‌آزرده‌اند ــ پس‌از مرگ او پیمان می‌کنندکه از این دودمان کسی را به‌شاهی نپذیرند[۲] ودر غیاب بهرام مردی سالخورد از سرافرازان را ــ که خسرو نام داشت و «جوانمرد و روشن‌دل و شاد کام» بود ــ بسلطنت برمی‌دارند.

بهرام درطلب تاج وتخت ازیمن به‌ایران لشکرآورد. با ایرانیان از شایستگیهای خود سخنها گفت و آنان را به داد و نوازش زیردستان نوید داد. سرانجام نیز پیشنهاد کرد که تاج را در میان دو شیر ژیان به هامون نهند. هرکس توانست آن را ازمیان دوشیربرگیرد وبرسرگذارد پادشاهی ازآنِ اوست. چنین کردند و بهرام هردو شیردرنده را به‌گرز کشت. خسرو ودیگر سران ایران به‌پادشاهی او گردن نهادند. بهرام با این شیوهٔ قهرمانی و بی‌نظیر برتخت نشست[۳].

سرتاسر دوران پادشاهی بهرام‌گور نیز پر از داستانهای شنیدنی است. مقدمهٔ اکثر داستانها چنین است‌که بهرام درشکار ازلشکرخویش دور می‌افتد و ناشناس به خانهٔ اشخاص فرود می‌آید و پیش‌آمدهایی شگفت‌انگیز روی می‌دهد. شادی دوستی و بخشندگی و مردم نوازی بهرام درهمهٔ این داستانها جلوه‌گرست، ازاین‌جمله است: داستان‌بهرام گور با مهربنداد[۴]، داستان چهار خواهران[۵]، یا به زنی خواستن دختران برزین دهقان[۶]، و نیز خواستن دختر گوهرفروش[۷]، رفتن بهرام به خانهٔ

۱ــ شاهنامهٔ چاپ بروخیم، ۲۰۸۰/۷ـ۲۰۸۹
۲ــ شاهنامه، ۲۰۹۷/۷ــ۲۰۹۸، ۲۱۰۷
۳ــ شاهنامه، ۲۱۰۳/۷ــ۲۱۱۵
۴ــ شاهنامه، ۲۱۳۰/۷ــ۲۱۳۲
۵ــ شاهنامه، ۲۱۴۱/۷ــ۲۱۴۵
۶ــ شاهنامه، ۲۱۵۹/۷ــ۲۱۶۵
۷ــ شاهنامه، ۲۱۶۵/۷ــ۲۱۷۸

پالیزبان وگفتگو با همسر او[۱]، مرگ کبروی بر اثر میگساری و فرمان بهرام در حرام‌کردن می وسرگذشت کودك‌کفشگر با شیر وفرمان بهرام درحلال شمردن باده[۲].

طرز مقابله وجنگ بهرام‌گور بادشمنان وپادشاهان دیگرکشورها نیز خالی از روح داستانی نیست مانند وقایع مربوط به لشکرکشیدن خاقان چین به‌ایران وزنهار خواستن ایرانیان از او ، به‌آذربایجان رفتن بهرام و میدان را در مرو خالی‌گذاشتن سپس تاختن وی برخاقان و شکست دادنش[۳] و ازان داستانی‌تر رفتن بهرام است به‌نزد شنگل‌پادشاه هند بصورت ناشناس و نامهٔ پادشاه ایران را بردن و در آن سرزمین پهلوانیها و هنرها نمودن و دختر شاه هند را به زنی‌گرفتن وگریختن و سرانجام شناخته‌شدن بهرام و برقراری‌آشتی وصلح درمیان دوکشور[۴].

خراج بخشیدن بهرام بردهقانان‌ایرانی نموداری ازطبع بخشندهٔ اوست[۵] وخواندن رامشگران و لوریان از هند جلوه‌ای از روح شادی پرست وی . بهرام برای آرایش بزم مردم تهیدست ده‌هزار خنیاگر از هند خواست ومعاش هریك از ایشان را فراهم‌کرد که :

کند پیش درویش رامشگری   ورا رایگانی کند کهتری[۶]

مرگ بهرام نیز ــ به روایت شاهنامه ــ افسانه‌ای است . ستاره شمار عمر اورا شصت سال پیش‌بینی‌کرده بود. درآغاز بیست سال‌سوم گنجور و دستور شاه نیزگزارش دادند که شمارخزانه برگرفته‌اند و تا بیست وسه سال به چیزی نیازی نیست . چشم پوشیدن بهرام از خراج

۱ــ شاهنامه، ۲۱۵۳/۷ــ۲۱۵۹
۲ــ شاهنامه، ۲۱۳۲/۷ــ۲۱۳۶
۳ــ شاهنامه، ۲۱۹۴/۷ــ۲۲۰۵
۴ــ شاهنامه، ۲۲۲۰/۷ــ۲۲۵۴
۵ــ شاهنامه، ۲۲۵۴/۷ بیعد
۶ــ شاهنامه، ۲۲۵۸/۷ــ۲۲۶۰؛ابیات موردنظر ازشاهنامهٔ چاپ‌بروخیم نقل می‌شود با استفاده ازچاپ مسکو

دهقانان بسبب این بی‌نیازی وآسودگی خاطر بود . اندك اندك بیست و سه سال‌آخر سر آمد وبهرام شصت وسه ساله شد. سرسال نو وزیرپیش او رفت وخبر داد :

که شدگنج شاه بزرگان تهی کنون‌آمدم تاچه فرمان دهی

بهرام دانست که روزگار او به‌پایان رسیده است . شب خفت و بامدادپگاه، درپیش بزرگان، فرزند خود یزدگرد دوم را برتخت نشاند و تاج را برسر او نهاد و خود به پرستیدن ایزد پرداخت . آن شب نیز سرآمد وخورشید برجهان پرتوافکند ولی‌بهرام دیگراز‌جای‌برنخاست. یزدگرد به‌بالین او رفت وپدر را مرده یافت . مرگ بهرام دل فردوسی را نیز فشرده که درپایان سرگذشت وی‌گفته است :

بشد شاه بهرام بـا یـال و گرز نباشد بر ایوان چنان دست وبرز
چو دردخمه رفت‌آن‌شهنشاه‌گرد تو گفتی که بخشش ز گیتی ببرد
دریغ آن کیی‌فرّ وآن چهر وبرز دریغ آن بلنداختر ودست وگرز[1]

***

داستانی که اینك مورد نظرست یکی از سرگذشتهای مربوط به بهرام‌گورست یعنی قصهٔ او با لنبك‌آبکش و براهام یهودی[2]. امتیاز خاص این داستان جنبهٔ طنزآمیز آن است . در میان قصه‌های رزمی و بزمی شاهنامه ــ که همه بجدّ روایت شده و بنظم آمده ــ این داستان رنگ وبویی دیگر دارد . بخصوص‌که سرایندهٔ آن افسانه‌های پهلوانی و همت‌انگیز دراین زمینه نیز بخوبی ازعهده برآمده وهنرمندی نموده است .

داستان تقریباً بی‌هرگونه تمهید شروع می‌شود و اشخاص واقعه

۱ ـ شاهنامه، ۲۲۶۰/۷ـ۲۲۶۱ ۲ـ شاهنامه، ۲۱۲۲/۷ـ۲۱۳۰

بترتیب شرکت در ماجری ازاین قرارند که عرض می‌کنم .

بهرام‌گور روزی درنخجیر از پیرمردی عصا بدست می‌شنودکه درشهر دومرد نامبردارند : « یکی بانوا ، دیگری بینوا » :

براهام‌مردی‌است پرسیم‌وزر جهودی فریبنده‌ای بدگهر
بـه آزادگی لنبك آبـکش به‌آرایش‌خوان‌وگفتارخوش

لنبك مردی‌است تهیدست ولی‌جوانمرد ومهمان‌نواز وخوشروی که نیم روز درتلاش معاش است و نیمهٔ دیگر درجستن مهمانی‌که آنچه دارد نثار اوکند . همچنانکه « قرار درکف‌آزادگان نگیرد مال » اونیز چیزی از امروز به فردا نمی‌نهد . برعکس « براهام بی‌برجهودی است زفت » که آب ازناخن او نمی‌چکد و درم و دینار وگنج وفرش دیبا و هرگونه چیز دارد .

بهرام‌گور جوانـی است کنجکاو و بخشنده و درجستجوی ماجراهای تازه و هیجان‌انگیز . وی‌کسی است که وقتی‌گنج جمشید را یافت بدان نظری نیفکند وبه سرور موبدان گفت :

به‌ارزانیان ده همه هرچه هست مبادا که آید به ما بر شکست
اگر نام باید کـه پیدا کنیم ، به داد و به شمشیر گنج آگنیم
مرا تا جوان باشم و تندرست چرا بایدم‌گنج جمشیدجست؟[۱]

شیوهٔ زندگی لنبك و براهام ، خاطر بهرام را به خود مشغول می‌دارد : مردی بدان بینوایی وبخشندگی ، وتوانگری بدین‌گدا طبعی موضوعی نیست که بهرام ازان صرف‌نظرکند .

بهرام‌گور تدبیری اندیشید. فرمان داد منادی‌کردندکه ازان روز کسی از لنبك‌آب نخرد . وی می‌خواست درجهٔ آزادگی و ایثار لنبك

۱ ــ شاهنامه، ۲۱۴۵/۷ــ۲۱۵۰

را درتنگدستی بیازماید. شب هنگام بهرام براسب سوارشد وبه درخانهٔ لنبک آمد . خود را یکی ازسپاهیان ایران معرفی کردکه از راه بازمانده است . آنگاه ازلنبک خواهش کرد اورا آن شب درخانهٔ خود پناه دهد.

فردوسی تا این‌جا سخن را به ایجاز تمام برگزار می‌کند . هیچ بیت وکلمه‌ای دراین میان زیادی نیست . اما اینک یکی‌از اشخاص مهم داستان پیش می‌آید وجا دارد که از او بشرح سخن گوید :

اگرچه لنبک امروز نقدی بدست نیاورده وبا دست تهی به خانه بازگشته است ، از شنیدن‌آواز میهمان شادمان می‌شود؛ نه تنها او را با چهرهٔ گشاده به درون می‌خواند بلکه اسب وی را هم بشادی می‌گیرد و تیمار می‌کند . چهرهٔ شکفته و حرکات نشاط‌آمیز لنبک در خلال این ابیات جلوه‌گرست :

بشد شاد لنبک ز آواز او — وزان خوب گفتار دمساز او
بدو گفت: زوداندرآ، ای‌سوار — که خشنود بادا ز تو شهر یار
اگر با توده تن بدی به بدی — همه برسرم یك بیك مه بدی
فرود آمد از اسپ بهرام شاه — همی داشت‌آن باره لنبک نگاه
بمالید شادان به چیزی تنش — یکی رشته بنهاد بر گردنش

رفتارجوانمردانهٔ لنبک دربرخورد بامهمان‌ناخوانده ونیزمیزبانی او صمیمانه است وکامل . وی به هر خدمتی برغبت می‌شتابد :

چو بنشست بهرام ، لنبک دوید — یکی خوب شترنج پیش آورید
یکی چاره‌ای ساخت درخوردنی — بیاورد هرگونه آوردنی
به بهرام گفت : ای‌گرانمایه مرد — بنه مهره یاری کن از بهر خورد
چونان‌خورده شد میزبان درزمان — بیاورد یك جام می شادمان
عجب ماند شاه ازچنان جشن او — ازان چرب گفتار و آن تازه رو

صبحگاه ، صدای لنبك بهرام را ازخواب بیدارمی‌کند . وی به خواهشگری آمده است که دوش به توخوش نگذشت وستور نیز آسوده نبود. یك امروز مهمان من باش و به‌شادی‌گرای. بهرام می‌پذیرد. لنبك چند مشك آب به بازار می‌برد ولی خریداری پدید نمی‌آید . ناگزیر دستاری را که زیرمشك می‌بست می‌فروشد و گوشت و کشکی فراهم می‌آورد و خوردنی ساده‌ای .

آن شب را نیزبهرام درصحبت لنبك گذراند . صبحدم باز لنبك با همه تنگدستی به خواهش آمد که بهرام یك روز دیگر بماند و خاطر اورا شادکند. پذیرفته شدن این دعوت ازطرف بهرام، لنبك را به‌وجد برمی‌انگیزد .

مردآبکش امروز ازناگزیری مشك و ابزارکسب خود را به‌گرو نهاد وکمال جود را بخرج داد . همه چیز خرید و بازگشت و خوانی شایسته گسترد . پس ازان می‌آورد و نوشیدند . چون وقت خواب در رسید وبهرام به بستر رفت ، لنبك « به بالین او شمع برپای‌کرد » .

بامداد روز چهارم فرا رسید . لنبك دیگرچیزی دربساط نداشت ولی دلش راضی نمی‌شدکه روشنی وجود مهمان ازخانهٔ او برود :

بشد میزبان گفت کای نـامدار ببودی درین خانهٔ تنگ و تار
درین‌خانه بی‌شك تن‌آسان‌نه‌ای گر ازشاه ایران هراسان نه‌ای
دو هفته دریـن خانـهٔ بینوا بباشی گرآید دلت را هـوا
بـرو آفرین کـرد بهرام شاه که شادان وخرم بزی‌سال وماه

بهرام ، لنبك را سپاسها گفت، ازخانهٔ او بدرآمد وبه نخجیرگاه روی نهاد . جوانمردی و غریب نوازی و طبع بلند این مرد « گنج در آستین وکیسه تهی» براستی شگفت‌انگیزست . به قول محمود فرخ :

« درویش نیزهست که بالطبع پادشاست » . وی از این‌گونه پادشاهان بود که دلی چون دریا داشت و دستی بخشنده مانند ابر ، اگرچه کسی از گروه انبوه مدیحه سرایان « دل و دست » او را به «بحروکان» مانند نکرده بود . این رفتار پر ازصفا وصمیمی لنبك ، بهرام پادشاه ساسانی را نیز به تأمل واداشته بود وبا حیرت وتحسین بدومی‌اندیشید .

***

اینك با یکی دیگر از اشخاص مهم داستان باید آشنا شد. کسی که همه لطف طنز فردوسی دروصف اخلاق ورفتار او جلوه‌گر می‌شود یعنی براهام . اگر رأی‌کسانی را بیادآوریم‌که معتقدند اشخاص داستان خالق داستان و نمایشند نه طرح داستان[1]، باید گفت دوتن با دومنش و خصائل متضاد در داستان فردوسی درحرکت و رفتارند : یکی‌لنبك بود که او را شناختیم ، اینك براهام را باید دید و شناخت .

شب بعد بهرام پس از نخجیر تنها به جانب خانهٔ براهام رهسپار شد. اگر وی هنگام مهمانی خواستن از لنبك با او از «مردمی وفرهی» سخن می‌گفت[2] اکنون لحن گفتار او با براهام دیگرگونه است زیرا می‌داند صاحب خانه دیگرکس است :

بزد در بدو گفت کز شهریار — بماندم چو باز آمد او ازشکار
شب آمد ندانم همی راه را — نیابم همی لشکر شاه را
گرامشب‌بدین‌خانه‌یابم سپنج — نباشد کسی را زمن هیچ رنج

۱ــ رك : نامهٔ اهل خراسان ، به قلم نویسندهٔ این سطور ، مقالهٔ «یکی‌از مظاهر هنر سعدی» ۸۱ــ۸۳ ، تهران ۱۳۴۷

۲ــ اشاره است به‌این سخن بهرام بر درسرای لنبك :

منم سرکشی‌گفت ازایران سپاه — چو شب تیره شد بازماندم زراه
بدین خانه امشب درنگم دهی — همه مردمی باشد و فرهی

بهرام در نخستین سخنان خویش ، ناگزیری خود را باختصار می‌گوید وخاطرصاحب خانه را مطمئن می‌کندکه مزاحم نخواهد بود. عکس‌العمل براهام در برابرسخن او جالب توجه است . با هرسخن‌که براهام می‌گوید و داستان قدم بقدم پیش می‌رود خوی و منش او بهتر شناخته می‌شود . وی مردی است ثروتمند و پیشکاری دارد که ازطرف بهرام بدو پیغام می‌برد :

به پیش براهام شد پیشکار بگفت آنچه بشنیدازان‌نامدار
براهام‌گفتا کز ایدرمرنج بگویش که‌ایدرنیابی‌سپنج

براهام در راندن مهمان یك لحظه هم درنگ نمی‌کند . رفت و آمد پیشکار و تبادل پیام میان بهرام‌گور و براهام بسیار خواندنی‌است. از بهرام همه خواهش است و از براهام امتناع و گران جانی و بهانه جویی :

بیامد فرستاده با او بگفت
که ایدر ترا نیست جای نهفت
بدو گفت بهرام با او بگوی
کز ایدر گذشتن مرا نیست روی
همی از تو من خانه خواهم سپنج
نیارم به چیزیت زان پس به رنج
چو بشنید پویان بشد پیشکار
به نزد براهام شد کاین سوار
همی ز ایدر امشب نخواهد گذشت
سخن گفتن و رای بسیار گشت
براهام گفتش که رو بی‌درنگ
بگویش که این جایگاهی‌است تنگ

جهودی‌است درویش و شب‌گرسنه
بخسپد همی برزمین برهنه
بگفتند و بهرام گفت ار سپنج
نیابم بدین خانه کایدت رنج
بدین در بخسپم نخواهم سرای
ندارم به چیزی دگر هیچ رای

ملاحظه می‌فرمایید که بهرام لحنی التماس‌آمیز دارد و براهام حتی خود را «درویش و گرسنه وبرهنه» می‌خواند که بهرنحو ممکن است مهمان را از در خانه‌اش دورکند. سرانجام نیز ازسر اضطرار او را به خانه راه می‌دهد زیرا بیم دارد سوار بر درسرای او بخواب رود و اسبابش را بدزدند و براهام به دردسر افتد. اینك شرایط و ایرادهای بنی‌اسرائیلی اورا بنگرید:

براهام گفت: ای نبرده سوار
همی رنجه داری مرا خوارخوار
بخسپی و چیزیت دزدد کسی
ازین در مرا رنجه داری بسی
به خانه درآی ار جهان تنگ شد
همه کار بی‌برگ و بی‌رنگ شد
به پیمان که چیزی نخواهی ز من
ندارم به مرگ آبچین وکفن
گر این اسپ سرگین و آب افگند
وگر خشت این خانه را بشکند
به شبگیر سرگینش بیرون بری
بروبی و خاکش به هامون بری
همان خشت پخته تو تاوان دهی
چوبیدارگردی زخواب، آن دهی

بـدو گفت بهـرام پیمـان کنـم
بدیـن رنجها سرگـروگان کنم

بهرام هرگز به چنین تنگنایی گرفتار نشده بـود . براهام از او می‌خواست که کوچکترین زیان را ، بمحض آن‌که بامداد پگاه ازخواب برخیزد، جبران کند و بهرام برای آسایش خاطر او قول وپیمان خود را همه‌گونه استوارکرد . جزء بجزء شرطهای براهام و بی‌گذشتی او ــ که یك لحظه مهلت قائل نمی‌شد ــ همه قابل تأمل است و شامل نکته‌هایی ظریف .

بهرنحو بود بهرام به درون خانه راه یافت . اسبش را ببست و تیغ از نیام برکشید . این وصف خوابگاه اوست درخانهٔ براهام :

نمد زین بگسترد وبالینش زین بخفت ودوپایش‌کشان برزمین

اینك گوشه‌ای دیگر از میزبانی براهام جلوه‌گر می‌شود : وقتی بهرام آسود، براهام درخانه را بست که دیگرکسی اسباب دردسرنشود. آنگاه خوان آورد و خود بتنهایی به خوردن نشست . به بهرام کلمه‌ای هم تعارف نکرد اما او را یکسر بی‌نصیب هم نگذاشت و نکته‌ای چنین باریك به‌وی آموخت :

وزان پس به بهرام گفت : ای سوار
چـو ایـن داستان بشنوی یـاد دار
به‌گیتی هر آن‌کس که دارد خورد
چـو خوردش نباشد همی بنگرد

درحقیقت این نداشتن ونگریستن امشب وصف حال بهرام بود. گفتار براهام منش پست اورا می‌نمود و جواب بهرام نیز خالی ازطعن نیست :

بدو گفت بهرام کاین داستان شنیدستـم از گفتـهٔ بـاستان

شنیده پدیدار دیدم کنون — که برخواندی از گفتهٔ رهنمون

نان خورده شد وجهود می‌آورد اما البته به بهرام چیزی نداد . اندك اندك سر وی ازباده‌گرم شد وخواست به‌بهرام بیشترشفقت نماید!

خروشید کای رنجدیده سوار
بدین داستان کهن گوش دار
هر آن کس که دارد دلش روشن‌است
درم پیش او چون یکی جوشن است
کسی کو ندارد بود خشك لب
چنان چون تویی گرسنه نیمشب
بدو گفت بهرام کاین بس شگفت
بدیدم همی یاد باید گرفت

صبح بهرام از خواب دیده گشود . هم او و هم اسبش گرسنه بودند . وصف این هردو از زبان فردوسی یادکردنی است :

بر آن چرمهٔ ناچران زین نهاد — چه زین‌ازبرش‌خشك بالین‌نهاد

رفتار آخرین براهام تماشایی است و نفرت‌انگیز . بجای بدرود و هرگونه کلمهٔ مهرآمیز ، باردیگر فرومایگی خود را بصورتی زشت نشان می‌دهد :

بیامد براهام گفت ای سوار — به‌گفتار خود برنه‌ای پایدار
بگفتی که سرگین این بارگی — به جاروب روبم بیکبارگی
کنون‌آنچه‌گفتی‌بروب وببر — برنجم ز مهمان بیدادگر

بهرام ازسرمنش بزرگ و بزرگزادگی خود ازبراهام خدمتکاری می‌خواهد که بدو زردهد تا سرگین را بردارد ودور بریزد . ولی‌مشکل بدین صورت حل نمی‌شود. شگفت آن که براهام بهر بهانه ، بهرام را

«بیدادگر» می‌خواند :

بدو گفت: من کس ندارم که خاك — بروبد برد ریزد اندر مغاك
تو پیمان که کردی بکژی مبر ، — نباید که خوانمت بیدادگر

نکته‌ای تازه به اندیشهٔ بهرام گذشت و آن آزمونی دیگر بود برای شناختن مرد لئیم :

چو بشنید بهرام از او این‌سخن — یکی تازه اندیشه افگند بن ،
یکی خوب دستار بودش حریر — به موزه درون پر زمشك وعبیر
برون‌کرد وسرگین بدو کرد پاك — بینداخت با خاك اندر مغاك
براهام رفت وسبك برگرفت — ازان مانده‌بهرام شه درشگفت

می‌بینید که دستار حریر ــ اگرچه سرگین‌آلود باشد ــ چیزی‌نیست که براهام بتواند ازان صرف‌نظر کند . وی دربرابر دیدگان حیرت زدهٔ بهرام دوید و دستار را بغنیمت برگرفت !

درتمام مدتی‌که بهرام بردرسرای براهام یا درصحن خانهٔ اوست ویا با او بگفتگوست ، خویشتن داریش قابل توجه است . پادشاهی با همه بلندی مقام وقدرت وگشاده دستی، رفتار زشت و لئیم طبعی براهام را تحمل می‌کند تا او را بهتر بشناسد . ازحرکات وسخنان بهرام ازیك سو شگفتی او هویداست ــ که مردمی به پستی براهام نیز درپهنهٔ گیتی می‌زیند ــ و ازسوی دیگر با همه خودداری شاه ، کنایات مختصر ولی طعن‌آمیز از خلال سخنان کوتاهش جلب نظر می‌کند . هنگامی‌که دید براهام به یك چشم بهم زدن پرید و دستار را درربود ، با لحنی پرطنز آخرین سخن را بدوگفت و براه افتاد :

براهام را گفت کای پارسا — گر آزادیم بشنود پادشا
ترا زین جهان بی‌نیازی دهد — بر مهتران سرفرازی دهد

اینك اندکی تأمل فرمایید و به‌آنچه از براهام دیدید بیندیشید. تصویری که از او در ذهن خود دارید همان است که فردوسی خواسته است بیافریند. داستان‌پرداز طوس بی‌آن‌که آشکارا بررفتار او انگشت نهد، بـه کنایاتی شیرین و بلیغ‌تر از تصریح، این مرد ناخن خشك فرومایه، و همهٔ کسان مانند اورا، به سخره گرفته است.

***

تا این‌جا قهرمانان داستان را بجا آوردیم. اما آنچه از این پس می‌گذرد نیز شنیدنی است. هنوز طنز لطیف فـردوسی پایان نپذیرفته است. بهرام همه شب در اندیشه بـود. گـاه رفتار لنبك را پیش چشم می‌آورد وگاه تنگ چشمی براهام را و در دل می‌خندید. صبحدم همهٔ سپاهیان را بارداد وآن دومرد را به درگاه خواند.

بفـرمود تـا لنبك آبـکش   بشد پیش‌او دست‌کرده‌بکش
ببردنـد پـویان براهام را   جهود بداندیش بدنام را

طرز بیان فردوسی در احضار لنبك و براهام فرق دارد و نمودار مقام هریك است درداستان. بهرام‌گور «یکی پاکدل مرد» را بخواند و گفت ستورها بردار وآنچه درخانهٔ براهام بیابی بیاور. اینك وصف دارندگی مردی‌که لبی نان از مهمان دریغ می‌کرد:

بشد پاکدل تـا به خـان جهود   همه خانه دیبا و دینار بـود
ز پـوشیدنـی هم ز افگندنـی   ز گستردنـی هـم ز آگنـدنـی
یکی کاروان خانه اندر سرای   نبدکاله را برزمین نیز جای
ز درّ و ز یاقوت و هر گوهری   ز هر بدره‌ای بـر سرش افسری
که داننده موبد مرآن را شمار   ندانست کردن به بس روزگار

هرچه براهام داشت بارکردند وچیزی نماند. دیده‌بان‌حق داشت

که وقتی چشمش به‌این گنج و ثروت بی‌کران افتاد به نزد شاه دوید و ازسر اعجاب بدو گفت : «که گوهر فزون زین به‌گنج تونیست». بهرام نیز به شگفتی بود و به درجهٔ آز آدمی می‌اندیشید :

که چندین بورزید مرد جهود
چو روزی نبودش ز ورزش چه سود؟

به فرمان بهرام آن صد شتروار زر و درم و گستردنیها و هرچه ازخانهٔ براهام بدست‌آمده بود به لنبك آبكش تعلق‌گرفت ؛ این پاداش جوانمردی لنبك بود وكیفر لئیمی براهام[۱]. آنگاه پادشاه براهام را بخواند و با او سخن‌گفت . لحن بهرام با وی سخت تحقیرآمیزست : او را درکمی با خاك برابر می‌شمرد . صحنه‌های شب گذشته و آن گفتگوها را به‌خاطر می‌آورد . جواب طعنه‌های دوشین را از یاد نمی برد . از همه دارایی براهام چهار درم بدو می‌دهد كه همین سرمایه ترا بس است ، اینك خوردن آبكش را ببین و به‌طنز و سرزنش با براهام چنین می‌گوید :

چه‌گویی که پیغمبرت چند زیست   چه‌بایست‌چندین زبیشی‌گریست
سوار آمد و گفت با من سخن   ازان داستانهای گشته کهن
که هرکس که داردفزونی‌خورد   کسی کو ندارد همی پژمرد
کنون دست‌یازان زخوردن بکش   ببین‌زین‌سپس خوردن آبکش
زسرگین ودستار زربفت وخشت   بسی گفت با سفله مرد کنشت
درم داد ناپاکدل را چهار   بدو گفت‌کاین را تو سرمایه‌دار

۱ــ نظیر چنین فرمان و رفتار را از بهرام در داستانهای دیگری هم می‌بینیم مانند داستان بهرام‌گور با بازرگان و شاگرد او (شاهنامه، ۲۱۵۰/۷ــ۲۱۵۳) وگزارش خارکن و سرگذشت‌کدیور فرشید ورد و بخشیدن مال او به ارزانیان (شاهنامه، ۲۱۸۱/۷ــ۲۱۸۵) .

سزا نیست زین بیشتر مر ترا درم مرد درویش را ، سر ترا
به ارزانیان داد چیزی که بود خروشان‌همی رفت مردجهود...

این است داستان بهرام‌گور با لنبك آبکش و براهام . در این قصه شیوهٔ داستان‌پردازی فردوسی ازجهات گوناگون قابل تأمل است. اشخاص داستان مطابق‌سرشت ومنش خود درحرکت ورفتارند بطوری که بتدریج از خلال گفتار و کردارشان بی‌هیچ تکلفی با روحیات آنان آشنا می‌شویم . انتخاب کسی مانند براهام یهودی برای نمایش مال دوستی و نیازمندی درکمال دارندگی ، نیز نمودار لطف ذوق فردوسی است و توجه او به روایات مشهور و کهن در باب خصائل این قوم . ایجاز فردوسی ، نیاوردن هیچ واقعه یا سخن زائد تسلسل و تداومی به داستان بخشیده که خواننده بی‌اختیارمایل است آن‌را تا به‌پایان نرسانده ازدست ننهد . صحنه‌های داستان، محیط وقایع و نگارگریها بصورتی بسیار زنده پیش چشم جلوه‌گرست . گفتگوها طوری بهم پیوسته و طبیعی است که ذهن آنها را بخوبی درك و جذب می‌کند . افزون بر اینها لطیفه‌های شیرین ونکته‌آموز فردوسی است . طنز هنرمندانهٔ او نه تنها درسخنان قهرمانان بلکه در کردار برخی از آنان ، درتصویرفضای داستان ، وصفها وغیره بصورت اشارات لطیف پراکنده وجلوه‌گرست و در عین پوشیدگی بارز و دل فریب . این همه نکته‌های باریکتر از موست که داستان استاد طوس را چنین‌گیرا ودلپسند وکتاب ارجمندش را کاخی بلند و بی‌گزند کرده است .

از روزگار فردوسی قرنها می‌گذرد اما هر ایرانی فارسی‌دان و ایران شناسی که اثرگران قدر او ، شاهنامه ، را می‌خواند و بی‌گمان در دل خود نسبت به این شاعر بلندپایه و سخن آفرین هنرمند احترامی

شگرف احساس می‌کند خاصه که وی در هرقسمت ازاین کتاب بزرگ بنوعی داد سخن داده است !

ثنا کنیم ترا تا کــه زنده‌ایم به دهر
که شاهنامه‌ات ای شهره مرد محیی‌ماست[1]

۱ــ دیوان بهار ، ۱/۳۲۰ ، تهران ، ۱۳۳۵

فضل‌الله رضا

دروگر

« زال فرزند سپهدار ایران سام دلبستهٔ رودابه دختر پادشاه کابل شده تقاضای زناشوئی دارد . اما این زناشوئی ازنظر نژادی وسیاسی آن زمان خالی ازاشکال نبوده است . سام از منوچهرشاه اجازه میخواهدکه زال و رودابه عروسی کنند . منوچهر پس از مطالعهٔ بسیار و مشاوره باموبدان وآزمایش زال اجازهٔ زناشوئی میدهد. موضوع مقاله‌پژوهش وتوجیه وتفسیری است‌ازچگونگی مجلس امتحان زال وبحثی درپیرامون بعضی ابیات بلند وعبرت‌آمیز فردوسی . »

۱ ــ انجمن آزمایش .

مجلس‌امتحان نزد منوچهرشاه آراسته میشود تازال را بیازمایند . منوچهرنخست ازطریق ستاره‌شناسان اطمینان خاطریافته بودکه عروسی پسرسام و دختر مهراب کاری نیك انجام است ، و حاصل این زناشوئی گوی دلیر و زورمند و دراز زندگانی خواهد بود کـه ایران را باوج بزرگی خواهد رسانید. بااین حال مطلب باین سادگی پایان نمی‌پذیرد.

مردم خردمند و سازنده ، بخـلاف راه نشینان رنگ آمیز ، در همه کار بخصوص درکاری باین بزرگی با دقت وتأمل فراوان درمی‌نگرند . آیا زال جوان خـرد و دانش کافی در انبان دارد کـه چـرخ خانواده‌ای را بگرداند ؟ آیا او می‌تواند چنان مردی باشدکه در انجمن دیگر مردان بنشیند وسخن نیك بگوید وارج شایسته بدست آورد ؟

در زمان ما و بالطبع در قرنهای آینده ماشینهای حساب خودکار خلقیات و دانش وهم آهنگی مرد وزن و شایستگی و آمادگی ایشان را برای زناشوئی خواهـد سنجید . در میان گـذشتگان خردمند هم این بررسی بنحوی معمول بوده است . چنانکه می‌بینیم آزمونگران بیدار دل بفرمان منوچهر انجمن می‌کنند وزال جوان را درپیش انجمن برپای میدارنـد و از او پرسشها میکنند تا برازندگـی و شایستگی وی در کار زناشوئی سنجیده شود .

اینك موبدان بخرد در انجمن آزمون با چهره‌های تند و جدی نشسته‌اند .

بدان تا بپرسند ازو چند چیز سخنهای بنهفته در پرده نیز

۲ ــ پرسشهای موبدان .

پرسشها ازهرسوی آغازمیشود :

مؤبدی گفت دوازده درخت شاداب سهی دیده‌ام‌که برومند و با فره‌اند . ازهر درختی سی‌شاخ بردمیده است .

مؤبد دیگری پرسید دو اسب تند و تازان می‌شناسم یکی سیاه قیراندود و دیگری سپید بلورسان . این دو اسب پیوسته پی‌یکدیگر در تك وتازند اما هیچگاه بهم نمیرسند .

بجنبند و هر دو شتابنده‌اند همان یکدگر را نیابنده‌اند

دیگری میگوید مرغزار پرسبزه و آبی می‌شناسم که چون بهشت برین است . اما مردی با داسی تیز وبزرگ دراین مرغزار تروخشك و جاندار و بیجان را درو می‌کند . گوشش بهیچ فریاد و لابه‌ای بدهکار نیست مردی است ستبرونیرومند وبا داسی برنده وبیدریغ .

چهارم‌چنین گفت‌کان مرغزار　　که بینی پر از سبزه وجویبار
یکی مرد با تیزداسی بزرگ　　سوی‌مرغزاراندر آیدسترگ
همه ترو خشکش بهم بدرود　　اگر لابـه سازی سخن نشنود

۳ ـ پاسخهای زال .

زال درست به پرسشهاگوش می‌دهد . ولـی مانند نـو آموختگان همه‌دان‌که درانجمنهای مردم عامی قرب ومنزلت دارند زود و سریع و سرسری جـواب نمی‌دهد . تأمـل میکند ، در فکـر فرو میـرود ـ این اندیشمندی خود نخستین جلوهٔ اهل معرفت است .

زال وقتی آمادهٔ جواب شد با اطمینان خاطر و ضمیر روشن و افکار برشته‌کشیده سربلند میکند تا انجمن بداندکه اواز عهدهٔ آزمایش برخواهد آمد . با این حال پس ازاین‌گردن برافراشتن برسم جوانان ، با نهایت فروتنی وپختگی سرفرود میاورد خفض جناح میکند .

زمانی در اندیشه شد زال زر　　برآورد یـال و بگسترد پـر

زال جوان به پرسشها پاسخ میدهد :

آن دوازده درخت بلند کـه هر کدام سی شاخ دارنـد دوازده ماه‌اند. گردش روزگار برآن است‌که ز سال دوازده بارماه نوبرآید ، وماه پس ازسی روز عمرش بسررسد و آن دو اسب تیزرو مرکب زمان است که چرخ روزگار در میدان آفرینش می‌تازاند . یکی اسب شب است و دیگری سمند روز . این دو پیوسته درتك وتازند . یکی از پی

دیگری دوان است ولی هیچگاه بهم نمی‌رسند وعمرما برسراین دویدن پیاپی بسرمیرود .

اما آن دروگر همه‌کُش وهمه شَکَر که گفتند ، آن پادشاه جاویند مرگ (ملك‌الموت) است . از هیچکس باك و هراس ندارد ، عالم و جاهل و شاه وگدا وگل وخار و لعل و خزف و سنگ و خشت را بیك چشم می‌نگرد . از چنگال داس تیزاو هیچ آفریده را گریز نیست . با روزبانان شاهان و گیوتین آزادیخواهان میشود نبرد کرد ، ویا حیلت و تدبیر ورزید واز مرگ رهائی یافت اما ازداس این دروگر رهائی‌امکان ندارد ـ اوهمه را می‌درود وهرهستی را نیست میکند وکل شیء هالك .

۴ ــ سخن استاد .

برای نویسندهٔ این سطورهم مثل بسیاری ازخوانندگان، بیداری از خواب غفلت کاری دشوار است . بهر حال اگر از زبان سخنوران اروپا وامریکا با ترجمانی‌کم لطف‌که درمجلات وکتب امروز مامعمول شده گاهگاه نظایر معانی این‌گونه سخنان حکمت آمیز را می‌شنوید ، ذهن خودتان را آماده‌کنیدکه از اندیشهٔ این خراسانی جادو قلم سخنان بلندی بشنویدکه درگنبد افلاك طنین میاندازد ،

گر ایــوان ما سر بکیوان برست
ازو بهرهٔ مــا یکی چــادر است
چوپوشند برروی ما خشت وخاك
همه جای ترس است وتیمار وباك
بیابان و آن مــرد بــا تیزداس
ترو خشك را زو دل اندر هراس
ترو خشك یکسان همــی بدرود
و گــر لابه سازی سخن نشنود

دروگر زمان است و ما چون گیا
همانش نبیره همانش نیا
بپیر و جوان یك بیك ننگرد
شکاری که پیش آیدش بشکرد
جهان را چنین است ساز و نهاد
که جز مرگ را کس زمادر نزاد
از این در در آید وزان بگذرد
زمانه بدو دم همی بشمرد
زمانش همین است رسم و نهاد
بیك دست بستد بدیگر بداد

مردم اهل تحقیق وپژوهش بخصوص آنهاکه درامور فکری‌خود آفرینش وتصنیف داشته‌اند خوب درك می‌کنند که سخنور ما چه نقش بدیع می‌آفرینند ـ وقتی بسخن‌کسی نگاه میکنیدکه مثلا از زبان فرانسه به فارسی برگردانده شده‌گاهی میشود تخمین‌کردکه مقام سخن در زبان اصلی برچه پایه بوده است و تا چه اندازه مترجم در آن تصرف کرده است .

درذهن من‌چنین نقش می‌بندد که اگرهم همین پرسشهای موبدان وپاسخهای زال را فردوسی اززبان پهلوی بزبان فارسی برگردانده‌باشد باز هنرشاعری و سخن حکمت‌آمیز او نیك آشکار است . استاد طوس سخن آفرین دانشوری است که اندیشه‌های بلند او از ورای داستانهای پهلوی می‌درخشد .

۵ ـ سرای دو در .

فردوسی سرای دو دری را نمایش میدهد که از یك در وارد

می‌شوند واز دروازهٔ دیگر بسرحد نیستی میروند . خانه‌ایست‌که در او نخواهی ماند . « سال عمرت چه ده چه صد چه هـزار » . کاروان از دروازهٔ نخست میرسدوبا همرهان دیر ویازود بدروازهٔ دیگرمی‌خرامیم. کاروان نه چنان است‌که ترا برجای بگذارد و برود . ـ نه ، تو هم باید همراه‌کاروان بروی، ترتیب‌کار ومحمل وجای توهم مقرر شده است .

نی‌کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند
ترتیب داده‌انـد تـرا نیز محملـی

دراندرون این سرای دو در چرخ آفرینش ساعت زمان را تعبیه کرده است . تیك تاك تیك تاك ساعت باراده‌ای نامعلوم ازدم صبح ازل تا آخرشام ابد درکار است . اگر در دل کهکشانها هم نهان شوی و از بهمن ودی وحمل و جوزا که درگاهنامه خانهٔ آفتاب است بگریزی باز آنجا هم اشعهٔ کیهانـی (Cosmic Rays) این ساعت نامـرئی ، در گوشت می‌نوازد تیك تاك تیك تاك وسرترا بهلال آن داس تیز نزدیکتر میکند . به هرگوشهٔ آسمان کـه روی کنی باز هرآن بمرگـك نزدیکتر خواهی شد . در جهان آفرینش جائی نیست که از قلمرو زمان بیرون باشد . پس ساعت زمان داس مرگك تواست .

مرگك از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل
هـر روز پیش میـرویش بـاز منزلـی

همین اندازه میدانیم که کاروان بیراهـه نمیرود و تـرا بی‌کم و کاست بدروازهٔ نیستی میرساند . وقتی هنگام رفتن رسید بدرود بایدت گفت ورفت . ازآن سوی دروازهٔ نیستی هیچ خبری نداریم . در آنجا چه میگذرد ؟ هیچ نمیدانیم .

چو آیدش هنگام بیرون‌کنند ‌ ‌ ازآن پس‌ندانیم تا چون‌کنند

اما سرای باین زودی ازهست تهی نمی‌شود . چرخ آفرینش در کاربوش وسازندگی است . ازدر هست باز چهره‌های نو بدرون سرای راه می‌یابند و خواجه‌های تازه وارد هم چند روزی غـره در سـرای می‌نشینند ولی هیهات که داس همه کش را ساعت همیشه بکار روزگار آرام آرام بگردن هستها نزدیکتر خواهدکرد :

یکی اندر آید یکی بگذرد
کهدیدی که چرخش همی نشکرد ؟
که گیتی سرائی است پر آی و رو
کهن شد یکی دیگر آرند نو

بگفتهٔ رنگین شمس‌الدین محمد حافظ :

نخواهد این‌چمن‌از سرو و لاله خالی ماند
یکی همی رود و دیگری همی آید

۶ ـ شاعرحکیم .

فردوسی اندیشه و حکمی دارد . آدم متفکری است ، در گوشهٔ طوس سی سال مطالعه و تعمق کرده است . در مهمانیهای روزانهٔ دربار امیران وکارصله ومدح و مال وجاه وحساب املاك و گیرودار ماهرویان و روابط انسانی آن مجامع مشارکت فراوان نداشته است ، وقتش در کار رسالت بزرگی صرف شده . بالطبع نابغه‌ای با این همه هنر که هنوز پس ازده قرن روز بروز بیشترجلا دارد ، در زمانی‌که‌کتابخانه و سینما و مدارس و تلویزیون و روزنامه‌ها و رفت و آمد تمدن گستردهٔ امروز وجود نداشته ، هنرمند بی‌همتای ما مرغ اندیشه را در آسمان تفکر پرواز می‌داده است . فردوسی با چشم شاعرانه درجهان می‌نگرد. اگر هنر شاعری او چنین بیکرانه نبود شاید در تفکر فلسفی غزالی وار

بیشتر فرو می‌رفت . اگرهم فقط وفقط مترجم وتاریخ خوان ومرد ملی بودکمتر بتفکر فلسفی می‌پرداخت و اینگونه سئوال و جواب را بفرض اینکه در اصل داستانهای پهلوی وجود میداشت باین جانداری نمی‌توانست تصویرکند. مرد قوی است ، شاعری‌است حکیم و متفکر ، بآسمان وزمین ، به بهار وپائیز نگاه می‌کند - درتنهائی فرومیرود ـ در اطراف باغ ودشت قدم می‌زند ـ فکرمیکند ودر اندیشه غرق میشود .

درکشور ما دیروز وامروز بسیار بوده‌اند وهستند سخنورانی‌که در زمان کوتاهی سخن منظوم فراوان گفته‌اند . اگر مقرر بود هزینهٔ ماهیانهٔ شاعری متعارف را برای ترجمانی‌کتاب تاریخ ازپهلوی بپارسی بپردازند شایدکتابی بحجم شاهنامه را میشد در چند سال‌گردکرد ، ولی آن سخن سخن دیگری می‌بود . فردوسی اصولا مترجم الفاظ نیست ، افکار و مفاهیم را برشته می‌کشد . مستخدم کسی هم نبوده است تا خواست دیگران درگفتارش اثـربگذارد ، بزرگی او در رسالت هنری اوست . اگر هم در حد آسمانی بزرگان و نوابغ گاهی متعصب جلوه میکند قابل قبول است و جانگـزای نیست . فـردوسی هنرمند گاهـی حکیمی است که در لباس تاریخ باستان ایران بسیاری از اندیشه‌های خود را نیزناآگاهانه تصویرمیکند . این‌که‌گفتم ناآگاهانه ازآن روست که نظم شاهنامه با زیست او ، با وجود او ، عجین شده است و این هر دو بمرور زمان یکی شده‌اند .

اینکه گاه و بیگاه معروض داشته‌ام‌که فردوسی قاطع وبرّا و در مسائل حکمتی‌هم ساده وروشن است بازتأییدی است دراینکه‌کنجکاوی و رازجوئی این سخندان بزرگ درطبیعت مرعوب هنرمندی وشاعری اوست . در دقایق فلسفی با آنکه بینا و داناست باز هنوز بمقام شك و

تردید فلاسفه نرسیده است ونباید هم برسد . چون‌کار او غیر ازغزّالی و ابوعلی سینا و کانت و هگل و برتراند راسل است. ولی ناگفته نباید گذاشت‌که شاعرنقش آفرین ما حافظ درعین ساحری در شاعری دقایق حکمی وفلسفی زمان خود وآیات قرآنی را نیزخوش فراگرفته است . وقتی ازاین علوم فراغت یافت آنگاه است‌که میگوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که درس عشق در دفتر نباشد

همه جا شك و تردید فلسفی اوآشکارست . اهل علم می‌دانند که چون مرکب تعصّب وقاطعیّت درطریق جهل وخود کامگی وبت‌پرستی در گِل فروماند سیمرغ دانش با بالهای شك در آسمان جهان بینی به پروازآغازمی‌کند ودری ازبُعد دیگرفرا روی ما می‌گشاید. همهٔ معرفتها بربنیان مفروضات « Principles » استوار است و در سازمان آن مفروضات و بنیانها دلیل و برهان راه ندارد * ، « کافتاب آمد دلیل آفتاب » .

درمقالهٔ « فردوسی و حافظ » (مجلهٔ یغما، دی ماه ۱۳۴۸) باین معنی اشاره کرده‌ام‌که فردوسی در بسیاری از موارد مانند بسیاری ازما هنوزتا حدی درتملّك وتصرّف تعصّب وقاطعیّت است وریشخند رندانهٔ خیام ودید شك‌آلود فلسفی حافظ و مولوی را ندارد ـ با اینکه زیستش آغشته به وارستگی وبزرگواری است در عالم مجردات از رنگ تعلق به پدیده‌ها ومکتبها بالکل آزاد نشده است . بدیهی است‌که این بزرگان

---

* فی‌المثل دانشجویان دبیرستان آگاهند که بنیان هندسهٔ اقلیدس براین فرض استوار است‌که از نقطه‌ای یك خط موازی باخط دیگرمیتوان رسم‌کرد نه بیش . این مطلب را به‌برهان هندسی ثابت نمیتوان‌کرد .

هرکدام در زمان معینی بوده‌اند و محیطهای متفاوت داشته‌اند و امروز این خصوصیات مورد بحث ما نیست .

برای چه بدنیا آمده‌ایم ؟ فردوسی میگوید برای مرگ « لدواً للموت وابنوا للخراب » از دروازه که وارد شدی مثل سرسرای سرباز خانــه کوله‌باری محتوی‌کم وبیش خوشی وشادی ورنج وهنر وگهر وخرد و کام وناکامی بردوش جانت می‌نهند، اما بدروازهٔ دیگر که رسیدی باید همه را تحویل بدهی . برهنه آمده‌ای برهنه خواهی رفت .

سرانجام هم جزببالای خویش   نیابدکسی بهره ازجای خویش

۷ ــ داد بیدادگر .

در ابیات بالا می‌بینیم که سخندان ما ایوان سربکیوان کشیده را شاعرانه دربرابر یك تکه‌کفن قرارمی‌دهد تا خواننده را یادآور شودکه دروگربیدار است وبیهراس . باصطلاح روزنامه‌ای امروز دروگر نه از امریکا بیم دارد نه ازشوروی . نه از افتخارات گذشتهٔ کشورهای کهن سرفراز میشودونه ازخیمه افکندن‌کشورهای پیشرفته برستاره‌های دیگر در سال ورای دو هزار مسیحی مبهوت می‌مانــد . مقیاس صحبت اینجا چیز دیگری است . مقیاس جنگ شیمیائی و بمب اتمی و پژوهش‌های علمی از پی درازتر زیستن نیست . سخن در معیار جهان بی سر وبُن جاودانی است .

استاد غزلسرای شیراز چه زیبا نقشبندی‌کرده است‌که :

سپهر بَرشده پرویزنی است خون افشان

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

از خصوصیات هیولای مرگ یا ساعت زمان فردوسی دو صفت را درذهن‌خود خوب مجسم می‌کند. یکی دادگری اوست درعین بیداد.

او تروخشك را بیکسان ازپای در می‌اندازد . با اسکندر همان میکندکه با دارا و با استاد بیمانند همان که با شاگرد کم پایه . با نبیره همان که با نیا . دیگر آنکه داد خواهی بازپسین و استیناف در این دیوان داد یا بیدادگستری وجود ندارد .

مُستی مکن که نشنود او مُستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

تا نپنداری که در این کاخ بیداد گستری تنها سرنوشت آدمیان نیستی است ، هر چه هست بدریای نیستی فرو خواهد رفت . شمار دم مرگ همان ساعت درنگ ناپذیر کیهان است که دل هیچ اتمی هم ازتیك تاك آن فارغ نیست .

رهزن دهر نخفته است مشوایمن از اوی
گرت امروز نبرده است که فردا ببرد

در گوشه‌ای از کهکشانهای دور ستاره‌ای میزاید ، نـور و گرما می‌پراکند ، زیست دارد . دردل ستاره انفجارهای اتمی مانند میلیونها بمب آتش افروز جهان سوزگرما و طوفان مهیب دوزخ ایجاد میکند . چراغ این ستاره میلیونها سال در فروزش است . ولی فریب نخور که این شعله جاوید است . نه‌آن ستاره هم چراغی است در دَم ِ باد . دامن مرگ برسرش فرود خواهد آمد . انفجارهای اتمی در دل ستاره پایان خواهند پذیرفت . گرمای دوزخ سرد وچراغ آفتاب خاموش میشود و روزی سرمای مرگ ستاره را فرا میگیرد .

همتای همین معانی بلند استاد طوس را یکی دیگر از شهریاران سخن پارسی که بشاهنامه بسیار نظرداشته است با لحن حکیمانه از فراز منبرخطابت چنین برشته می کشد :

توببازی‌نشسته وزچپ وراست / میرود تیر چرخ پرتابی
تو چراغی نهاده بر ره باد / خانه ای در ممر سیلابی
گر برفعت سپهر و کیوانی / ور بحسن آفتاب و مهتابی
ور بمشرق روی بسیاحی / ور بمغرب رسی بجلابی
ور بمردی ز ماه درگذری / ور بشوخی چو برق بشتابی
ور بنعمت شریك قارونی / ور بقوت عدیل سهرابی
ملك‌الموت را بحیله و زور / نتوانی که دست بر تابی
منتهای کمال نقصان است / گل بریزد بوقت سیرابی
توکه مبدا و مرجعت اینست / نه سزاوار کبرو اعجابی
خشت بالین گور یاد آور / ای که سر برکنار احبابی
خفتنت زیر خاك خواهد بود / ای که در خوابگاه سنجابی
بانگ طبلت نمی‌کند بیدار / تو مگر مرده‌ای نه در خوابی

۸ ــ همسفران سخنگوی .

دید تاریك فردوسی دید برای مردی بسیار معتقد ومتدین است . حافظ و مولوی‌که پندارشان بافکارفلسفی وعرفانی آغشته‌تر ازفردوسی است این چنین شیشهٔ تیره برابرچشم ندارند و دید حکیمانهٔ شك آلود این دوگوئی میان بیم وامید ازسایه روشن سحرگاهان شب علم وفلسفه و روزعشق وعرفان مایه میگیرد .

دید فردوسی گاهی سخت مرگ آگین و نیستی بنیاد است « Morbide » . درپایان داستانها اغلب از ناپایداری جهان شکایت دارد. داس ملك‌الموت نه چنان می درود که‌کسی روزی بتواند بداند که در این چمن‌گلی بوده است یا سمنی !

در دید عرفانی حافظ و مولوی می‌بینیم که شادی امروز و امید

فردا بیشتر رخنه‌کرده است . در دید حافظ ما میرویم ولی‌گوئی تربت ما روزی بنفشه زار میشود ، گاهی بارقهٔ عشق یکدم جهـان تاریك را روشن میکند وتصویری از ابدیت درذهن ما نقش می‌بندد . یادگارسخن عشق در گنبد افلاك طنین می‌افکند ، و احیاناً بعضی نامها در جریدهٔ عالم ثبت میشود . درست است که کاروان بسوی دروازهٔ مرگ میرود اما نوشداروی عشق درانبان است .

ای دل مباش یکدم خالی زعشق ومستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

حافظ نیزمانند دیگران ازاین آمدن بی‌اختیار ورفتن به اضطرار ملول است ، ولی از مستی شراب عشق چندان سرگران میشود کـه سقراط وار شاهانه بقتلگاه می‌خرامد چنانکه گوئی جهان طفیل هستی اوست .

جهان پیر است وبی‌بنیاد ازاین فرهاد کش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
جهان فانی و باقی فدای شاهـد و ساقـی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

جلال الدین بلخی نه تنها از هرای غول مرگ فردوسی هراسی ندارد ، بلکه با جوشن عشق رقص‌کنان بآوای دهل و رود ودف بسوی کشتارگاه میرود وحیات را هم زیرداس مرگ می‌بیند . در سیر تکوین آفرینش مرگ است‌که باز اورا بعالم بالاترخواهد رساند .

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه‌ترسم کی‌زمردن کم‌شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائك بال و پر
بار دیگر چون ملك پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در چنین مقامی نی نیستان پارس مانند نی پاسکال* ، هرگونه شکستی را طرد میکند ، قواعد طبیعی وفیزیکی جهان را نادیده میگیرد ودر عالم پندار خویش بچشمهٔ نوشین ابدیت راه می‌یابد .

ریاضی‌دان سخنور خراسان‌گوئی دانش وهنررا بهم درمی‌آمیزد و حقیقت تیره را بهوشیاری بی‌مانند در لباس زیبا جلوه‌گر می‌سازد . خیام می‌گوید آغاز و پایان این دایرهٔ زمان نامعلوم است ، و از ورای دو در هم خبری نداریم همینقدر میدانیم که این سفر یکبار بیشتر دست نمی‌دهد واز این سرای دودر رحلت باید کرد - ازمیان غم وشادی دومی را باید برگزید. بی‌خبری وآب‌انگور امروز خوشتراز افسانه‌های غرور آمیز دیروز وامیدهای خیال‌آلود فرداست .

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست
آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس‌می‌نزنددمی‌دراین معنی‌راست
کین آمدن ازکجا ورفتن بکجاست

زان پیش‌که خیل غم شبیخون آرند
فرمای که تا بادهٔ گلگون آرند
تو زر نه‌ای ای غافل نادان که ترا
در خاك كنند و باز بیرون آرند

اندرزگوی بلند مرتبت شیراز هر دم که از سرای دو در جهان

---

* Roseau pensant

گذران سخن میگوید حدیث دین واخلاق را بنحوی درپیش می‌کشد . تکیه‌کلام او بیشتر براصول اخلاقی و آدمیت و مبانی دینی است تا بر بنیان عشق ومستی عرفانی یا ریشخندرندانهٔ فراغت‌آمیزخیامی . سعدی میگوید که قصهٔ عمرکوتاه زودگذر را باید بنام نیك وداد و دهش دراز کرد . در بارگاه آراستهٔ پادشاهی سخن کمتر شهریاری دیده شده است که همتای سخنور شیراز ازفراز منبرموعظت چنین مردم را بسوی خدا ودین وداد بخواند .

ازگفته‌های زیبای اوست :

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام　　سریر سلیمان علیــه السلام !

بآخر ندیدی که بر باد رفت ؟　　خنك آنکه با دانش وداد رفت

پیشترهم نمونه‌ای ازگوهر پند او بیان کردیم و اینك دُرّی دیگر ازگنجینهٔ همان شهریار سخن :

دنیا زنی است عشوه ده و دلستان ولی

با کس بسرهمی نبرد عهــد شوهری

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت

دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری ؟

آهسته رو که بر سر بسیار مردمست

این جرم خاك را که تو امروز برسری

دنیا بدین خریدنت از بی بصارتیست

ای بـدمعاملت بهمه هیچ می‌خری

ترك هواست کشتی دریای معـرفت

عـارف بذات شو نـه بدلق قلندری

عمری که میرود بهمه حال جهد کن
تا در رضای خالق بیچون بسر بری

دشوار است که سخنی برگفته‌های بدیع همسفران پارسی زبان خویش بیفزائیم . یکی در پی‌نام جهانگیر است ودیگری درهوای خلد برین . یکی خوشی امروز را از دست نمی‌گذارد و دیگری عاشق شوریده ایست که بچرخ زمان توجه و نظر ندارد ، او همچنان وصال می‌طلبد . یکی ازمرگ می‌هراسد و آن دیگری سودائی حیات جاودانی است .

هرچند نگارنده رسالت و دستوری در این باب عرضه نمی‌کند، اما سخنی درناچیزی نام وفرهنگ وافتخارات وتاریخ‌تمدن بشرپیشترها نگاشته‌که شاید بتواند مورد توجه خوانندگان قرارگیرد .

مــرگ سرد تاریك نه تنها بر قصر پادشاه و سر منزل گدا خیمه می‌افکند ، زمین و آسمان و ستاره و مهر و ماه هم از چنگال او رهائی ندارند . آن جریدهٔ گرانقدر عالـم حافظ نیز از هم می‌درد و نامهـا و افتخارات ثبت شدهٔ ناموران و سرگرانان سرانجام در یخستان تاریك نیستی محو ونابود میگردد .

۹ ــ پایان آزمایش .

برای اینکه بداستان خود باز گردیم باید بگوئیم که در این سئوالها هیئت ممتحنه مایهٔ فلسفی زال راآزموده‌اند .

سخن دراز نکنیم سئوالات رفته رفته پیچیده ترمیشود . مؤبدی میگوید دیدم دودرخت سرواز دریای پرموج برآمده‌اند . مرغی هم بر این دودرخت‌آشیان دارد. بامداد روی یك درخت می‌نشیند و شام روی

* کتاب رازآفرینش، صفحات ۱۹ ــ ۳۷، سال ۱۳۲۲، چاپ تهران .

درخت دیگر . وقتی از درخت می‌پرد تمام برگهای درخت خشك میشود . وقتی بر درخت می‌نشیند آن را خرم و عبیر آگین می‌کند . از این دو درخت یکی آبدار و شاداب‌است و دیگری پژمرده . زال پاسخ میدهد که آن مرغ خورشید است که وقتی برمدار بهار نشست جهان را زنده می‌کند وچون براُفق خزان قرارگرفت‌گیتی پژمرده و سوکوار میگردد .

زال‌ازعهدهٔ آزمایش برمیآید وشاه ازاین روی خوشنود میگردد. جشن پایان امتحان ترتیب داده میشود و می و رامش بجای پرسش و آزمایش در میگیرد . زال جوان که پیش خود می‌پندارد آزمایش تمام شده است فردای آن روز از شاه اجازهٔ بازگشت میطلبد و بهانهٔ او این است که دلش سخت آرزوی دیدار سام دارد . منوچهر با ظرافت میگوید خیال میکنم هوای رودابه بر سر تو است . آرزوی دیدار پدر نباید درمیان باشد ، بهرحال امروز هم پیش ما بمان . آن روز بخواست منوچهر آزمایش نیروی جسمانی و جنگ آوری زال در میدان صورت می‌گیرد . زال نخست هنر سوارکاری خود را عرضه می‌کند ، آنگاه کمان را فرو می‌کشد وتیری خدنگ از میان درختی تناورکه در میدان رسته بود میگذراند . سپس جنگ تن به تن‌آغاز میشود . زال حریفش را ازکوههٔ زین برمیدارد . شاه وسران لشکرزال را بمردی ودلاوری و پهلوانی می‌ستایند و میگویند خوشا سام که چنین فرزند دلیری از او بیادگار خواهد ماند . خلعت‌های گرانمایهٔ شاه و همه‌گونه جوائز نقدی وجنسی درپی این توفیق‌ها به زال تعلق میگیرد .

زال ازآزمایشها سرفراز وبا درجهٔ بسیار ممتاز فراغت می‌یابد . منوچهرپاسخ نامهٔ سام رابا تبریك بسام ازداشتن چنین پسربخرد ودلاور

وبا تأیید محبت آمیز زناشوئی به زال می‌سپارد و او را نزد سام روانه می‌کند.

زال بسوی سیستان روانه میشود وضمناً پیکی هم پیش می‌فرستد که مژده را زودتر بسام برسانند. در اینجا بی‌مناسبت نیست که باین نکتهٔ اجتماعی توجه بشود که‌ازداستانهای شاهنامه‌برمیآیدکه رسم اینطور بوده است‌که همیشه پیش از رسیدن پیامبر معتبر پیکی آمدن و خلاصهٔ کار رسالت اورا به طرف خبر بدهد. سام پیر، خرم و شادمان سواری بکابل میفرستدکه مژدهٔ دستور مساعد منوچهررا به مهراب برساند و او را با خبرهای خوب شادمان‌کند.

جشن وسرور درکابلستان برپا میشود. مهراب‌از رای وتدبیرزنش سپاسگزاری میکند که سیاست او این پیوند بزرگ را با نامور پهلوان ایران میسر کرده است. سیندخت برودابه میگوید که در کار ایستادگی کردی وبکام دل خود رسیدی؛

سوی کام دل تیز بشتافتی کنون هرچه جستی‌همه یافتی

رودابه همهٔ موفقیت‌ها را در گرو تدبیر مادر می‌داند. کابل در جشن وسرور غرق میشود.

ضیاءالدین سجادی

سیر یک قصیده در نه قرن

در دوران هزارسالهٔ شعر فارسی، تقلید و اقتباس و نظیره‌گویی بسیار است، و ساختن موضوعات مشابه و به‌نظم درآوردن یك داستان به‌وسیلهٔ چند شاعر نیزسابقه دارد ونمونه‌های بارز ازآن دردست داریم، اما کم وخیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتدکه یك غزل یا یك‌قصیده نظربیشتر شاعران را درهمهٔ دوره‌ها به‌خود جلب نموده و همهٔ شاعران را به اقتفا و استقبال وادارکرده باشد و یکی از این موارد بسیار نادر وقابل بحث همین قصیده‌ای است که درباره‌اش به‌گفتگو می‌پردازیم:

در دیوان ناصرخسرو (متوفی ۴۸۱ ه. ق) قصیده‌ای است به مطلع[۱]:

چه بود این‌چرخ‌گردان را که دیگرگشت سامانش
به بستان جامهٔ زربفت بدریدند خوبانش

وزن قصیده بحر هزج مثمن سالم (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) است و ناصرخسرو قصیده را درچهل و دوبیت سروده وآغاز

۱ــ دیوان ناصرخسرو، تصحیح سید نصرالله‌تقوی، چاپ‌امیرکبیر، ص۲۱۶

آن وصف طبیعت و خزان و زمستان است و پس از آن به فعل نیك و کشتن نفس اشاره می‌کند و به‌فضایل علی‌بن ابیطالب می‌رسد و قصیده را به این بیت پایان می‌بخشد :

کسی‌کو دیگران را برگزیند بر چنین میری
بپرسد روز حشر ایزد از آن بروی ببهتانش

پس از ناصرخسرو تا قرن ششم هجری چند تن از شاعران به قصیدهٔ او توجه کرده و از آن استقبال نموده‌اند که به ترتیب نخست امیرمعزی (متوفی ۵۱۸ ﻫ . ق) است که قصیده‌ای در بیست و یك بیت به‌این مطلع سروده است[۱] :

همی جویم نگاری را که دارم چون دل و جانش
همی خواهم که یکساعت توانم دیدن آسانش

وقصیده درمدح ابوالمحاسن معین‌الملك است که دربیت یازدهم می‌گوید :

ستوده بوالمحاسن آن‌که از انعام و احسانش
همی خواهند دینداران بقای دولت و جانش

و این ابوالمحاسن معین‌الملك ، سیدالرؤسا ، پسر کمال‌الدوله است که نظامی عروضی خواندن مجالس او را توصیه می‌کند و امیر معزی مدایح فراوان بنام او دارد. این‌شخص موردتوجه سلطان ملکشاه و داماد خواجه نظام‌الملك بوده است و در سال ۴۷۶ بر اثر سعایتی‌که ازخواجه نظام‌الملك‌کرد، مغضوب ملکشاه واقع شد و اوراکور کردند وپدرش‌کمال‌الدوله نیز ازتقرب افتاد. طغرایی شاعر دربارهٔ سیدالرؤسا مدایح بسیار دارد[۲].

۱ــ دیوان امیرمعزی، چاپ عباس اقبال، ص ۴۲۴
۲ــ وزارت درعهد سلاطین سلجوقی، ص۵۶ تا ص ۶۶

از خصوصیات قصیدهٔ امیرمعزی رعایت قافیه در مصراعهای نخستین است وبیت مقطع این است :

همایون و مبارك باد عید روزه دارانش
چوعید روزه دارانش مبارك‌باد قربانش

پس از امیرمعزی ، عثمان مختاری است که میان سالهای ۵۱۲ و ۵۴۸ ه.ق درگذشته است[۱] وقصیده‌ای دارد درمدح امیرمحمود روباهی در هشتاد وشش بیت به مطلع[۲]:

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش
بنوك ناوك مژگان که پرزهر است پیکانش

و قصیده دارای تغزل لطیفی است و در میان قصیده قطعه‌ای در وصف شمشیر داردکه استادانه ساخته، آغازش این است[۳]:

پلارك نام یاقوتی است آن الماس در مینا
به هیجا زمردین شاخی‌که باشد میوه مرجانش

پس ازمدح محمود روباهی‌که ضمن‌آن‌گوید :

تو آن روباهیی کز تو اگر شیری امان خواهد
نخست افکندن دندان و چنگال است پیمانش

به ملك مسعود ابراهیم اشارت کرده و می‌گوید :

دگر بار از ملك مسعود ابراهیم دین‌پرور
خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش

وچند بیت بعد می‌گوید :

۱ــ دیوان عثمان مختاری، تصحیح استاد همائی، ص ۱۱ مقدمه
۲ــ دیوان عثمان مختاری، ص ۲۳۷ــ۲۴۸
۳ــ ص ۳۴۱ دیوان

سنایی را صلتها بخش تا او هم چنین مدحی
بپردازد که همتا نیست اندر شعر ز اقرانش

و ده بیت پیش ازپایان قصیده گفته است :

مرا این‌فخربس باشدکه هرك ازما سخن‌گوید
چنین گوید چو بگشاید زبان آفرین خوانش
که گر عثمان مختاری بدرد آز درماند
بجز محمود روباهی که داند کرد درمانش

بعد ازاین ابیات به دعا می‌آغازد و به این بیت قصیده را پایان می‌بخشد :

چو گردون خادمی داری، بناز تن همی دارش
چودولت مرکبی داری، به‌کام دل همی رانش

نکته‌ای که راجع به قصیدهٔ عثمان مختاری باید گفت فخامت لفظ و استواری و قدرت طبع او است[1] و حقاً تا قرن ششم هجری یعنی قبل ازخاقانی شروانی از دیگران‌گوی سبقت ربود. و نکتهٔ دیگر آنکه در تذکرةالشعراء سمرقندی که ذکری از قصیدهٔ عثمان مختاری کرده مطلع آنرا نادرست‌آورده که به‌این شکل است :

مسلمانان دلی دارم که ضایع می‌شود جانش
درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و چنانکه خواهیم دید مصراع دوم از مطلع قصیدهٔ ادیب صابر است .

واما سنائی غزنوی (متوفی ۵۴۵ هـ ق) که عثمان مختاری در

۱ــ دیوان عثمان مختاری، ص۲۳۷، ح۹ دراین حاشیه به‌نام جمال‌الدین عبدالرزاق در زمرهٔ استقبال‌کنندگان‌اشاره شده، اما در دیوان او نشانه‌ای ازاین استقبال نیست .

قصیده‌اش از او نام برده قصیده‌ای به این وزن و قافیه ندارد بلکه در دیوان او غزلی در ده بیت هست به‌این مطلع[۱]:

دلم برد آن دلارامی که درچاه زنخدانش
هزاران یوسف مصراست پیدا در گریبانش

در این‌جا باید از ادیب صابر (متوفی ۵۴۶ هـ. ق)[۲] نام برد که قصیده‌ای دارد در چهل ویك بیت به مطلع[۳] :

دلم عاشق شدن فرمود ومن برحسب فرمانش
درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

دراین قصیده پس‌از تغزل لطیف ودل‌انگیز به مدح رئیس شرق مجدالدین ابوالقاسم می‌پردازد که او رئیس خراسان بوده و در دربار سنجر تقربی و جاه و جلالی داشته و ادیب و فرزانه نیز بوده است و ادیب صابر در اشعارش اورا ستوده است[۴]، و در این قصیده درباره‌اش گفته :

ندانم سوره‌ای درمکرمت کان‌نیست درذکرش
ندانم آیتی از مکرمت کان نیست در شأنش

و مصراع دوم «ازمحمدت» نسخه بدل است ، و درپایان‌گفته :

بدین حسن وطراوت شعر اگر مسعود را بودی
هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

ومقطع قصیده این است :

۱ـ دیوان سنائی، چاپ استاد مدرس رضوی، ص ۹۰۷
۲ـ مقدمهٔ دیوان ، ص مه
۳ـ دیوان ادیب صابر ، چاپ‌آقای محمد علی ناصح ، ص ۴۷۷
۴ـ مقدمهٔ دیوان ادیب صابر، ص ه

چنان کوهست درگیتی پناه شاعر و زائر
همیشه باد در عالم پناه الطاف یزدانش

پیش ازخاقانی شروانی، آخرین شاعری‌که درقرن ششم هجری به استقبال این قصیده رفته و قصیده‌ای ساخته است، سید حسن غزنوی معروف به‌اشرف است که بین‌سال ۵۵۵–۵۵۷ هجری قمری درگذشته[۱] و قصیده را در بیست وهشت بیت درمدح بهرامشاه غزنوی که از ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده[۲]، سروده است به مطلع[۳]:

گهر برزر همی بارم ز یاقوت دُر افشانش
شدم چون ذره‌ای درسایهٔ خورشید رخشانش

و پس از تغزل، با این بیت تخلص به مدح می‌کند:

دلم را درد هجرانش‌بخست وقصد جان دارد
کنون جان من وانصاف شاه و درد هجرانش

و بعد می‌گوید:

یمین دولت عالی ملك بهرامشه آن شه
که سایل را همی‌شرم‌آید از جود فراوانش

و دوبیت‌آخر قصیده این‌است:

همیشه تا بود روی گلستان تازه و خرم
هر آنگاهی که آراید بگوهر ابر نیسانش
ز ابرکف گوهربار تو روی نکوخواهست
چنان باشد که نشناسد کس ازتازه گلستانش

و دراین قصیده کلمهٔ «فرمان» در بیت دوازدهم و بیت هیجدهم

۱ــ دیوان سیدحسن اشرف، بتصحیح آقای مدرس رضوی، مقدمه، ص ۲
۲ــ مقدمهٔ دیوان، ص ند ۳ــ دیوان، ص ۱۰۴

تکرار شده است .

اما در قـرن ششم هجری ، خاقانی شروانی ، افضل‌الدین بدیل بن علی ، (۵۲۰–۵۹۵ ه . ق) جهت فکری وموضوعی این قصیده را تغییر داده و قصیدهٔ «مرآت الصفا» را درموضوع حکمت وپند وموعظه و تزکیهٔ نفس و فقـر ساخته و از ایـن ببعد قصاید گذشتگان در حقیقت فراموش شده و قصیدهٔ خاقانی چنان شهرت یافته ومورد توجه شاعران قرار گرفته که همه آن را استقبال کرده و در اندیشهٔ برابری بـا خاقانی برآمده و بسیاری ازآنها هم در قصیدهٔ خود به استادی خاقانی اقرار و اعتراف کرده و اورا ستوده‌اند .

قصیدهٔ «مرآت الصفا» از غرر قصاید خاقانی است و همهٔ نسخ خطی با این قصیده آغاز می‌شود[1]. شروح خاقانی نیز از همین قصیده آغاز شده است . اما نام قصیده مانند نامهای دیگرقصاید خاقانی ممکن است بعدهاگذاشته شده باشد چنانکه دربعضی‌ازنسخ خطی نیست و در آنهاکه هست با عبارات : «گزیند» و «خوانند» آمده است[2].

در هرحال خاقانی بـا بیان ابتکاری و ساختن ترکیبات بـدیع و تازهٔ خود شکلی دیگر به‌قصیده داده وهمین بیان وطرزتعبیر وترکیبات خاقانی درشاعران بعداز او سخت تأثیر داشته وآنانرا به استقبال واقتفا وادار کرده است .

قصیدهٔ مرآت الصفای خاقانی در صد وبیست و پنج بیت گفته شده و مطلع آن این است[3]:

۱ــ مقدمهٔ دیوان خاقانی ، تصحیح نگارنده ، ص شصت ویك

۲ــ مقدمهٔ دیوان، ص۶۱، ونیزمقالهٔ نامگذاری‌اشعاربقلم نگارنده، مجلهٔ سخن ، دورهٔ پانزدهم ، ص ۳۶۳ــ۳۶۱

۳ــ دیوان ، ص ۲۰۹

مرا دل پیر تعلیم‌است ومن‌طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانـو دبستانش

پس درچند بیت به تعلیم دل و تجرید و خاموشی و قصور عقل و سرکشی نفس و مبارزهٔ با او اشاره می‌کند ، آنگاه از بلندی همت و سلطنت آن درملك درویشی سخن می‌گوید و باز به دل‌که گنج معرفت دارد برمی‌گردد و می‌گوید :

مرا دل‌گفت گنج فقرداری درجهان منگر
نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش

پس به‌گفتهٔ دل و بنابرگنج فقر، از دوجهان اعراض می‌کند و عالم‌را به‌چیزی نمی‌گیرد ونفس‌را خوار می‌پندارد وحرص وآز او را می‌کشد و از بی‌ثباتی و بی‌بقائی دهر و روزگار سخن به‌میان می‌آورد و طبق شیوهٔ خاص خود تشبیهات و تعبیرات گوناگون می‌کند و هم در این میان به درویشی می‌گراید و به شیوهٔ خود نسبت بـه پیامبر اکرم ارادت می‌ورزد و می‌گوید[1]:

نه خود سلطان درویشان‌خاص‌است احمد مرسل
که ازنون القلم طغـراست در منشور فـرقانش

پس از آن می‌گوید :

چودرویشی به‌درویشان نظر به‌کن‌که قرص‌خور
به عریانان دهـد زربفت چـون بینند عریانش

آنگاه به خود دستور می‌دهد که عبرت گیرد و بداند که با هر اقبال ادباری است و :

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی
که‌آنك «لابقا» مقلوب اقبال‌است برخوانش

۱ ــ دیوان ، ص ۲۱۳

واشاره می‌کند که ازتیرباران ضعیفان درکمین‌شب وآه مظلومان حذر بایدکرد وبا اشاره به‌رفتن جباران و شاهانی‌که با یکدیگر درنبرد و جنگ بوده‌اند مانند قدرخان و ملکشاه و سنجر و گورخان باردیگر بی‌اعتباری جهان و ناپایداری آنرا بیاد می‌آورد و دربارهٔ گورخان و سنجر می‌گوید :

نه برسنجرشبیخون‌برد زاول‌گورخان وآخر
شبیخون زد اجل تا گورخانه شد شبستانش

و این اشاره به‌مصاف گورخان خطائی با سلطان سنجر است که به جنگ قطران معروف است و در آن صد هزار از لشکر اسلام شکسته شدند ودر چهارمقاله ، مقالهٔ اول حکایت هشتم‌آمده[1]: «گورخان خطایی به درسمرقند با سلطان عالم سنجربن ملکشاه مصاف‌کرد و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی‌افتادکه نتوان‌گفت» واین واقعه درسال ۵۳۶ هـ . ق اتفاق افتاد[2].

فوراً پس ازاین بیت که درآن «گورخان» و «گورخانه» آمده گفته است :

زهی دولت‌که امکان هدایت یافت خاقانی
کنون صدفلسفی‌فلسی نیرزد پیش‌امکانش

تویی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر
چه‌جای‌دین‌واستاداست‌یازردشت‌وحرانش

پس به دین و شریعت توجه‌کرده و فلسفهٔ افلاطون را در جنب فقه ودین خوار دانسته وگفته :

۱ــ چهار مقاله ، چاپ دکترمعین ، ص ۳۷
۲ــ تعلیقات چهارمقاله، ص ۵۶

فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید
یکی کحال کابـل به ز صد عطار کـرمـانش

و آنگاه دوجهان را برای کحال شریعت دکانی دانسته و به‌این مناسبت همه گیتی را پر از بانگ هاون کحل سایـی گرفته و قصیده را به‌این بیت ختم کرده است :

فلك هم هاون کحل است کرده سرنگون گویی
که منع کحل‌سایی را نگون کردند ازاین‌سانش

در این قصیده ، تکرار قافیه نیست واستحکام وجزالت وقدرت لفظ و معنی به حد اعلای امکان وجود دارد.

چنانکه گفتیم این قصیده، قصیده‌های پیشین را بدست فراموشی سپرده وخود سرمشق همهٔ شاعران وگویندگان بعد ازخاقانی قرارگرفته وهمه به استقبال آن رفته‌اند که به ترتیب از اینقرار است :

شمس طبسی(شمس‌الدین محمدبن عبدالکریم متوفی بین‌سالهای ۶۱۴ تا ۶۱۸ ه . ق)[۱] از شاعرانی است که به خاقانی بسیار نظر داشته است ، و درمقدمهٔ یك نسخهٔ دیوان‌اونیز نوشته شده[۲] : « و در آن زمان مردم را شعر خاقانی و طرز اوعجب می‌آمد ، زیرا کی آن شیوه کسی پیش ازو نگفته بود ، شمسی هرچند شیوهٔ او تتبع کرده است ، اما انصاف از آن شمس شیرین‌تر و لطیف‌تر می‌آمد » . در هرحال شمس طبسی بسیاری ازقصاید اورا استقبال نموده است[۳].اما به‌استقبال قصیدهٔ مرآت الصفا قصیده‌ای دارد به مطلع :

۱ــ دیوان شمس طبسی ، تصحیح آقای تقی بینش ، مقدمه، ص چهارده

۲ــ مقدمهٔ دیوان شمس طبسی ، صفحهٔ سی .

۳ــ مقدمهٔ دیوان ، ص سی و دو

طراز کسوت روزست گیسوی زره سانش
زلال مشرب روح است لفظ گوهر افشانش

و این قصیده، سی وچهار بیت دارد و درمدح شمس‌الدین است که اورا مدار عالم حکمت و حکیم دهر می‌خواند و می‌گوید :

فروغ مطلع خورشید شمس دین و دولت آن
که شاید گر زبان عقل خواند گنج احسانش

مدار عالم حکمت ، حکیم دهر آن صدری
که زیبد گرغذای روح گردد شعر دیوانش

و هشت بیت به‌پایان قصیده دربارهٔ شعر ممدوح می‌گوید :

اگر صورت نگار جان سنایی راکند زنده
زرشك شعر او یابد زمانه همچو قطرانش

ودر چند بیت پایان قصیده تقاضای مکرمت و عنایت از ممدوح می‌کند و به ملالت خود اشارت می‌نماید و به‌این بیت پایان می‌بخشد :

نیاراید خرد زین به عروس طبع را ساعد
اگر بخشند هر دم رشته‌ای از گوهـرکانش

بعد از شمس طبسی ، سیف اسفرنگی است متوفی به سال ۶۶۲ هـ . ق یا ۶۷۲ هـ . ق بنا براقوال مختلف تذکره‌ها[۱]، که به‌تصریح خودش درسال ۵۸۱ متولد شده وگفته است :

مرا مادر پس از تاریخ هجرت
بسال پانصدو هشتاد و یـك زاد[۲]

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا، ص ۷۸۲؛ و مقدمهٔ دیوان سیف اسفرنگی بتصحیح خانم زبیدهٔ صدیقی، نسخهٔ ماشینی، ص بیست

۲ــ همان مقدمه ، ص ب

پس آغاز عمرش با پایان حیات خاقانی مصادف بود وقسمتی از زمان خاقانی را درك کرده و پیرو خاقانی است . سیف‌الدیـن ، قصیدهٔ مرآت‌الصفای خاقانی را استقبال کرده و در مدح علاءالملك الحسینی البلخی ، قصیده ای ساخته درپنجاه وپنج بیت به‌این‌مطلع[۱] :

خردخطی‌است نورانی و لوح‌الواح انسانش
نوشته در زبور وهـم عشر آیات بـرهانش

وپس‌ازچند بیت دربارهٔ خرد وجان و آفرینش آنها وضعف خرد آدمی ، به مدح پرداخته و درهمهٔ ابیات آثار تتبع ازخاقانی آشکاراست وچهار بیت به‌پایان قصیده مانده گفته است :

به‌آب روی‌این شعر ارخورد سوگند می‌شاید
بـه خاك مـاوراءالنهر خاقـانـی و شروانش

وپس ازآن به دعا روی‌آورده وگفته است :

همـیـشه تـا کـه در آیـات دانشنامـهٔ قـرآن
حدیث‌یوسف وگرگ‌است واستخفاف اخوانش
حدیث امر و نهی تو درین منصب چنان بـادا
که فهرست شرف سازند چون آیـات قرآنش

ضمناً سیف اسفرنگی قصیدهٔ دیگری نیز بـه همین وزن و قافیه ساخته به مطلع[۲] :

چه تیراست‌آن ز بیجاده‌که هست‌ازلعل پیکانش
چه‌رمح‌است‌آن زراندوده سنان‌ازشاخ مرجانش

واین قصیده در سی ودو بیت درمدح علاءالملك ابن الملکی و دریك بیت به پایان مانده مصراع اول قصیدهٔ عثمان مختاری را به این

۱ــ همان رسالهٔ ماشینی، ص ۳۲۱
۲ــ همان رساله، ص ۳۱۴

شکل تضمین کرده است[۱] :

همیشه تـا بـود ورد زبـان مـردم عـاشق
«مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش»
بداندیش جناب تو ز بخت شور خود بادا
درافتاده بدان دردی که دشوار است درمانش

دراین‌جا پیش‌ازآنکه به سایر استقبالهای این قصیده اشاره کنیم، یادآور می‌شویم که مولاناجلال‌الدین غزلی به این وزن وقافیه دارد در نه بیت به‌این مطلع[۲] :

پریشان باد پیوسته دل از زلف پریشانش
وگر برناورم فردا سرخویش ازگریبانش

قصیدهٔ بسیار مفصل وطولانی در استقبال خاقانی ، از امیرخسرو دهلوی‌است متوفی به‌سال۷۲۵ ه . ق که دویست وبیست ویك بیت دارد و تعداد ابیات‌آن از تمام قصاید این شاعران که نام بردیم ونام خواهیم برد بیشتر است . این قصیده درقسمت غرةالکمال ازکلیات امیرخسرو آمده ، و متن مورد استفادهٔ ما از نسخ خطی‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه قسمت‌کتب اهدائی آقای مشکوة است که در سال ۹۹۳ ه . ق کتابت شده ، درمتن آن تحفةالصغر ، وسطالحیات ، غرةالکمال و شرح حال شاعر، ونه سپهرنوشته شده ودرحاشیه : مطلع‌الانوار ، لیلی ومجنون ، شیرین و خسرو ، هشت بهشت و قران السعدین را کتابت‌کرده ، و در آغاز این قصیده که خواهیم دید برآن «مرآت الصفا» نام نهاده، باخط شنگرف اینطور نوشته است :

۱ــ همان رساله ، ص۳۱۴
۲ـ دیوان‌کبیر مولانا، ج ۳ ، ص ۸۷ ، غزل ۱۲۲۴

سحر ار چه در شریعت احمد حرام شد
این سحر من شد از اثـر نعت او حلال

بحرهزج مثمن سالم ، وزنش مفاعیلن‌مفاعیلن، مفاعیلن‌مفاعیلن، مطلع قصیده :

دلـم طفل است و پیرعشق استاد زبان دانش
سوادالوجه کنج مـرحمت سبق دبستانش[1]»

و این قصیده از ورق ۱۶۱ـ۱۶۹ نسخه را گرفته است .

آغاز قصیده، نظیرهمان موضوعات‌آغاز قصیدهٔ خاقانی است و از اهمیت قرآن سخن‌گفته وبه حرص وآز وآلودگیهای درون اشارت کرده ودر ابیات آخرقصیده فقر وتجرید وزهد و درویشی را بیان داشته و ۲۵ بیت به پایان قصیده می‌گوید :

نبی مهـر نبـوت کـرد میزان ولایـت را
چوبراقطاع فقرافراخت رایات سلیمانش
خهی سلطان درویشان عالم احمد مرسل
که بود از کنت‌کنزاً گنج کان‌الله ارکانش

و دو بیت بعدگفته است :

مرا سبق‌کمال است اینکه‌گفت استاد خاقانی
«دل من‌پیرتعلیم‌است ومن‌طفل زبان دانش»
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن
جوی‌آوردم وآبی‌که ریزم پیش یکرانش

۱ــ مصراع دوم به‌این شکل نیز ضبط شده : «سوادالوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش» . (محاکمة اللغتین امیرعلیشیر نوایی، ترجمهٔ تورخان گنجه‌ای، ص ۲۹)

گر او بوده است حسان عجم من جادوی هندم
که در یکدم رسانم باز با پیشینه حسانش
سخن زانگونه گفتستم بلند امروز در دهلی
که ازخواب ابد بیدار کردستم به شروانش

و دوبیت بعد گفته است :

چنین شعری که سبعیات ازسبعیت می‌شاید
که خواند نایب سبع مثانی روح سحبانش
ازآنش نام «مرآت الصفا» کردم که بفرستم
به نطق آموزی طوطی زبانان خراسانش

ویك بیت بعد می‌گوید :

غلط کردم که شد عمرو نشد ازخسرو این زهره
خدا توبه دهد زین ترهات وژاژ و طیانش

و دوبیت بعد :

نود رفت وشش وششصد، چهل پنجی زعمرم هم
شب یوم الحساب آمد نکردم کار حسانش

وبنابراین بیت قصیده را درچهل وپنجسالگی به‌سال ۶۹۶ ه. ق سروده است ، وبیت پایان قصیده هم این است :

خدایا پاك گردان چشم خسرو را زغیر خود
پس آنگاهی لقای خویش روزی کن به‌احسانش

دراین قصیده قوافی مکرر مانند : آنش ، خانش ، کیوانش، و نظائرآن آمده، وامیرخسرو چنانکه خود جز این قصیده درموارد دیگر آثارش نیز اشاره کرده سخت پیرو خاقانی است و در مواعظ و حکم

مخصوصاً شجرهٔ سخن خود را به سنایی و خاقانی می‌رساند[۱]، در این قصیده کاملا به‌دنبال او رفته وازترکیبات ومضامین او نیز استفاده‌کرده و الهام گرفته است .

پس‌از امیرخسرو خواجوی‌کرمانی‌متوفی بسال۷۵۳ ه . ق است که قصیده‌ای دارد به مدح جمال‌الدوله احمد[۲] به مطلع[۳]

چه‌کاخ‌است این‌که‌کیوان است جفت طاق‌ایوانش
قمر خشتی ز دیـوارش فلك رکنی از ارکانش

وقصیده سی‌ویك‌بیت دارد وابیات‌آغازآن تا بیت‌تخلص وصف کاخی با عظمت وبهشت‌آساست وپس ازاین توصیف گفته است :

عروس چرخ هرروز از شبستان زان ببام‌آید
که خواند صاحب‌اعظم بدین کاشانه مهمانش

پس به مدح پرداخته و به‌این بیت خاتمه داده است :

ملازم دولت پیرش، مساعد بخت برنایش
مناظر اخترسعدش ، مربی لطف یزدانش

درقرن نهم هجری قمری ، شاعربزرگ وعارف دانشمند ، جامی (متوفی ۸۹۸ ه . ق) که فراوان به خاقانـی نظر داشته و او را استاد خوانده ، قصیده‌ای به نام « جلاءالروح »[۴] ساخته در صد و سی و یك بیت به مطلع[۵] :

۱ــ رك مقدمهٔ دیوان بتصحیح نگارنده، ص شصت ویك
۲ــ مقدمهٔ دیوان خواجو، بتصحیح سهیلی خوانساری ، ص۶۵
۳ــ دیوان خواجو، ص ۶۱
۴ــ جامی تألیف‌آقای حکمت، ص ۱۱۹؛ مقدمهٔ دیوان تصحیح نگارنده، ص شصت ویك
۵ــ دیوان جامی، چاپ هاشم رضی، ص ۴۹

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش

وقصیده را محکم واستادانه ساخته و در ابیات آغاز از نادانی و فقر و توجه به اسلام و حکمت قرآن و توحید و کلمهٔ «لااله الا الله» و عرفان وپس از آن همت بلند و مناعت طبع و دوری از حرص وآز و درابیات وسط قصیده از اسلام ودل صاف وروشن سخن رانده آنگاه به نیکویی ونیکوکاری وتزکیهٔ نفس وصفای باطن اشارت کرده و بیست و پنج بیت به پایان قصیده به مدح پیامبر اکرم پرداخته وگفته است:[۱]

دکان شرع را آمد دکاندار احمد مرسل
که باشد عقل تا سازد دکان بالای دکانش
ازو شد عقل کل دانا ، زهی امی ناخوانا
که خوانند ابجد ابراهیم وآدم دردبستانش

وپس‌از این ابیات شرع را برعقل وفلسفهٔ یونان وبوعلی برتری داده و به نجات وشفا وقانون او اشاره کرده وگفته است :

ابوالقاسم بود هادی که باشد بوعلی باری
که ازبهرخلاص‌خویش پویی راه طغیانش
مشو قید نجات‌او که مدخول است قانونش
مکش‌رنج شفای‌او که معلول‌است برهانش

واز این ببعد از شعر وسرچشمهٔ آن سخن به میان آورده و شعر خود را ستوده وآنگاه گفته است :

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی
به مهمانخانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش

---

۱ ــ دیوان جامی ، ص ۵۴

چودرسیرمعانی یافت خسروسوی آن‌خوان ره
ملاحتهای وی افکند شوری در نمکدانش

وبعد می‌گوید :

اگر چه نام « مرآت‌الصفا » شد گفتهٔ او را
چو بود انوار خورشید صفا ازچهره تابانش
جلاء الروح کردم نام این چون هیچ مرآتی
ندارد از جلا چاره چو سازد تیره دورانش

وبا سه بیت پس ازاین ، قصیده را تمام‌کرده است .

امیر علیشیر نوایی متخلص به فانی متوفی به سال ۹۰۶ هجری قمری به طوریکه خود نوشته است[۱] قصیده‌ای به استقبال امیر خسرو و جامی سروده به نام « نسائم الهدا » که مطلعش این است :

معلم عشق و پیر عقل طفل سبق خوانش
پی‌تأدیب طفل‌اینك‌فلك شد چرخ‌گردانش

ونوشته است : « دراین قصیده نیزبسی‌گوهـر معنی درج و نقد عمرخرج شده است » اما ازاین قصیده دردیوان اونشانی نیست و فقط یك قصیده دردیوان امیرعلیشیر چاپ شده و آن تحفةالأبکار است‌که به اقتفاء بحرالابرار امیرخسرو ولجنةالأسرار جامی سروده[۲].

درقرن دهم هجری قمری عرفی شیرازی (متوفی به سال ۹۹۹ ه . ق) قصیدهٔ « عمان‌الجواهر » را در مدح حضرت رسول سروده به مطلع[۳] :

۱ـ محاکمة‌اللغتین امیرعلیشیر، ترجمهٔ تورخان‌گنجه‌ای، ص ۳۰
۲ـ دیوان امیر علیشیربه اهتمام رکن‌الدین همایونفرخ، ص چهل وهشت تا پنجاه ودو
۳ـ دیوان عرفی ، چاپ آقای جواهری ، ص ۸۹

دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش
ازل دروازهٔ باغ و ابـد حـد خیابانش

وقصیده ۹۷ بیت دارد ، تکرار قافیه هم در آن چند جا شده ، و « ابیات آغاز دربارهٔ دل و ایمان وعشقی سخن می‌گوید و در چند بیت اصطلاحات صوفیانه را بیان می‌داردوبه می ونوشیدن می‌اشاره می‌کند ومی‌گوید :

اگر از حرمت اندیشی بیا تا حکم بنمایم
ز سلطان شریعت لیك ننمایی به خاقانش
شنهشاه سریر قاب قوسین احمد مرسل
که بر پیشانی تقدیر مرقوم است فرقانش

و پس از ابیاتی چند در مدح ، مطابق شیوهٔ غـرور آمیز خود می‌گوید :

حکیمم در سخن اینك حدیثم فاش می‌گوید
که افلاطون بود عرفی و شیرازست یونانش
دم عیسی تمنا داشت خاقانی کـه بر خیزد
به امداد صبا اینك فرستادم بـه شروانش

وپس ازمقابلهٔ باانوری وترجیح دادن خود براو ونازیدن به باغ شعرخویش بیت مقطع را اینطورآورده است :

شمار ازحد وصفش قاصر آمد این اشارت بس
که « عمان الجواهر » نام کردند اهل عرفانش

و عرفی با همهٔ تفاخر و برتری دادن خود برخاقانی و اینکه به خود اجازه داده دربارهٔ خاقانی بگوید : « در کلیات اوتخمیناً در پانصد بیت زیاده احتمال معنی را راه نیست » [1] درابیات متضمن حکمت وپند

۱ ــ مقدمهٔ دیوان به قلم نگارنده، ص پنجاه وچهار

وعرفان و توحید قدرتی نشان نداده ودرهیچ یك بپای خاقانی نمی‌رسد.

درهمین قرن دهم ضمیری هم قصیدهٔ فـردوس الرضا[1] را ساخته که از آن اطلاعی نداریم . و نیز فضولی قصیدهٔ انیس‌القلوب[2] یا انیس القلب (درلغت نامه) را به استقبال مرآت‌الصفا ساخته است .

و در همین قرن ، بیکی شیرازی در هجو غزال مشهدی کـه به شیراز رفته وغزلی را طرح کرده و خود از گفتن آن به عذر درد دندان خودداری نموده گفته است[3] :

غزالی آن غزل پردازکاندر شاعری خود را
چنان داند که شاگردند خاقـانی و سلمانش
به شیراز آمـد وناگاه شعری در میان آورد
به رسم امتحان تکلیف می‌کردند یارانش
بهانه درد دندان کرد ، در مانش بود کندن
اگر خواهی که گوید شعر بایدکند دندانش

درقرن‌یازده و دوازده که توجه به‌قصیده‌سرایی به شیوهٔ گذشتگان کم شده و آنگونه قصیده‌های بلند و سنگین بازارش کاسد بـوده است قصیده‌ای به‌این شیوه کمتر دیده می‌شود اما درتذکره‌ها جای جای، یك بیت یا دو بیت به این وزن و قافیه به چشم می‌خوردکه معلوم نیست از قصیده یا غزلی بوده یا بیشتر به روش آن شاعران تك بیت یا دو بیت است .

اما صائب تبریزی شاعرمعروف قـرن یازدهم ، غـزلی دارد در

۱ــ دانشمندان آذربابجان، ص ۱۳۱
۲ــ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۳۱
۳ــ آتشکدهٔ آذر ، چاپ دکترشهیدی ، ص ۲۷۱

یازده بیت به مطلع[1] :

اگر چه می‌زند آتش به عالم روی تابانش
گلو تر می‌شود از دیدن سیب زنخدانش

پس از باز گشت به سبك قدیم بار دیگر شاعران قصیده سرا گذشتگان راپیروی می‌کنند وقصیده به شیوهٔ آنان می‌گویند ومخصوصاً بسیاری از شاعران قرن سیزدهم که خاقانی را تتبع می‌کنند به قصیدهٔ مرآت الصفا نیزنظر دارند و به استقبال می‌روند که مشاهیر آنان را نام می‌بریم وبه شعرشان اشاره می‌کنیم :

وصال شیرازی متوفی به سال ۱۲۶۲ ه . ق قصیده‌ای در جواب قصیدهٔ خاقانی سروده که به مدح حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی است به مطلع[2]:

مرا پیری جوان بخت است ومن طفل زبان دانش
شکسته زان سخن گویم که نغزآید ز طفلانش

واین قصیده ۶۴ بیت دارد که ابیات آغاز آن به حکمت و عشق وشرع اشاره کرده وازهمت پیران یادآورده و از پیری سخن گفته که در ابوالقاسم جلوه کرده و پنج بیت آخربه مدح او پرداخته و به این بیت پایان بخشیده است :

همه در باغ رضوان خواستم گفتم مکان او را
چو او در قبهٔ یزدان چه حاجت باغ رضوانش

وقصیده اگرهم دراصل بیش ازاین باشد درمجمع الفصحا همین ۶۴ بیت بیش نیست .

پس از وصال، قاآنی شیرازی متوفی به سال ۱۲۷۲ ه . ق است

۱ــ دیوان صائب، چاپ کتابفروشی خیام، ص ۶۱۰
۲ــ مجمع الفصحاء، چاپ دکترمصفا، ج ۶، ص ۱۱۰۸

که خودرا خاقانی ثانی و بلکه بالاتر از او دانسته و بیشتر قصاید او را استقبال کرده وخواسته است با اوبرابری کنند [۱]. اودو قصیده به استقبال قصیدهٔ مرآت‌الصفای خاقانی ساخته یکی به مطلع [۲]:

فلك دوش ازعروس خور تهی چون‌گشت دامانش
چو عمان چهره شد پر در ز سیمین اشك غلطانش

این قصیده شصت وچهار بیت دارد ودر مدح حاج میرزا آقاسی سروده شده است ، ازبیت سوم به معشوق و می اشاده کرده وآنگاه به گردش‌گردون وضعف فلك واجرام سماوی پرداخته وگفته است :

فلك آسیمه تر از ماست در محروسهٔ هستی
از آن هرشام بینی با هزاران چشم حیرانش

وبعد ازانسان کامل وصفات او سخن به میان‌آورده و ممدوح را نمودارآن دانسته وبه مدح‌گرائیده وازترکیبات خاقانی مانند: «حدیث حفة‌الجنة» و « جوسنگ » و «ثهلان » و نظائر آن استفاده‌کرده و در پایان‌گفته است :

خداوندا شنیدم مرمرا حسان لقب دادی
بلی حسان بود هرکو تو بگزینی ز احسانش
کدامین فخر ازین برترکه گوید آصفی چون تو
محمد شه محمد هست و قاآنیست حسانش

وسه بیت پایان قصیده هم دعا دربارهٔ ممدوح است . و قصیدهٔ دوم درمدح حسنعلی میرزا است‌که ۴۰ بیت دارد ومطلعش این‌است [۳]:

ز چشمم خون فرو ریزد بیاد چشم فتانش
پریشان خاطرم از عشق گیسوی پریشانش

۱ــ مقدمهٔ دیوان تصحیح نگارنده ، ص شصت و دو
۲ــ قاآنی چاپ خط آقا ، ص ۲۰۴
۳ــ دیوان قاآنی ، ص ۲۰۵

و بعد از تغزل به مدح پرداخته و بیش از هر چیز شجاعت و مردانگی ممدوح را ستوده و به‌مناسبت به‌فریدون و گرزگاوسر وضحاك وافراسیاب وبهرام چوبینه واردشیر وهفتواد و اشکبوس و رستم اشاره کرده وگفته است :

ترا تازی نسب اسبی بود آذرگشسب آسا
که چون دردشت هیجا بادوش‌آری به‌جولانش

واز برابری با خاقانی یادآورده وگفته است :

شها تا درفشان گردیده در مدح تو قاآنی
بود خاقانی ایام و خاك پارس شروانش

بقدر دانش خود می‌ستاید مرترا ورنه
فراتر بود شأن مصطفی از مدح حسانش

پس به دعا پرداخته وقصیده را پایان برده است .

بعدازقاآنی، شمس‌الشعرا سروش اصفهانی متوفی به سال ۱۲۸۵ ه . ق ، قصیده‌ای دارد به مطلع [۱]:

نگار من که مه تیره است پیش روی رخشانش
ستاند سرخی از لب عاریت لعل بدخشانش

این‌قصیده چهل بیت دارد ودرمدح مولای متقیان علی‌علیه‌السلام سروده شده و بعد از تغزل لطیف که سبك سروش است ، رخ وچشم و عناب وزلف معشوق را با کلمهٔ « فری » تحسین می کند و می‌گوید :

تو پنداری یکی حورست کز خلد برین هدیه
به مداح ولی حق فرستادست رضوانش

پس به‌مدح زبان می‌گشایدوبیست بیت درمدح می‌آورد و آنگاه می‌گوید :

۱ــ دیوان سروش اصفهانی، تصحیح محمدجعفر محجوب، ج ۱ ، ص ۳۷۹

خجسته عید تست امروز وشاه وخواجه بنشسته
یکی در صفهٔ شاهی یکی بر صدر دیوانش

و به نام ناصرالدین شاه و مدح او کشانده و بـه این بیت پایان داده است :

نبشتن این چنین شعری به گنج شایگان باید
که نبود چاره گنج شایگان از درو مرجانش

آخرین شاعرقرن سیزدهم رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحا (متوفی ۱۲۸۸ ه . ق) است که قصیده‌ای درهفده بیت به این وزن وقافیه دارد به مطلع [۱]:

تو گویی سهمگین دیوی به‌دامان قیر وقطرانش
به‌گردون برشد واز کف رها شد طرف دامانش

وعنوان قصیده : « درتأسف ومراثی » است وپس از دریغا گفتن برپرورش مردمان بوسیلهٔ دنیا واز میان رفتن آنان گفته است :

به دستی دانـه بفشاند به دستی داس بـرگیرد
گل وخارند یکرنگش، ترو خشک‌اند یکسانش

وهمهٔ ابیات همین مضامین تأسف انگیز واندوهبار را دارد .

شاعران وقصیده سرایان قرن چهاردهم نیزقصیدهٔ مرآت‌الصفا و استقبال‌آن‌را رها نکرده ودر این شیوه طبع آزمایی کرده‌اند ازجمله‌در آغازقرن چهاردهم صبوری وحکیم صفای که هردو متوفی بسال ۱۳۲۲ ه . ق هستند به‌استقبال و اقتفا قصیده‌ای ساخته‌اند. صبوری قصیده‌ای دارد به مطلع [۲]:

۱ــ مجمع‌الفصحا، چاپ دکتر مصفا، ج ۶، ص ۱۲۷۴

۲ــ دیوان حاج میرزا محمدکاظم صبوری ، تصحیح محمد ملك زاده ، ص ۲۹۹

زهی خلعت که آمد چرخ اطلس عطف دامانش
زهی خلعت کـه تابد نور اقـدس از گریبانش

وقصیده سی وشش بیت ودربارهٔ خلعتی‌است که ازآستان اقدس به افتخارناصرالدین شاه فرستاده‌اند، وپس ازتوصیف خلعت ومبارکی وانتساب آن به حضرت رضا، به مدح پرداخته ودر پایان‌گفته است:

صبوری چاکر کوی رضا مـداح شاهنشه
نیاز آورده از شعر دری لؤلؤی غلطانش
سزد کافتد قبول خاطـر اقـدس نیاز او
چو بر طبع همایون پیمبر شعر حسانش

وسه بیت پایان قصیده دعاست.

اما حکیم صفای اصفهانی (میرزا محمد علی) که اندیشه‌های عارفانه را با سبك خراسانی درهم‌آمیخته وشعرش ازاین جهت امتیازی خاص یافته است، قصیده‌ای دارد در ۸۷ بیت در مدح رسول اکرم به مطلع [1]:

مرا دل عرش یزدان است ومن اجری خور خوانش
خوشا اجری خوری کارند خوان از عرش یزدانش

ودر ابیات آغازقصیده ازعرفان وصفای دل ودبستانی‌که رازعلم الاسماء می‌آموزند، سخن گفته، و به راه سیر و سلوك اشارت‌کرده و گفته است:

بمیرای سالك ارجان خواهی‌اندر پای صاحبدل
که هرکومرد پیش پای جانان زنده شد جانش

و پس از این بیت ازتن وجان ونفس سخن‌گفته و بعد به وصف

۱ــ دیوان صفای اصفهانی، تصحیح سهیلی خوانساری، ص ۵۵

انسان کامل پرداخته و آنگاه به مدح رسانده و گفته است :

کمال اسم اعظم شخص کامل حضرت پنجم
شه‌اول که نه چرخ اند عبید و چار ارکانش
امـام انبیا ، قطب هدایت ، احمد مـرسل
که‌عرش‌وفرش درسیرست ودرمعراج یکسانش

وابیات چند به مدح و توحید و وحدت اختصاص داده واز نظر موضوع وترکیبات ازسایر قصاید بعد ازجامی به خاقانی نزدیکتراست وبوی شعرخاقانی را بیشتربه مشام می‌رساند وپایان قصیده‌اش این بیت است :

نه امکان گشت خواهد واجب و واجب نه نیزامکان
چو امکان رفت واجب گشت پیدا پاك سبحانش

Nāme-ye Minovi

Mélanges
d' études Iraniennes
offerts
à
Mojtaba Minovi

Edité par

I. AFSHAR **H. Yaghmai**

avec la collaboration

M. Rowshan